این جلد کتاب ناسخ خط [illegible]

۲۰۶

این جلد کتاب ناسخ خط [illegible]

۲۰۶

۲۳۸ ۶۹۹۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: ناسخ التواریخ
مؤلف: سپهر
موضوع
شماره نسخه ۲۳۴
شماره ثبت کتاب ۶۲۲۸۰

این جلد کتاب تاریخ خط
مؤلف مرحوم میرزا تقی خان لسان الملک
مستوفی الممالک [illegible]

۲۰۶

[illegible]

و در جلد که گفتیم ذکر یا علیه السلام بود و خاله گفته اند یا که مریم در حجره بود ذکریا علیه السلام که در شد سیدا و را با یوسف بن یعقوب بن متن نامزد کرده بودند و یوسف علیه السلام عمزاده او بود و یعقوب برادر عمران بود و چون مریم بزرگ شد از او پیش که با یوسف هم بستر شود در بسم [illegible] نهر آمد فرشتگان بر او نزول کردند و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را از خداوند خبر دادند اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین مریم از این مژده عجب آمد و گفت خداوندا چگونه مرا فرزند باشد [illegible] هرگز دست مردی به من نرسیده قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر چون حیرت مریم غلبه کرد و از این حرف شگفت در عجب ماند فرشته خداوند به او گفت کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ای مریم چه عجب از قدرت خداوند [illegible] هر چه خواهد بیافریند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون عیسی علیه السلام مانند آدم صفی علیه السلام است که بی مادر و پدر خلق کرد و عیسی [illegible] بی پدر [illegible] شد پس روزی مریم علیها السلام از [illegible] خانه زکریا علیه السلام آمد و خواهر خود را [illegible] که مادر یحیی علیه السلام بود [illegible] و فرزند [illegible] خانه [illegible] فرمود واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا [illegible] شرقی خانه [illegible] کرده از اهل خانه خود را پنهان کرد فاتخذت من دونهم حجابا [illegible] خود [illegible] تا چشم کسی بدن [illegible] و در آب [illegible] جبرئیل علیه السلام به صورت بشری [illegible] ظاهر گشت چنانکه قال الله تعالی فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا مریم چون [illegible] جوان [illegible] قصد او دارد [illegible] بترسید و از وی [illegible] قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا [illegible] مریم [illegible] قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا جبرئیل گفت من [illegible] تو [illegible] قالت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا مریم علیها السلام گفت [illegible] فرزندی [illegible] قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان امرا مقضیا جبرئیل گفت [illegible] بر تو آسان است [illegible] فرزندی [illegible] و جعل [illegible] و در میان مردم [illegible] قدرت [illegible] علیه السلام [illegible] نفخه در مریم دمید [illegible] و [illegible] حضرت عیسی [illegible] از خانه زکریا علیه السلام [illegible] وجه او [illegible] شد پس حامله شد فحملته فانتبذت به مکانا قصیا از مردم عزلت [illegible] و از خویشان [illegible] و از خلق [illegible] یوسف [illegible] که مریم [illegible] شد [illegible] ملول و محزون گشته نزد آن حضرت آمد [illegible] ای مریم آیا هیچ زرعی بی تخم بار و در [illegible] مریم فرمود که اگر گویی [illegible] بزر [illegible] یا هم آفرید [illegible] از [illegible] حاصل [illegible] باز یوسف [illegible] گفت آیا هیچ درختی بی آب [illegible] یافته باشد مریم فرمود اول [illegible] درخت [illegible] بی آب [illegible] یوسف [illegible] و گفت آیا هیچ فرزندی [illegible] بوجود آمد مریم فرمود آدم و حوا را نه پدر بود و نه مادر چون [illegible] سید یوسف همچنان ملول و محزون از نزد او بیرون شده به معبد خویش آمد و در دل داشت که مریم را [illegible] و از آن [illegible]

٣

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر اختلاف تواریخ بعقیده بعضی از طوائف امم از هبوط آدم تا ولادت عیسی علیهما السلام

یونانیان از هبوط آدم صفی علیه السلام تا زمان ولادت مسیح علیه السلام را پنج هزار و ششصد و نود سال دانسته و یهود چهار هزار و چهار سال شمارند و سبب بر این صد سال از عمر یارد که مذکور شد کم گفته اند و صد و بیست سال از عمر متوشلخ کم شمرده اند و صد و بیست و نه سال از عمر لامک پدر نوح علیه السلام کم شمرده اند و جز این بعضی اختلاف با یونانیان کرده از هبوط آدم تا ولادت عیسی را چهار هزار و ششصد و پنج سال گفته اند و بعضی از اصحاب شرایع پنج هزار و پانصد و [illegible] سال دانسته و جز این نیز نسخ بسیار است که ذکر آن موجب اطناب شود و آنچه نگارنده این کتاب مبارک اختیار کرده و با تواریخ دول و ملل روی زمین سنجیده و مراعات داشته از هبوط آدم تا ولادت عیسی علیه السلام پنج هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال است چنانکه بنگارد و اگرچه این سخن خلاف آن نیست که مذکور شد و همچنین با تاریخ افرنج که از هبوط آدم تا ولادت مسیح را پنج هزار و صد و نود و سه سال تعیین داده اند برابری کند اما بهتر از این جهت دانسته شد که بار قم حروف سخن کنند هر آن مدت که در این اوراق ثبت یافته اگر سالی کم کنند یا بیفزایند در تدبیر جمیع دول و ملل اختلاف پدید شود چه معلوم است که سردار کرج با ارکسل [illegible] معاصر بوده و مقاتله کرده و با بیک [illegible] دو که از هم دور افتند یا بلقیس که ملکه یمن است با سلیمان علیه السلام که سلطان آل اسرائیل با ده سال اختلاف تواریخ از هم بعید شود و هرگاه ملک ایران است با شگالی که پادشاه هند است معاصر نیفتند عجب حالی مورث چه این است که ما نوشته ایم و محققین این معنی را نیک دریابند

۵۵۸۵ ولادت عیسی علیه السلام پنج هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] ذکر نسب مریم علیها السلام در ذیل ولادت آن حضرت مرقوم شد و [illegible] که [illegible] نام داشت

دور جلد

خود مرنید چون [illegible] خفت در خواب دید که فرشته خداوند روی بدو کرد و گفت ای یوسف پسر داود از روح [illegible]
[illegible] که قوم خود را از گناهان نجات خواهد داد و این است فرزندی که پیغمبران از پیش خبر داده‌اند که دختری باکره آبستن خواهد شد
و فرزندی خواهد آورد که او را عمانوئیل خوانند [illegible] از خواب بیدار شد و در حق مریم از اندیشه خویش
استغفار کرد و چون مدت حمل مریم [illegible] شد [illegible] [illegible] آتش [illegible] [illegible] از مشاهده [illegible] پدرش [illegible] تا مردم [illegible] کرد
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیت لحم آمد و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن درخت [illegible] [illegible] فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت
نسیا منسیا چون [illegible] آن درخت آمد [illegible] [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] [illegible] مریم گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جواب گویم [illegible] بهلول
فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا عیسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت
ای مادر محزون و غمگین مباش که خدا [illegible] از زیر پای تو نهری پدید آورده و هزی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطبا جنیا و [illegible] [illegible] خود [illegible] درخت خرما تا فرو ریزد بر تو رطب رسیده فکلی و اشربی
و قری عینا فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن
اکلم الیوم انسیا [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible] از این چشمه روشن [illegible] چشم تو روشن [illegible]
خاطر تو خوش باشد و اگر کسی را ببینی که نزد تو آید و از تو [illegible] این فرزند را از کی آورده او را [illegible]
که امروز [illegible] خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سخن نگویم [illegible] [illegible] [illegible] از زیر پای مریم [illegible]
[illegible] درخت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عیسی علیه السلام را در آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] مریم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن حضرت [illegible] گرم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مریم [illegible] تناول نماید و نام آن مولود را چنانکه در خواب دیده بود [illegible] [illegible] [illegible]
یشوع است و یشوع در لغت عبری بمعنی فرج باشد و نام دیگر آنحضرت مسیح است و مسیح در [illegible] [illegible]
[illegible] باشد و لفظ [illegible] در لغت [illegible] [illegible] [illegible] مسیح کرده شده است و [illegible] انبیا را در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روغن زیت که در [illegible] [illegible] [illegible] بود مسح [illegible] چنانکه در این [illegible]
مبارک [illegible] ذکر شده و [illegible] علیه السلام را [illegible] [illegible] داد و مسح کرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد
آنحضرت را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] آنحضرت روح باشد [illegible] مریم [illegible] [illegible] [illegible] فراغت
یافت [illegible] فاتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا آنحضرت را [illegible]
[illegible] [illegible] بیت لحم [illegible] [illegible] [illegible] فرود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ای مریم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] این فرزند را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یا اخت هارون ما کان ابوک امرأ سوء و ما
کانت امک بغیا چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بهلول فاشارت الیه [illegible] عیسی اشارت کرد که [illegible] سخن از وی بپرسید قالوا کیف نکلم من کان
فی المهد صبیا ایشان گفتند ای مریم چگونه با طفلی که هنوز در گهواره [illegible] است سخن کنیم در این هنگام

عیسی بهلول

عیسی بهلول [illegible] [illegible] فی المهد بسخن آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا
[illegible] [illegible] [illegible] خدا و [illegible] و مرا کتاب انجیل فرستاده و [illegible] گردانیده و جعلنی مبارکا اینما کنت
و مرا با برکت گردانیده است هر کجا باشم و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا و برا
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا [illegible] زنده باشم و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا
شقیا و مرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و السلام علی یوم ولدت و یوم
اموت و یوم ابعث حیا سلام خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] این معجزه بدیدند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هیرودس [illegible] در انجیل [illegible] هیرودس نامیده شده از جانب [illegible] قیصر روم پادشاه
آل اسرائیل بود و در بیت المقدس [illegible] داشت چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمعی از ستاره شناسان مجوس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در ارض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] بیت المقدس [illegible] [illegible] هیرودس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
۷ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیت لحم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که در بیت لحم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یوسف [illegible] خواب [illegible] که فرشته خداوند [illegible]
[illegible] کرد که ای یوسف [illegible] [illegible] مریم را با عیسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از خواب [illegible] مریم را با عیسی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کما قال الله تعالی
و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین و از پس او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در بیت لحم [illegible] [illegible] و توابع بیت لحم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باره از [illegible] [illegible] فرمان [illegible] [illegible] [illegible] چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

٥٥٩٢ هبوط اردوان در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
اردوان بن بلاش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داد [illegible] پادشاهی بلند قدر بود که بعد از پدر در مملکت ایران
لوای سلطنت برافراخت و [illegible] [illegible] اطراف [illegible] [illegible] فرمان او [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] پادشاهی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایران را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قیصر روم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] داشته

متحد خواهیم داشت و باج که از خود بسند چشم الکون که سلطنت ایران برخاست ما قیصر روم کار [illegible] که هر گاه ممالک ایران
که تصرف شد من باز نگذارم و اگر ایرانیان را [illegible]
در میان ما مستحکم خواهد بود [illegible]
[illegible]

نوشتن فرستاد

۵۵۹۹ [illegible]

[illegible]

که هر کس [illegible]

[illegible]

[illegible] یعقوب

سیم یعقوب زبدی چهارم برادر یوحنا باشد پنجم فیلبوس ششم برتلما هفتم توما هشتم متی که از جملهٔ عشاران بود
نهم یعقوب بن حلفی دهم لبی که اورا تدی لقب کرده اند یازدهم شمعون قنانی دوازدهم یهودای اسخریوطی
که با حضرت علیه السلام خیانت کرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد همانا یزدان پاک بدیشان وحی فرستاد
که با عیسی ایمان استوار نمایید و اورا تبعیت فرمایید چنانکه قال الله تعالی و اذ اوحیت الی الحواریین ان ۲ ایمان
آمنوا بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد باننا مسلمون پس از آن جماعت یعنی ایمان آوردند آنحضرت
ایشان را فرمود که در میان قبایل عبور کرده مردم را هدایت کنند و با ایشان گفت شما را چون گوسفندان
میان گرگان می فرستم پس باید چون ماران دانا و چون کبوتران بی خدعه باشید هر که در حضور مردم مرا
اقرار نماید در حضور پدر خود که در آسمان است اورا اقرار خواهم کرد و هر که انکار کند انکار خواهم نمود گمان
مکنید که من برای صلح آمده ام بلکه برای تفرقه آمده ام هر که پدر و مادر خود را از من زیاده دوست دارد
قابل من نیست و هر که پسر و دختر خویش را از من بیشتر دوست دارد لایق من نخواهد بود و هر که زندگانی خود را در راه من
بباخت همیشه زنده خواهد ماند و هر که شما را بپذیرد مرا پذیرفته است و هر که مرا بپذیرد فرستنده مرا پذیرفته است که
مرا فرستاده آنگاه حواریون را قوت بخشید که مرض را شفا بخشند و مردگان را زنده کنند و دیو دیدگان را
رها کنند و گفت ذخیره با خود برندارید و توشه راه با خود نبرید [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
مردم [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] شاگردان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شاگردان نزد آنحضرت [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
از دریا بیرون شد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
بود نزد آنحضرت [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
غذا [illegible] نزد آنحضرت آمده [illegible]
[illegible] شاگردان [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] شاگردان یحیی علیه السلام [illegible] نزد
آنحضرت حاضر شدند و عرض نمودند که ما همیشه روزه داریم چون است که شاگردان تو روزه نمیگیرند
فرمود [illegible]

فرمود [illegible] در میان ایشان [illegible]
[illegible] عیسی آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] شاگردان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و چون [illegible]
مردم بیرون شدند [illegible] دختر را گرفته گفت برخیز [illegible]
[illegible] و چون از آنجا بیرون شد [illegible]
[illegible]
آنحضرت با ایشان فرمود [illegible]
فرمود [illegible] شما [illegible]
[illegible] آنحضرت بیرون شده [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] یحیی علیه السلام [illegible] شاگردان
خود را نزد عیسی فرستاد [illegible]
فرمود که از آنچه دیده اید و شنیده اید یحیی را آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاگردان او
[illegible]

[illegible] از [illegible] او [illegible] رفتند و خوشی کردم [illegible] عالیده ای خوردند فرستان چون این بدیدند نزد [illegible] آمده
گفتند امروز روز سبت است [illegible] ایشان [illegible] کنند و شریعت موسی علیه السلام روا نیست عیسی علیه السلام فرمود از
کتب [illegible] خوانده اید که چون داود علیه السلام و همراهان او گرسنه بودند در خانه خدا داخل گشتند و نانهای تقدمه را که خوردن
کاهنان روا نیست خوردند و در تورات [illegible] خوانده اید که کاهنان در [illegible] سبت را حرمت [illegible] و [illegible] گشتند [illegible] در این
مکان [illegible] که از هیکل بزرگتر است [illegible] فرزند انسان خداوند روز سبت نیز هست و چون از انطاق بیرون شد
[illegible] بود نزد او [illegible] و در [illegible] آنحضرت روی به مردم کرده [illegible] در [illegible] تمام [illegible]
[illegible] از او [illegible] و در [illegible] اقتدای [illegible] فضیلت [illegible] از [illegible] اقوام [illegible] درست [illegible] شد
[illegible] گفت [illegible] دست خود را دراز کن [illegible] داود دست خود را دراز کرده شفا یافت چون فریسیان [illegible]
امور را [illegible] شریعت موسی علیه السلام [illegible] شتند با هم [illegible] آنحضرت را [illegible]
[illegible] علیه السلام از آن مقام بیرون شد و جماعت از [illegible] او روان گشتند و همه شفا یافتند و آنحضرت ایشان
[illegible] این راز [illegible] با کامل شود [illegible] فرمود که روح خود را در محبوب خود خواهم
[illegible] داود [illegible] انصاف خواهد داد [illegible] و [illegible] نخواهد داشت و [illegible] او را [illegible]
نخواهد شنید و نی خورد شده را نخواهد شکست و فتیله [illegible] سوخته را نخواهد [illegible] تا انصاف برادر [illegible]
مرد دیوانه [illegible] و گنگی را نزد آنحضرت آوردند و [illegible] راشفا بخشید و مردم [illegible] در تعجب بودند
فریسیان چون این [illegible] گفتند عیسی [illegible] پادشاه جن [illegible] نام دارد [illegible]
و [illegible] از خود [illegible] عیسی فرمود [illegible] روح القدس [illegible] نخواهد گشت
[illegible] فرزند انسان [illegible] عفو خواهد گشت و چون [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] جهان [illegible] عفو نخواهد کرد [illegible] خوب [illegible]
[illegible] زبان [illegible] دل [illegible] از خزانه شایسته [illegible] شایسته
بیرون [illegible] از خزانه ناشایسته [illegible] و [illegible] در روز جزا
[illegible] در این وقت فریسیان [illegible] شد گفتند ای استاد از تو [illegible] خواهیم آنحضرت فرمود
[illegible] زناکار [illegible] از آیت [illegible] مردم [illegible] موعظه [illegible] توبه نمودند و
[illegible] از [illegible] در اینجا هست و شما را گوش شنوا نیست [illegible] در [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] از [illegible] زمین آمد و [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] را گوش [illegible] عبور [illegible] و [illegible]
[illegible] فراهم شد [illegible] آنحضرت بطریق مثال فرمود که برزگری [illegible] تخم [illegible] نمود
و [illegible] را [illegible] افتاد و مرغان هوا [illegible] افتاد و [illegible]
سبز شد و چون در زمین [illegible] نداشت [illegible] آفتاب تافت [illegible]
و [illegible] افتاد [illegible] شد و چون [illegible] افتاد [illegible] گرفته نابود [illegible]
اما [illegible] زمین [illegible] صد چندان [illegible] چندان [illegible] هر که [illegible]
[illegible] داده شده [illegible] خواهد گشت [illegible] داده شده [illegible] خواند [illegible]

دس باشد [illegible]

دس باشد [illegible] این [illegible] تا با اخبار شرع [illegible] موافق باشد که فرمود [illegible] شنیده و [illegible] فهمید و خواهید [illegible] و دید
[illegible] چندین [illegible] این [illegible] دید [illegible] آنچه شما دیدید و [illegible] آنچه شما شنیدید و
دیگر فرمود که ملکوت آسمان مردی را [illegible] دارد که [illegible] را در زمین خوش [illegible] نمود و چون مردم بخواب
شدند [illegible] در میان آن گندم [illegible] دیوانه [illegible] و راه خود گرفت [illegible] چون [illegible]
نمو گرفت و خوشه برآورد آن [illegible] دیوانه نیز [illegible] گردید [illegible] زمان [illegible] آمده گفتند ای [illegible]
[illegible] در مزرعه [illegible] این [illegible] از کجا ظاهر گشت گفت [illegible] کرده است [illegible] زمان
گفتند [illegible] خواهی [illegible] آن را [illegible] گفت نی مبادا چون [illegible] گندم [illegible]
گندم [illegible] شود [illegible] گذارید تا [illegible] و [illegible] درو [illegible] خواهم گفت
که اول گندم دیوانه را جمع کنید [illegible] و گندم [illegible] در انبار [illegible]
[illegible] این [illegible] فرزند انسان علیه السلام است [illegible] گندم دیوانه [illegible] بود [illegible]
فرشتگان خداوند [illegible] دیگر فرمود که ملکوت آسمان دانه خردل را ماند که [illegible] در مزرعه خویش [illegible]
نمود و آن از [illegible] است و چون نشو و نما یافت [illegible] بزرگ شد که مرغان هوا [illegible]
[illegible] گزین گشتند و دیگر فرمود ملکوت آسمان خمیر را ماند [illegible] در مزرعه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] رفته [illegible] خویش را هر چه داشت [illegible] دیگر فرمود ملکوت آسمان تاجر را
ماند [illegible] مروارید [illegible] یافت لاجرم هر چه را مالک بود [illegible] و آن
[illegible] و دیگر فرمود ملکوت آسمان دامی را ماند که در دریا افکندند [illegible] شده و از انواع حیوان در آن
[illegible] هر چه شایسته بود [illegible] جمع کنند [illegible] و ناملایق بود بیرون [illegible]
[illegible] فرشتگان خدا [illegible] از میان [illegible] اخراج خواهند نمود چون عیسی علیه السلام این [illegible]
[illegible] مردم از [illegible] در تعجب شدند و گفتند این حکمت از کجاست این مرد [illegible]
[illegible] یوسف نجار [illegible] خواهران او نزد ما نیستند [illegible] گونه سخن [illegible] در حق او [illegible]
در این وقت [illegible] رسید چون از معجزات آنحضرت [illegible] گفت این [illegible] را چون
[illegible] داده آثار قوت از او [illegible] شود [illegible] علیه السلام محبوس [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شد [illegible] نمود [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] چون آنحضرت [illegible] از میان مردم بیرون شده [illegible] و مردم این
[illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] شده [illegible] رسیده
[illegible] فراهم شد [illegible] بیماران [illegible] خود را [illegible] شفا [illegible]
شاگردان و حواریون آنحضرت [illegible] داشتند [illegible] مردم [illegible]
[illegible] کند [illegible] خود را [illegible] باشند [illegible]
[illegible] فرو فرستد [illegible] خواهد بود [illegible] قال الله تعالی
اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء [illegible]
[illegible] فرو فرستد مائده آسمانی [illegible] قال
[illegible]

— اتقوا الله ان کنتم مؤمنین عیسی علیه السلام فرمود بترسید از خدا اگر مؤمنید که اینگونه طلب از راه حکمت
— عقیده است و شما از اهل ایمان هستید قالوا نرید ان ناکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا
— ونکون علیها من الشاهدین حواریون عرض کردند که ای روح خدا ما می‌خواهیم از مائده آسمانی
— بخوریم و قلب خود را مطمئن سازیم و یقین خویش بیفزائیم و بدانیم که تو راستگوئی و شاهد باشیم اندرین
— معجزات [illegible] از خداوند [illegible] و گفت اللهم انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیداً لاولنا
— واخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین [illegible] فرو فرست [illegible] از آسمان
— که روز نزول آن عیدی برای [illegible] باشد و معجزه باشد بر حقانیت تو قال الله انی منزلها علیکم
— فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لا اعذبه احداً من العالمین خداوند با او خطاب کرده
گفت من مائده آسمانی سوی شما فرستم و هر کسی از شما کافر شود و کفران آن نعمت کند او را چنان عذاب کنم
که هیچکس را چنین عذاب نکرده باشم و در آن روز [illegible] بود مائده آسمانی [illegible] فرود گشت و آن پنج نان
و دو ماهی بود چون [illegible] آن پنج گرده نان را پاره پاره کرده و هر یک را با تکه‌ای از ماهی به شاگردان داد تا بمردم [illegible]
کردند و ایشان نیز خوردند تا همگی سیر شدند و از مردم جز زنان و اطفال پنج هزار تن بودند چون همه از خوردن فراغت
جستند دوازده طبق نان پاره زیاد آمد از آنگاه مردم را رخصت داد تا بجای خویش شدند و خود با شاگردان
بکنار دریا آمد و فرمود تا حواریون بدریا درآمده بمیان کشتی شدند و خود تنها [illegible] عبادت بفراز کوهی [illegible]
که بود برآمد و چون چهار ساعت از شب بگذشت آنحضرت از کوه بزیر شده قدم در دریا نهاده بر روی آب
بجانب کشتی همی رفت بطرس آنحضرت را دید فریاد برآورد که ای خداوند اگر تو باشی [illegible]
بطرس عرض کرد که اگر [illegible] فرمائی که من از روی آب بخدمت آیم عیسی علیه السلام او را طلب داشت و بطرس
از کشتی بزیر آمده بر روی آب روان شده ناگاه باد سخت بدید [illegible] نزدیک بود که
او را غرقه سازد فریاد برآورد که ای خداوند مرا دریاب [illegible] فرا دوده او را بگرفت و گفت
چرا شک [illegible] بوده و او را برداشته بدرون کشتی آورد و مردم او را سجده کردند [illegible] مردم را
بر [illegible] ارشاد [illegible] تا آنگاه که دعوت و نبوت خویش را [illegible] شد

۵۹۰۵ جلوس اردوان بن اشغ در مملکت ایران پنجهزار و نهصد و پنج سال از هبوط آدم بود

اردوان بن اشغ از بزرگ ملوک ایران است [illegible] بن کاوس [illegible]
مملکت ری [illegible] و [illegible] و در حضرت اردوان بن بلاش [illegible]
بود چون کار او [illegible] بالا گرفت [illegible] سلطنت [illegible]
و خاندان آبا و اجداد خویش [illegible] مملکت [illegible] ایران [illegible] شده
بر اردوان بن بلاش [illegible] در خود [illegible] کرده [illegible] اردوان
نیز [illegible] بیرون شد و در حدود [illegible] دو چار گشت [illegible] کرده جنگ
در انجمن [illegible] اردوان بن بلاش [illegible] شد و اردوان
در میدان جنگ

در میدان جنگ مقتول گشت و اردوان بن اشغ از نژاد به سریر سلطنت برآمد و تاج خسروی برسر نهاد و ملوک طوایف
و فرمانگذاران ممالک ایران با او پیمان [illegible] نام او را در خطبه مقدم داشتند و در نامها مقدم نوشتند و در [illegible]
حاجت از اطاعت او [illegible] و اولاد اشغ را اشغانیان نامیدند و اشغ را معرب کرده اشک گفتند [illegible]
[illegible] بالجمله چون اردوان بن اشغ در مملکت ایران مستولی شد در زمان [illegible]
[illegible] روم [illegible] و با او [illegible] محکم فرمود [illegible]
[illegible] در سلطنت او [illegible] بود [illegible] در زمان [illegible]
بیشتر از مردم ایران [illegible] گرفتند

۵۹۱۰ جلوس تریبیس در مملکت روم و آن پنجهزار و نهصد و ده سال از هبوط آدم [illegible] بود

تریبیس [illegible] بود و چون [illegible] این بود که در زمان [illegible] تا [illegible] ایشان
کار مملکت [illegible] چون [illegible] مملکت روم [illegible] ایشان
[illegible]
ان [illegible] سلطنت خویش قایل [illegible] شرح حال
ایشان [illegible] شد از بیرون شهر [illegible] در میان شهر روم در زمین [illegible]
[illegible] قوی شدند [illegible] مملکت [illegible]
ایشان [illegible] شدند [illegible] شد و چون تریبیس
از [illegible] در میان [illegible] خانه
[illegible] در زمان [illegible] هزار مرد جنگی فراهم
کرده [illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] چون تریبیس در سلطنت مستولی گشت [illegible]
فراهم کرده [illegible] چون [illegible]
[illegible] تریبیس [illegible] کرده [illegible]
بیرون شدند [illegible] تریبیس [illegible] را
[illegible] فرمان کرده [illegible] سلطنت [illegible]
در زمان او [illegible] مملکت [illegible] رونق یافت [illegible]
نیز [illegible] روم [illegible]
زر و سیم ایشان [illegible] زر و سیم [illegible]
[illegible] از انواع جواهر [illegible]
روزگار [illegible] تریبیس [illegible] بلاد شرقی [illegible]
ان [illegible] و [illegible] را از هر سوی [illegible]
نمودند

نمودند چنانکه بسهولت عبور توان کرد و چلپاسا را که سوراخ کردند و بوا آهنهای بستند و در هر طرف سنگ چهار خانه
[illegible] شد که در اثنای [illegible] است و چهار بار روزی [illegible] بسهولت [illegible] و هر سلطنت [illegible]
[illegible] (جلوس جذیمه در مملکت حیره [illegible] و یازده [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود) ۵۴۱۱
جذیمه بضم جیم و فتح ذال معجمه نام پسر مالک بن فهم است که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد شد و جذیمه ابرش
[illegible] و مردم عرب از بیم او را [illegible] الابرش میگفتند و [illegible] بالنهایه [illegible]
[illegible] باشد و همچنین او را [illegible] الوضاح [illegible] و [illegible] اکنون [illegible] و [illegible] او
[illegible] است [illegible] جذیمه [illegible] در مملکت حیره [illegible] یافت و چنان قوی حال و با نیرو گشت که
[illegible] او را چون [illegible] کردن [illegible] او [illegible] نامه فرمان بود [illegible] که در
[illegible] دارد و [illegible] و [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] مالک بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] را [illegible] که او را عدی نام باشد
[illegible] صادق را کاذب خوانند و [illegible] آفتاب چون [illegible]
[illegible] و زمانه چون [illegible] او [illegible] از پای [illegible] چندان از [illegible]
[illegible] که جذیمه [illegible] دل در عدی [illegible] و در هوای او [illegible] افزون [illegible] شد [illegible]
[illegible] بنی ایاد بود و [illegible] لایق و [illegible] در [illegible] و [illegible] او را
[illegible] از ایزدی کار [illegible] جذیمه [illegible] اتفاق [illegible] باشد که
[illegible] بدین [illegible] او را [illegible] فرزندش را [illegible] اما چون کار [illegible] جذیمه
تنگ شد [illegible] نامه [illegible] فرستاد و در خواست نمود که اگر فرزند خود عدی را نزد ما فرستی
او را در [illegible] تربیت خود بداریم و اشفاق و الطاف [illegible] در حق او [illegible] دل [illegible]
[illegible] این نامه [illegible] رسید [illegible] و در جواب گفت که جذیمه [illegible] که [illegible]
نامه [illegible] و [illegible] در [illegible] او را [illegible] در میان [illegible]
[illegible] کار [illegible] و [illegible] جذیمه [illegible] نامه [illegible] در کانون
[illegible] زمانه [illegible] گرفت و در دیدار عدی [illegible] شده [illegible]
کرده [illegible] داد [illegible] او در میان قبایل بنی ایاد [illegible] بود چون جذیمه [illegible]
[illegible] در [illegible] نشستن [illegible] این [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] شده [illegible] از [illegible] خود را از [illegible] حضرت خویش [illegible]
[illegible] جذیمه فرستاد [illegible] جذیمه [illegible] و [illegible]
[illegible] نزدیک جذیمه پیام فرستاد که [illegible] این [illegible] و [illegible]
تو از تو [illegible] آمده اند [illegible] این [illegible] کرده استغفار جوی تا نزد تو باز آیند جذیمه
در جواب گفت که مرا عشق عدی [illegible] و اگر او را [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] و [illegible] نمایم و اگر نه من [illegible] که دل بعشق عدی [illegible] بدین
[illegible] باز [illegible] عدی را [illegible] از پای [illegible] چون این خبر [illegible] آورد [illegible]
ایاد در حضرت او مجتمع شده گفتند صواب آنست که عدی را بسوی او [illegible] داریم [illegible]

نیروی خنک

نیروی خنک اذیت و [illegible] عدی را با زنان و دختران قبیله ایاد و با سری خواهری و دختران اندک [illegible]
و [illegible] قانون عقل باید [illegible] عاقبت [illegible] ناچار دست عدی را گرفته
در درگاه جذیمه فرستاد و پادشاه حیره کام [illegible] راحت کرد و او را [illegible] در [illegible] خویش [illegible]
[illegible] جذیمه را خواهری بود که رقاش نام داشت آوازه جمال عدی را شنید و
[illegible] او [illegible] او [illegible] از حال خویش [illegible] داد و از [illegible] عدی نیز [illegible]
[illegible] داشت [illegible] کرد تا کار [illegible] کشید که [illegible] انجام [illegible]
[illegible] رقاش [illegible] جیبی [illegible]
و با عدی پیام داد که [illegible] جذیمه [illegible] و او را [illegible] تا [illegible] زنا [illegible]
از وی [illegible] و این سخن در دل عدی جای گرفته [illegible] که جذیمه [illegible] از [illegible]
از عدی جام می [illegible] عدی دو [illegible] و [illegible] ترانه [illegible]
ظاهر [illegible] دل جذیمه از جای [illegible] و [illegible] او [illegible] با عدی [illegible]
جان و [illegible] سؤال کن از من [illegible] دارای تا با تو عطا کنم عدی [illegible] اگر خواهر خویش رقاش را
با من [illegible] زنا [illegible] جذیمه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] عدی [illegible] توقف نمود [illegible] شد
و جذیمه در [illegible] عدی از نزد او بیرون شده رقاش را [illegible]
[illegible] رقاش [illegible] که جذیمه چون [illegible] خواهد شد لاجرم با عدی [illegible]
داد که هم اکنون نزد من [illegible] و [illegible] در [illegible]
و عدی بی توانی [illegible] رقاش در آمد و او را [illegible] نکاح در آورد و هم در [illegible] با او هم بستر شده [illegible]
[illegible] از [illegible] جذیمه آمد جذیمه چون
[illegible] عدی [illegible] که در [illegible] عدی گفت این [illegible]
[illegible] خواهر خویش رقاش را [illegible] زنا [illegible] کردی جذیمه از این سخن در
خشم شد و گفت من هرگز [illegible] دستهای خویش را [illegible] خویش نزد
[illegible] نزد رقاش آمد و گفت [illegible] کار تو با عدی رقاش گفت تو مرا [illegible]
عطا کردی از [illegible] زاده و من [illegible] جذیمه چون این سخن بشنید [illegible]
[illegible] در حیرت [illegible] از نزد رقاش [illegible] عدی چون این [illegible]
جذیمه [illegible] که [illegible] روزی [illegible]
[illegible] از [illegible] فرار کرده [illegible] در میان بنی ایاد [illegible] اما از
رقاش از عدی [illegible] شد [illegible] و [illegible] او را
عمرو نام کرد و [illegible] جذیمه را [illegible] عمرو را [illegible] در [illegible]
[illegible] و عمرو در [illegible] جذیمه روز تا روز و سال تا سال [illegible] سالها گشت

دو در حضرت جذیمه

۱۵

و در حضرت جذیمه حال عقیدت معمور ... چنانکه با غلامان جذیمه روزی بیرون شده و علف شمار و قارچ از زمین میچیدند
تا گماشت او بودند دیگران آنچه نیکو و نظیر تر بدست می‌آوردند بر مکان می‌خوردند و آنچه بدست می‌آورد مطلقا نزد جذیمه می‌آورد
اما عمرو هرچه بدست کرد فراهم داشته بی کم و نقصان نزدیک جذیمه آورد و گفت چیده من از زمین همین است
و برگزیده آن نیز در اینست بر خلاف غلامان دیگر اذ کل جان یده الی فیه یعنی هر چیننده دستش در
دهن بود و مختار آنرا خود می‌برد و اورا ... و این سخن در میان عرب مثل گشت بالجمله چون عمرو ده ساله شد
دیوزده گشت و از استقامت رای و حصافت عقل مهجور ماند لاجرم راه بیابان گرفته در قلل جبال و اودی
قفار همی زیستن نمود و روی از آدمیان پوشیده داشت و چندانکه جذیمه او را جستن نمود مقصود حاصل نگشت تا
ده سال برین بگذشت اتفاقا عمرو با خود آمد و از قضا نیز آن فارع که یکی را مالک و اندیگر را عقیل می‌نامیدند
از بلقین به بیابان تماوه عبوری نمودند ناگاه عمرو را در یافتند که موی سر ژولیده و ناخنها دراز داشت و از
دیدار آدمیان گشته بود ... کیستی و از کجایی عمرو گفت پسر از قبیله تنوخیه باشم ایشان با او دیگر سخن
نکردند و با کنیزکی که همراه داشتند گفتند که از بهر ما خوردنی حاضر کن که سخت گرسنه‌ایم آن کنیزک ایشانرا
غذا داد و نیز عمرو روی بدان جانب کرده فرمود مرا نیز چیزی عطا کن آن کنیزک در جواب گفت لا تطعم العبد
الکراع فیطمع فی الذراع و این سخن نیز در عرب مثل شد و معنی آن چنین باشد که طعمه بنده را از پاچه
مده که طمع در ذراع خواهد کرد ... آنست که چون در چیزی کم فرو ماند تا تمام او را ... فزودن حضر جواهر کرد
... عقیل و مالک بعد از خوردن و آشامیدن عمرو را برداشته بحضرت جذیمه شتافتند و نیایش جذیمه
او را شناخته شاد خاطر شد و او را در پوشیده روش را ... سید و روی عقیل و مالک کرده فرمود که در ازای
این خدمت اگر از من طلب کنید از شما دریغ نخواهم داشت ایشان عرض کردند که آرزوی ما آنست که چندانکه زنده
باشیم در خدمت تو بوده باشیم و باز بحضرت منادمت باشیم تیر ایشان در حضرت جذیمه ندیم شدند و چهل سال چون
خدمت می‌کردند و با هم دوست و شفیق بودند چنانکه در میان عرب مثل است که چون مثل خواهند بروستی
و یکدلی نسبت کنند گویند کندمانی جذیمه یعنی ایشان چون ندیمهای جذیمه اند بالجمله عمرو را
بسوی مادرش رقاش فرستاد و او فرزند خویش را بحمام فرستاد تیرش را بستردند و ناخنش را گرفتند و جامهای
نیکو در او پوشانیدند و طوقی از زر ناب در گردنش انداخته نزد جذیمه اش فرستاد چون چشم جذیمه بر فرزند خواهر
افتاد گفت شب عمرو عن الطوق یعنی بزرگ شد عمرو از طوق و این سخن نیز مثل شد و از آن پس جذیمه
عمرو را ولیعهد و قائممقام خویش کرد و زمام حل و عقد امور را بکف کفایت او گذاشت و درین وقت عمرو بن
ظرب بن حسان بن اذینه بن السمیدع بن هوبر که نسبت با عمالقه میرسید از جانب ملاوین قیصر روم
... ... در جای خود خواهد شد از مشارق شام تا کنار فرات را حکومت داشت و در میان ملاوین
و خانوفه سلطنت مستقر بود و طمع در ملک حیره بست و خواست تا جذیمه را از میان برداشته ممالک او را
ضمیمه اراضی خویش گرداند لاجرم لشکری نامحصور برآورده بر سر حیره تاختن کرد چون این خبر بجذیمه رسید نیز بود تا
لشکر فراهم کشتند و آن سپاه را کرده از حیره بدر شد و در برابر عمرو بن ظرب صف کشیدند و جنگ در
انداختند بعد از آنکه خاک معرکه از خون دلیران رنگین شد و آتش حرب بالا گرفت در میان میدان
عمرو مقتول گشت و سپاه او راه فرار پیش گرفته همه جا شتافتند تا بارای منفق رسیدند و چون عمرو را
بیتری در خور

۱۶

پیری در خور سلطنت نبود اعیان مملکت او مجتمع شده دختر او را که نایله نام داشت بسلطنت برداشتند و بای عمرو دختر زبا را
هویش خواندند و چون نایله ... بمیرد زبای بر خویش سر کرد و او را از بالقب داد از جزیره نقوشتن و درازی موی
بسیار ... گویند و بالجمله چون زبا در سلطنت خویش استقلال یافت و کار مملکت را بنظم و نسق داشت در آن سر شد
که خون پدر را از جذیمه باز جوید و کیفر کردار او را بدو جشانند و آن قوت را نداشت که با جذیمه و سپاهیان نبرد کند
و او را بشورش زند لاجرم حیلتی اندیشیده نامه بحضرت او فرستاد که در مملکت زنان هیچ زن نشناسم که در سلطنت
ضعیف نباشد و از کار مملکت او به تزلزل نرود و مرا جز اینکه نیز بهره‌مند ... جز خواهم بود چندانکه اندیشه کردم در اطراف
جهان جز او شایسته را کفو خود ندانستم ... از زوال دولت را که با حادثات حوادث نهر رود ... داشتم در روز
گذشته را ما نرا ... دل بر تو ... که بی توانائی بسوی من آئی و مرا در حباله نکاح خود در آورده
امور کاری بامن گذاری و ایمن بودن دولت را ... تا ملک عمر بسر ... کرده باشیم چون نامه زبا بجذیمه رسید شاد
خاطر شد و طمع و طلب او بجنبید و صنادید درگاه را انجمن کرده با ایشان شوری افکند همه کس بعرض رسانیدند که این
مربیه ... را اقبال تخت تواند بود و هرچه این کار زود تر فیصل شود نیکوتر باشد از میانه قصیر بن سعد اللخمی که
مردی دانشور و هوشیار بود برخواست و گفت رای فاتر و غدر حاضر یعنی این رای سست و بیهوده است و حیلتی
در آنست که عنقریب مایه زوال دولت خواهد بود و این سخن در میان عرب مثل گشت آنگاه گفت ای ملک
بفرمای تا جواب نامه زبا را بنگارند و او را بسوی خویش طلب کن هرگاه اجابت نمود دانسته آید همانا هر آنچه گفته
صدق و راستی است و اگر نه خود را بیهوده در حباله حیله او گرفتار مکن که آخر تو همسر او را ... از در گشته
چگونه ایمن شوی اما جذیمه برین سخنان گوش فرا نداد و عمرو بن عدی رای خویش نصب کرد و زمام جلت را بدو سپرد
و عمرو بعرض داشت که ما دل قوی بسوی زبا گرد لکن هان با قبیله ما ما را باشد و من نیز از قبیله ایم اگر مردم چون تو را
ببینند پیشانی سلطنت بخاک زنند و از دل و جان تو را اطاعت کنند و این سخن نیز موافق اندیشه جذیمه
افتاد و آن رای که قصیر اندیشیده بود یکباره فرو گذاشت در این وقت قصیر گفت لا یطاع لقصیر امر
رائی و هوای بود قصیر نیاند و گفتن سخن او را دفع و یکطرف نمودند و این سخن در میان عرب مثل گشت بالجمله
جذیمه عمرو بن عدی را بجای خود بگذاشت و عمرو بن عبد الجن را که یکی از ارکان دولت بود با خود برداشت
و از ارض بقه که ... بر ناحیه فرات ... داده بسوی موضع الملحقه ... کرده ... کنار
فرات نزول شد و هم از آنجا قصیر را خواسته گفت رای تو در این کار چیست قصیر گفت ببقه ترکت
الرأی یعنی رای خود را در بقه گذاشتم و سخن آن بود که گفتم و تو آن را نپذیرفتی و این سخن نیز در میان
عرب مثل شد باز جذیمه گفت ای قصیر راست بگوی ظن تو در حق زبا چیست قصیر گفت القول
رداف و الحزم عثراته تخاف یعنی سخن را هرچه خواهی توان گفت اما عقل و عاقل از لغزش آن
ترسناک است و این سخن نیز مثل شد و همه روزه جذیمه طی مسافت همی کرد تا بارامگاه زبا نزدیک شد
و مردم او که باستقبال مامور بودند برسیدند و هدایا و تحف او را بیاوردند و در این هنگام جذیمه با قصیر
گفت الکون

[illegible]

گفت اکنون کار را چگونه می بینی قصیر گفت خطب یسیر فی خطب کثیر یعنی بیزه که اندک در بلای بسیار است و هم این سخن
مثل شد الغرض گفت ای جذیمه این شیاه زبا با تو نیک است الغرض تا تو نرسند اگر از پیش روی تو بهم زنند همانا کار
زبا بر صدق و صفا است و اگر تو را احاطه نمودند بیگمان اندیشه ایشان از در غدر و نا راستی است در آن هنگام اگر
اسب خنگ را که عصا نام داشت و نظیر نداشته بنشین و جایی بگریز که هیچ کس با تو نخواهد رسید ایشان در این
سخن بودند که لشکریان زبا برسیدند و اطراف جذیمه را چنان تنگ فرا گرفتند که اسب عصا نیز در جنبیدن
بیره مانده و دست جذیمه بدان نرسید قصیر چون این حال بدید بر پشت عصا نشسته فرار کرد و از دور تا
شامگاه چون برق و باد بتاخت و هرچند که لشکریان زبا از پی او بتاختند بدو نرسیدند و شامگاه گفت
اسب عصا نیز قید و بمرد قصیر چند او را دفن کرده بر سر او برجی بساخت و آن برج را برج العصا نامیدند
اما جذیمه را همچنان که لشکریان احاطه داشتند بحضرت زبا آوردند و در شبگاه او باز داشتند چون چشم زبا
بر جذیمه افتاد گفت همانا بدین جانب بطمع عروسی آمده و از جای بخاست و بفرمود از ازار خویش بگشود و
موی زهار خود را بنمود که آنرا در هم بافته و او گیسه داشت و گفت ای جذیمه آیا هیچ عروسی را دیده
باشی که رسم و شیمه او این باشد جذیمه گفت خدعه اندیشیدی و غدری کردی در هر که فریب بنیان خود رز
تیغ او خوان نتوانم بود الغرض زبا بفرمود تا نطع آورده بگستردند و تیغی حاضر ساختند و با مردم خود گفت که
خون این شاه از برای التیام جراحت نیکو است آنرا نیکو باید داشت و چون رسم بود که پادشاهان را کشته
احترام ایشان خون در میدان رزم بگذارند و از کاهنان نیز سخن شنیده بود که اگر قطره از خون
جذیمه بر زمین بریزد در طلب خون او برخیزند و خونخواهی کنند لاجرم زبا با ان طشت نوکه بیاران بیاورند
و ظرفها داشت بفرمود تا حاضر ساختند و حکم داد تا جذیمه را شراب خمر داده مست کردند و قیفال او را از
هر دو دست بگشود و خون از او رفت تا سستی گرفت و دستش از کار شده او بخفت گشت و مقداری از خون
بر زمین ریخت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک خون پادشاه را ضایع مکنید جذیمه گفت و
عوا ما ضیعه اهله بگذارید چیزی را که اهل او ضایع کردند و این آخر سخنی بود که جذیمه گفت و جان
بداد و بعد از وی عمرو بن عدی در حیره سلطنت یافت ولکن جذیمه را از زبا کین خواست چنانکه در جای
خود مذکور خواهد شد (جلوس بن سندی در مملکت چین هزار و شصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم ۳ بود)
بن سندی پسر خوش کوش است که شرح حالش مذکور شد و او بعد از پدر در مملکت چین و ختن و ختا ۵۶۱۲
حکمران گشت و اهالی مملکت حکم او را مطیع و منقاد شدند و او چون در کار سلطنت استوار و قرار شد و ابر
عدل و مدنه حالی از خویش کرد و کار ملک را بر وفق خواهش خود منتظم ساخت در این هنگام
اقتدار آرش سستی بود از آنروی که در ایران کار بر ملوک طوایف بود و از پادشاهان ایران مملکت چین
رتق و فتقی واقع نبود با جمله چون بن سندی بر سه سال در مملکت سلطنت کرد جای خویشتن را بفرزند
خود حفندی بگذاشت و بگذشت چنانکه در جای خود مذکور شد ۵۶۲۷
ظهور نورطس حکیم هزار و شصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نورطس از جمله حکمای دانشور است و او را مورخین بزرگ نوید خاطرش در فنون حکمت دست قوی داشت خاصه در علوم ریاضی که او از این روزگار
فزونی یافته و همچنان در فن موسیقی نادره عهد و برگزیده زمان خویش است و از مخترعات خاطر او آن بود که آلتی ساخته آنرا
ارغنون بوقی نام نهاده بود و آلت دیگر نیز که آنرا زره آورده انواع از فنون رمزی ملحق میدید و چنان بود که از شصت میل راه
صوت آواز آن شنیده میشد ظهور دعوت عیسی علیه السلام هزار و شصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
عیسی علیه السلام در این هنگام روزی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته بر فراز کوهی رفیع شد و ایشان در آنحضرت نظاره میبودند
۵۶۱۳ ناگاه چهره مبارکش را مشاهده کردند که هر دم دیگرگون شده مانند خورشید جهانتاب روشن و درخشنده گشت و بیگانگان
موسی علیه السلام با عیسی علیه السلام سخن گویان ظاهر شدند خاصه پطرس و یعقوب و یوحنا آن هر سه عجب را مشاهده نمودند در این
هنگام پطرس قدم پیش گذاشته در حضرت عیسی عرض داشت که نیکو آن باشد که در اینجا سه خیمه بیابان بر افرازیم
یکی خاص موسی علیه السلام باشد و آن دیگر از بهر الیاس و سیم برای تو خواهد بود در این سخن بود که ابری درخشنده ظاهر
گشت و سایه بر ایشان افکنده و بانگی عظیم از او فرود شد که این است مسیح فرزند محبوب من که از او خوشنودم
اطاعت او را لازم شمرید ایشان از آن بانگ مهیب بغایت بترسیدند و دیدگان خود را فراز کرده بروی
در افتادند عیسی علیه السلام پیش شده ایشان را بنواخت و گفت برخیزید و مترسید و ترسان مباشید ایشان چون دیده گشادند
و چشم گشودند جز عیسی علیه السلام کس را ندیدند پس آنحضرت با ایشان گفت که این راز را مستور بدارید تا من از میان
خاکیان بر آسمان شوم و از قله جبل بیت المقدس فرود آمد و در این هنگام دعوت خویش را آشکار ساخت و از پیشگاه
غیب بدو خطاب شد که یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک ای عیسی یاد آور نعمت مرا
که در حق تو و مادرت روا داشته ام و شما را از کید اعادی و دشمنان حراست کرده ام اذ ایدتک بروح
القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک الکتاب والحکمة والتوراة والانجیل ترا بروح
القدس مؤید داشته ام و آن تایید کردم که در گهواره سخن گفتی و آنک در هنگام کهولت مردم را بحق دعوت
کنی و ترا کتاب آموختم و القای حکمت کردم و کتاب انجیل را بگوی تا تو فرستادم و ترا پیغمبری عطا کردم اکنون بمیان
قبیله بنی اسرائیل عبور کن و مردم را براه راست هدایت کن بقول و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بایة من ربکم
عیسی بمیان مردم شد و گفت ای جماعت من از جانب خداوند بسوی شما رسولم مرا اطاعت کنید و خداوند را
اطاعت نمائید و در حق من بد مگوئید و لغزش مکنید ای جماعت نجاست شما و نجسی او شبهه نه آن است که دانه در گلو فرو
برود بهنگام نجس کند بلکه آنچه را از دهان بیرون می آید نفس نجس کند چگونه مرا به پیغمبری باور ندارید که
خداوند مرا با معجزات فرستاده است کما قال الله تعالی و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها
فتکون طیرا باذنی و تبرئ الاکمه والابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی همانا از گل مرغ برآورده
آنرا طیران دهم و کوران و بیماران و مبروصان را دوا کنم و مردگان را زنده سازم چنانکه از هر که انکار
و چون مردم از آنحضرت معجزه طلب نمودند مشت گلی را بر داشته بصورت مرغی کرد و نفخه در آن دمید
در حال جان یافت و بپرید و گویند آن بصورت مرغ شب پره بود و از پس آن مردم را بر داشته بر سر قبر
عازر آمد و او مردی از بنی اسرائیل بود و سه روز بود که وداع جهان گفته و بسرای جاودانی شده بود با جمله
چون عیسی

چون عیسی بر سر قبر آمد ندا در داد که ای عازر برخیز و خاک از روی او بشکافت عازر زنده شد و از جای برخاست و در قدم آنحضرت افتاد
و از قضا زاده او بمیان [illegible] آمد و چون بزیست و فرزندان آورد و دانسته که عیسی علیه السلام از کار عازر بیرون رفت دیگر [illegible]
آمدی آمد [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] از دنیای آن جنازه و [illegible] بیرون رفت زنی [illegible] فرزند [illegible]
بود [illegible] قدم [illegible] و فرزند [illegible] و او زنده شده از میان جنازه [illegible]
مردم [illegible] آمد و او [illegible] و فرزندان آورد بنی اسرائیل با آنهمه آیات انکار آنحضرت [illegible]
و گفتند اگر تو [illegible] مرده [illegible] را زنده کنی چه [illegible] شد که این مردم را که تو زنده کرده هنوز [illegible] نبودند بلکه
سکته [illegible] شده آنجا عیسی علیه السلام با گروهی از بنی اسرائیل بارض فلسطین آمده التماس [illegible] بر قبر سام ابن
نوح آورده در حضرت آفریدگار [illegible] که [illegible] و بانگ بر داشت که ای سام برخیز ناگاه زمین
مزار از هم شکافته شد و سام از میان قبر برآمد و گفت لبیک یا روح الله [illegible] التماس کرده فرمود
ای مردم این عیسی ابن مریم است روح الله و کلمة الله او است نبوت و رسالت او را تصدیق کنید و
متابعت او را گردن نهید عیسی علیه السلام فرمود اگر خواهی تو را زنده گذارم تا [illegible]
کنی سام [illegible] این خواهم [illegible] که از خدای [illegible] جان [illegible] رحمت [illegible]
دیگر عیسی فرمود که ای سام چونست که [illegible] تو [illegible] است [illegible] که چون مرا بانگ
زدی [illegible] قیامت شده است و از [illegible] سفید شد [illegible] عیسی علیه السلام
دعا کرد تا سام [illegible] سکرات موت [illegible] شد و در جای خود بخفت و بنی اسرائیل این [illegible]
دیدند [illegible] ایمان نیاوردند بلکه فآمنت طائفة من بنی اسرائیل و کفرت طائفة
بعضی ایمان آوردند [illegible] کافر شدند و کافران گفتند این سحر است [illegible] عیسی [illegible]
فرمود فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین تمام القصه [illegible] عیسی علیه السلام مردم را
دعوت [illegible] و هدایت کرد [illegible] روزی زنی [illegible] نزدیک او
شد [illegible] ای عیسی [illegible] که دختر من دیوانه شده است [illegible]
ایمان تو صحیح است دختر تو شفا یابد [illegible] دختر او تندرست شد [illegible]
نیز [illegible] خلق عظیم [illegible] مردم [illegible]
فراوان [illegible] شفا یافت [illegible] گفت [illegible] دل [illegible]
شده [illegible] روز است که [illegible] خوردنی [illegible] گرسنه [illegible]
کردند [illegible] در بیابان [illegible]
عرض کردند [illegible] آنحضرت [illegible] مردم [illegible]
حاضر [illegible] زنان و اطفال [illegible]
همه سیر شدند [illegible]
بارها [illegible]

[illegible] آمد [illegible] با حواریون فرمود که آگاه باشید فرزند [illegible] باورشلیم رفته [illegible]
ایشان [illegible] که چه باید [illegible] بیت المقدس رفت [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] آید و جان در راه من [illegible] زندگی [illegible]
یافت این [illegible] آنحضرت [illegible] فرزندیست
[illegible] و او را نزدیک [illegible] عیسی علیه السلام فرمود
او را [illegible] شد حواریون [illegible]
که ما [illegible] او را شفا داد آنحضرت فرمود [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] با حواریون [illegible]
آمد و در خانه آرام گرفت [illegible] را
خطاب کرده [illegible] آن [illegible] سخن را
در حضرت عیسی [illegible] آنحضرت [illegible] شمعون [illegible] از فرزندان خویش [illegible]
[illegible] شمعون گفت این [illegible] فرزندان [illegible]
آنگاه با شمعون گفت [illegible]
[illegible] و شمعون [illegible]
حواریون نزدیک [illegible] آمده [illegible] آنحضرت
طفلی را نزد خود [illegible] در میان [illegible] و گفت [illegible] چون [illegible]
داخل [illegible] خدای [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
آگاه باشید فرزند [illegible] آمده [illegible] گردد
[illegible] و در این وقت [illegible]
چند [illegible] برادر [illegible] من تعدی کنند او را [illegible] ای [illegible]
[illegible] گفت [illegible] برادر خود را [illegible]
[illegible] این [illegible] سلطانی [illegible] ده هزار [illegible]
[illegible] آن [illegible]
رحم آمد [illegible] دینار [illegible]
او را در [illegible] دست [illegible] و [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
این [illegible] سلطان رسید [illegible] در [illegible] چرا [illegible]
[illegible] با تو رحم کردم [illegible] او را [illegible] ده هزار [illegible]
[illegible]

آسمانی من با شما و بدین گونه خواهد رفت آنگاه از جلیل فرود آمده کوچ داده بکنار اردن فرود شد در آنجا مردی توانگر
نزد آنحضرت آمده عرض کرد که ای استاد حلیم چه کنم که جاوید یابم عیسی علیه السلام فرمود هرگز قتل مکن زنا مکن
و دزدی مکن و شهادت زور مگوی پدر و مادر خود را بزرگوار بدار و همسایه خود را مانند خود دوست بدار [illegible]
چون این سخن را بجای آورد آنجوان عرض داشت که من از بدو طفل و ابتدای جوانی عمر بدینگونه گذرانیده ام و جز بدین طریق
نرفته ام اکنون چه کنم که کار خود را اکمال کنم آنحضرت فرمود بشتاب و آنچه از طعام و ثروت در دست داری [illegible]
دوست بکن و خیرات کن که [illegible] در آسمان گنجی خواهی یافت از [illegible] آنگاه از [illegible]
روان باش [illegible] چون این سخن را آنجوان [illegible] از آنحضرت [illegible] شد و [illegible]
زر و مال فراوان داشت [illegible] آنگاه عیسی با حواریون فرمود [illegible] در
نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد شد و شتر به سوراخ سوزن در آمدن [illegible] از
داخل شدن مرد توانگر بملکوت خداوند [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] مردم را [illegible] آشکار دعوت فرمود تا آنگاه که
خاطر را در بیت المقدس خواستند [illegible] بزنند [illegible] نزدیک [illegible] میشود

5916 رفع عیسی علیه السلام هزار و [illegible] و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود [illegible]
روزی از [illegible] عیسی علیه السلام شد که [illegible] در [illegible] و آلی [illegible] ربی من الذین
[illegible] آنحضرت [illegible]
کفر [illegible] بسوی خود [illegible] از گوش [illegible] چون آنحضرت [illegible]
شنیده [illegible] گفت [illegible] بیت المقدس [illegible] فرزند [illegible]
و [illegible] خواهند شنید این گفت [illegible] بیت المقدس [illegible] جمعی کثیر از [illegible] آنحضرت [illegible]
دو مرد کور [illegible] بر راه نشسته بودند [illegible] خداوند [illegible] فرزند داود [illegible] رحم کن [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] روشن شد [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت عیسی علیه السلام با جماعت [illegible] نزدیکی [illegible] در بیت [illegible]
واقع [illegible] آنگاه [illegible] شاگردان خود را [illegible] قریه [illegible] علوم [illegible] در آنجا [illegible]
[illegible] خواهید یافت [illegible] با خود بیاورید [illegible] سوار نشده بود [illegible]
[illegible] و آن [illegible] با خود بیاوردند و جامه های خود را [illegible] بگستردند تا آنحضرت بر [illegible] و
[illegible] جامه های خود را در راه [illegible] با [illegible] عیسی علیه السلام
بدین گونه راه [illegible] بیت المقدس آمد [illegible] داخل شد در مسجد اقصی [illegible] دید [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] چون [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] شایع شد
[illegible] روز قرب [illegible] رسید
عیسی [illegible] بیت المقدس [illegible] با اتفاق حواریون از [illegible] شده [illegible] آمد [illegible]
[illegible] شد [illegible] راه [illegible] گرفت و در راه [illegible] مشاهده فرمود [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible] خشک [illegible]
حواریون [illegible] عیسی فرمود [illegible] جاهای
[illegible] خواهد شد [illegible] بنی اسرائیل
جماعت [illegible] نیستند [illegible] آنحضرت [illegible] در شریعت

موسی چنان است

موسی چنان است که چون مردی بمیرد و او را برادر باشد زن او به برادرش میرسد اکنون ما گوییم که هفت تن برادر بودند نخستین را
زنی بود و از وی فرزند نیامد و بمرد و زن به برادر دیگر شد او نیز بمرد و آنزن را نیز [illegible] موت و همچنین آن برادران جمله مردند
تا آنزن [illegible] برادر [illegible] شد و [illegible] آیا چنانکه تو گویی چون آنجهان سری گردد و آنچه در قیامت زنده
شوند آنزن از کدام یک خواهد بود عیسی علیه السلام فرمود [illegible] که در قیامت نه زن [illegible] و نه [illegible] داده [illegible]
[illegible] در آسمان چون [illegible] خدا [illegible] آنگاه [illegible] مجتمع شده از عیسی علیه السلام سؤال کردند که حکم بزرگ در شریعت
چیست آنحضرت فرمود [illegible] خدای را بهمه دل و جان و اندیشه دوست دارید آنگاه [illegible] خود را چون خود
[illegible] این گفت و از ایشان پرسش نمود که مسیح را فرزند که میدانید گفتند فرزند داود گفت چگونه داود فرزند
خود را [illegible] خداوند [illegible] که [illegible] من بنشین تا دشمنان تو را [illegible]
[illegible] جواب او بود [illegible] شاگردان خود کرد و گفت [illegible]
و دوست ندارید که مردم شما را [illegible] بخوانند [illegible] یکی است و
در آسمان است و هیچ کس را [illegible] زیرا که [illegible] یکی است و آن مسیح است آنگاه فرمود وای بر شما ای
[illegible] که [illegible] و [illegible] بیعید [illegible]
[illegible] را مانید که از [illegible] و [illegible] شد و از درون [illegible]
[illegible] وای بر شما [illegible] از دوزخ خواهید گریخت و [illegible]
و [illegible] شما [illegible]
[illegible] خواهید [illegible] چند بار خواستم [illegible]
[illegible] خود را [illegible] خانه شما [illegible] و [illegible]
من [illegible] آنگاه با اتفاق حواریون [illegible] قرار گرفت [illegible] شاگردان
از آنحضرت سؤال کردند [illegible] این جهان [illegible] خواهد شد و [illegible] خواهد
گشت عیسی علیه السلام فرمود [illegible] شما را [illegible] که بعد از من [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقاً لما بین یدی من التوریة ومبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد [illegible]
[illegible] شما را [illegible] که از پس من [illegible] و نام او احمد است [illegible] از فرزندان [illegible]
[illegible] تا قیامت زنده خواهم [illegible] این جهان خواهد [illegible] میان مردم غایب خواهد [illegible] آنگاه
[illegible] قیامت نزدیک باشد او ظاهر خواهد گشت و من نیز از آسمان [illegible] فرود خواهم شد کما قال الله تعالی وانه
لعلم للساعة فلا تمترن بها [illegible] علامت باشد برای قیامت اما باید مردم [illegible]
بسیار [illegible] بنام من ظاهر خواهند گشت و [illegible] خواهند گفت [illegible] مردم را [illegible] خواهند [illegible]
و [illegible] فراوان در آخر الزمان واقع میشود [illegible] مردم مضطرب [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] قحط و طاعون و زلزله پدید آید و همه این [illegible] آنگاه شما را [illegible]
خواهند سپرد و شما را [illegible] خواهند گشت [illegible] دوران ایام بسیار از
مردم [illegible] خواهند یافت [illegible] خواهند [illegible] خروج خواهند نمود [illegible] خواهند
داد [illegible] فراوان [illegible] خواهد گشت [illegible] بانجام [illegible] خواهد بود [illegible]
در همه [illegible] داده خواهد شد تا [illegible] آنگاه انجام کار پدید [illegible]
آشکار گردد

اضطرار گردد که از ابتدای عالم تا الآن چنان نشده باشد و [illegible] برگزیدگان آن روزها کوتاه نشدی هیچ بشری نجات
نیافتی پس اگر کسی شما را گوید مسیح در اینجا است باور مکنید زیرا که مسیحان دروغ و پیغمبران کاذب برخواهند خاست
و علامات عظیمه ظاهر خواهند کرد که اگر ممکن باشد برگزیدگان را فریفته خواهند شد اینک من شما را قبل از آن اخبار نمودم پس
اگر شما را گویند اینک مسیح در صحرا است باور مکنید و بیرون نروید و اگر گویند در رواق است استوار مدارید زیرا که او چون برق از
مشرق بیرون می‌آید و در مغرب ظاهر می‌گردد و بعد از آن ایام آفتاب تاریک خواهد شد و ماه نور خود را نخواهد بخشید و ستارگان از
آسمان فرود خواهند افتاد و قوتهای آسمان متزلزل خواهد شد در آن وقت صورت فرزند انسان [illegible] ظاهر خواهد شد
و جمیع طوایف زمین سینه خواهند کوفت و فرزند انسان را خواهند دید که می‌آید در ابرهای آسمان با قدرت و جلال
عظیم و فرشتگان خود را با صور بلند آواز و برگزیدگان او را از اطراف عالم [illegible]
خواهند گرد آورد بدانید که آسمان و زمین زایل گردد و کلام من زایل نگردد و خبر آن روز و آن ساعت هیچ کس ندارد و فرشتگان
نیز ندانند و آمدن فرزند انسان مانند طوفان نوح است که تا در آمدن [illegible] هیچ [illegible] و چون فرزند انسان
ظاهر گردد [illegible] که در یک [illegible] بود یکی را با خود [illegible] و دیگری را [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] شد و چون فرزند انسان در جلال خود ظاهر شود جمیع [illegible] خواهند بود [illegible] بر کرسی [illegible] خواهد گرفت
و جمیع قوم‌ها [illegible] حاضر خواهند شد [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] آنگاه فرشته [illegible]
[illegible] گرسنه بودم [illegible]
[illegible] تشنه بودم [illegible] غریب بودم [illegible] برهنه بودم [illegible] بیمار و محبوس بودم [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] خواهند گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
دریغ داشتید در حق من [illegible] ابدی [illegible] در عذاب ابدی خواهند شد و عادلان در حیات [illegible]
خواهند رفت چون این کلمات [illegible] رسید آنحضرت [illegible] حواریون [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
با آن زن گفتند چرا اسراف کردی [illegible]
[illegible]
[illegible] حواریون [illegible]
[illegible]

[illegible]

از چه فرصت می‌بود [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] آنحضرت آمده [illegible] فصح [illegible]
[illegible] از زمان من نزدیک است فصح را با شاگردان
[illegible] آنحضرت [illegible] فصح را [illegible] آنحضرت با دوازده تن
حواریون [illegible] عیسی علیه السلام در میان غذا خوردن روزی با شاگردان
[illegible] یکی از شما مرا [illegible] خواهد [illegible] از این سخن [illegible]
[illegible] ای مولی [illegible] آنحضرت در جواب گفت [illegible] دست [illegible]
[illegible] عیسی فرمود تو خود گفتی [illegible]
[illegible] بدن من است [illegible]
[illegible] این خون من است [illegible]
[illegible] ملکوت پدر خود [illegible]
حواریون [illegible] آمد [illegible] گفت [illegible] شما [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] پطرس در جواب [illegible]
من [illegible] عیسی فرمود که در همین شب [illegible] سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد
پطرس گفت اگر همه [illegible] حواریون [illegible]
[illegible] حواریون [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا من [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] بیدار باشید [illegible]
[illegible] اگر ممکن است این جام از من
بگذرد [illegible] خواهش تو است این بگفت [illegible] آمده
[illegible]
[illegible] این جام از من بگذرد [illegible]
[illegible] حواریون را در خواب یافت [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزند انسان [illegible] عاصیان [illegible]
[illegible] قوم با شمشیرها [illegible]
آخته رسیدند و [illegible] هر که را سلام کنم [illegible]
مسیح است [illegible] سلام کرد [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] حواریون [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] ندارم

[illegible] خود

که به در آسمانی خود استغاثه نمایم که زیاده از دوازده فوج ملائکه حاضر گرداند لکن چنین واقع شدن ضرورت دارد
آنگاه با جماعت فرمود همانا که برای گرفتن دزدی با شمشیرها و چوبها تاخته آمدید من هر روز در هیکل شما را پند داده‌ام
امروز چون بود که مرا نگرفتید و در آن وقت حواریون هر یک به جائی فرار کردند و جماعت عیسی علیه السلام را
نزد قیافا آوردند و پطرس از دور از مردم در قفای عیسی علیه السلام آمده بخانه قیافا درون شد و در میان مردم
نشست تا عاقبت کار را باز داند و خدام بیت المقدس نشسته بودند شاهد میخواستند تا بتهمت اسباب قتل
عیسی مهیا شد فراهم و حاصل کنند هر کس رسید و مادروغ سخنی گفت عاقبة الامر دو شاهد کاذب آمده
گفتند این مرد گفته است که استطاعت آن دارم که هیکل خدا را منهدم نموده در سه روز بنای آن‌را
بنمایم رئیس کاهنان از جای برخاسته با عیسی گفت هیچ جواب نمیگوئی این چه شهادت است
که در حق تو میگویند عیسی خاموش بود پس قیافا گفت من ترا بخدای زنده قسم میدهم که آن عیسی که میگویند پسر
من در آسمانست توئی عیسی گفت تو خود میگوئی لکن من بشما میگویم که فرزند انسان بعد از این در دست راست
اقتدار نشسته او را در ابرهای آسمان خواهید دید که می‌آید چون این سخن بشنود رئیس کاهنان
جامه خود را چاک زده گفت بکفر تکلم نموده دیگر احتیاج بشاهد نداریم الحال که کفرش را شنیدید چه صلاح
میدانید گفتند سزاوار هلاکت است و جماعت برخاسته آب دهان در روی عیسی علیه السلام می‌افکندند
و او را با سیلی و لطمه میزدند و میگفتند از راه نبوت خبر ده که کیست ترا زده است و در این وقت پطرس
در بیرون در نشسته بود کنیزکی نزد وی آمده گفت تو نیز با عیسی جلیلی بودی او انکار نموده گفت نمیدانم چه میگوئی و چون
تا از خانه بدر شود چون بدر رسید کنیزکی دیگر با او دچار شده روی با مردم که در آنجا حاضر بودند کرده گفت این
مرد نیز با عیسی ناصری بوده پطرس دیگر باره گفت من هرگز عیسی را نشناخته‌ام و چون خواست از خانه بدر شود جمعی
که هم در آنجا بودند پیش شده گفتند همانا تو از آن قوم هستی چه لهجه‌ات دلالت میکند پطرس گفت من هرگز
کار با عیسی نداشته‌ام و او را نشناخته‌ام در این هنگام خروس بانگ برداشت و پطرس بخاطر آورد سخن عیسی علیه السلام
را که فرموده بود ای پطرس هم امشب قبل از بانگ کردن خروس سه کرت مرا انکار خواهی کرد و از خانه قیافا
بیرون شده زار زار بگریست و چون شب بپایان رسید و روز روشن شد بزرگان آل اسرائیل در قتل عیسی
علیه السلام مشورت کرده جنابش را گرفته دست و گردن او بسته و او را آورده تسلیم حاکم زمان پنطیوس پیلاطس
نمودند و در آن وقت از جانب پیر کاهنان شحنگی شهر داشت نمودند اما از آنسوی یهودای اسخریوطی که آن
بهای آنحضرت را که سی پاره نقره گرفته بود از کرده پشیمان شد آن پاره‌های سیم که از ایشان گرفته بود
در میان هیکل انداخته ببرآمت نمود و بمکان خویش شده ریسمانی در گردن خود افکنده خویش را آویخت تا
جان بداد و از پس آن خدام بیت المقدس گفتند این سیم را در بیت المال نهادن جایز نباشد زیرا که بهای
خونست پس با یکدیگر شوری افکندند عاقبت مزرعه کوزه‌گر را بدان سیم خریده برای مدفن غرباء وقف
داشتند و از این روی آن مزرعه بکشت خون نامیده شد و صدق سخن ارمیای پیغمبر علیه السلام معلوم گشت
که در زمان خویش فرموده بود که از سی پاره نقره که بهای آن شخص باشد مزرعه کوزه‌گر خریده شد مع القصه الحاصل

که عیسی علیه السلام محبوس بود

[illegible]

که عیسی علیه السلام محبوس بود زن پیلاطس همی خوابهای آشفته دید چون از خواب انگیخته شد با شوهر خود پیام فرستاد که او را
با عیسی کار نباشد که امروز از جانب وی در خواب زحمت فراوان دیده‌ام لاجرم چون آنحضرت را در مجلس پیلاطس
ایستاده کردند و خدام بیت المقدس شدند و چه در دل داشت که عیسی را رها کند آنگاه نخستین با او گفت آیا تو خود
که خود را پادشاه آل اسرائیل میدانی عیسی علیه السلام فرمود تو خود میگوئی در آن وقت بزرگان آل اسرائیل آغاز سخن
کردند و هر کس همی آن گفت که دلالت بر وجوب قتل عیسی علیه السلام کند و آنحضرت هیچ جواب نفرمود
و رسم پیلاطس آن بود که چون ایام عید فرا میرسید از آنان که محبوس داشتند یکی را رها میساختند
و آنهنگام مردی که برباس نام داشت محبوس بود پس پیلاطس روی با بزرگان آل اسرائیل کرده گفت
اینک عیسی و برباس هر دو از محبوسانند در این عید کدام را خواهید که برای شما آزاد کنم و دوست میداشت
که آزادی عیسی علیه السلام را طلب کنند اما بزرگان آل اسرائیل خلاصی برباس را از او خواستند و او را به هلاک
عیسی تحریص نمودند پیلاطس گفت اکنون با مسیح چه اندیشیم جمله گفتند او را بر دار باید کرد و چون کار
بر پیلاطس تنگ شد برباس را رها ساخت و آبی طلب نمود و دستهای خود را در آن آب بشست و گفت
من از خون این مرد عادل بری‌ام و دست من با خون او آلوده نشود جماعت گفتند خون او بر ما و فرزندان
ما باد پس پیلاطس حکم داد تا عیسی را تازیانه چند زده پس آنگاه برای دار کشیدن بدیشان سپردند و آنگاه عیسی علیه السلام
در دیوانخانه آورده او را از جامه عریان نمودند و جامه سرخ بدو در پوشیدند و تاجی از خار بر سرش نهادند و یک
چوب نی بدست راستش دادند و تکریم کنان زانو زده همی گفتند سلام بر تو ای پادشاه آل اسرائیل و هم آب دهان بر
روی مبارکش افکندند و آن نی را از دستش گرفته بر سرش همی زدند آنگاه جامه سرخ را از تن او برکشیده لباس
خویش را بدو در پوشیدند و شمعون قورینی را حکم دادند که آنحضرت را بر دار کنند و شمعون آن چوب را
بر داشته با عیسی علیه السلام به گلگته آوردند که بمعنی کاسه سر باشد و در آنجا سرکه با مر ممزوج کرده نزد آنحضرت
آوردند و حکم دادند تا بنوشد و عیسی علیه السلام از چشیدن آن ابا نمود پس جامه‌اش را بر دار کرده و بدزد
کم قرعه جامه‌های او را قسمت نمودند و تقصیرش را نوشته از بالای سرش آویختند که اینست عیسی پادشاه یهود را
پادشاه آل اسرائیل پس دو تن دزد در آنجا بر دار کردند یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ مردمان بر وی گذر کرده سر جنبانیدند و میگفتند تو آنی که
میگفتی اگر خواهم هیکل را سه روزه ویران سازم و آباد کنم اکنون چون فرزند خدا هستی و دیگران را نجات توانی داد
خود را نجات بده و در آن هنگام هر دو دزد با آنحضرت مصلوب بودند که یکی بر جانب چپ بود و دیگری بر طرف
راست و آن دزدان نیز عیسی علیه السلام را دشنام میگفتند در این هنگام عیسی علیه السلام فرمود ایلی ایلی لما شبقتنی
یعنی الهی الهی از بهر چه مرا واگذاشتی بعضی از مردم آل اسرائیل که حضور داشتند گفتند الیاس را استدعا میکند بگذارید
تا ببینیم الیاس می‌آید و او را خلاص مینماید یکی از میانه رفته مقداری اسفنج را با سرکه ممزوج ساخت و در دهانش انداخت و
بنوشانید و دیگران دست داشتند و آنحضرت را پاس میداشتند آن اشارت نمود که ناگاه ظلمتی روی زمین را فرو گرفت
و از ساعت ششم روز تا ساعت نهم روز تاریک بود آنگاه که روز روشن شد عیسی با آواز بلند فریادی کرد که
زمین را زلزله عظیم فرو گرفت و سنگها شکافت و قبرها از هم باز شد و بعضی از جسدهای مقدسین برخاستند و از
میان قبرها بدر شده شهر مقدس در آمدند خانه بعضی از مردم ایشان را باز دیدند و ایشان تا آن زمان که نعش عیسی
علیه السلام را از آنجا فرود آوردند و شمعون قورینی که آنحضرت را حمل نمود بصورت آنحضرت بر آمد و
بر دار شد و همچنان پیرهن پایش بر زمین هم با میخ کوفته آمد و بصورت عیسی بر دار شد و چند انکه فریاد همی کرد
که من عیسی نیستم کس از وی نشنود تا جان بداد [illegible] و قولهم انا قتلنا المسیح
عیسی بن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم مع القصه عیسی را نکشتند و
بر دار نکردند و کار ایشان مبهم بماند چه آیات عظیمه مشاهده کردند و شمعون نیز گفت که
من عیسی نیستم

[illegible]

من عیسی نیستم در میان آن قوم کشتن بالا بردم رفت چنانکه خدای فرماید وَاِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِیهِ لَفِی شَکٍّ
مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ یَقِینًا بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ وَکَانَ اللّٰهُ عَزِیزًا حَکِیمًا در حضرت که
چون آنحضرت عروج فرمود در وسط زمین و آسمان قبض روح شد و در آسمان خداوند قادر او را زنده نمود و
در روش ملائکه داد و بیرون آنحضرت از شیء در بود داشت که مریم علیها السلام رشته و بافته و بر جامه بود از شکافه [illegible]
خطاب در رسید که ای عیسی زینت دنیا را از خویش دور کن بالجمله مسلمانان تفسیر این آیات را اخبار داشته اند
ما نگاشته ایم انکون بر سر سخن رویم و آنچه در انجیل متی مرقوم است بنگاریم چون یوز آسی پیلاطس آن آثار عظیمه
بدید سخت بترسید و از مردم که حاضر بودند گفتند همانا این کس فرزند خدا بوده و آن زمان که حضرت عیسی را بر دار زدند
مانند مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و یوشا و مادر فرزندان زبدی از دور آنحضرت را شاهد بودند و زار زار
بگریستند و چون شب نگاه در آمد مردی توانگر که از اراضی آرمیثیه بود و هم از شاگردان عیسی شمرده می شد
نزد پیلاطس آمده جسد آنحضرت را از وی طلب نمود چه عقیده بر این داشت که عیسی از ظلم که بر سر او رسیدند را
بسوی او داشتند فریاد کرد و وفات نمود و بعد از سه روز از گورستان باسمان عروج نمود مع القصه پیلاطس
جسد عیسی را بیوسف بخشید و او آن پیکر مبارک را در پارچه کتان پاک پیچید و در قبری که از سنگ کرده بود بگذاشت
و سنگی بزرگ بر در آن قبر انداخت و مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب بر در آن قبر آمدند و رحل اقامت انداختند
و چون فردا در آمد خدام بیت المقدس نزد پیلاطس آمده گفتند ما را یاد داریم که آن گمراه گفت که بعد از سه روز از قبر برخاسته
خواهم آمد فرمان بده تا پاسبانان آن قبر را حراست کنند مبادا که شاگردانش در شب آمده او را بدزدند و مردم را
بر صدق کلام عیسی حجت آورند و مردم را گمراه سازند پیلاطس گفت شما خود پاسبان دیده بان بر گمارید و حراست
جمعی را از پی این مهم باز داشتند اما چون روز یکشنبه در آمد مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب بر در قبر آمدند زلزله
عظیمی واقع شد و فرشته خدا از آسمان نازل شده آن سنگ را از سر قبر برداشت و نگهبانان از هیبت
مدهوش گشتند پس آن فرشته با زنان گفت شما هم مترسید زیرا که شما در جستجوی عیسی مصلوب میباشید و او زنده
گشت و همانا برخاست چنانکه خود گفته است بشتابید و شاگردانش را اعلام کنید که عیسی علیه السلام پیش از شما وارد جلیل خواهد شد و شما او را در جلیل خواهید یافت
زنان از جای جنبیده و فرشته ها سخت کرده نا آگاه با عیسی برخوردند و در ساعت سلام کردند و پیش شدند
و پاهای او را بوسیدند آنحضرت با ایشان فرمود هر آینه ما میشوند و شتاب رفته شاگردان مرا خبر دهید
که با راه جلیل روند که مرا در آنجا خواهند یافت و دو تن از ایشان چون دیده بانان با خود آمده بودند به مشکوک
مراجعت کرده خدام بیت المقدس را از آن حال آگهی دادند و آنجماعت با هم گرد آمده انجمن آراستند و افکنده عاقبت الامر
مبلغی از زر و سیم بدیده بانان دادند و ایشان را آموختند تا با مردم گفتند که ما در خواب بودیم و حواریون
آمده جسد عیسی را از ما دزدیدند اما از آنسوی مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب پیام عیسی را بحواریون آوردند
و آن جماعت شادخاطر شده مانند برق و باد بجلیل آمدند و بدان کوه که عیسی اشارت کرده بود برفتند و ملاحظه
ناگاه جمال مبارک آنحضرت را بدیدند و از کمال حیرت بعضی در شک بودند که آیا همان عیسی ماست یا مانند او بالجمله
همه گی سجده نمودند و بر خاک نهادند و چون سر برداشتند نمودند عیسی علیه السلام نیز خندید و قدمی پیش گذاشته با ایشان
آغاز سخن کرده فرمود که آگاه باشید که در آسمان و زمین تمامی قدرت مرا عطا شده و هم اکنون
بایست شما مردم را بدین سخن دعوت کنید و مردم را غسل تعمید دهید که من تا انقضای جهان
با شما خواهم بود و آنانکه متابعت شما کنند و آنانکه سر برگیرند بر کافران غلبه خواهند داشت
و خدای این آیت را آنحضرت خواهد داد وَجَاعِلُ الَّذِینَ اتَّبَعُوکَ فَوْقَ الَّذِینَ کَفَرُوا اِلَیٰ یَوْمِ
الْقِیَامَةِ یعنی و هم شما را آن بخشم که از پس آنکه به ایشان برتوم آنان که بامن ایمان
آورده باشند

آورده باشند مقدار و کم فرقه خواهند شد و از انجمله یک طایفه بطریق حق خواهند رفت مِنْهُمْ
اُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَکَثِیرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ و دیگران گمراه خواهند گشت و آن طایفه را که
راه حق دارند آنانند که ایمان با محمد عربی صلی الله علیه و آله آورند و من نیز آنگاه که قایم آل محمد صلی الله
علیه و آله ظهور کند از آسمان فرود خواهم شد و با او ایمان خواهم داشت و جمیع یهود و نصاری تابعت
من خواهند کرد و دین یکی خواهد گشت وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ اِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ خدای
میفرماید که نیستند از اهل کتاب که عبارت از یهود و نصاری باشد مگر آنکه ایمان با عیسی آورند
قبل از وفات آنحضرت چه ما را خبر کرده اند که عیسی علیه السلام در آخر زمان چهل سال در زمین
زیست خواهد فرمود و فرزندان خواهد آورد آنگاه وفات خواهد نمود مع القصه بعد از رفع آن
حضرت بعضی از آل اسرائیل از آن آیات عظیمه که از عیسی مشاهده کرده بودند او را خدای
آسمان و زمین گفتند چنانکه حق جل و علا فرماید قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ
و از این روی است که هم در قرآن مجید وارد است که لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ اَنْ یَکُونَ
عَبْدًا لِلّٰهِ خدای میفرماید که عیسی علیه السلام را هیچ استنکاف و استنکاف نیست که بنده
خدا باشد شما را اقنوم چه افتاده که او را بخداوندی ستایش کنید و بعضی از مردم در شریعت
آنحضرت قانونی چند نهادند و اب و ابن و روح القدس را خدای دانستند و عاریت
این هر سه را فرض شمردند و این شبهه از آنجا در میان آمد که عیسی علیه السلام خدای را پدر
پدر آسمانی فرمودی و این سخن ازان بود که چنانکه پدر بر پسر مهربان است خداوند باری بر بنده
گان مهربان باشد و گاهی خود را فرزند انسان میفرمود و این سخن کاشف از آن بود که پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله انسان کامل است و دیگر انبیا را با او نسبت فرزندی باشد چه از رشحات کمال
وجود او موجود شده اند و عوام بنی اسرائیل چون این معانی را ندانستند خداوند و عیسی و روح
القدس را سه اقنوم نهاده خدای گفتند و در این معنی غلو کردند چنانکه خدای فرماید -
یَا اَهْلَ الْکِتَابِ لَا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ اِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ
رَسُولُ اللّٰهِ وَکَلِمَتُهُ اَلْقَاهَا اِلَیٰ مَرْیَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ
اِنْتَهُوا خَیْرًا لَکُمْ اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ اَنْ یَکُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ
و خدا را دیونسیس نامیدند و این لفظ بکسر دال و سکون یای تحتانی و ضم واو و سین مهمله ساکن است
و عیسی را فیلتس گفتند و این لفظ بکسر فا و سکون یای تحتانی و ضم لام و سین مهمله ساکن است یعنی
ابن الله و در خدای عقاید ایشان چهار ده است و از این جمله هفت خاص بخدای و آن هفت است
دیونسیس باشد بدینگونه اول اقرار کردن بدانکه دیونسیس قادر مطلق است دوم ایمان داشتن
که بدر است سیم ایمان داشتن که پسر است چهارم ایمان داشتن که روح القدس است پنجم ایمان
داشتن که خالق است ششم ایمان داشتن که بخشنده است هفتم ایمان داشتن که
سلامتی دهنده است و هفت دیگر خاص عیسی علیه السلام است اول ایمان داشتن که او
پسر خداست و از قدرت روح الله در بطن مریم قرار گرفت دوم ایمان داشتن که مریم
او را بزاد و همچنان دوشیزه و باکره بود سیم ایمان داشتن که او را مصلوب کردند و بمرد
و جسد او را

و جسد او را نیکو کردند چهارم ایمان داشتن که فرود آمدگی های بهشت [illegible] و ارواح پیشین را که منتظر آمدن
او بودند که عقیده دارند بهشت [illegible] زمین را چهار مکان باشد که دوزخ عبارت از آنست و مکان
که دوم از آن باشد جای پاک شدن مردم نیک است که آلوده معاصی باشند و آنگاه که از آلایش پاک
به بهشت خواهند شد و مکان دوم این باشد جای اطفال نابالغ است و در اینمکان جز محرومی از دیدار
خدا هیچ عذاب نخواهد بود و مکان چهارم را که [illegible] این سه مکان باشد مقام ابراهیم خوانند و گویند
ارواح انبیاء و اولیاء در اینجا بودند و انتظار عیسی علیه السلام را داشتند و چون آنحضرت مرد و با خاکش
سپردند بدانجای شد در روز سیم که از مردگان برخاست ارواح پاکان را با خود [illegible]
مکان را بجای خود گذاشت پنجم ایمان داشتن که روز سیم زنده شد ششم ایمان داشتن
که به آسمان رفت و بدست راست پدر خود خدای نشست هفتم ایمان داشتن که در آخر زمان
از آسمان فرود خواهد شد و در میان زندگان و مردگان که عبارت از نیکوکاران و عاصیان است حکومت خواهد کرد
و موحدین ایشان گویند که اگرچه خدای باری سه موجود مختلف است که عبارت از پدر و پسر و روح القدس
باشد اما هنوز از مقام وحدت خود نزول ننموده و جز یکی نیست گویند عیسی پسر حقیقی حضرت [illegible]
[illegible] جاری اوست [illegible] آنحضرت [illegible] که مانند آدم [illegible] تمام داشت خود را فدای ایشان کرده تا [illegible]
مردم را محو نکند و گرنه هرگز وفات نکردی و گویند [illegible] دست پدر خود نشسته [illegible]
که خدای را جسم و جانی دانیم [illegible] عیسی [illegible]
و چون تن [illegible] دارد در آسمان [illegible] مقام دارد و گویند در قیامت مردم زنده شوند
[illegible] و از آن پس جاودانه زنده باشند بالجمله مردم بدین عقاید مختلفه برآمدند
و [illegible] کرده اند که چون روز [illegible] مردم [illegible] و طوایف امم را در محل [illegible] باز دارند [illegible]
[illegible] بر قوم عیسی حجتی [illegible] خدای فرماید یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی
الهین من دون الله ای عیسی آیا تو با قوم گفتی که غیر از خدای باری مرا و مادرم را دو خدای دانند
قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] شریکی داشته باشی و من هرگز نمیگویم آن را که [illegible]
من نباشد ان کنت قلته فقد علمته اگر این گفته ام تو میدانی [illegible] در ضمیر من است
ما قلت لهم الا ما امرتنی به من نگفتم با ایشان جز آنکه مرا بدان امر کردی که عبادت کنید
خدا را که پروردگار من است و پروردگار شما [illegible] و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما
توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم من گواه بودم در میان ایشان و آنگاه
که مرا از ایشان [illegible] تو گواه بودی بر حال ایشان [illegible] ای پروردگار قادر اگر
عذاب کنی ایشان را بندگان تواند و اگر بیامرزی تو عزیزی و غالبی و قادری کما قال الله
تعالی ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم

ظهور حواریون ۱۶ ۵۶ [illegible] بعد از رفع عیسی علیه السلام [illegible] هزار [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
بعد از رفع عیسی علیه السلام حواریون تا چهار روز [illegible] آنحضرت [illegible] و وصیت او را
اصغا [illegible] روز چهارم با ایشان [illegible] که از بیت المقدس [illegible] و آن خبرها که من
بشما آورده ام

بشما آورده ام همانا بدان آگاهی یافت و خواهید دید و از پیش روی ایشان بسوی آسمان صعود فرمود و ناگاه
ابری پدید آمد و آنحضرت را فرا گرفت و پنهان ساخت و در آن هنگام دو مرد سفید پوش نزد حواریون
حاضر شدند و گفتند ای مردمان جلیلی چه با آسمان نگرانید همین عیسی که از پیش روی شما به آسمان شد
هم در آخر زمان باز خواهد آمد آنگاه حواریون از کوه زیتون فرود شده یک روز راه پیموده و به
بیت المقدس درآمدند و بخانه در رفته در وثاقی فوقانی جای گرفتند و در آنجا یعقوب و یوحنا و
اندریاس و فیلپس و توما و برتلمی و متی و یعقوب پسر حلفا و شمعون غیور و یهودا برادر یعقوب
انجمن شدند و مریم مادر عیسی نیز حضور داشت و با برادران عیسی علیه السلام در نماز و دعا مشغول بودند
[illegible] یکصد و بیست تن بودند در این وقت پطرس [illegible] آمد و با ایشان گفت سخن داود علیه السلام
راست آمد که در مزامیر خبر داد که یهودا [illegible] عیسی را راه نما شد و او بهلاکت رسید و آن زمین
زمین خون خوانده شد چنانکه در مزامیر [illegible] الکنون منصب او را با دیگری باید گذاشت
پس در میان یوسف که هم برساباس نام داشت و متیاس قرعه افکندند و قرعه بنام متیاس آمد
داد از جمله حواریون گشت [illegible] با آن یازده تن حواریون [illegible] روز
انجماعت با هم [illegible] ناگاه بادی [illegible] درگرفت [illegible] چون شده
در [illegible] آتش [illegible] روح القدس مملو گشتند و بزبانهای مختلف [illegible]
آمدند و در [illegible] مردم شدند و در بیت المقدس از قبیل پارسیان و مادیان و علامیان و
[illegible] جزیره و یهودیه و قبدقیه و پنطس و آسیه و فروجیه و پامفولیه و مصر و نواحی لیبیا که متصل
به قیروان است و رومی و یهود [illegible] و کریتی و عرب [illegible] بودند و هر قبیله حواریون را در زبان
خود [illegible] و میگفتند آیا ایشان جلیلی نیستند انجماعت [illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] پطرس [illegible] آمد و گفت [illegible] اورشلیم [illegible]
مست نیستند بلکه [illegible] یوئیل پیغمبر علیه السلام گفت که در ایام آخر من از روح
خود [illegible] خواهم ریخت و پسران و دختران شما [illegible] خواهند کرد و جوانان شما [illegible] خواهند
بود [illegible] خواهند کرد [illegible]
در [illegible] آسمان [illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] روز [illegible] پطرس مردم [illegible] عظیم [illegible]
فراهم شده عرض کردند که اکنون چاره این درد چیست [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] در حضرت یزدان [illegible] انابت [illegible] در آن روز سه هزار تن توبه کرده
بدین عیسی علیه السلام درآمدند و بحواریون پیوستند [illegible] روانه هیکل شدند و پطرس و یوحنا [illegible]
بودند ناگاه [illegible] فریادی آورد و از پطرس و یوحنا [illegible] گفتند [illegible] زر و سیم [illegible] تو را
شفا [illegible] داد و [illegible] شد [illegible] گفتند [illegible] عیسی ناصری [illegible]
برخاست و [illegible] استوار شد و مردم [illegible] جمع شدند و پطرس [illegible]
عیسی علیه السلام [illegible] ایمان آورید تا نجات یابید [illegible] به نبوت عیسی
علیه السلام ایمان آوردند تا عدد ایشان به پنج هزار تن رسید در اینوقت [illegible]
و [illegible] کردند

و سکندریه بودند که اینک نزدیک بدان شده که دین موسی علیه السلام محو شود و ایشان چون از کاهنان —
بزرگ بودند ندا در دادند و مردم را فراهم کرده بر سر پطرس و یوحنا تاختند و ایشان را گرفته محبوس نمودند
و روز دیگر هر دو تن را در محفل بازپرسی داشتند و گفتند شما بکدام قوت آن مرد لنگ را شفا دادید
پطرس روی با خلق کرده گفت همگی بدانید که این مرد بنام عیسی مسیح شفا یافت کاهنان در جواب
ایشان عاجز شدند و از مردم بیم داشتند که ایشان را هلاک کنند چه قوی لشکر بودن عیسی داشتند لاجرم
بعد از شورت کاربدان نهادند که پطرس و یوحنا را حاضر کرده تهدید فرمایند که دیگر با مردم از اینگونه
سخن نگویند و نام مسیح بر زبان نیاورند و ایشان تو اخافته این معنی را القا نمودند و از ذوات [illegible] گفتند اما
پطرس و یوحنا گفتند ما هرگز فرمان خدا را نخواهیم گذاشت و گوش با سخنان شما نخواهیم داد این بگفتند
و بیرون شدند و مردم را همی بدین کیش دعوت کردند و در این وقت پیروان آنحضرت انجمن [illegible] دل یکی بودند
و نام عیسی را آشکار میساختند و بیشتر مردم ضیاع و عقار خویش را فروخته نزد حواریون می آوردند یوسف نام
از حواریون که به برنباس ملقب شد زمین خود را فروخته زر آنرا به نثار آورد و دیگر حنانیاس
مردی بود که باتفاق زن خود صفیره ملکی را فروخت و قدری از بهای آن را بمشورت زنش صفیره پنهان
کرد و بعضی را آورده در نزد حواریون پیشکش گذاشت پطرس گفت ای حنانیاس چرا شیطان قلبت را
قوی کرد و دروغ گفتی و مقداری از بهای زمین را پنهان ساختی هنوز این سخن بر زبان پطرس بود که حنانیاس
بیفتاد و جان بداد خوف بر مردم مستولی شد و بعضی از جوانان جسد او را برده بخاک سپردند
از قفای او صفیره در آمد پطرس گفت چرا خواستید تا روح القدس را امتحان کنید اینک جوانان
که شوهرت را دفن ساختند هم اکنون ترا دفن خواهند کرد و در حال آن زن نیز در افتاد و بمرد
و او را در جوار شوهرش مدفون ساختند از این روی حواریون عظیم محترم شدند و در طاق سلیمان جای گرفتند
و هیچ کس را نیرو نبود که با ایشان بدرستی نزدیک شود و بیماران را در تختها جای داده در گذرگاه ایشان
مینهادند که باشد تا سایه پطرس هنگام عبور بدان مریضان افتد و شفا یابند بدینگونه از اطراف بیماران
را آورده شفا مییافتند چون کار بدینجا کشید غیرت کاهنان و خدام بیت الله بجنبید و جمعی کثیر فراهم کرده
بر سر حواریون تاختند و ایشانرا گرفته در محبس عام انداختند شبانگاه فرشته خداوند بزندان در آمده
ایشانرا رهائی داد و گفت صبحگاه بهیکل در آئید و مردم را دعوت فرمائید و حواریون بامداد به هیکل در آمده
بتعلیم مردم مشغول شدند و از آنسوی کاهن بزرگ پاسبانان زندان را فرمان داد که حواریون را در محکمه
حاضر سازند چون ایشان بزندان در رفتند اثری از ایشان نیافتند و کاهنان در حیرت شدند در این
وقت خبر آوردند که حواریون در هیکل بدعوت مردم مشغولند ایشان کس فرستاده آنجماعت را بمجلس حاضر
آورده بپای داشتند و گفتند آیا ما نگفتیم که شما بنام مسیح مردم را نخوانید همانا میخواهید خون آن مرد را
بگردن ما فرود آرید پطرس و دیگر حواریون در جواب گفتند اطاعت خدای را از فرمان داری عقب بر
خلق باید گزیده داشت همانا عیسی را خداوند زنده بآسمان برد از این سخن کاهنان مستولی
شد و بدان شدند که حواریون را بقتل آورند جملائیل که یکی از علمای فریسیان بود از جای
برخواست و حکم داد که حواریون را ساعتی از مجلس بیرون برده از بیرون نگاه دارند چون ایشانرا
بیرون بردند گفت ای مردم از این پیش مردی که او را تئوداس نام بود خروج نمود و قریب چهارصد تن اطاعت او کردند
و عاقبت او و تبعانش هلاک شدند اکنون ایشان که میخواهند شریعتی تازه آورند شما دست از قتل ایشان
باز دارید همانا اگر کار با طائف خود باشد هلاک خواهند شد و اگر نه شما نتوانید با ایشان منازعه کرد باشد که با خدا
منازعه کرده باشید پس ایشان دست از قتل حواریون باز داشتند و آنجماعت را طلب کرده تازیانه
زدند

زدند و حکم دادند که دیگر بنام عیسی سخن نکنند و حواریون از ایشان در خاطر بردن آمدند و همچنان مردم را به دعوت عیسی
مشغول بودند و آن هنگام از دوازده تن حواری با شاگردان خود گفتند که هفت تن در میان خود انتخاب کنید تا ایشان ما را
تعلیم سخن کرده بمردم فرستیم و آن جماعت استفان و دیگر فیلیپوس و دیگر پروکرس و نیقانور و تیمون
و پرمناس و نیقلاوس جدید و انطاکی را برگزیدند و ایشان را در نزد حواریون بر پای داشتند
و آن جماعت دستهای خود را بر ایشان گذاشته جمله را لایق افاضه نمودند و کلام خدا را دعوت داده در بیت
المقدس شاگردان فراوان شدند و بعضی از کاهنان نیز ایمان آوردند و استفان نیز مملو از ایمان
شده آثار عجیبه از او بادید آمد و انجمنی [illegible] شد بر تنی چند از سود و مردم قیروان
و اسکندریه و اهل قلقیا و آسیه قدم پیش گذاشته با استفان سخن عیسی در [illegible] جستند و عاقبت
عاجز شدند این نیز بر خصومت ایشان افزوده گفتند ما سخن کفر از استفان شنیده ایم و قتل
او واجب باشد و این خبر بکاهن بزرگ بردند و او استفان را طلب نموده گفت راست است
آنچه ایشان در حق تو گویند استفان در جواب آغاز کرد از قصه ابراهیم خلیل و خبر بنی اسرائیل را
یک یک همی بگفت تا آن هنگام آنگاه گفت می بینم درهای آسمان را گشاده است و [illegible]
فرزند انسان را که بدست راست خدا ایستاده است پس آن جماعت گوشهای خود را گرفته
بر او بانگ زدند و همه باتفاق بر او حمله کردند و او را گرفته از شهر بیرون آوردند و دندان
کسان که بشهادت بر قتل استفان کردند برای سنگسار نمودن او جامهای خود را
نزد مردی که شاؤل نام داشت گذاشتند و شاؤل نیز در قتل استفان با ایشان همدل
بود با جمله استفان را سنگسار نمودند و استفان بهر زخم که مییافت میگفت ای عیسی خداوند
روح مرا بپذیر و در نفس آخر فریاد کرد که خداوندا اینگناه را بر این جماعت مگیر و جان بداد
در قتل او شکستی عظیم و ثلمه بزرگ در کلیسیای اورشلیم پدیدار شد و دوستان استفان جسد
مطهرش را برداشته زار زار بر او بگریستند و با خاک سپردند اما فیلیپوس از بیت المقدس
کوچ داده بشهر سمریه در آمد و مردم را دعوت نمود و مردم لنگ و مفلوج را شفا داد چنانکه
اهالی آن اراضی با دین او پیوستند و همی غسل تعمید یافتند در آن شهر مردی که او را شمعون
جادوگر میگفتند و آثار عجیبه از او بظهور میرسید ناچار پیروی فیلیپوس را اختیار کرد و چون خبر بیت
المقدس بردند که در سمریه سخن فیلیپوس مقبول افتاده پطرس و یوحنا بدانجا شدند و ایمان شمعون
جادو را انگیزی فزودند و مراجعت کردند در آنجا فرشته خداوند بر فیلیپوس ظاهر شد و او را حکم
داد تا بجانب بیت المقدس شود چون فیلیپوس حسب امر روانه بیت المقدس شد در بین راه
با یکی از ندمای قنداقه ملکه حبشه باز خورد که از جانب [illegible] که در آنوقت قیصر
روم بود در حبشه حکومت میکرد فیلیپوس و ندیم قنداقه در بیت المقدس حج کرده مراجعت
میکرد و بر تخت خود نشسته کتاب اشعیای پیغمبر را قرائت میکرد فیلیپوس بکنار تخت وی آمد و گفت
از آنچه میخوانی میدانی او گفت من از کجا توانم ملتفت شد بی آنکه کسی بیاموزد و این جمله کلمات اشعیا
بود که او چون گوسفند بذبح آورده میشود و چنانکه بره در پیش چیننده پشم خود بی صدا است
بدین گونه او نیز دهان خود را نمیگشاید و با ذلت و فروتنی انصاف از او منقطع شد و طبقه او را
که تقریر تواند کرد

که تقریر تو اندرک دکه زندگیش هم از زمین مرتفع میشود پس آن خواجه فیلپوس را گفت خواهش دارم
سؤال کرده که این سخن اشاره با کیست فیلپوس گفت این همه صفات عیسی علیه السلام است
و این معنی را با او تبلیغ [illegible] خانه در راه بچشمه آب رسیدند و فیلپوس از کالسکه فرود شده او را
نیز نزد آورد و از او نبوت عیسی اقرار گرفت و او را غسل تعمید داد و از آن پس از چشم پنهان
شد و در هر شهر و دیه ظاهر شده مردم را بدین عیسی می‌خواند و در پایان کار بشهر قیصریه شام در آمد
از آنسوی سولس که در خون استیفان شریک بود از کاهن بزرگ خطی گرفت که چون ب
دمشق شود هر کس را بدین عیسی پابند گرفته و دست بسته به اورشلیم فرستد لاجرم از بیت المقدس
بیرون شد و بهمه جاهی مسافت کرده باراضی دمشق نزدیک گشت در روزگار ناگاه نوری از آسمان فرود
شده در اطراف او درخشیدن گرفت چنانکه سولس از اسب خاک شده بود و در افتاد و ندائی شنید
که ای سولس تو چرا مرا عقوبت کنی سولس عرض کرد که ای تو کیستی گفت من عیسی هستم گفت
خداوندا چه میخواهی تا چنان کنم ندا رسید که اکنون بدمشق در شو در آنجا فرمان ما بتو خواهد رسید و هم
راهان سولس چون این ندای شنیدند و کسی را ندیدند اما سولس از زمین برخاست کور شد و دست او را
گرفته بدمشق آوردند و سه روز نابینا بود و در این مدت هیچ نخورد و هیچ نیاشامید در روز سیم حنانیا نامی
که مردی از عیسویان بود در خواب خیالی دید که خدای تعالی باو ندا کرد که حنانیا برخیز و در خانه
یهودا سولس ترسی را دریاب که او نیز در خواب دیده که حنانیا نامی دست بر او نهاده روشن شد
حنانیا عرض کرد که من شنیده‌ام که این سولس آزار کنندهٔ دوستان مسیحیان است و از کاهن بزرگ خط
دارد که هر که بنام عیسی سخن کند او را گرفته دست بسته باورشلیم فرستد پس چگونه نزد او شوم دیگر باره
خطاب آمد که ای حنانیا سولس بعیسی ایمان آورده تو را باید نزد او شد [illegible] روشن شد
پس حنانیا از خواب [illegible] شده و نزد سولس آمده دست بر او نهاد و گفت ای برادر من همان
عیسی که در راه بر تو پدیدار گشت مرا فرستاده تا دیده تو را روشن کنم هنوز این سخن بپایان
نبرده بود که چیزی چون پوست از چشمهای سولس برخاسته فرو افتاده دیدگان او روشن
گشت و از جای برخاسته بدست حنانیا غسل تعمید یافت و قوتی خورده توانا گشت
و از آن پس چند مدت در نزد شاگردان حواریون که از ارض دمشق بودند توقف
کرده در مجالس همی مذاکره کرد که عیسی پسر خدا است یهودیان دمشق خواستند او را بقتل رسانند
و دروازه‌های شهر را دیده بانان نهادند تا فرار نکند اما سولس روزی از شبهای هفته شام
گاهی بزنبیل باره شهر شد و عیسویان او را در زنبیلی کرده از باره شهر فرود
کردند و او بشتاب آمده وارد بیت المقدس گشت و عیسویان با او [illegible] که او
ایمان آورده تا با او ملحق شوند برنابا او را باخود گرفته سولس را [illegible] نزد حواریون
آورد و صورت حال او را باز گفت و سولس با حواریون پیوسته بدعوت مردم
مشغول شد

مشغول شد اما بطرس بجهت دعوت مردم بجانب بلاد شهر گرد و در آن شهر مردی که اینیاس نام داشت مدت
هشت سال مفلوج افتاده بود بطرس نزد او شده گفت ای اینیاس برخیز که مسیح تو را شفا داد در
حال اینیاس شفا یافت تندرست از جای برخاست و مردم شهر [illegible] و لده چون این ماجرا دیدند
بعیسی ایمان آوردند در آن وقت در یافه که قرب بلده است زنی از عیسویان وفات کرد
و شاگردان عیسی جسد او را شسته در اطاق فوقانی خانه نهادند و کس نزد بطرس فرستاده او را طلب
داشتند و آن زن طبیثا نام داشت که معنی آهو باشد بالجمله بطرس چون این خبر شنید شتاب
تمام به یافه آمد و دید که بیوه زنان گرد طبیثا را گرفته میگریند بطرس حکم داد تا ایشان از نزد او
بیرون شدند و زانو زده دعا کرد که خدا یا او را زنده کن و به گرد نعش او گردید و گفت که ای
طبیثا برخیز او چشم گشوده و بطرس نگریست و از جای جنبیده راست بنشست پس بطرس دست
او را گرفته بمقدسان سپرد و روزی چند بطرس در خانه شمعون دباغ او مهمان گشت و مردم یافه
از آن آیت عظمی که مشاهده کرده بودند بسی با عیسی ایمان آوردند در آن وقت در بلده قیصریه
کرنیلیوس یوزباشی قبیله ایتالیانی که یکی از مقدسان بود در خواب دید که فرشته خدا با او
خطاب کرد که ای کرنیلیوس چند تن بیافه فرست تا از خانه شمعون دباغ بطرس را بسوی خود آرند
او راه راست باتو خواهد نمود لاجرم کرنیلیوس از خواب انگیخته شد و دو تن از ملازمان خود را با یکی از
مقدسین [illegible] فرستاد اما از آنطرف بطرس ساعت ششم روز در مهتابی شد و در بیخودی دید
که در آسمان گشوده گشت و از آن چیزی چون چادری که چهار گوشه اش را بسته باشند بر او فرود شد
که مجموع بهایم و حشرات و طیور در آن چادر بود پس آوازی شنید که ای بطرس برخیز و از جمله
ذبح کن و بخور بطرس عرض کرد که خداوندا من هرگز حرام نخورده ام سه کرت ندا رسید که
آنچه را خدا پاک کرده است تو آنرا ناپاک مخوان بطرس با خود آمد و از حیرت چون بیرون شد
دانست که این نقاشی خبر از آن کند که [illegible] بالجمله در آن
وقت فرستادگان کرنیلیوس رسیدند و بطرس [illegible]
[illegible]
[illegible]
آورد گفت خدای با من نموده که هیچ بشر را پلید و نجس ندانم کرنیلیوس عرض کرد که چهار روز [illegible]
او روز چهارم ساعت نهم شخصی درخشان [illegible] ظاهر شد و گفت دعای تو مقبول است کس فرست به یافه و بطرس را
[illegible] آغاز سخن کرد [illegible] علیه السلام [illegible]
القدس ان [illegible] فرو گرفت چنانکه مردم [illegible] خدا [illegible]
مردم را با روح القدس تعمید داده [illegible] بیت المقدس
شده [illegible] اصحاب [illegible]
اگر داد [illegible] بطرس [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] خدای فرماید [illegible] مثلاً اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون [illegible]
را از اورشلیم مامور بدانسوی فرستادند و برنابا نیز از بیت المقدس [illegible] داده [illegible]
و از آنجا بطرسوس آمده

دارائی به ترکیش آماده لوکس را دریافت و او را با خود بخانه آورد آنکه انطاکیه بود و ایشان چون
نزدیک شهر انطاکیه رسیدند با پیرمردی باز خوردند که راعی گوسفندان خویش بود و او همان حبیب نجار بود
که از جمله سبّاق است و صاحب آل یاسین لقب او است چنانکه پیغمبر آخر الزمان فرموده صلی الله علیه و آله
فرمایند السُّبّاق الامم ثلثة صاحب آل یاسین و مؤمن آل فرعون و علی ابن ابیطالب و هو افضلهم و
این نام بدان یافت که چون بالنبی علیه السلام ایمان آورد هم بدست وصیت عیسی اقرار بنبوت و رسالت
پیغمبر آخر الزمان نمود با جمله چون با پاولس و یونس پیش شده بر حبیب سلام دادند و جواب گرفتند حبیب پرسید
شما چه کسانید گفتند ما رسولان عیسی ناصری هستیم و بدین شهر آمده ایم تا مردم را بدین او دعوت فرمائیم
گفت آیا شما را در این دعوی حجتی هست یا نه گفتند بلی ما کوران را روشن سازیم و بیماران را تندرست فرمائیم
و مرده جان را گاه بخشیم آنگاه حبیب گفت مرا فرزندی رنجور است چون او بدست شما شفا یابد با شما
ایمان خواهم آورد پس شمعون با یونس و پاولس همراه حبیب بخانه او شدند و فرزند او را شفا دادند و
حبیب بایشان ایمان آورد آنگاه از آنجا بیرون شده به شهر انطاکیه آمدند و مردم را بدین عیسی خواندند
این خبر به انطیخس رسید که در آن وقت از جانب تبریس امپراطور ایطالیا حکومت انطاکیه
داشت کس فرستاده ایشان را حاضر نمود و گفت شما از چه اقلیمید و چه میخواهید در کیش ما و روز
بدان نیرو در رخنه افکنید و در میان این شهر فتنه برانگیزید و حکم داد تا هر دو تن را در کلیسا
بردند محبوس بداشتند و ایشان یک سال در معبد ... بودند و شمعون در ... دستری ... را تورات
مخفی دعوت میکرد و چون خبر حبس ایشان به ... رسید حواریون ... پاولس و یونس
بردند ... سه ... حاله ... ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا
بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون ... و ... فرستاد ...
بگشتند ... گفت ... شدند ... نشدند
حبیب ... و جاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین ... خانه
خود که در کران شهر بود بیرون شده میان مردم آمد و گفت الجماعت ... روح القدس
آیات ... او را ... با علامت روح القدس اخبار ...
از جمله خبر داد ... خواهد ...
طاهر ... مردم ... نشنیدند ... الاکثر ... و ما انزل الرحمن من
شیء ان انتم الا تکذبون ... شد ...
سخن ... گفتند ... و ما علینا الا البلاغ
المبین ... گفتند انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم
منا عذاب الیم ... قالوا طائرکم معکم ...

مانند درخت است

مانند درخت است در زمین ما ... تمامت هیچ ... یافته ایشان در جواب گفتند ... همه ... تمامت
که ... شما ... ایمان ... که ... اینان ... خواهد بود ... و ... تعلیم و
... ایشان ... کردند ... اطاعت ... خدای ... کرد
بر خانه انطیخس آمده پیغام داد که ... فرمان ... است ... و حضرت ...
انطیخس ... حضرت ... رسید و انطیخس ... دختر ... گفت
اکنون ... است که ... پاولس و یونس را در زندان ... و ... ایشان ... محبوس ... دیگر ...
... حرا ... زندان زنده ... ایشان ... تبریس و حکومت ...
حضرت باقی را از دست ... انطیخس گفت اکنون حقیقت ... گفت ...
... اکنون ... ما ... و ... دیگر ... تعلیم ... انطیخس
... پاولس و یونس را حاضر ساخت ... ایشان ... گفت حجت ... که
مردم را ... تازه دعوت ... ایشان گفتند ما بیماران را شفا بخشیم و کوران را روشن سازیم و ... با
انطیخس گفت ... او را حاضر ... ایشان ... او را روشن ... حبیب ... و گویند ...
... و ... کان ... روشن ساختند انطیخس در حضرت ... ایمان
او ... گفت ... پاولس و یونس ... روشن ... آنگاه ... تو ... طلب
صادق ... گفتند ... کردن را زنده کنیم که ... طبیب ... از
در ... انطیخس ... شد ... گفت اگر ... ما ... ایمان خواهم داشت
... انطیخس گفت اکنون ... زندگی بخشند ... انطیخس ... وفات یافته و ...
... گذشته ... او را ... پاولس ... انطیخس ... دفن ...
... و ... وفا کرده ... از ... حاجت ...
... گفت ... ماند ...
شفاعت کند در آنوقت خطاب ... رسید ...
تو ... بهشت ... انطیخس ...
... عیسی علیه السلام ایمان آورد ... مردم شهر ... چون ...
از ... گفتند ... مردم ... تورات ...
علم ... حبیب ... آورد ... گفتند ... چه ...
... گفت و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون ...

سرانگه

[illegible] الرحمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

5619 [illegible] هبوط آدم [illegible] بود

[illegible]

[illegible]

5616 (ظهور [illegible] حکیم [illegible] بعد از هبوط آدم ۴ [illegible] بود)

[illegible] از جمله حکمای یونانست [illegible]

[illegible]

5617 رسیدن [illegible] بیت المقدس [illegible] بعد از هبوط آدم ۴ [illegible] بود

[illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible]

جماعت یهودیه ایشان به بولس شوریده و او را گرفته سنگسار کردند چنانکه نزدیک بهلاکت رسید پس بولس و برنابا جمعی از آن شهرستان خود را
بدربه رسانیدند جماعت حمله نمودند بولس را از آن مهلکه نجات داده با خود بدربه و از لسطره فرار کرده به ملک دربا آمده در
آنجا جمعی کثیر به دین ایمان آوردند در این هنگام گرفته دیگر باره بولس و برنابا نیز به لسطره و انطاکیه و اقونیون و با پمفولیه
و پسیدیه عبور کردند و خلق را دعوت نمودند در این حرکت جمعی با بولس و برنابا آزار دادند و گفتند این
ختنه ناکردن و دعوی اختراع شماست و خلاف شریعت موسی علیه السلام است سخنان ایشان را رد نموده شهادت
دعیسی نیز هرگز چنین نفرموده عاقبت این سخن را به دراز کشید قرار بر آن شد که در بیت المقدس رفته حقیقت
حال را از حواریون باز پرسند پس اینان بیت المقدس آوردند در حضرت حواریون باز داشتند
معهودات حال را باز گفتند پطرس و یعقوب آغاز سخن کرده ایشان را تمام ساخت نمودند دیگر باره بولس و برنابا را بجای دعوت
مردم انطاکیه مامور فرمودند و در این حرکت یهودا را که ملقب به برسابا بود با سیلاس همراه ایشان کردند و به نواحی
انطاکیه و شام و قلیقیه نامه فرستادند و سلام دادند که ما به شما فرستادیم تا شما را از لغزش باز دارند و نجات یافته
آمده نامه حواریون را برخواندند و پیروان دین مسیح را شاد خاطر ساختند بعد از آن یهودا و سیلاس نیز مراجعت کرده
به بیت المقدس شدند و بولس و برنابا در انطاکیه توقف نمودند و در این هنگام نیز ... آنگاه برنابا یوحنا را
که ملقب به مرقس بود با خود برداشته روانه قبرس شد و بولس سیلاس را اختیار کرده از میان شام و قلیقیه عبور نمود
و مردم را به دین حق خواند و دعوت فرمود و شبی در خواب چنان دید که مردی از ارض یونان او را به مقدونیه طلب
کرد تا مردم را به دین حق بخواند پس بولس از خواب برآمد و از تروآس کوچ داده تا بلد ابدر و از آنجا به فیلیپی و
از ارض مقدونیه شدند و در آنجا در کنار رودخانه فرود شده با هم بنشستند و در آنجا زنی که لودیه نام داشت و از
پیروان عیسی علیه السلام بود و خانه خویش را فروش داشت چون خبر ورود بولس و سیلاس را اصغا نمود و از هر زن اهل ...
بولس بشتافت و غسل تعمید یافت آنگاه با اصرار تمام بولس و سیلاس را به خانه خود مهمانی نمود و ایشان که ساده دلان و نیک
اما هر روز که به نماز خانه میشدند کنیزکی که معبودات و ... داشت و گاه گاه سخن از اخبار آینده میکرد از
قفای ایشان میشتافت و فریاد برآورد که بولس و سیلاس بندگان خداوند و نجات دهنده ما باشند هر روز
این سخن تکرار میکرد ایشان هم کرده که بسیار مردم از حال ایشان وقوف یابند و این سبب فتنه شود لاجرم بولس را
خشم شد و روی از وی برتافت و گفت ای روح تو را میفرمایم که با اسم مسیح از او بیرون شو در حال آن کنیزک نیکو شد
و جان بسپرد و مالکان چون این حال بدیدند بولس و سیلاس را گرفته بازار آوردند و نزد فرمانگزاران آن
بلده باز داشتند و گفتند ایشان شهر ما را زحمت میرسانند و ما را شریعتی میخوانند که آیین ما نیست حکام
نفور بودند تا هر دو تن را برهنه کرده فراوان با چوب زدند و از آن پس در زندان محبوس داشتند و کنده به پای گذاردند ایشان ...
بر نشان نگاهبان شدند نیم شب بولس و سیلاس مشغول دعا بودند ناگاه زلزله بزرگ حادث شد و درهای زندان باز شد
و قیدها از تن ایشان فرو ریخت زندانبان بیدار شده درهای زندان را گشوده دید و از بیم بخواست خود را هلاک کند
با شمشیر خواست خود را هلاک سازد بولس فریاد برآورد که خود را زیان مرسان که همه ما حاضریم پس زندانبان
روشنی حاضر کرده با لرزیدن به زندان درآمد و در قدم بولس و سیلاس افتاد و به خاک افتاد زار زار و دست بولس را گرفت آورد و
در خانه خود نشانده ... و ... اهل خانه ایمان آوردند ... غسل تعمید یافتند و با هم نان خوردند روز دیگر
فرمانگزاران و صاحب منصبان به زندانبان پیغام فرستادند که بولس و سیلاس را رها سازد زندانبان ... شاد گشته حکم حاکم
به ایشان رسانید بولس فرمود که ما را آشکارا آزار کرده و حال در نهان بیرون میکنند
الحال پنهان از زندان بیرون نخواهیم رفت و این رسوائی بر خود و بر ایشان خواهیم نهاد در حضرت ... حاکم
خواهیم کرد

خواهیم کرد چه ما مردم روم میباشیم چون این سخن به بزرگان قوم رسانیدند از شأن خود آمده از سیلاس و بولس عذر خواسته
التماس کردند تا از آن بلده بیرون شوند پس از زندان بیرون شده و به خانه لودیه فرود شده شهرستان را عبور کرده و از
آنجا به تسالونیکی آمدند در آنجا از یهودیان در آمده و مردم را به دین عیسی دعوت نمودند یهودیان خلق را برانگیخته آغاز فتنه نمودند و به خانه یاسون
شدند که بولس و سیلاس در آنجا بودند چون دست نیافتند یاسون و چند تن دیگر را کشان کشان آورده
گرفته نزد بزرگان بلده آوردند و گفتند این جماعت باشند که عالم را آشوب کنند و مردم را به پادشاهی دیگر
قیصر دعوت نمایند پس یاسون گفت من از این سخن بیزارم چون این سخنان را شنیدند
... سیلاس را به بیریه فرستادند و از آنجا ... ادا ... کنند دادورا
... سیلاس و بولس را شبانه به بیریه فرستادند چون به آنجا رسیدند به کنیسه یهودیان شده مردم
را به دین عیسی دعوت کردند و جمعی از مردم سخن ایشان را پذیرفتند یهودیان تسالونیکی چون این خبر شنیدند
به بیریه آمدند و مردم را بشوریدند پس بولس از آنجا به آتن آمد و سیلاس و تیموتاوس را در آنجا گذاشت و ...
یونانیان ... شد و سخن بولس را پذیرفتند و ... آنها ... آمد و از ... در آن هنگام
... یهودیان که ... بود و ... نام داشت ... داشت از ارض ایطالیه در آن شهر
... یهودیان از روم اخراج کرده بود ... در یافت و به دین مسیح دعوت فرمود در آن
وقت سیلاس و تیموتاوس نیز ... مقدونیه ... بولس ... دعوت مردم ... یهودیان ... را ... گفتند
... گفت خون شما بر گردن شماست من از آن ... و در ... که ... نام داشت
در آمد و ... بزرگ کنیسه ... با اهل خود به دین ایمان آورد و ... قرنتیان نیز ... یافتند ... در رؤیا
... با بولس خطاب شد ... من با تو ام ... را بتو دست نخواهد رسید ... زمان در آن شهر ... سخن ... در مردم ...
... دعوت ... یک سال و شش ماه در آنجا توقف فرمود و مردم را به ... عاقبت یهودیان اجماع کرده
بولس را به محکمه گالیون ... آورده و گفتند این مرد مردم را به خلاف شریعت موسی علیه السلام
میخواند گالیون در جواب گفت ... در حکم ... تا ایشان را از محکمه اخراج نمودند و بولس ... روزی چند ...
... به افسس رفت ... به بیت المقدس ... که ... ناگاه ... در افسس ...
... و ... در ... از ... که ... گفت ... را ... الا ... آورد ... زمین ...
از یهودیان ... که ... روح القدس را یافتید ... گفتند ... روح القدس ...
... غسل تعمید ... دادیم ... روح القدس ... ایشان ... شد ... زبانها ... آغاز
سخن کردند و ... قریب دوازده تن بودند ... در ... توقف فرمود ... در
... تعلیم علوم ... میفرمود و ... عجیب ... مردم ...
... بیماران ... و ... نیز ... شفا ... جمعی کثیر از یهودیان و یونانیان ... ایمان آوردند
و کتابهای باطل که در سحر داشتند ... که ... پنجاه هزار درهم بود ... اعمال ... خود را
به ... مامور ... چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۶۲۰

ابتدای سلطنت ... در مملکت شام ... از ... هبوط آدم علیه السلام بود
... بدو رسید ... و ... در مملکت شام ... و ...
... مامور ... در ...
... در ... روم ... شام ... باید

ادم ... در

روم برگردند و هر خانه که روز نماز را نظیف حق آنجا بگذارند و ما قصه آنجمله را در حال خود گفته‌ایم و بعد از انطیوخس حکومت شام بهرکلاوس
افتاد و هم شان مطیع قیاصره روم بودند از جمله ملوک غسان تنوخ بن مالک بن فهم بن تیم الله بن الاسد بن وبره بن
تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بن مالک بن حمیر بود که بعد از وی در شام فرمانگذاری کرد و در پایان
کار او سلیح بن حلوان بن الحاف بن قضاعه گروهی از عرب فراهم کرده و بر تنوخ تاختن برد و مملکت شام
بگرفت و خود فرمانگذار شد و پیشکش در خور حضرت ترنس که در آن وقت امپراطور روم و ایتالیا بود فرستاده و اظهار
عقیدت نمود و از جانب او منشور حکومت و تشریف امارت یافت و روزگاری به رتق و فتق ممالک شام با او بود
و تربیت عیسی علیه السلام قیام مینمود در ایام سلطنت عمرو بن عامر مزیقیا که شرح حالش از این پیش رقم افتاد و داع جهان گفته
بود و فرزندانش در سرچشمه غسان فراوان بودند و قوتی تمام داشتند خاصه جفنه پسر عمرو بن عامر مزیقیا هوای سلطنت شام کرد و از
اقوام و اقارب خود لشکری فراهم کرد و بهوای تسخیر دمشق شتافت چون این خبر بسلیح بود در لشکر خود را ساز کرده باستقبال او
بیرون شد و هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند و جنگ در پیوستند پس از کشش و کوشش بسیار نصرت جفنه را بود
لاجرم سلیح سلاح جنگ بیانداخته از میدان جنگ فرار کرد و احمال و اثقال او بدست لشکریان جفنه افتاد و از
پس او جفنه بر مملکت شام استیلا یافت و باکثر بلاد پیروزی گشت و چون از نظم مملکت و ضبط عمال فراغت حاصل
نمود هدایا نیز با مراسلات و تحف فراوان و رسولان چرب زبان بحضرت ترنس گسیل کرد و بعد از آن چند سلیح نکث وجود بیمان
داد که در حضرت قیصر خدمات بزرگ بسامان برد ترنس نیز تحفهای او را از در صدق و صفا اصغا نمود و فرمان
داد که سلطنت شام با او باشد و او نخستین ملوک غسانیان است و این طبقه را از این روی غسانیان گویند که
عمرو بن عامر مزیقیا چون بسبب سیل عرم از مملکت سبا پراکنده شد در نواحی شام بر لب آب غسان فرود
آمد و این گفته شده است بالجمله مدت حکمرانی چهل و پنج سال و سه ماه جفنه در شام حکومت داشت آنگاه جان بخود سپرد و پسرش

۵۶۲۳ عمرو بگذاشت

دعوت شاگردان حواریون مردم یونان را بمذهب مسیح در سال پنجهزار و ششصد و بیست و سه از هبوط آدم ۴ بود

در آن وقت پولس تیمو تیوس و دارا تخت را از دارالملک یا مکانیه فرمود تا مردم را بدین مسیح دعوت کنند و خود در
ارض اسیه توقف فرمود و مردم را از آزار و ستمدیدن منع نمود در آن هنگام مردی زرگر که دمیطریوس نام داشت
و همه ساله هیکل سیم میساخت و هر روز اصنام را ستایش میکرد هم شبهای خود را طلب داشت و گفت شما آگاهید که
معاش ما از قبل اصنام ثابت باشد اینک پولس در افسس بلکه در تمام ارض آسیه میگوید که مردمان آیا این خدایان نیستند که دست
ساخته‌ی ما بوده از ایشان چه نفع و ضرر توان جست اگر این سخن در مردم اثر کند ما از این کار دور مانیم و کار معیشت بر ما تنگ شود
لاجرم این شاگردان غوغا نموده داشتند و گفتند بزرگ است ارتمیس افسسیان یعنی خداوند ما بزرگ است و مردم شهر از آن جهت شورش عظیم بوغا
و کایوس و ارسطرخس که از مردم ماکدونیه بودند و در شمار مردم خوشگان بودند و با جمعیت از شاگردان بوتس رها شده تمامی گرفتند و بهر کشش
کشان با خود بسرود در جمع مردم فریاد میکردند که بزرگ است ارتمیس افسسیان و این شورش تمام ساعت و بیار بود و پولس اراده داشت که بمیان مردم آید
دوستان او مانع شدند و جمعی بیعام کردند که خاطر از دفع فتنه در گذرد در آن وقت یکی از دبیران شهر در جماعت آمد و با مردم گفت این
چه غوغاست بوده است که این جمله آمده‌اند در شهر مردم را گرفته با خود میکشند این کیست که فتنه نشده از هر کناره و بی غرض شنوده‌اند
او با کسی سخنی داد از خدمت و زبان او ده فی سخن گفته‌اند یا در محضر شرع حاضر شوند تا مرا چه اتفاق که این خصومت کشیده و سبب فتنه میشوید مردم را باین
سخنان از فتنه ساکن ساخته و مایدرای خویش شدند و شاگردان پولس را رها کردند و پولس از این واقعه که بر شاگردان خود رفته بود وداع کرده از آنجا بار بر بست و آهنگ
آمد و سیاه بود و مردم را بهر ولایت نمود آنگاه مدتی گذشته کرد و از آنجا بیرون شد و تو در بلاد اخرج رفت و شاگردان تیقیان از ایشان جمعی رفت کرد و بر آن و دعوت
اهر آسیه ... رفته بیرون شد و باز جانب طرواس آمده بیشتر روز و او را بهره برد تا آنگاه پولس با کسیه آمده ... شد و بابت ان

یهودیت

یهودیت در روز هفتم که عزم حرکت طرواس از آنجا داشت در وثاق فوقانی منزلی پاشاگردان سخن میکرد و بیان معانی دراز کشیده تا شب در آمد و جمعی که شرکت
نام داشت و در آن وثاق فوقانی نشسته بود از خواب گران سر گشت و از آن دریچه بزیر افتاد و مردمان برسرش آمده و او را در آغوش گرفت
و با دریچه باز آورده و بصبحگاه او را از ... روانه شد بنوعی که شاگردان چون این بدیدند دیقین خویش بیفزودند و از آنجا کوچ داده به
سلطنه آمدند و از آنجا براه دریا عبور کرده روز دوم در برابر خیوس شدند و از آنجا بروز سیم به ساموس رسیدند و هم از طروکلیون کشتی
راندند روز چهارم و از ملیطس گذشتند و پولس ... شتابان شده بود که روز پنجاهم خود را به بیت المقدس رسانند از آنجا ملیطس یا افسس فرستاد
کشیشان آنجا را طلب کرد و چون نزد او آمدند خویش حاضر ساخته گفت که از نخست برادران خود باه که رنج خود را در راه دین راحت شمرده‌ام اکنون
با ورشلیم میروم و میدانم که دیگر شما روی مرا نخواهید دید و هرکجا باشید وصیت میکنم که دین خود را حفظ کنید و گوش با مردم فتنه انگیز بی سر و پا ندهید
و خدا را خدمت نمایید و سخن عیسی علیه السلام را بیاد آرید که فرمود دادن بهتر است از گرفتن و پس از آن وداع گفت و با جماعت بشتاب طول و
محزون شده تا بکشتی او را مشایعت کردند و پولس بدریا درآمده از آنجا بکوس آمد و از کوس بجزیره رودس شد و از آنجا به پطره فرود شد و از
پطره با یاران شام بیرون شد و در ادعیه‌ی شهر صور گشتند و هفت روز ساکن شدند و شاگردان او در هر راه جمع شدند و ادعا نمی از سفر بیت المقدس
منع میکردند اما پولس روز هشتم از آنجا کوچ داده در مرد و زن و اطفال تا بیرون دروازه از در باز اشک و گریه بر ساحل دریا ... از آنجا برداشته
شده به طلمایس فرود شد و دیگر روز با پیروان عیسی علیه السلام که در آنجا بودند از آنجا بقیصریه آمده در خانه فیلپس فرود آمد و او یکی از آن هفت تن
بود که طلبکاران و برگزیده خانه که نام او شد و او را چهار دختر دوشیزه بود که با الهام سخن میکردند مع القصه چون پولس روزی چند در
خانه فیلپس بسر برد آگابوس از راه رسید و کمربند پولس را بر گرفته دست و پای خود را ببست و گفت روح القدس میفرماید
که صاحب این کمربند را یهودیان در اورشلیم همچنین خواهند بست و بدست قوم خواهند سپرد چون این سخن گفت
الجمله که حاضر بودند پولس را از سفر بیت المقدس منع میکردند و در جواب ایشان گفت دلم را شکسته نسازید من بنام عیسی نه تنها
بسته شدن بلکه برای مردن آماده‌ام و از آنجا کوچ داده به بیت المقدس آمد و روز دیگر مجلس یعقوب شد و در آنجا مشایخ ...
انجمن بودند پولس ایشان را سلام داد و از آنچه در میان قبایل کرده بود باز گفت الجماعت خدا را ستایش کردند و گفتند ای برادر
یهودیان چنان دانسته‌اند که تو مردم را از شریعت موسی باز میداری و از آنکه فرزندان را ختنه کنند منع میکنی و چون ایشان
از رسیدن تو آگاه شوند بر تو شورش خواهند کرد اکنون چهار تن مردم را که جهت نذر تقدیسی ... خود را اکنون با خود
بر داری و ایشان را در میان جماعت برده طهارت ایشان را ظاهر نمایی تا بر مردم معلوم شود که تو حفظ شریعت موسی را نگاه میداری
خدمت ... مرا ... و با این همه چون هفت روز از این واقعه بگذشت یهودیان غوغا برداشتند و گفتند این آن
است که در تخریب شریعت موسی علیه السلام شتافته است و این است آنکه یونانیان را بهیکل قدس درآورده
بهیکل قدس درآورده ملوث نموده همه مردم بر او شورش آوردند خواستند تا او را بکشند داد و را گرفته
همی بزدند و از ... هیکل بیرون کشیدند چون این خبر به سرهنگ سپاه رسید آگاه شد که مردم او را بکشتن گرفته‌اند از بهر یاری
مردم خود را برداشته بمیان غوغا طلبان آمد و پولس را از دست ایشان گرفته با دو زنجیر آهنین ببست و
او را برداشته بسوی قلعه خویش روان شد و مردم از دنبال او روانه میرفتند و فریاد میکردند که او را بکشید
در زمان هنگامی که پولس بر در قلعه رسید روی با سرهنگ کرد و گفت آیا رخصت میدهی که با تو
جماعت سخنی چند گویم در زمان رخصت گرفته بر پله قلعه برآمد و با دست اشارت کرد تا سکوت برادران مردم خاموش
باشید تا سخنی چند با شما گویم چون مردم خاموش شدند گفت ای برادران بشنوید من در تارس ... تولد
گشتم و در خدمت کمالات تربیت یافتم مردی یهودی بودم و در راه خدا غیور بودم چنانکه امروز شما غیورید
و هر که دین عیسی داشت او را عقوبت میکردم و گرفته و بسته با اورشلیم میفرستادم روزی در راه دمشق عیسی علیه السلام
بر من ظاهر شد و گفت چرا مرا عقوبت میکنی چنانکه همراهان من آن نور بدیدند اما آوازی نشنیدند

پس دیگر روز

روزی چند پولس را حبس داشت و با او در کار دین سخن راند و گاهی در جواب او چنان از ثواب و عقاب بیان کرد که فیلکس و خود بلرزید و او را رخصت داده
فرمود باش تا تو را دیگر باره طلب خواهم کرد و این مهم با پایان خواهم برد اما با قصه در دل داشت که از پولس زر بگیرد و او را رها کند و از این روی [illegible] در
قید او گرفته بود تا فیلکس از جهان برفت و [illegible] فستوس بجای او حکومت یافت و بعد از سه روز از قیصریه با اورشلیم سفر کرد و در آنجا کاهنان بزرگ
دیگر [illegible] از پولس شکایت کردند و از او خواستار شدند که او پولس را به بیت المقدس حاضر گرداند تا بحجت خود او را [illegible] در [illegible]
در راه [illegible] فستوس گفت اگر خواهید شما در قیصریه حاضر شوید و با پولس سخن گویید یهودیان این سخن را [illegible] و فستوس [illegible] ده روز [illegible]
مراجعت کرده به قیصریه آمد و یهودیان نیز در آنجا [illegible] و پولس با ایشان [illegible] آغاز شکایت کردند [illegible]
داشتند [illegible] پولس در جواب گفت من نه با شریعت یهودیان و نه با هیکل و نه با قیصر تقصیر کرده ام فستوس خواست که یهودیان [illegible]
با پولس گرد و فرمود اگر خواهی تو را به بیت المقدس [illegible] پولس در جواب گفت من در محکمه قیصر [illegible]

[illegible]

[illegible] چون مردم این سخن شنیدند یکباره فریاد برآوردند و گفتند هم اکنون [illegible]
[illegible]

روزی چند

مادر سپاه و در میان آن [illegible] و چون [illegible] آتش بود رسیده [illegible] گرد، دست [illegible] را مرزبان گرفت و مردم چون او [illegible] گفتند [illegible] هم اکنون جای دیگر [illegible]

[illegible]

اصلاح طلب

اصلاح طلب [illegible]

[illegible]

دست [illegible]

و مدت زندگانیش بوقت [illegible] هفتاد و هشت سال بود

٥٦٢٩ جلوس خسرو بن انوشیروان [illegible] پنجهزار و ششصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سلاطین عجم

خسرو بن انوشیروان بعد از پادشاهی [illegible] وارث تاج و تخت کیان آمد و در مملکت ایران نافذ فرمان گشت و با پادشاهان [illegible] داشتند کار بوفق [illegible] در زمان [illegible] قیصر روم [illegible] نشست چنانکه در جای خود [illegible] قیصر را حکم کرد و با [illegible] و دیگر [illegible] استیلای تمام حاصل کرد و چون مدت [illegible] سال از سلطنت او بگذشت

وداع جهان گفته رخت به سرای دیگر برد

٥٦٣٠ جلوس خندی در مملکت چین پنجهزار و ششصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

خندی نام پادشاهی [illegible] از اولاد [illegible] که بعد از [illegible] در مملکت چین صاحب تاج و نگین شد [illegible] و چون [illegible] سال از [illegible] گذشت [illegible] بجای پدر [illegible] ..

٥٦٣٣ جلوس کالا قولا در مملکت روم پنجهزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کالا قولا [illegible] بعد از [illegible] سلطنت [illegible] در مملکت روم [illegible] کالا قولا در سلطنت استقرار [illegible] چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

٥٦٣٥ وفات مریم علیها السلام پنجهزار و ششصد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در نسب مریم علیها السلام [illegible] و چون آنحضرت [illegible] از یوسف [illegible] چنانکه [illegible] و بعد از رفع عیسی علیه السلام [illegible] در جهان [illegible] مریم [illegible] و [illegible] جهان [illegible] وفات کرد [illegible] زنده خواهد بود

قیاصره روم

٥٦٣٧ جلوس کالاقولا در مملکت روم پنجهزار و ششصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون کالا قولا [illegible] مقتول گشت بزرگان [illegible] روم [illegible] کالا قولا [illegible] و با هم [illegible] کرده و چند فوج از سپاهیان [illegible] بود [illegible] در میان فوج [illegible]

قیصری [illegible]

قیصری [illegible] با [illegible] در [illegible] افواج [illegible] سلطنت [illegible] اطراف [illegible] تمام روان شد [illegible] بزرگان روم [illegible] و چون در کار سلطنت [illegible] حکومت آل [illegible] شام [illegible] بن عمرو [illegible] تا از [illegible] با [illegible] مردم [illegible] و مستقل در مملکت روم [illegible] برانطیه والقصه در شام و [illegible] سلطنت کرده در گذشت

٥٦٤١ جلوس تبع الاصغر در مملکت یمن پنجهزار و ششصد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک یمن

حسان بن تبع الاوسط که ملقب به تبع الاصغر است بعد از [illegible] در مملکت یمن [illegible] سلطنت [illegible] او را از [illegible] بن ملک [illegible] تبع [illegible] حسان در کار مملکت استیلا یافت [illegible] یمن را به استقلال [illegible] الحارث بن عمرو [illegible] یمن [illegible] حسان [illegible] مردم [illegible] یمن [illegible] الحارث [illegible] حسان [illegible] [illegible]

[illegible] شام [illegible] الی [illegible] حسان از یمن [illegible] داشت [illegible] حسان [illegible] آن [illegible] اطراف [illegible] حسان [illegible] صبحگاهی [illegible] تبع [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

کرد و ملک یثرب انتوا یافت و این حدیث چون به حسان رسید [illegible] حکم کرد تا مردم یثرب [illegible] در یثرب [illegible] حسان
به نجات [illegible] مردم یثرب چون این بدانستند [illegible]
حسان از روی [illegible] به حضرت او راه
مراوده [illegible] و در آن زمان از اولاد عمرو بن عامر [illegible] در یثرب [illegible]
[illegible] عمرو بن [illegible]
[illegible] عمرو بن طله [illegible]
جشم بن خزرج است [illegible] عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن النجار [illegible] یثرب [illegible]
وجود عمرو بن طله فخر کرده و این شعر گفت [illegible] فیهم عمرو بن طله [illegible] عمرة
[illegible]
[illegible] عمرو بن طله در میان مردم یثرب [illegible]
[illegible] اولاد عمرو بن [illegible]
[illegible]
[illegible] گویند از [illegible] اولاد الخزرج [illegible]
[illegible]
حسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسان [illegible]
[illegible]
[illegible] حسان [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] حسان [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] حسان [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible]

بالاخ الصالح

بالاخ الصالح تبع [illegible] حسان [illegible]
مدینه را وداع گفته [illegible] چون به میان عسفان و امج رسید جمعی از اولاد هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] حسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تبع [illegible]
[illegible] هذیل [illegible]
[illegible] حسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
طواف کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تبع [illegible]
[illegible]
[illegible] حسان [illegible]
[illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] چین [illegible] آدم علیه السلام [illegible]

۵۹۴۳

خدادی [illegible] پادشاه [illegible] چین [illegible]
[illegible]
[illegible]

Marginal note (left margin): [illegible]

سفر و خدمت سلاطین اطراف تا ربع الاول نشستند مدت سلطنت الی ... روز و چهار ماه گذشت و دانگه ... نجات شد ... فرزند ... بود
و فقدانش بود ... حلیه ... امیر ... کتاب ... گذشت و گذشت

۵۹۲۳ وفات کعب بن لوی بن غالب ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وفات کعب بن لوی در ... علیه و آله

ذکر احوال پدران پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله تا به لوی بن غالب ... قریش ... از کعب بن لوی ... آمد ...
عرب ... قریش ... بود و ... خوانند ... و ... بوده ... قانون ... بود ... عظیم ...
... تاریخ ... کعب بن لوی ... وفات ... تاریخ ...
... این کتاب مبارک ... تاریخ وفات ... کعب ... دختر شیبان ... بود و اول
... هصیص ... کعب ... هصیص ... عمرو ... بود
... قبیله ... بنی سهم و ... جمح ... عثمان بن مظعون ...
و عثمان بن مظعون که از جمله صحابه است ... پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ... جمح ...
... عدی نام داشت ... عمر بن خطاب ... سعید بن زید ... از جمله عشره مبشره ...
اما پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از اولاد مره است ... از کعب ... مره بن کعب ... کلاب ... تیم ...
یقظه ... مره بن کعب
بن ... ثعلبه بن مازن ... الغوث ... بارق ...
... بارق گویند ... بن زهره ... از جمله ... این
شعر گفته ... فما قلنا لبارق قد أسأتم ... وما قلنا لبارق
اعتبوا ... و مادر تیم بارقیه است ... یقظه ... مخزوم نام داشت ... مخزوم ... قبیله است
... بنی مخزوم ... خالد بن ولید ... تیم ... قبیله ... ابوبکر
... طلحة بن عبید الله که از عشره مبشره ... تیم ... کلاب ... زهره ... اول ... کلاب بن مره
... قصی ... فاطمه دختر سعد بن سیل ... از قبیله ... خثعم ...
بن نضر ... الحارث بن کعب بن عبد الله ... الغوث ... قبیله
... بن بکر بن مناة بن کنانه ... عامر بن عمرو بن خزیمه ... الحارث ...
... سعد بن سیل گفته است ما تری فی الناس شخصا واحدا ... من علمنا کسعد بن سیل ... کلاب ...
... بن کعب بن لوی ... زهره بن کلاب ... قصی بن کلاب
... عبد الرحمن بن عوف ... عشره مبشره است ... قصی بن کلاب
... قصی بن کلاب ... زید ... قصی خوانند ... کلاب ... وفات
فاطمه ... ربیعة بن حرام ... قضاعه ... فاطمه ... فرزند ...
... قصی ... قضاعه آمد چون قصی از ...
قصی گفتند ... قضاعه ... قصی ...
... قبیله ... قصی ... قضاعه ...
... ربیعه ... قصی ... رسید ...

و با دادر

و با دادر مادری خود زراح را که فاطمه او را از ربیعه داشت وداع گفته با تفاق ... قضاعه ... نزد ... برود ... جند ... در
مکه ... رسید ... این کتاب مبارک ... جهم ... حلیه السلام ... ظهور ... قریش ...
... الغوث بن مر بن ادبن طابخة بن الیاس بن مضر رسید ... جرهم ... اولاد ...
... مکه ... فرزند ... در دولت مکه با اولاد ... خزاعه ...
... تا ... ربیع کردن اقدام نمود ... جهت ...
عامر بن ظرب عدوانی است که ذو الاصبع ... این شعر در حق او ... عذیر الحی
من عدوان کانوا حیة الارض ... بغی بعضهم ظلما فلم یرع علی بعض ... ومنهم کانت السادات والموفون بالقرض ... ومنهم
من یجیز الناس بالسنة والفرض ... ومنهم حکم یقضی فلا ینقض ما یقضی ... و جمیع عرب ... حکم ...
حکم او ... هیچ حکومت ... خنثی ...
نصیبه ... زمان ... حکم ... عامر ...
هنگام ... خواب ... جاریه ... عامر ... سخیله نام داشت
و ... عامر ... خواب ... سوال کرد
... عامر گفت ... تسخیل ...
سخیل در جواب ... گفت ... زنان ...
مرد ... سخیله ... حالت ... کرد ...
... قصی ... حلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن حارثه بن
عامر بن خزاعه بود ... عمرو بن الحارث بن مضاض الاصغر الجرهمی ...
... حارث بن مضاض ... جرهم ...
... ابرهه ...
... حلیل بن حبشیه از خزاعه ...
... عمرو بن الحارث ... لا جرم ...
... حلیل بن حبشیه ...
... عمرو بن الحارث ... بیرون
... خزاعه ...
... کشتاب ... خزاعه ...
... عبد المطلب ... حفر زمزم ...
... حرب ...
... خزاعه ...
بعد نابت ... فاخرجنا منه الملیک بقدرة کذلک یا للناس تجری المقادر ... زهرا ... مردم
خزاعه ... حلیل بن حبشیه ... خزاعه ... و
... کنانه ... پیغمبر علیه السلام ... مکه ...
واد را دختران ... قصی در مکه ... حبی نام داشت ...
نام ... حبی را ... نکاح در آورد ...

پیرامادر

پس از حلیل مردم خزاعه از مکه امر رشد نه و فرزندان حلیل نیز چنین کردند و کار در بیرون مکه بود و هنگام رحلت وصیت کرد که امر
از کلید داشتن خانه مکه با دختر تو حبی باشد و ابوغبشان الملکانی در این نهضت صاحب با حبی شرکت کند و بکار این
گونه قرار شد و چنین ماند تا قصی را از حبی چهار پسر بوجود آمد نخستین از ایشان را نام داشته نام ثانی
را عبد مناف و آن دیگر را عبد العزی نام نهاد و پسر سیم را با خود نسبت کرد و عبد القصی خواند و پسر چهارم را عبد الدار
نامید و دار نام خانه بود که خود بنا نهاد و هم از حبی دو دختر آورد یکی را نام تخمر و آن دیگر را بره نام داشت بالجمله در آن
وقت که قصی را پسر فرزندان شد و دختران حلیل نیز در مکه حضور داشتند با ضجیع خود حبی گفت که اکنون سزاوار است که
کلید خانه مکه را با فرزند خود عبد الدار سپاری تا این میراث از فرزندان اسمعیل علیه السلام بیرون نشود حبی گفت که از
فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم اما با ابوغبشان چه توانم کرد که او بحکم حجابت حرم را با من شریک باشد
قصی فرمود که من دفع او نیز خواهم کرد پس حبی حق خویش را با فرزند خود عبد الدار گذاشت و قصی از پس روزی چند
بارض طایف آمد و ابوغبشان نیز در آنجا بود از قضا شبی ابوغبشان نوبی آراسته و بخوردن خمر مشغول شد قصی نیز در آن
انجمن حضور داشت چون ابوغبشان بهانه مستی یافت و از خود بیگانه شد قصی منصب حجابت را از او به یک خیک خمر
بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی باز گرفت و برخاسته شتابان تمام
به مکه آمد و خلق را انجمن ساخته بانگ برداشت و گفت ای گروه قریش این است مفتاح بیت اسمعیل که خدا اکنون شما
رد کرد بی آنکه ظلمی شود یا غدری واقع گردد و کلید را به دست فرزند خود عبد الدار داد و از آن سوی ابوغبشان از مستی با
خود آمد سخت از کرده پشیمان شد و او را هیچ چاره بدست نبود از این روی در میان عرب مثل گشت که گفته اند اَحمَقُ
مِن اَبی غُبشان و هم چنین گفته اند اَخسَرُ مِن اَبی غُبشان و باز گفته اند اَخسَرُ صَفقَةً مِن اَبی غُبشان
و یکی از شعرای عرب گوید اِذا فَخَرَت خُزاعَةُ فی قَدیمٍ وَجَدنا فَخرَها شُربَ الخُمورِ وَ بَیعاً کَعبَةَ الرَّحمنِ حُمقاً
بِزِقٍّ بِئسَ مُفتَخَرُ الفَخورِ و دیگری نیز گفته است اَبو غُبشانَ اَظلَمُ مِن قُصَیٍّ وَ اَظلَمُ مِن بَنی فِهرٍ خُزاعَة
فَلا تَلحوا قُصَیّاً فی شِراهُ وَ لوموا شَیخَکُم اِن کانَ باعَه بالجمله چون قصی مفتاح از ابوغبشان بگرفت و در قریش مهتر
و امیر شد منصب سقایت و حجابت و رفادت و لوا و ندوه دو دیگر کار که مخصوص او گشت و شرف ایشان بود که حاجیان را ندوه مخصوص بنی عبدالدار بود
آب دادن و حجابت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و داد حاجیان را که خانه مکه راه دادی و رفادت بمعنی طعام دادن است
و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردندی که همه حاجیان را کافی بودی و هر دو دفعه آورده و ایشان بخش فرمودندی و لوا
آن بود که هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی لوای امیر آن لشکر را که لوای بستی و تا عهد رسول صلی الله علیه و آله
این قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و ندوه مشورت باشد و آنچنان بود که قصی در جنب خانه خدای خانه بزرگ ساخت و
خانه کرده و از آن نیز مسجد الحرام داشت و آن را دار الندوه نام نهاد و هر گاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آن انجمن
کرد و شوری افکند بالجمله قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت ای معشر قریش شما همسایه خدا شدید و اهل بیت او شدید
و حاجیان مهمانان خدا و زوار او شوند پس شما سزاوار است که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنگاه از مکه خارج شوند و قریش تا زمان
اسلام بر این بودند و این قانون را سلاطین اسلام نیز برداشتند چنانکه مذکور خواهد شد و آنگاه قصی زمین مکه را چهار
قسم نمود و قریش را ساکن فرمود اما طایفه خزاعه و بنی بکر چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را بدست بیگانه یافتند کار
دیگر کرده با او بمصاف شدند و در کرت نخست قصی شکسته شد لاجرم رزاح برادر مادری خود را از میان
قضاعه طلب فرمود و شعری چند بدو فرستاد که این یک بیت از آن جمله است رِزاحُ ناصِری وَ بِه اُسامی
فَلَستُ اَخافُ ضَیماً ما حَیِیتُ چون این خبر به رزاح رسید سه تن از برادران خود را که یکی حن
نام داشت و آن دیگر محمود و سیم را جلهمه میگفتند و این جمله فرزندان ربیعه بودند که از زنان دیگر داشت
نه از مادر رزاح

نه از مادر رزاح چه مادر او فاطمه مادر قصی بود بالجمله ایشان نیز با گروهی از قضاعه با جماعت در خود قصی آمد و این شعر
در جمله اشعار رزاح است که در این معنی گفته وَ لَمّا اَتی مِن قُصَیٍّ رَسولٌ فَقالَ الرَّسولُ اَجیبوا الخَلیلا فَلَمّا اَتَینا اِلی
مَکَّةَ اَتیحَ الرِّجالُ قَبیلاً قَبیلا قَتَلنا خُزاعَةَ فی دارِها وَ بَکراً قَتَلنا وَ جیلاً وَ جیلا و ثعلبة بن عبد الله بن ذبیان
بن الحرث بن سعد بن هذیم القضاعی چون رسول قصی را دید هم با رزاح کوچ داد و در مکه بعد از فتح قصی در غنیمت او
با طایفه خود شعری چند بیان کرد که این بیت از آن جمله است فَاَمّا مُهَوَّفَةُ الحَشیِّ فَحَلّوا مَنازِلَهُم مُحاذِرَةَ الفِراقِ
و او نیز با جمعی از قضاعه که هرست قصی آمد و قصی دیگر باره لشکری از قریش فراهم کرد و از مکه بیرون شده در برابر سپاه خزاعه
از مردان قریش و قضاعه صف برکشیدند و جنگ در انداختند و جمعی کثیر را بکشت و دو تن را منهزم ساخت و از آن وقت
از هر سوی مردان دانشور خواستند تا کار به مصالحه کرد از این روی که نخوت در میان عرب باقی نماند و مردم قصی به
مصالحه رضا دادند بشرط آنکه یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه در میان ایشان
حکومت کند و قبایل بنی خزاعه و بنی بکر چون سخت دلیل در خون بودند که رضا دادند و او چنین حکم کرد که آنچه
سپاه قصی از ایشان بقتل تاخته باز نمانده آن خون نکنند و خون ایشان در ازای آن باشد که در
هدم قصی ریخته شده و قصی و خون ایشان رفته و هرکه از قصی بقتل شده انجماعت بهای خون او بدهند و قصی
والی مکه باشد و هیچ کس در کار او مداخلت نکند از این روی یعمر را شداخ لقب دادند که کنایت از هدر کننده
خون است مع القصه بنی خزاعه احکام یعمر را گردن نهادند و قصی سلطنت سلام داد و او اول ملک است که
سلطنت قریش در عرب یافت و دو اکنده کمان فراهم کرده هرکس را در مکه جائی معین داد و چنان بود که
بی اجازه او هیچکس نتوانست کرد و هیچ زن بی رخصت او بخانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در
میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده شد اما آل صفوان و عدوان و بنی مرة بن عوف
را عقیده آن بود که قصی بقوت سلطنت ولایت مکه یافته و آنکه مخصوص قبیله صوفه است دیگر را در آن تصرف
جائز نیست و ایشان تا ظهور اسلام بر این عقیده بودند و از بیم قصی داد ولادت را نهان بسته داشتند اما قصی چون
کار بکام یافت و خزاعه را ذلیل کرد همی خواست تا مردم قضاعه را که با جماعت او آمده بودند در آنجا مکان بدهد از قضا
میانه برادر او رزاح و بنی نهد بن زید و حوتکة بن اسلم که از قضاعه بودند فتنه حادث شد و رزاح از آن جماعت
برکنار شد لاجرم ایشان نیز رسید و از جوار مکه کوچ داد و در حرم در آتی جمعی از قضاعه و خویشان
سکون داشتند چون این خبر به قصی رسید رنجیده خاطر شد و این چند بیت گفته که کوچ رزاح فرماید اَلا مَن
مُبلِغٌ عَنّی رِزاحاً فَاِنّی قَد لَحَیتُکَ فی اثنَتَینِ لَحَیتُکَ فی بَنی نَهدِ بنِ زَیدٍ کَما فَرَّقتَ بَینَهُم وَ بَینی وَ
حَوتَکَةَ بنِ اَسلَمَ اِنَّ قَوماً عَنَوهُم بِالمَساءَةِ اِذ عَنَونی چون رزاح از سخن قصی آگاه شد از در
مدارا و مراجعه بیرون آمد و با جماعت کار به رفق و مدارا گذاشت و قصی را از خویش راضی داشت و در
میان فرزندان قصی عبد الدار از همه بزرگتر بود و با اینکه جهاندیده و دانش اندک داشت قصی
با او زیاده بود لاجرم خواست تا او را بزرگ سازد منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دار الندوه
را با وی تفویض نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد او بودند که کلید خانه را بمیراث همی داشتند و از عبد العزی بن
قصی نیز قبیله بزرگ بادید آمد و خدیجه کبری صلوات الله علیها که مادر فاطمه علیها السلام است از این قبیله است
و زبیر که از عشره مبشره شمرده او در زاده خدیجه و پسر عمه مصطفی صلی الله علیه و آله است و حکیم بن حزام که پسر عم
زبیر و از جمله صحابه است هم از این قبیله باشد اما عبد مناف گزیدگی داشت و با دو صلاحیت تمام بود
چنانکه در حیات پدر شرفی به کمال حاصل کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله نسب بدو رساند مع القصه
چون روزگاری

حوایج روزگار را تمام براند قصی وفات یافت و او را در حجون مدفون ساختند و عبد مناف بن قصی را نام مغیره بود
و از غایت جمال قمر البطحا لقب داشت و کنیت او عبد الشمس است و او دختر مرة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن
ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصور بن عکرمه را بزنی گرفت و از وی پسر توأمان متولد شدند چنانکه انگشت
ایشان با هم پیوسته گردید و هیچگونه نتوانستند از هم جدا ساخت ناچار شمشیر آوردند و انگشت ایشان
از هم جدا ساختند و یکی را عمرو نام نهادند و آن دیگر را عبد الشمس و عمرو لقب هاشم یافت چنانکه مذکور شود
یکی از عقلای عرب چون این بدید گفت در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر این کار فیصل
نخواهد یافت و چنان شد که او گفت چه عبد الشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم در
خصومت بودند و شمشیر آخته داشتند و پسر سیم عبد مناف المطلب نام داشت و مادر او نیز عاتکه
بود و پسر چهارم عبد مناف نوفل نام داشت و مادر او واقده دختر عمرو بود که نسب به مازن بن
منصور بن عکرمه میرساند اما مادر عاتکه دختر مره صفیه دختر حوزة بن عمرو بن سلول بن صعصعة
بن معویة بن بکر بن هوازن بود و مادر صفیه دختر عائذ الله است که نسب بسعد العشیرة بن مذحج میبرد و
عبد الشمس که بزرگ ترین اولاد عبد مناف است از فرزندانش قبیله بزرگ باز دید آمد عثمان بن عفان و مروان
و معویة و طلحة و شیبه و از آن قبیله اند و ولید بن عتبة بن الحارث که در بدر کشته شد و شافعی از بنی المطلب باشند
و از نوفل نیز قبیله بزرگ عیان گشت و جبیر بن مطعم که از صحابه است که وحشی قاتل حمزه بنده او بود
از آن قبیله است و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و حمزه و دیگر بنی هاشم نسب به
هاشم میرسانند و ذکر هر یک در جای خود مذکور خواهد شد و اولاد عبد مناف بدین ترتیب وفات کردند
نخستین هاشم در غزه که در اراضی شام است وفات یافت پس از او عبد الشمس در مکه بمرد و چنان که المطلب در ارض
ردمان که از نواحی یمن است رخت بدیگر سرای کشید آنگاه نوفل در سلمان که در اراضی عراق عرب است درگذشت
چنانکه مطرود که یکی از شعرای عرب است گوید

ثم آذنی الفیض والفاض من سُبُلنا واستوطنی فقد فُصَّاب
مکاث(?) امسی بردمان عنا الیوم مغترباً یا لهف نفسی علیه بین اموات
وابکی لک الویل اما کنت باکیة بعد شمس ببرزة البنیات
وهاشم فی ضریح وسط بلقعة تسفی الریاح علیه بین غزات
ونوفل کان دون القوم خالصتی امسی بسلمان فی رمس بموماة

مع القصه آنگاه که قصی وفات یافت بموجب وصیت او منصب سقایت و رفادت و حجابت و دار الندوه و لوا با
عبد الدار بود و عبد مناف چندانکه زنده بود در آن رخنه نینداخت تا زمان هاشم پیش آمد اما هاشم بن
عبد مناف را نام عمرو بود و از جهت علو رتبت او را عمرو العلا میگفتند و کنیت او ابو نضله است و از عادت
او را و مطلب را البدران گفتندی و او را با مطلب طریق مواخات و موافقت بودی چنانکه عبد شمس را
با نوفل زیادت موانست و رافقتی بود مع القصه چون هاشم بکمال رسید آثار فتوت و مروت از وی
ظاهر و رسید و مردم مکه را در طریق حاجات خویش همی است چنانکه وقتی در مکه بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر
مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سالی تمامی مال خود را به شام سفر کرده و شتران خویش را هر یکی با گندم آسیا کرده حمل
نموده بمکه آورد و از آن نان در آب گوشت ترید کرد و بدیشان خوراند از آن روز او را هاشم لقب
دادند چه هشم بمعنی شکستن باشد چنانکه یکی از شاعران عرب در مدح او گوید عمرو العلا هشم الثرید
لقومه قوم بمکة مسنتین عجاف چون مردم مکه را از آن زحمت رهائی بخشید و از آن که دیگر عیش
روز نه بینند و سعتی در کار ایشان پدید آمد با خوب بعثت زینت کنند تا به کعبه رفت

فیروز بن یزدجرد

فیروز بن یزدجرد فرستاد و از وی اجازت طلبید که قریش اگر خواهند در اراضی عراق عرب سفر توانند کرد و هم با
بنی روم وابیون(?) که در آن وقت در مملکت انطاکیه و اراضی شام و دیگر حدود حکومت داشت انفاذ فرمود و درخواست نمود
که جمیع قریش را از عبور در حدود شام منعی نباشد آنگاه فرمان داد تا آنجماعت در زمستان و تابستان ییلاق و قشلاق
کنند و هر کجا که مناسب باشد کوچ دهند و قریش کاروان روانه نمودند چنانکه خدای تعالی فرماید لایلاف قریش ایلافهم رحلة
الشتاء و الصیف و هم از قصیده مدح اوست که در بیت مسطور آمد تنبت الیه الرحلتان کلاهما
سفر الشتاء و رحلة الاصیاف هر روزه از روزگار هاشم بالا گرفت و قدر و مکان عبد مناف قوی حال
شدند و از اولاد عبد الدار محتشم گشتند و قرابتی از ایشان زیاده بدست نکردند لاجرم دل بر آن نهادند که منصب
سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دار الندوه را از اولاد عبد الدار بگیرند و خود متصرف شوند و در این قوم عبد الشمس و هاشم و مطلب این
چهار برادر همداستان شدند و در آن وقت رئیس اولاد عبد الدار عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بود چون او از آن
اولاد عبد مناف آگهی یافت همدستان خویش را طلب کرد و اولاد عبد مناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند و در این
هنگام بنی اسد بن عبد العزی بن قصی و بنی زهرة بن کلاب و بنی تیم بن مرة بن کعب بن لوی و بنی الحارث بن فهر بن مالک
بن النضر از همداستانان و هواخواهان اولاد عبد مناف گشتند پس هاشم و مطلب و اولاد ایشان ظرفی از طیب و خوشبوئیها مملو ساخته
به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را بدان طیب آلوده ساختند و دست بدست اولاد عبد مناف دادند و سوگند یاد کردند
که از پای ننشینند تا کار بکام نکنند و هم از بوی آن طیب قسمی که نه ملکه در آمده دست بکعبه زدند و آن سوگند بجای آورند
ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبد الدار بگیرند و از آن سوی نیز ایشان دستهای خود را با طیب آلوده ساختند آنجماعت را
مطیبین خواندند و قبیله بنی مخزوم بن یقظة بن مرة و بنی سلیم بن عمرو بن هصیص و بنی عدی بن کعب نیز بانصار بنی عبد الدار شدند
و با اولاد عبد الدار یکجانبه شدند [illegible] آمده سوگند یاد کردند که اولاد عبد مناف را نگذارند که ایشان را مراقبت نمایند و مردم عرب ایشان را
احلاف لقب دادند اما قبیله عامر بن لوی و طایفه محارب بن فهر کناره گرفتند و با هیچ طایفه یار نشدند ما لکهان(?) حلف در
میان عرب مشهور شد و آن دو جماعت با حلاف و مطیبین اشتهار یافتند و دیگر حلفی که در میان عرب مشهور است
حلف الفضول است و آن چنان بود که قبایل قریش در خانه عبد الله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب
بن لوی حاضر شدند چه او مردی عظیم القدر بود و اولاد هاشم و بنی المطلب و اولاد اسد بن عبد العزی و زهرة بن کلاب و تیم
بن مرة در میان آنجماعت حاضر بودند و بر سوگند یاد کردند که اگر مظلومی از اهل مکه مظلوم گردد و اگر کسی را ظلمی در رسد آنجماعت
پاسداری کنند و بگیرند و رفع ظلم از او نمایند و بهیچ کس از آنکه وارد مکه شود مادام که در آن ظهره ... در امان باشد
و اگر مظلوم باشد همچنین آسوده ننشینند تا احقاق حق او نکنند و رسول صلی الله علیه و آله در تجدید این حلف است که فرمود
اگر در اسلام مرا بچنین حلفی دعوت کنند اجابت فرمایم انتهی و شرح داستان روم چون جماعت احلاف
و مطیبین از یکدیگر جوشیدند و ادوات مقابله و مقاتله طراز دادند دانشوران و عقلای جانبین میان در آمده
گفتند این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این کار چون ریختن خون قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بر ایشان
فزونی جویند بهتر آنکه کار بصلح رود و در میانه مصالحه افکندند و قرار بر آن رفت که سقایت و رفادت
با اولاد عبد مناف باشد و حجابت و لوا و ندوه را اولاد عبد الدار تصرف کنند پس از جنگ باز نشسته با هم مهربان
شدند آنگاه اولاد عبد مناف از برای آن منصب با هم قرعه زدند و آن بنام هاشم آمد پس در میان اولاد عبد مناف
و عبد الدار مناصب خمسه بدین گونه میراث رفت چنانکه در زمان رسول صلی الله علیه و آله عثمان بن ابی طلحة بن عبد العزی بن
عثمان بن عبد الدار کلید دار کعبه بود و چون رسول صلی الله علیه و آله فتح مکه کرد عثمان طلب داشت و مفتاح را بدو داد
و فرمود خذوها خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و این عثمان چون بمدینه هجرت کرد کلید را به شیبه عم خود شیبه
گذاشت

گذاشت و در میان اولاد او بماند اما لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان را آن مکرمت رسیده
حضرت فرمودند که اجعلوا اللواء حیث جعله الله و در جواب فرمود که الاسلام اوسع من ذلک [illegible]
که در یک خانواده بماند بعد از فتح آن بسته شود و انتقال به اولاد او دارا شده تا زمان معویه و قرار بود و چون او بمرد
اما خانه ما از اولاد عبدالدار بخرید و دارالاماره کرد اما سقایت و رفادت از هاشم بعبدالمطلب رسید و از او نیز بفرزندش هاشم
افتاد و از عبدالمطلب بفرزندش ابوطالب رسید و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس وام گرفت
و حاجیان را اطعام داد و چون نتوانست ادای آن وام کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض بعباس
گذاشت و از عباس به پسرش عبدالله رسید و از او به علی بن عبدالله و از علی بفرزندش محمد منتقل یافت و از او به سفاح
خلیفه و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس بر آن بودند و هم الکنون از آن منصب نشانی هست و چون هاشم منصب سقایت
و رفادت بیافت و نیک بزرگ شد هنگام حج مردم بر نشستند در میان قریش و برپای خاسته و
گفت ای جماعت قریش شما همسایگان خدا و اهل بیت الله اید اینک حاجیان در میرسند و ایشان مهمانان
خدااند هر که را هر چه ممکن است حاضر کند تا ایشان را طعام و شراب دهیم و اگر من از مال خود کفایت کنم هیچ کدام
هرگز از شما چیزی طلب نکردم مردم قریش آنچه مقدور بود از اموال خود در آوردند و هر که را امکان بود دعا نمود
هاشم حاجیان را طعام و شراب بداد و چندان که از مکه در میشدند چون ایام حج منقضی میشد هم بنظر و
نسق امور قریش میپرداخت هر روز شتر روز بروز بر جلالت و عظمت بیفزود اما عبدشمس برادر بزرگ او
بود قلت مال و کثرت عیال داشت و بیشتر وقت به سفر و تجارت بود و در مکه کمتر اقامت داشت
او را نیروی مکافات و شوکت هاشم حسد برد و دل با او بد کرد و در میان ایشان خصمی بالا گرفت و این خصومت در
میان اولاد ایشان باقی ماند و هاشم را چهار پسر بود اول عبدالمطلب که جد رسول الله صلی الله علیه و آله است و مادرش فاطمه
فاطمه است و فاطمه مادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام است دوم اسد که پدر فاطمه است سیم نضله چهارم ابوصیفی و نیز او را
پنج دختر بود اول شفا دوم خالده سیم ضعیفه چهارم رقیه پنجم حیه مادر اسد قیله دختر عامر بن مالک الخزاعی بود
و مادر ابوصیفی و حیه هند دختر عمرو بن ثعلبه خزرجیه بود و مادر نضله و شفا زنی از قضاعه بود و مادر خالده و ضعیفه
دختر ابی عدی مازنیه بود و مادر عبدالمطلب و رقیه سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن خداش بن عامر بن غنم بن
عدی بن النجار بود و مادر سلمی عمیره دختر صخر بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن النجار بود و مادر عمیره سلمی دختر
عبدالاشهل النجاری بود و این سلمی که هاشم به نکاح درآمد هرگاه زن احیحة بن الجلاح بن الحریش بن جحجبا
بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بود و از او فرزندی عمرو نام داشت و در مدینه میزیستند
سلمی بود و بعد از احیحه بمیان داد که دیگر بار به نکاح کسی در نیاید مگر بشرط آنکه اختیار و صلاح با خودش باشد و
هر روز که شوهر نخواهد از او طلاق تواند گرفت و از این روی چنان اتفاق افتاد که هاشم در سفر تجارت شام به مدینه
شد و سلمی را بخواست به نکاح در آورد و پس در سفری که بسوی شام بود برای تجارت میرفت به مدینه در آمد و خانه عمرو فرود شد
دختر او سلمی را بشرط زنی بگرفت و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را با تو دادم بدان شرط که اگر
از او فرزندی بوجود آید بیرون از مدینه زیست کند و مگر او را به مکه نبرد هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از
شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد بپایان عهدی که شده بود او را به مدینه آورد
تا در آنجا بار بگذارد و خود به شام رفت و در ارض غزه بمرد و جهان ترک داد اما از این سوی سلمی بار
بنهاد و پسری آورد و چون کودک را موئی سفید بود او را شیبه نام نهادند و چون مدتی برگذشت
و بعد از هاشم منصب سقایت و رفادت به برادرش مطلب انتقال یافت از آنجا که [illegible]

سال ثبت

سقایت و حمایت و ثروت او از عهده اینان بیرون بود و قریش او را بسبب این تمامیت و شرافت کم داشت فیض لقب دادند
و مطلب چندان اسلامی و منصب را برداشت که شیبه هم بزرگ شد و به عبدالمطلب شهرت یافت در مدینه کار رشد رسید مطلب او را از
مدینه به مکه آورد و اسلامی و منصب را بتفویض نمود چنانکه در ذیل قصه عبدالمطلب از حال خود مذکور خواهد شد

سبب جمیر ۵۰۴۷ جلوس بلاش بن انشغ در مملکت ایران پنج هزار و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
بلاش بن اشغان بعد از خسرو در مملکت ایران پادشاهی یافت و در ملک ری بر تخت دارالسلطنت نمود پادشاهی زاده ایران او را
بخشم بزرگواری گذشتند و او را نیز پادشاهی برگزیدند و بعد از خسرو حکومت و سلطنت از او دیگر چهره داشت با جمعیت داد
از در شکست و صوابدید بود و ارتباط ترسل و رسائل و اتحاد تحف و هدایا او را از خود راضی کرد و در زمان او ملاش در ممالک
اتاییه قیصری یافت و نیز ولقب ابیراطوری بجا آورد بلاش چند تن از دانایان درگاه را بنزدیک او فرستاد و او را تهنیت گفت
و با ملک اتاییه کار بر دوستی گذاشت و مدت پادشاهی در ایران پنجاه سال بود

قیصر روم ۵۰۵۱ جلوس نرو در مملکت روم و اتاییه پنج هزار و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم بود
نرو به شرکت در ایران حصول فتوح و داراتی نرو از بنی کلادیس بود و پس از سلطنت جای گرفت و در مملکت روم و اتاییه و فرانسه و انگلیس و اسپانیول و یونان و مصر و افریقیه
و لیوان و حبش و شام و دست انقیادی با سر صدارت فرمانروا شد و مرتبه امپراطوری یافت و لقب قیصری و نام سلطنت را که
بمعنی پیروان است مخصوص شاهان روم بود اما بعد از تربیت که از ایام نرو نشر یافت نام قیصری با تمام بر تخت و صحت بود
امپراتوری هیچکدام را تنها امپراطوری رسید است و مردم روم که در عهد کلادیس بیرون شماره بود خبر بتحت فرمان نرو در آمدند
در تمامت مملکت اتاییه و شهری اقلیتان که عبارت از نوع اهلی کرده باشد مرد و زن بود و از این جمله اقلیتان و اینه و چهار
و نه هزار مرد جنگ بود که اگر امپراطور خواستی لشکر توانستندی یک جمعیت آمد و از این مردم با زن و فرزند جمعیت اقلیتان بود دیگر
و مردم خاصه از روم بود و ای اهل روم بود و عیسویه و نه کمان نیک و خلق روم بود هر دو این جمله در هزار و صد و نه هزار
شهر کوچک و بزرگ سکون داشتند و جمعیتا خود را نجات واحد نمیدانستند و تحقیق بود هر دو بود و جمیع امپراطوری و عمران آن ممالک
و بلخ قیصر و شکر و خونی تا زبان داشت در دار الملک روم قیصری بنیاد کرد که همه خشت آن از زر ناب بود و در آن خو شهر
منقش و مطلا بود و خشت داد و او را در علم موسیقی بهره تمام بود و شعر نیکو میسرود و او اول چون خواست با مردم فریفته
محاسن اخلاق او باشند و روی دل ایشان را با خود کند فرمود تا کارکنان بیوتات آن زر را که از میراث و موقوفات بگرفتند
رونق که در ذیل قصه اسطوس مرقوم شد عطا نه کنند و اهالی مملکت را از خزانه نقد معاف دارند اهالی شهر از این تخفیف بر امپراطور
تحسین نمودند اما از بیم آنکه مبادا دخل بیوتات اندک شود و کار معیشت بر ایشان صعب افتد اندک اندک در این باب با او سخن
و با گفتند فنهم داشتند از اندیشه رهایی آمد باجمله امپراطور نرو چون در کار خویش استقلال یافت آغاز جور و تعدیات
فزود و خاطره را از خود رنجه ساخت تخت بطرس و بولس را که از عمده حواریون بود هر چه خواهر در خاتمه حال ایشان مذکور
شد حکم داد تا بردار کنند ایشان گفتند ما را آن پایه نیست که بر روش عیسی علیه السلام سربزنند تو ما را در خواست نموده ام
تا مردم روم به شهر ایشان را ایشان در روز و شب بار آویختند و تا افراشته ماهان برادر و نرو از سلطنت ظلم کرد چندانکه اکابر
روم که او را باستحقاق قیصر نمیدانستند در قتلش یک جهت شدند و بزرگان روم انجمن کردند و گفتند این شر متفق
راه انقلاب هم چندین راحت خویش را در زحمت باداد و قتل او نیز در آنجا ایشان و گورا شما رو لاجرم همگی بهم پیمان نشده
با تفاق افواج خاصه پادشاهی شورش کرد نرو نیز در حفاظت خویش بود و از اعوان و انصار خود سپاهی آراسته کرده
بالاخره این شیوع و نیز تشنج در جمیع ممالک سرایت کرد و مدت هیجده ماه این کشش و کوشش در میان بود و خانه هر یک از
شاهزادگان بزرگ عرصه هلاکت و دمار گشت و هم در پایان کار نرو نیز بقتل رسید و مدت پادشاهی او چهارده سال بود

سلاطین عجم ۵۰۵۹ جلوس گودرز در مملکت ایران پنج هزار و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

[illegible]

گودرز بن بلاش بعد از پدر در مملکت ایران بر کرسی سلطنت قرار گرفت و ملوک الطوایف ایران او را بزرگ شمرده فرمان او را اطاعت داشتند در
روزگار دولت او تیتس که شرح حالش مذکور خواهد شد در مملکت اتباع و دیگر ممالک قیصری یافت و گودرز حضرت او را تهنیت فرستاد
و عقد مودت استوار کرد و از بیرون چون تیتس عزم خرابی بیت المقدس کرد و خواست تا خون یحیی پیغمبر علیه السلام را از اهل آن بلد
باز جوید هم نامه نیز بگودرز فرستاد و او را پیام داد که در این سفر چون لشکری خواهیم برای جنگ یهود اعانت ما نماید
نیز مشغول او را باعانت تیتس داشت و حکم داد تا عمرو بن عدی مردم خویش را آماده دارد هرگاه قیصر خواهد از حیره حضرت او کوچ دهد
نیز سپاهی آراسته کرد و هنگام رسیدن قیصر بارض مقدسه از طریق اهواز و شوشتر لشکر او در رسید تا کار بیت المقدس را بپایان برد
چنانکه در ذیل قصه تیتس مرقوم خواهد شد و مدت سلطنت گودرز و ... سی سال بود

۵۶۶۰ جلوس شانگ دی در مملکت چین پنج هزار و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

شانگ دی نام پادشاه چهارم است از اولاد خوانغ تی وکون و این طبقه نوزدهم از سلاطین چین و ماچین است و خط ما هم شانگ دی
الغاره که پدرش از جهان برفت طفل شیرخواره بود و در نزد آن قانون گفتند باید پادشاهی چین را ازین خانواده بیرون کنیم که نشاید جز
شانگ دی را اطاعت کنیم نمود همگی در این سخن همداستان شدند لاجرم ماه شانگ دی همه روزه فرزند خود را در آغوش گرفته
بر سریر سلطنت جای میکرد و تدبیر و نسق امور جمهور میکرد مدت یکسال کار بدین روش بود و حرکات مادر شانگ دی داشت آنگاه
شانگ دی نیز در سلطنت باقی نماند

۵۶۶۱ جلوس جندی در مملکت چین پنج هزار و ششصد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم ع بود

جندی نام پادشاه پنجم است از اولاد خوانغ تی وکون که بعد از شانگ دی بر تخت خاقانی یافت و بر کرسی جهانبانی جای کرد و مملکت چین را
نظم و نسق را نیکو کرد و ... ممالک محروسه را به درگاه خویش حاضر ساخته هر یک را بشغلی مناسب ... ولایت و
لشکری را بنظام کرد مردم در روزگار او بفراغت در راحت زیستند ... طبقه از سلاطین ... تربیت شانگو ... که شرح حالش مرقوم شد ... مدت سلطنت جندی در مملکت چین نوزده سال بود

۵۶۶۲ جلوس نرجس کلبا در مملکت روم پنج هزار و ششصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

نرجس کلبا که او را اقلبه نیز گویند از آنکه نژاد نیاکان بود رسید به تخت سلطنت برآمد در رتبه قیصری یافت در اول وقت افواج خاصه
شرح حال ایشان در ذیل قصه ... نگارش یافت خاطر ... سلاطین روم حال از ... و ... سلطنت
است و در کار ... از ... در ... اموال ... مردم ...
... نرجس کلبا گران آمد لاجرم خواست تا ... از بعد ... نزد ... ملکه ...
پیمان داده بود بمپراطور ... سلطنت فرود ... در ... و مدت سلطنت
نرجس کلبا در مملکت ایطالیا هفت ماه بود

۵۶۶۳ جلوس اتو در مملکت روم پنج هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

اتو بعد از نرجس کلبا بر سریر مملکت برآمد در مملکت ایطالیا و روم و دیگر ممالک محروسه دولت روم ... امپراطوری رسیدند
افواج خاصه و ... او ... باقی بود ... پادشاه چون از ... بیرون شد
... نرجس کلبا نیز ... از تخت ... فرود ... مدت سلطنت اتو در مملکت ایطالیا ... بود

۵۶۶۵ جلوس دیاقتس در مملکت روم پنج هزار و ششصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

دیاقتس بعد از اتو صاحب تاج و تخت شد و ... قیصری ... افواج خاصه ... مملکت ...
... دولت ... از ... با ... افواج خاصه ...
... که کار ... باقی ... مدت سلطنت دیاقتس ... بود

جلوس عمرو بن جفنه

جلوس عمرو بن جفنه در مملکت شام پنج هزار و ششصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۶۶۵

عمرو بن جفنه بعد از پدر خود جفنة بن عمرو بن عامر مزیقیا بر تخت سلطنت جای گرفت و در مملکت شام مستولی شد خود و بزرگان
از اراضی نخستش فرود داشتند و ضمیمش را نگران شدند چون کار شام را انتظام کرد نام او در تهنیت و فرو فی بنگاشت دولت قیصر
دانا تیبریوس هم از تخت و تاج او بخشید و او را هر کار و دستیاری که هم در تماشای قیصر ایطالیا یافته بود فرستاد و از
در خشنودی خلعت سلطنت خویش ملک داشت چون با مهر و رسول او بحضرت قیصر بوت و دستیاری ان اورا اکرام داشت و از
عمرو آنجا رضامندی فرمود و خلعت ... و حکومت شام را بدو تفویض کرد و مدت ... در ... استقلال سلطنت شام
کرده در گذشت

جلوس وسپاسیان در مملکت روم پنج هزار و ششصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۶۶۵

وسپاسیان که او را وسپیش نیز گویند پدرش یکی از بزرگان بود و جدش ملکی از ان بزرگ بود که در میان مرزها دیوان
فراهم میکرد و خود اگرچه در ... ما در ... افضال ... عظیم داشت آما او را ... لایق بود چنانکه در ...
اکنون سلطنت رسید و بعد از وی ... بتخت قیصری برآمد و لقب قیصری یافت ... روم ... منتظر بود و بعد
چنان شد که از خویشان پادشاه نیز ... نام ... از ... رسید که ... سلطان بود و این نام ...
وسپاسیان قیصر گفتند و این طبقه را فلوین گویند با جمله چون بر سریر سلطنت جای کرد و مملکت روم و ایطالیا و ...
فرانسه و ... و دیگر اراضی یوروپ را گرفت و ... مملکت ... افریقیه و شام و ... استیلا یافت فرزند خود تیتس را
که او را طیطوس نیز گویند ... و ... بلاد ... و او را ...
... طیطوس کار مصر و شام را انتظام کرد و عمرو بن جفنه را ... و در ...
طیطوس ... تیتس ... اما چون از ...
... عبور کرده ...
... مردم ... جمیع اراضی ... روم ...
چون ... طیطوس ... اطراف ...
سرایت که تاج و تخت از دست وسپاسیان بگیرد ... قیصر ... اما امپراطور ...
... و هر روز ... طیطوس نیز ...
و مدت سلطنت وسپاسیان در مملکت ایطالیا نه سال بود

جلوس عمرو بن عدی در مملکت حیره پنج هزار و ششصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۶۷۱

عمرو بن عدی اللخمی فرزند خواهر جذیمة الابرش است ... در قصه جذیمه مرقوم افتاد ...
... که در مملکت حیره سلطنت کرد و ملوک بنی لخم همه نسب بدو رسانند با جمله چون خبر قتل جذیمه ...
... حیره رسانیدم ... عمرو بن عدی آمد و گفت ... عمرو در جواب گفت ...
... عمرو ... خون خال خود را ... عمرو در جواب گفت ...
... و این سخن در میان عرب ... اما چون ... جذیمه در حیره ...
عمرو بن عبد الجن الجرمی نیز ... سلطنت ... و میان او و عمرو بن عدی کار بمخالفت ...
... فراهم شدند و ...
... عمرو بن عبد الجن را ...
بن عدی ... آنگاه مردم حیره ... عمرو بن عدی ... سلطنت ...

الغاه

آنگاه که عمرو در ایام حیرت استقلال یافت حیره را دار الملک نمود و حصن و باره آن را استوار کرد در این وقت که کار با نظام شد قصیر
نزد عمرو آمد و گفت اکنون که سلطنت یافتی خون خال خود را از آن زن نباید گرفت و [illegible] لیکن زبا در بند [illegible] او را انگیز کن
عمرو گفت ای قصیر ابی انشع من عقاب الجو یعنی زبا را دست آوردن دشوارتر است از آنکه [illegible] از عقاب که در هوا طیران
کند من ملکوته [illegible] دست یابم و این سخن در میان عرب مثل گشت اما از آن سوی چون زبا آگهی یافت که عمرو بن عدی
بجای جذیمه سلطنت یافته دانست که او کین خال خواهد خواست [illegible] از عمرو [illegible] بود زنی که [illegible]
کهانت [illegible] داشت از [illegible] روزگار خود و هلاک خویش سؤال فرمود آن زن کاهنه در جواب گفت که هلاک
تو به سبب عمرو بن عدی خواهد بود لیکن مرگ تو [illegible] نخواهی شد بلکه خود را از بیم او هلاک خواهی کرد زبا چون این سخن بشنید با هراس
شد تا از کید عمرو بن عدی ایمن باشد نخست نقبی از خانه خود بمیان شهر کرد تا اگر [illegible] دشمن بود [illegible] کند از آن
راه بیرون رود [illegible] فرمود تا [illegible] رفته صورت عمرو را [illegible] نگار کنند و با خود بیاورد [illegible]
نقاش بر حسب فرموده بحیره آمد و [illegible] توقف نمود و صورت عمرو بن عدی را [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] نگار کرده صورت زبا آورد تا [illegible] اگر [illegible] از عمرو در حذر بود و [illegible]
خویش [illegible] و اکنون [illegible] قصیر با عمرو گفت هرگز زبا را بدست نتوان آورد [illegible]
[illegible] که آنچه گویم سخن مرا به رفتار باش [illegible] تا بینی مرا قطع کنند [illegible] تا زبا به [illegible] آنگاه مرا
زبا [illegible] کار او را [illegible] عمرو گفت من هرگز [illegible] و تو را [illegible] سر گمراه [illegible] قصیر سخن آمد
[illegible] خلی فتی ی اذنی و خلاک ذم [illegible] سخن مرا [illegible] مردم [illegible] داد و این
سخن در میان عرب مثل گشت پس عمرو [illegible] قصیر [illegible] تا بینی او را قطع کردند و [illegible] زبا [illegible]
شکستند و قصیر چند روزی توقف کرد تا [illegible] جراحت خود را [illegible] آورد و آنگاه [illegible] مردم [illegible] از حیره
بیرون تاخت و راه جزیره پیش گرفت و [illegible] زبا آمد [illegible] که اینک قصیر
بن سعد اللخمی [illegible] زبا [illegible] کار [illegible] قصیر [illegible] عمرو بن عدی [illegible]
پنداشت که مرا در حضرت تو [illegible] بوده و [illegible] نزد تو [illegible] مرا [illegible]
[illegible] زبا [illegible] او را [illegible] شد که [illegible]
قصیر [illegible] عمرو [illegible] زبا [illegible] آورده [illegible] داشت [illegible]
و روز تا روز [illegible] قصیر [illegible] از [illegible] زبا [illegible]
زبا [illegible] قصیر [illegible] کرده [illegible]
عراق [illegible] اگر [illegible] جزیره [illegible] آورده [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] زبا [illegible] او را
[illegible] عراق [illegible] عمرو بن عدی [illegible]
[illegible] زبا [illegible]
اکنون [illegible] زبا [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] زبا [illegible] قصیر [illegible] زبا [illegible]
[illegible] زبا [illegible] عراق [illegible]
[illegible] زبا [illegible] قصیر [illegible]
عراق حمل کرده با زآورد و در این کرت چون بعراق آمد در زمان نزد عمرو بن عدی آمد و گفت تا [illegible]

عزاره

غراره بر پشت شتران فراهم کردند و دو هزار مرد جنگی از لشکریان انتخاب نمود و هر مرد را با سلاح جنگ در یک غراره جای داد و سر غراره را بر شتر
حمل کردند و قصیر اول کسی است که اختراع غراره کرد با جمله قصیر عمرو بن عدی را با آن مردان جنگی حمل کرده بسوی جزیره کوچ داد و شب همی راه
پیمود و روزها در کمین جای پنهان بود تا بجزیره رسید آنگاه خود از پیش بشتافت و شادمانی نزد زبا آمد و او را مژده داد که از این سفر
گنجی بزرگ آورده‌ام و گفت آنجز انرع القوس کنایت از آنکه این تجارت بنهایت شد و آخرین جاجات که بر شتران حوان
حمل کرده‌ام و این سخن مثل گشت آنگاه گفت ای زبا اکنون بجانب دروازه شهر عبور فرما و آن بارهای پیشکش [illegible] را نگران باش
جمال [illegible] باصاه و تسمت [illegible] آورده و این سخن نیز مثل گشت در این وقت زبا بدروازه شهر
آمد و بران شتران نگاه کرد که از گرانی بار رو بجهت [illegible] زبا از حمل گران بر خاک فرو شده زبا گفت ما الجمال
ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام حدیدا ام صرفانا باردا شدیدا ام الرجال قبضا قعودا و آن شتران بشهر
در آمدند و چون آن شتر که از قفای آنجمله بود بدروازه درآمد دروازه بان [illegible] که [illegible] احساس [illegible] داشت
بزد و غراره را نخله فرو برد و از قضا جانبی [illegible] آمد که در غراره بود فرو نشست [illegible] داری [illegible] دروازه بان نبطی
روی گفت که این حوالها حتر طی [illegible] القصه قصیر شترها را بشهر در آورد و در [illegible] و زبا نیز مراجعت کرده در سرای خویش
بخفت صبحگاه قصیر مردان جنگی را از غراره برآورد و عمرو بن عدی را با جمعی از ابطال بر آن نقب [illegible] زبا [illegible] قرار کرده بود و دو باز
داشت و دیگر مردان جنگی فرمود تا ناگاه در میان شهر درآمده فریاد برآوردند [illegible] هر کرا یافتند [illegible] ساختند چون
[illegible] زبا رسید دانست که کار [illegible] لاجرم راه نقب پیش گرفته تا از میان شهر بدر رفته فرار نماید چون از نقب
[illegible] بصورت عمرو بن عدی [illegible] و چون [illegible] او را [illegible] داشت که [illegible] زهر [illegible]
[illegible] داشت بمکید و گفت بیدی لا بید ابن عدی و درگذشت و این سخن نیز در میان عرب مثل شد عمرو [illegible] زبا
[illegible] جنگ [illegible] را با تیغ [illegible] مردم جزیره [illegible] فرمان او [illegible] اطاعت [illegible]
استوار نمود و مملکت جزیره [illegible] او گشت و عمرو [illegible] با نظم و نسق کرده [illegible] خویش [illegible] و
با جانب حیره مراجعت نمود و باقی روزگار خویش را بفراغت و آسودگی [illegible] و [illegible] بود
و در ایام سلطنت خود سلاطین عجم را مطیع [illegible] بود خاصه در حضرت اردشیر [illegible] او [illegible]
عقیدتی [illegible] داشت چنانکه هر یک در جای خود مذکور خواهد شد

ولادت عیسی در مملکت روم هزار و [illegible] از هبوط آدم [illegible] بود

۵۴۷۴

[illegible] در میان [illegible] قصه [illegible] گفته شد که در
[illegible] هیرودس [illegible] عیسی [illegible] بود و [illegible]
[illegible] کار
ممالک روم [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] بود [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] علیه السلام را
[illegible] در جوش باشند [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] و چنان
[illegible] طیطوس [illegible] هزار [illegible] هبوط آدم [illegible] بود

۵۶۷۵

در این وقت که طیطوس [illegible] بیت المقدس [illegible] سلطنت [illegible]
داشت

خبر ولادت عیسی [illegible] علیه السلام [illegible] اول [illegible]

[illegible] لاد عیسی [illegible]

دوان [illegible] حلش اورا

خرابی بیت المقدس

داشت بول برسید خاصه سا ورد و قیصر پادشاه ایرانرا نامه نمود که چرا باز زر در رافعت و موافقت است این سخن بر دل
قیصر را گوارا کرده و با فرستاده گودرز گفت که از عهد افیقور تا اکنون سلاطین ایران را با پادشاهان این [illegible] همه [illegible] طراز
بوده و نسبت بمودت مکرر اتفاق ده بلکه هرکار که پیش آمده به استعانت و استظهار یکدیگر کرده اند اینک مرا عزم است که
بنی اسرائیل را هر آنچه با پیغمبران کرده اند و تا سلاطین روا داشته اند کیفر کنم و از گودرز میخواهم که لشکری بکار
دمار ازو در این عزم یاری فرماید این سخن گفت و فرستاده گودرز را تشریف ملیح داده رخصت انصراف فرمود
ایشان چون بحضرت گودرز پیوستند و درخواست قیصر را بعرض رسانیدند در حال لشکری بنیمرود بن عدی که در آن وقت
سلطنت حیره داشت فرستاد و حکم داد که آن هنگام که سپاه قیصر بارض بیت المقدس در آید لشکر خود را بمدد
بحضرت او بیرون برد و همچنان در عراق عجم لشکری راست کرد که بیرون آید تا قیصر حاضر باشد اما از آن سوی
طیطوس لشکر خویش را ساز داده از دار الملک روم بیرون شد و به حاصل شام ساخت کرده بمصر آمد و خبر رسیدن
او در اطراف جهان پراکنده شد نیمرود بن حقینه که از جانب قیصر سلطنت شام داشت چنانکه مذکور شد بحضرت
او شتافت و نیمرود بن عدی نیز بوده گودرز با لشکر عراق عرب از دار الملک حیره بسوی او شد و در ارض شام در دو موضع
و لشکر عراق عجم نیز از اهواز و شوشتر عبور کرده لشکرگاه قیصر فرود شدند این طیطوس با چنین لشکری که بطرف [illegible]
تا فلق بود پادشاه آل اسرائیل [illegible] هم شرح حالش از پیش گذشته چون این خبر بشنید تدارک خود را فراهم کرد و از
بنی اسرائیل لشکری عظیم برآورد و از بیت المقدس بیرون شده در برابر قیصر صف راست کرد طیطوس آمده در اشتر [illegible]
ایشان نشسته چون شب درآمد و هر دو لشکر بیاسودند و فرمان داد تا نیمی از لشکریان بر ایشان شبیخون برده در
ناگاه لشکرگاه بنی اسرائیل نیز در آمده دست بکشتن برآوردند آل اسرائیل از این حادثه بیخبر بودند تا از هر سوی کشتن و
خون ریختن باز نایستادند و بیا شد تا صبح برآمد و آفتاب سر برتافت آنگاه جنگی عظیم در آمد و از هر دو سوی لشکر در میدان در
و تیغ و تیر در هم زدند و از یکدیگر همی کشتند و با خاک و خون آغشتند عاقبت الامر ظفر با سپاه قیصر افتاد و بنی اسرائیل از لشکر
او خسته و شکسته شدند و از پس آنکه جمعی کثیر عرصه هلاک و دمار شدند طیطوس با قهر و غلبه به بیت المقدس در آمد و لشکر با تاراج دست در
آوردند و در آنجا پیر زالی بلشکرگاه او آمد و گفت ای ملک اتابکی اگر خواهی ظفر بنی اسرائیل بیابی بدین تل نظر کن که این خون
از بهر آن جوشد همانا این خون یحیی علیه السلام است که از آن زمان که بخاک ریخته اند همی جوشد و چندانکه خاک از این
آن ریزند هم بر زبر آید طیطوس چون بدان تل نگریست در عجب ماند و فرمود چندان از آل اسرائیل بر زبر آن تل خون بریزیم
که خون یحیی علیه السلام از جوشیدن باز ایستد این بگفت و حکم قهر داد تا اجرام لشکریان تیغ برکشیدند و هر که را یافتند
بر زبر آن تل برده خون بریختند چون هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل کشته شد خون یحیی علیه السلام از جوشش باز ایستاد آنگاه فرمود
تا خانها را خراب کنند و آتش در زنند و مسجد اقصی را از زر و زیور برانداختند کما قال الله تعالی فاذا جاء وعد الآخرة
لیسوؤا وجوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوا تتبیرا لشکریان دست بخراب کردن اماکن
و قتل و شکستن برآوردند و بسوختن و آواکشتن برداختند و با انهدام هیاکل طیطوس و مکانی مرتفع بود و مورت و قصور بیت المقدس را
مینگریست ناگاه دریغ داشت که آن بناهای زیبا بسوخته و ریخته شود خواست تا لشکریان را از سوختن و خراب
کردن منع فرماید هر بانگ بر زد مردم اکنون باز نه ایستادند و هیچ کس مال او را اصغا ننمود و طیطوس چندان فریاد کرد که دیگر باکی
از فضای دهن بیرون نیامد و هیچکس آن آواز نشنید تا خواست تدارک کند تمامت بیت المقدس با خاک یکسان شد
و این خرابی از قضا در جائی قصه همان ماه و همان روز بود که بیت المقدس اول بدست بخت نصر ویران گشت
چنانکه مذکور شد و جماعتی از بنی اسرائیل را بیوقت متعرض گشت و دیگر در بیان انجام سلطانی باد بیان ما
و تقایای ایشان که از تیغ طیطوس رهائی یافتند در بلاد ایشان [illegible] تفرق دارند هر کسی عرب و در هر جا

جا بجا پراکنده

جا بجا پراکنده شدند چنانکه تا اکنون که هزار و دویست و شصت سال از هجرت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله گذرد هم
پراکنده اند مع القصه طیطوس چون از قتل و غارت بیت المقدس بپرداخت بدار الملک روم مراجعت فرمود و خوش بنشست و با مردم
زیر دستان در کمال رفق و مدارا بود تا روز گارش بنهایت شد و مدت سلطنت او دو سال بود

جلوس دمیطیان بجزار (؟) دانشمند و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۵۴۷۶ دمیطیان که هم او را دانشین گویند برادر طیطوس و پسر وسپاسیان است بعد از برادر بر کرسی مملکت بر آمد و دار الملک روم و تمامی
بلاد و امصار یورب و مصر و شام را فرو گرفت و فرمان داد تا بنام او سکه کنند و او را چون خدا پرستش نمایند
و دست به تعدی و ظلم گشود و از ریختن خون خلق و بردن اموال ایشان هیچ اجتناب نمیفرمود مردم از جور او بجان آمدند تا جماعتی
از اهالی که مراق سوی رود خانه دانوب سکون داشتند سر از اطاعت او برتافتند و خطای او را از امراء خویش اخراج نمودند
این معنی دانشین را بخشم آورد و لشکری عظیم ساز داده از دار الملک روم بیرون شتافت و با مردم ایشان تا چند روز با هم
نیز ساز جنگ کرده با شمشیرهای جنگ تاختند و در برابر قیصر صف راست کردند مردم دانشین چون دل بر قرار ایشان بستند
چندانکه لایق لشکریان بود کشش و کوشش نمودند لاجرم چندانکه قیصر را مصاف داد در روی ظفر نمی دید آنگاه کام روا گردید از دار الملک
روم مراجعت کرد و بعد از این واقعه اثار ضعف بر چهره حالش ظاهر شد پس مردم روم که آرزوی چنین روز میداشتند از
پی قلع و قمعش کمر بستند و افواج خاصه چنانکه آئین ایشان بود هم در این کار هم داستان گردیدند و ناگاه بر پادشاه شوریده
بر دو تاختن بردند و او را گرفته در سرای پادشاهی محبوس ساختند و بعد از چند روز بیاشامید [illegible] در آن بارگاه چندانکه
خاتم بود و هر کردار که از پس قتلش هیچ کس را انقلاب در مملکت روی نداد و از جمله ظلم های آن بود که یوحنا
حواری را چنانکه در خاتمه حالات حواریون مذکور شد حکم داد تا در جزیره بطموس برده محبوس داشتند و چندانکه دانشین زنده
بود اطلاق در آن جزیره در حبس بماند و مدت پادشاهی دانشین در مملکت روم پانزده سال بود

وفات اسکندر افرودیسی بجزار دانشمند و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ۴ بود
۵۴۷۹ اسکندر افرودیسی از بزرگان حکماست او مردی دانا و از تلامذه ارسطو بوده و از متاخرین شیخ رئیس سخنان او را بیشتر استوار داشته کم هر کار
باری جل و علی را عالم است بهمه اشیا از کلی و جزئی بر نسق واحد و تغییر ممکنست علمش بر تغییر معلوم و کثرتی نمی شود و گوید فلک محرک همی است
و دیگر افلاک حادث باشند و در این رای منفرد باشد که فرماید هر کوکبی صاحب نفس وطبع است و حرکتش از روی نفس و طبع
او است و از اسکندر کتب فراوان در میان است مانند کتاب نفس که در رد جالینوس که شرح حالش مذکور خواهد شد نوشته و کتاب
اصول عالیه و کتاب تعبیرات و کتاب فرق میان جنس و هیولی و کتاب رد بر سخن آنکه گوید هر شئی از کائن شود شیئی الا از شیئی
و کتاب رد بر آنکه نفس شده البصار مگر بخروج شعاع و او بسیار از کتب ارسطو را شرح کرده و در جمیع نگارش ها اسکندر این
کتب و مقالات از وی منظر نگار زهره این کتب سماع طبیعی مقاله در عقل بر قول ارسطو و کتاب در شناخت تحرک
که چگونه حرکت کند و متحرک عله مقاله در اثبات صور روحانیه الخ مقاله هیولی نهاد و مقاله در شناخت زمان مقاله در
تعلیم قول ارسطو که گوید هر ملتفته ممکن است که لذت برد و هم در آنکه آن محزون نیز باشد مقاله در اضداد و اینکه اضداد اوائل
اشیا شوند بر رای ارسطو مقاله در استطاعت و اختلاف مقاله در صور کتاب الکیان کتاب در تثبیت علت اولی کتاب
در هیولی و آنکه این هیولی مفعول است مقاله در ماده و عدم و کون مقاله در آنکه قوه و نماء در صورت است نه در هیولی مقاله
در آنکه قوه واحده قابل اضداد است حسب مقاله در آنکه هیولی غیر جنس است و اسکندر را با جالینوس مباحثات و مناظره بوده

جلوس بوش ننگ خو در مملکت چین بجزار دانشمند و هشتاد سال بعد از هبوط آدم ۴ بود
۵۴۸۰ بوش ننگ خو نام پادشاه ششم است از طبقه نوزدهم از اولاد خوخین کوف چون برادر عبدی از نسل [illegible] شیطفی شیرخوار بود مادرش
او را در آغوش گرفته به تخت سلطنت جای گرفت در مملکت چین و ماچین وقت و خواتین حکومت میکرد همچنان در

مملکت

دمیطیان یا ولد دمیطیان قیصر روم [illegible]
[illegible] کشتن اسکندر [illegible]
[illegible] نسخ در [illegible]
سکندر عکیم
[illegible]
سیدن
بوش ننگ خو [illegible]

مملکت حکم او را مطیع و منقاد شدند و مدت نه سال کار هر گونه نیکو بود تا روزگار نوبت ملک جونتفض شد و نوبت بسیندی رسید خانواده کار [illegible]

۵۶۸۳ جلوس ثعلبتین عمرو در مملکت شام هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ۴ بود

ثعلبتین عمرو در مملکت شام بعد از پدر بفرمانگزاری شد عمرو و تورگان [illegible] را تحت فرمان کرد چون از مخالفت ملک فراغت یافت [illegible] رسول دارا

بنزد دا ابنین که در آن وقت قیصر روم بود فرستاد و [illegible] در کار دار داشت و در خواست کرد که خلعت و منشور سلطنت شام

برو فرستد دا ابنین تمنای او را با جابت مقرون داشت و پادشاهی شام را [illegible] و دو شقه هیبت نمود سلطنت کرده در گذشت

۵۶۸۹ جلوس بیژن بن گودرز در مملکت ایران هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ۴ بود

بیژن بن گودرز بعد از پدر [illegible] لشکر ایران [illegible] و رایت سلطنت گشت و ضبط و ربط مملکت [illegible]

فرو داشتند و [illegible] قیصار بیرم [illegible] که در آن وقت ملک روم بود با بیژن عهد و دوستی محکم کرد و حقوق گودرز

پدر او را که در خرابی بیت المقدس [illegible] داشت [illegible] آورد و در باره بیژن نیکوئی [illegible] مدت پادشاهی

بیژن در ایران [illegible] بود

۵۶۸۹ جلوس سیندی در مملکت چین هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ۴ بود

سیندی نام پادشاه هفتم است از طبقه نوزدهم از اولاد [illegible] که بعد از پدر در مملکت چین و ماچین دست در حق سلطنت یافت

[illegible] یافت و دولت [illegible] بود و مردم در روزگار دولت او آسوده [illegible] و [illegible] رسید چون مدت او

به نهایت شد پادشاهی با فرزند او [illegible] گشت [illegible] و بعد پادشاهی سیندی نوزده سال بود

۵۶۹۱ جلوس نووه در مملکت روم هزار و ششصد و نود و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نووه که او را نومز گویند پادشاهی نیکو خصال بود چون افواج [illegible] داشت [illegible] نووه را از میان

اعیان مملکت انتخاب نمودند [illegible] بود و تخت قیصری [illegible] آمد [illegible]

با سلطنت [illegible] یافت و [illegible] از سرتن [illegible] که نووه [illegible] شود

درخواست نمودند که [illegible] در کار سلطنت [illegible] کند [illegible] نووه [illegible] داشت

داد گر در میان خویشان او مردم فراوان بودند اما [illegible] و طراحین را که [illegible] بود و

[illegible] و [illegible] داشت [illegible] و داد [illegible] بود [illegible] از [illegible]

داشت مع القصه در زمان دولت نووه حراد کس [illegible] گنج عظیم یافت و حراد [illegible]

[illegible] اشت و [illegible] در زمین [illegible] بود و [illegible] روم [illegible] داشت [illegible]

حراد [illegible] گنج یافت [illegible] نووه [illegible] و آن [illegible] با حضرت قیصر داد [illegible]

[illegible] آن گنج از آن تو باشد [illegible] حراد [illegible] کرد که [illegible]

[illegible] گفت [illegible] هر [illegible] یافته [illegible] باید [illegible]

[illegible] آمد و آن گنج متصرف شد و [illegible] زر [illegible] کرده [illegible]

با [illegible] آن بود و تماشا خانه [illegible] چوب صندل [illegible] آن را [illegible] داشت

[illegible] و قلعه محکم [illegible] شده [illegible] داد و [illegible]

تماشا خانه [illegible] نام [illegible] بستان [illegible] کرد و آب آن [illegible]

[illegible] بر کند [illegible] و [illegible] و مدت سلطنت

نووه در مملکت روم [illegible] بود

۵۶۹۲ رسیدن دین عیسی علیه السلام بجزیره [illegible] هزار و ششصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ۴ بود

[illegible] شصت سال بعد از رفع عیسی علیه السلام [illegible] را اخراب کرد و [illegible] خانه [illegible] شد [illegible]

شدند و [illegible] دعوت [illegible] و [illegible] علیهما السلام باطراف جهان رسیده [illegible] آوردند که [illegible]

[illegible] که [illegible] مردم را [illegible] دعوت [illegible] از طریق ظلم و

جور رفته [illegible] مردم [illegible] از آن وقت [illegible] شدند [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] روم [illegible] تشیع [illegible] داشتند [illegible]

[illegible] روم [illegible]

۵۶۹۳ جلوس طراجین در مملکت روم هزار و ششصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

طراجین که او را طراجین گویند [illegible] شد [illegible] قائم مقام نووه گشت و [illegible] تخت سلطنت [illegible] و

[illegible] یافت داد و [illegible] بود [illegible] در زمان [illegible]

[illegible] طراجین [illegible] طراجین [illegible]

[illegible] بود و [illegible] و هنری [illegible] داشت [illegible] از آن هنگام که دولت [illegible]

[illegible] در مملکت روم [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] دولت [illegible] و هنر [illegible] طراجین فرمان [illegible] مع القصه چون طراجین [illegible]

[illegible] گرداند [illegible] مملکت [illegible] فرمان او [illegible]

هزار [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] و مردم این مملکت [illegible]

[illegible] نام داشت [illegible] که طراجین [illegible]

[illegible] طراجین [illegible]

طراجین [illegible] چون طراجین از فتح مملکت [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] شام [illegible]

[illegible] ترکستان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

عمرو بن [illegible] که سلطان شام بود [illegible]

[illegible] طراجین [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] روم [illegible]

[illegible] مملکت [illegible]

روم رسید [illegible] و گفتند [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] طراجین [illegible] آمد [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] طراجین [illegible]

[illegible] طراجین [illegible]

[illegible] نام داشت [illegible] جنگ [illegible]

سید است

میدیست کار و بعیدی را با جدرین راست آورد چنانکه انوقت که طراجن خست از اینجهان هر چیره در محضر اعیان و اشراف مملکت
جدرین را ولیعهد خویش ساخت و جای خود سپرد جهت سلطنت با جدرین افتاد چنانکه مرقوم خواهد شد و مدت پادشاهی
طراجن نوزده سال بود

۵۵۹۳ ظهور جالینوس حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جالینوس از جمله حکمای یونان است که در مملکت ماکدونیه متولد شده پدرش مردی صاحب مال بود که هیچ از فرزند دریغ ننمود تا اینکه [illegible] رسید
بالجمله جالینوس در سن شش سالگی یکی از طالبان علم محسوب بود و از علم نحو و لغت و شعر و فصاحت بهره تمام داشت و چون نیک از
هر باره دانست برای تحصیل علوم از ماکدونیه سفر کرد و در دو [illegible] در رومیة الکبری اقامت جست و از آنجا به ارض [illegible] عبور نمود و مدتی
در مملکت مصر و اسکندریه سکون نمود و از حذاقت حکمای آنجا کمال اقتباس کرد تا یکی از مشاهیر دانشوران روزگار گشت خاصه در
فن طب چنانکه تمام حکیمان چنانکه او را خاتم الاطبا میگفتند و طبیب هشتم دانستند بدینگونه که گفتند طبیب اول
اسقلیبوس است و دوم فیثاغورس و سیم [illegible] و چهارم [illegible] و پنجم افلاطون و ششم اسقلیبوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس اما
جالینوس چنان شهرت پیدا کرده است که او را یکی از فلاسفه شمرند لاجرم در فنون حکمت [illegible] با اسکندر افرودیسی که یکی از
پیروان ارسطو است چنانکه مذکور شد مباحثات و مناظرات در میان داشت و بیشتر وقت در [illegible] میگفت
میکوشید [illegible] و او از جمله طبیبان شمرد [illegible] خود را [illegible] یکی از فلاسفه [illegible] تا عقیده او را در حق خود باز دانند
چون انقیستوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا طبیب [illegible] فیلسوفا گویند او را چهارصد کتاب در فن طب
تالیف شده و او را در حق اسقلیبوس اول مقالاتی شگفت است که بعضی از آن در ذکر قصه اسقلیبوس مرقوم افتاد و در کتب خود
بسیار او را ستوده خاصه در کتاب حیلة البرء و در علم [illegible] منطقیات ارسطو شرح نوشته مع القصه
چون جالینوس را هشتاد و هفت سال از عمر گذشت [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] عالم و متعلم بوده [illegible]
[illegible] اسکندر افرودیسی [illegible]
[illegible] خود [illegible] طریق تعلیم و تعلم [illegible]
[illegible] مقاله در [illegible] تصنیف کرده [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] خود را با ارسطو [illegible]
تالیف دارد و در علم مزاج اشیا [illegible]
[illegible] بجزیره [illegible] رفت [illegible] مشاهده طین مختوم بجزیره [illegible] سفر کرد [illegible] مصنفات او [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] یکمقاله کتاب [illegible]
در [illegible] یکمقاله کتاب [illegible] مقالات [illegible] در تشریح کتاب [illegible] یکمقاله کتاب
مزاج سه مقاله کتاب قوای طبیعیه سه مقاله کتاب علل و اعراض شش مقاله کتاب النبض الکبیر شانزده مقاله یکمقاله
آنرا حنین بعربی نقل نموده کتاب حمیات دو مقاله کتاب ایام بحران سه مقاله کتاب حیلة البرء این کتاب
حبیش نقل کرده و حنین آنرا اصلاح نموده شش مقاله این بود کتابهای شانزده گانه مرتب دیگر کتاب تشریح الکبیر
پانزده مقاله کتاب اختلاف التشریح دو مقاله کتاب تشریح الحیوان المیت یکمقاله کتاب تشریح الحیوان الحی دو مقاله
علم بقراط بالتشریح پنج مقاله علم ارسطاطالیس بالتشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم این کتابها را همه حبیش نقل
نموده کتاب حرکات الصدر والریه سه مقاله اصطفن [illegible] آنرا بعربی نقل نموده و حنین اصلاح کرده
کتاب النفس اصطفن نقل نموده و حنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الصوت حنین برای [illegible]

الزیات بعربی

الزیات بعربی نقل کرده چهار مقاله کتاب الکافیة الی [illegible] یکمقاله حبیش نقل کرده کتاب حرکة المجهول یکمقاله کتاب الکافیة
الی [illegible] نصف آنرا اصطفن و نصف دیگر را حنین نقل نموده یکمقاله کتاب آراء بقراط و افلاطون ده مقاله حبیش
نقل کرده کتاب منافع الاعضاء حبیش نقل نموده و حنین اصلاح کرده هفده مقاله کتاب [illegible] حنین نقل نموده کتاب
[illegible] حنین نقل نموده هم به سریانی هم بعربی یکمقاله کتاب سوء المزاج المختلف حنین نقل نموده یکمقاله کتاب
الامتلاء اصطفن ترجمه کرده یکمقاله کتاب الادویة المفرده حنین نقل کرده یازده مقاله [illegible] کتاب الاورام [illegible]
ترجمه کرده یکمقاله کتاب المنی حنین نقل کرده دو مقاله کتاب [illegible] که حنین ترجمه کرده یکمقاله کتاب المرة
السوداء اصطفن نقل نموده یکمقاله کتاب رداءة النفس حنین نقل کرده سه مقاله کتاب تقدمة المعرفة عیسی بن یحیی نقل نموده
و ترجمه آنرا اصطفن نموده یکمقاله کتاب صرع الاطفال [illegible] هم به سریانی و هم بعربی نقل نموده یکمقاله کتاب التدبیر
الملطف حنین نقل کرده یکمقاله کتاب قوی الاعضاء حنین نقل کرده سه مقاله کتاب تدبیر بقراط الامراض الحاده حنین
نقل کرده یکمقاله کتاب الکیموس ثابت بن قره و [illegible] و حبیش همه بعربی نقل کرده اند یکمقاله کتاب الادویة المقابلة للادواء
عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب ترکیب الادویه حبیش نقل کرده هفده مقاله کتاب [illegible] دو مقاله حنین نقل کرده
یکمقاله کتاب الترياق الی قیصر بطریق نقل نموده یکمقاله کتاب [illegible] الطبیب الفاضل فیلسوف حنین نقل کرده کتاب
الریاضة بالکرة الصغیرة حبیش نقل کرده یکمقاله کتاب در بیان کتب صحیحه بقراط حنین نقل کرده یکمقاله کتاب الحث
علی تعلم الطب حبیش نقل نموده یکمقاله کتاب امتحان الطبیب حبیش نقل کرده یکمقاله کتاب [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] ثابت نقل کرده یکمقاله کتاب برهان پانزده مقاله و بعضی از آن موجود است کتاب تعریف المرء عیوب نفسه توما آنرا
ترجمه نموده و حنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الاخلاق حبیش آنرا نقل نموده چهار مقاله کتاب انتفاع الاخیار باعدائهم
آنرا حنین نقل کرده یکمقاله کتاب ما ذکره افلاطون فی طیماوس [illegible] مقاله از آن موجود است و آنرا حنین نقل کرده و سه
مقاله باقی را اسحق نقل نموده کتاب فی ان المحرک الاول لا یتحرک حنین آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب فی ان
قوی النفس تابعة لمزاج البدن حبیش آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب عدد المقاییس اصطفن نقل کرده و یحیی بن [illegible]
[illegible] نقل نموده حنین بن اسحق آنرا از یونانی بعربی نقل [illegible] نموده [illegible] افزوده و در [illegible] سخن
جالینوس آورده که [illegible] خلاصه سخن این است که [illegible] از مردان
و زنان دیده ام که [illegible] فصد [illegible] آن رگ [illegible] از جمله مردی [illegible]
فصد [illegible] عرق [illegible] باسلیق بود و آن عرق از باسلیق [illegible]
[illegible] و در مجمع [illegible] ضعف [illegible]
و آنگاه که [illegible] چندان ممتلی شد و چون باز کرد [illegible] و آن پاره [illegible]
[illegible] در سفر [illegible] خود آورده
[illegible] جالینوس [illegible] و در آن دوا آورده ام [illegible]
[illegible] دیده [illegible] و آن [illegible]
[illegible] خود [illegible] افکند و [illegible]
[illegible] مردم را [illegible]
[illegible] بودی [illegible]
[illegible] مردم [illegible]

دارد

دارد و فرمایی شرف ... جان سلوم شود که او را عمارت زشت ما رها دارد و به معالج کارهای ایشان ... ارتقا جوید و گوید آدمی را آنقدر
دانش لغات کند که طریق رشد از غوایت و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید بهترین ... [illegible] ... سؤال
سئول بوسه و گوید که مردم را از خوردن خمر آن مقصود بود و از استماع اغانی ... آمد اکنون از خوردن
خمر ... دوستکانی و تفرج کنند و استماع الحان را سبب لهو و لعب ... تا ... نفس خود را ... اصلاح
نخواهند داشت ... آدمی را در محبت نفس خود کار ... اگر همه در دل و جان باشد خود را از دل او دوران شمارد و اگر همه ... باشد
خود را کریم شمارد و گوید ... که ... دانند که ... و گوید موت چهار نوع باشد طبیعی که
آن مرگ از پیری باشد و موت عرضی که از آفتی ... رسد ... موت ... باشد و آن ... که شخص خود را ...
... باشد ... گویند و گوید ... طریق صدق و وفا ... حسن ثنا گردد و گوید با دشمن
مدارا نیز ... هر چند ... توانا باشی و گوید ... نصیحت ...
و گوید ... لایق مدح و ثنا باشد که ... [illegible] ... از
... گویند ... [illegible] ... راقم حروف ... از
درجه وثوق ... بود ... از ... نشده داشت

اول ... [illegible]

[illegible]

۵۹۹۵ فتنه یونس ... پنج هزار و نهصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
... [illegible] ... اطراف جهان ...
... چون این ... عیسی علیه السلام ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
عیسی علیه السلام ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
دعوت کرده ... عیسی علیه السلام ... [illegible] ...
فرمود که ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... معجزات ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
و ... عیسی علیه السلام ... [illegible] ...
... [illegible] ...
نیز رخصت انصراف داد ... [illegible] ...

مردم خلایق

مردم خلایق عظیم با و ... [illegible] ...
زمان او ... [illegible] ...
عالم را رخصت انصراف داد ... [illegible] ...
خواست ... عیسی علیه السلام ... مختلف ... نمایند

جلوس حارث بن ثعلبه در مملکت شام ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۷۰۰

عهد حارث

حارث بن ثعلبه ... در مملکت شام ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
یافت و مدت سلطنت حارث در شام ... سال بود

ظهور حنظله بن صفوان علیه السلام ... بعد از هبوط آدم ... بود ۵۷۰۴

حنظله علیه السلام ...

حنظله بن صفوان علیه السلام از جمله پیغمبران ... ابراهیم علیه السلام ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

درهم کرد

دهشه و سودان را فرا گرفت و می خواست تا از جبل البرز عبور کرده بدان ملک رود و از ان حدود بسیار مردم بسیر و جمعی از مردم او تنها باز گشته
و از این جبل خوارزم گذشت را از راه خدای ملک سپاهی دران گروه لشکر از لشکرگاه شاه بتوشاپور رسیدند پس را خبر برات
و لشکر را کوچ داده از جبل البرز عروج نمود و چون از جبل بر گذشت آب در میان لشکر نایاب گشت و مردم با اضطراب و التهاب
شدند و چاره می جستند از ان جبل از اشتافتند شاپور هم چنان دید تا گزیر مراجعت فرمود و سپاه چون بی آب ماندند بسیار کرده
دیگر باره بسکندریه آمده در دارالامارت فرو نشسته و جشن گشت ناگاه از میان لشکر خوشایار بزرگ بر خواست و بانگ مردم
هم آواز گشت شاپور رسید و الاکناف پادشاه را چون چنان خواست و از آن آشوب ارکان لشکر ترسیدند و مردم این اندوه گوشمال یافت
و از آن خدای خویش دیدند و بار دیگر بر سند و آن کو بالا را در میانی لشکر عبور دهند و خود و دیگر اکثر شده از قضای آگاه
می روند و بجا هم آواز شده با بانگ بلند او از شیخ گوینده شاپور سوار گردید آمده و خوبی تا آن کوساله بلاجار کرده
گمشتند و مردم بولایت رسیده و بر گشته و ساختند و از این مرحله شهر از خلاص عجم یکجا و حاضر شده چنین شاپور بدیدار آمد
سر از خدمت برنتافتند و با وزیری او قیصر روم بود پیوستند القصه شاپور روزی چند در شهر زیست و کار آن ارض را
نظم و نسق کرده از آنجا خیمه بیرون زد و بهم جانب ساخت کرده دیگر باره بطرف آمد و در یوقت آن لشکر ساخته و بر در جهید او
و مردم از انجام باره و سور و دیوار شاپور بهای باور و سر در بحث و جستن از یک کرده و شتاب و ایران ارض را روزی
چند تصمیم عزم داده و ملکت ارمن از جانب خاقان آر و دوکان هنگام پادشاه ارمنستان بوده خسرو نام داشت
دو در تخت خاقان و در این روز شکایت پس شاپور لشکری با محصد کرده از میان خیمه بیرون زد و بجو اندیشید و خسرو با
لشکری بار از گروه سپاهی انبوه کرده در حضرت حاضر است و از آن دکمین با او جمعی کثیر بوی خواهر رخت بیگ از لشکر
و تخت جلال و پادشاه سپاهیان طلب کرده او را بجا آورد و حاضر ساخته بار زمین ره و داد و او خسرو
بلاد ارمن آمد و از دست رفتن تدبیر ساخته از رزم شاپور برون شد و چون آرب در آن دو پرت رفیع را
بارستان آمده شهر و ملک ساختگان که خسرو سپاه در هجرت یافت پس از کمین تیری بسوی او گشاد و او چون او را
زخم رسید و خود را از بخت فوجها از مردم ایرانی که در انوقت دار الملک ارمن بود برخواست و با مار کار
میان نهاده و طرداد فرزند خسرو سپاه کوچک بود از ترک روزگار جای پدر نشسته و صورت حال را عرض و تزیین رسانند
و امر جانان طرداد است و حضرت جرجیس علیه السلام را از جانب شاپور جنانکه در احوال خیر مذکور شد ما تیر لیکان بود و آن ایجاد
بر سر سلطنت مصر گرانده و نام کلمت قیصر افتاده داشته و از اطراف شاپور و رخت گذشت و نام ایران تقدیر یده و
آن با مانند سیل بنیان کن با لشکر انبوه برسید و در حدود اردوان لشکر مردم ارمن چون آگاهی یافتند داشته با او شوا میدند
رزم داده پس طرداد بسوی روم گذشته بحضرت شاپور آمده و شاپور جنگ نمانده و اظهار عقیدت چاکری کرده
شاپور بر ایشان ببخشود و روزی چند در آن ارض بوده و کار آن ملک را با نیکی بپرداخت و عطای خویش را با کار و داد انعام نمود

در قلوه و کوه که پیاره از اوبست و از انیروی که این ریخ را گردنی دراز و دو نون با الوان مختلفه بود عنقا می نامیدند و چون بجهول نرا
در میبود و فرود می آمد عنقای مغرب میگفتند و از انجاست که در میان عرب ضرب المثل شده است در العنقا تعبیر شده است و القصه در اوقات
داکار ها بر اخات از زبان عنقا عنقت مره و حنظله بن صفوان علیه السلام برسید آن مردم را براه حق و دین علیه السلام برسیدت
کرده فرمود که قریب این خانه مخور و که از میان این درختان بیرون آمده جانا شما این بلا کشیده و شمار الفرطنه با ملک
اثار غضب خدا این مرغ است که هر روز اطفال شمارا ربوده شاد و داد قضا در آنروز عنقا در آمد و دختری از او شبرا
که قریب بلوغ بود و مردم بنزد آنحضرت آمدند و گفتند که اگر سخن تو از در راستی است از خدای خود بخواه که شر این جانور
را از ما بگرداند حنظله علیه السلام دست بدرگاه یزدان برداشت و گفت اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة
بس دعای آنحضرت صاعقه از آسمان فرود شده آن مرغ را بسوخت و نسل از آن باقی نماند چنانکه تا کنون بجز نام آن از عنقا
نشان نیست بالجمله بعد از این معجزه هم آن قوم بر کفر باقی بودند و درد از حنظله برگردانیدند آنحضرت در خلوتگاه نشستن دعا
کرد تا از نهر در ختان خشک شد الخ عشت چون این در هر زمان گفتند این نهر در ما چه آب گرفت است دختر او در آن ما را عار ده
کرده است و چون گفتند چون دعای خدا و در آن ما را نتیز گویند نگشتن خشم کرده اند و طراوت حسن خود را از ما گرفته
ابتدا از ابیروی برآورده اند اکنون بر کرده ایم بس همه مگی به هر سان رفته در قتل حنظله همت بستند و او را چند از سرب کرده
با هم جو بستند و در آن چشمه فرو بردند و در میان آب او را بانه شد چاهی عمیق حفر کردند و حنظله علیه السلام را در آنجا انکنده بس
آنرو با سنگ استوار کردند انگاه آن آب را از چشمه برآوردند و گفتند اکنون خدا و در آن از ما راضی خواهند شد هم
بر سکان است و از این چشمه نا بود شدیم و حنظله علیه السلام در آنجا تا وقت شام همی بنالید چنانکه بانگ او به گوش آن
مردم می رسید بس لشکرها چاه در آمد و شد و از نیروی قیامت فرمان در عوض را اصحاب بسری نامیدند چه بوده این جماعت بانتد
و ایشان پیغمبر خود را در چاه افکندند مع القصه بعد از این واقعه خشم خدا و در آن قاهر گشتن بود و جر صری عاصف
بوزید چنانکه آن مردم از بیم هلاک دست را با یکدیگر جونه کرده بودند و ابری تیره بر سر ایشان متراکم شد
و همی آتش بباریدن تا جمله را تباه ساخت کما قال الله تعالی واصحاب الرس وقرونا بین ذالک
کثیرا هم بعد از هلاکت ایشان و بهر گویند زنان ایشان با هم مساحقه مینمودند و مردان از وطی با نسوان
کناره می جستند یکی از شعرای عرب بعد از هلاکت ایشان شعری چند در مرثیه آن قوم انشا فرموده که این مصراع از
الجمله است بکت عینی لاهل الرس الاولی وقد بانو

۵۷۰۸ جلوس جو تهدی در مملکت چین بهزار و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
جو تهدی نام پادشاه هشتم است از طبقه نوزدهم که نسب با خوخی لوکن بوده اگهاه که سیندی دختر از ایشان مراد بود
جو تهدی را بسالیه بود و ما در شی او را در کنار گرفته در سرای خاقانی جای کرد و مردم چین و ما چین دست و خط و تفنن
بزرگ خبر دخان او در او آوردند و حل و عقد امور را در آن دو مملکت سعتبر شمردند و خراج ممالک محروسه را بدرگاه او انفاذ
داشتند و مادر جو تهدی هرت ملک تا باشد ملک رانی فرمود

۵۷۰۹ جلوس خندی در مملکت چین بهزار و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
خندی نام پادشاه نهم است از طبقه نوزدهم و داد برادر عم جو تهدی است که شرح حالش مرقوم شد چون روزگار جو تهدی بپایان رسید
خندی بهفت سالگی بود اعیان مملکت چین فراهم شده او را به سلطنت برداشتند و بر تخت سلطنت جای دادند و چون
هنوز او را استطاعت نبود که رتق و فتق مملکت را بسازد لاجرم یکی از امرای درگاه که تک نام داشت و دانشمند و کاراگاه بود
متصدی امور مملکت گشت و اگر چه نام تکی داشت اندیشه او در نشر رفت و مهمات تعبیه می کشتی تا خندی بحدود بالجمله چون

[illegible]

بخواننده و در کمک آهنگ خوزستان فرمود و در فتح ممالک ... روم ... گشت ... [illegible]

و در میان ساخت ... [illegible] ... و در اطراف و اکناف جهانی پراکنده گشت ... [illegible]

حضرت قیصر معروض داشتند ... [illegible] ... ایران ... [illegible]

[illegible]

در اهواز بنا نهاد و فهم آن بر مدار کنام سپهران گذشت زیرا که اسیران روم بدانجا سکونت فرمود و هم از ده هزار خانه از فارس و اصطخر و اصفهان کوچ داده شهر نصیبین بر وی جای داد زیرا که مردم آن بلده در ترکتاز شاپور کان از راه دیگر بشته بودم [illegible] پس آن دیگر باره از مردم ایران آبادان شد و از پس این کارها شاپور عزم تسخیر هندوستان کرده و لشکری عظیم همانا از راه ری و سیستان و هر جا بود در هندوستان کار بر ملوک طوایف برفت چنانکه مذکور شد لشکر ذوالاکتاف در تسخیر آن بلاد زحمت فراوان نبرده و بیشتر از آن اراضی را تسخیر داشته و بنی والیان به خراج مملکت بر کردن نهادند و بهسالاران ایرانی در ممالک هند چند شهر بنام شاپور برآورد و از آنجا با اموال و اثقال فراوان مراجعت نمود و در بحستان نیز بنیان شهری چند کرده الکاه و گفت شاپور آمدند و خراج هندوستان پیش گذرانیدند مع القصه بارگاه شاپور سخت بزرگ شد [illegible]
در ذیل قصه‌های قیاصره و دیگر ملوک مرقوم خواهیم داشت از نخالی او است هر فراز هر بیابان بمعایب مردم گشته دارد مردم از سالب او های نخواهند بست و هم او کوه نخالی ... مردم بعضی گمو منازلت از قطرات باران
و بعضی بنای کار تراز قوم جنب بیان و دیگر از بناهای او در اهواز شهری است بنام شاپور و دیگر شهر شوشتر و در عراق عرب نیز شهری بکرد و آنرا بروج شاپور نام گذاشت و در فارس نیز شهری برآورد و بنام شاپور خواند و در شام نیز شهری بساخت و فیروز شاپور نام گذاشت و بنیان عظیم با سنگهای گران در اراضی خوزستان و سیستان بنیان کرد که در این زمان آن بنیانها استوار است و در قم حروف نیز معاینه کرده است و مدت سلطنت او هفتاد و دو سال بود

۵۸۲۶ ظهور قبیله فرنگ و غلبه ایشان بر بلاد [illegible] هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قبیله فرنگ از جمله قبایل جرمن است چنانکه شرح حال ایشان بارها نموده شد و مردم جرمن از اهالی ایران باشند چنانکه مذکور خواهد شد و این جماعت در اراضی شمالیه جرمن و زمین نیابیه سکونت داشتند و گروهی را در این سفله و زمین دیسه جای بود و ایشان را از طایفه جرّوی با قبیله چوری و جماعت کثیر بنیا میدند و از جنب قبایل جرمن بود از ایشان مردم جرمن در طلب آزادی روز میکذاشتند و عاقبت آزادی را بجنگ سخت پیدا کردند این چند قبیله نام خویش را فرنگ نهادند و در معنی آزاد همی باشد کنایت از آنکه قیاصره روم طمع کاملی از ایشان قطع کنند و هوای سلطنت آن قوم را از خاطر محو فرمایند زمانی دراز برنیامد که بیشتر از طوایف جرمن نام خویش را فرنگ نهادند و این جماعت سخت جنگی و دشمن افکن بودند و مجلس ع بر ایشان حکومتی نبود و چون غایله و فایده برخ میمود بزرگان ایشان انجمن شده کار تدبیر میکردند بالجمله ایشان همه اسانی نبوده از زیادت غارت مملکت گال و اکنون فرانسه مشهور است تاختن بردند و بعضی از آن اراضی را سخت تصرف آورده و مردم گال را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بر گرفتند و خود در آن مملکت سکونت اختیار کردند

در این زمان

۵۸۵۵ هجوم قبایل فرنگ بعضی از اراضی فرانسه پنج هزار و هشتصد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در این هنگام دیگر باره مردم فرنگ از قبایل جرمن پسند نموده دست بظلم و تعدی گشادند و از هر جانب تاختن آوردند مردم گال مشغول شدند و از سرحد رود خانه رین تاکوب ریر نیز که مرز قتل و غارت داشتند و بلده ترافانه را که شهری بود یکباره خراب و ویران نمودند و بعضی از اراضی اسپانیول را به زیر کام سپردند و بوحلی دریای اسپانیول درآمدند و کشتیهای جنگی دولت روم را متصرف در آورده برنشستند و از دریا عبور کرده مملکت موریتانیه درآمدند و بلاد و امصار مغرب را غارت نمودند چون سالی از این واقعه بگذشت و از این که شرح حالش مذکور خواهد شد بخت قیصری برآمد و فرزند خود قلینت را از پی دفع ایشان گماشت و سپهسالاری چند با او که با تا حق نام داشت همچنان کاب با او ساخت پس قلینت لشکری در خور رزم ساز داده و فرزند خود سالانیت را نیز با خود داشت و سپهسالاری لشکر سوار بر حسب حکم پدر به باتات گذاشت و از دار الملک روم کوچ داده با ملک گال درآمد و با قبایل فرنگ جنگهای مردانه کرد و باتات نیز جلادتها نمود و دست تعدی ایشان را از مردم گال کشیده داشت

۵۸۵۸ جلوس ابرن در مملکت روم و اپان پنج هزار و هشتصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شرح حال والریانات را که هم او را اوارین گویند و قصه سنتانارس یاقتن او را در حدیث دسیت مرقوم داشتیم و فقط او را با را نمودیم بالجمله هر از سلطنت ولیانت چنانکه مذکور شد بر ضای تمامت لشکر رتبت امپراطوری یافت و جنگ قیصری برپا کرده و او مردی مجرب و کارآزموده بود و در این هنگام شصت سالی داشت و سلطنت برسید و او را پسری بود قلینت نام داشت و او در خور ولایت عهد و لقب قیصری نبود لاجرم بحکم حضارت فرزند را لقب ندادند و قیصری برنشسته شریک سلطنت همراهی خویش ساخت و چنان افتاد که در عهد سلطنت و اپن کار روم آشفته گشت و از هر جانب قبایل ترکستان سر طغیان برآوردند از جمله ایشان قبیله فرنگ بود که در اراضی گال دست بقتل و غارت گشادند چنانکه مرقوم افتاد دیگر قبیله بود که هم از شعب جرمن شمرده میشدند و ایشان از سواحل رود خانه الوقه تا کناره رود بیوب سکونت داشته و این جماعت را قافم نامیدند و بمعنی هر خویش را اراضی بستر که فرمانیک در اراضی الکاه و اره برگه کرده برقرار سرباز سید داشتند و انبکروه را بوک کره القدم اکنون آن اراضی را سرایرلین کویند و شهرت یکلستان بود و از گلستان سعد ته جنا مینمدند و بسته شناختند که مرطر و مولد ایشان بوده اند از اراضی معدسه ترکمنه شد و چنان میداشتند که بخت پادشاه ار اراضی خاک نکوخی بافته اند و در این مکانها بزیارت میرفتند و فرزندان خود را در آنجا قربان میکردند و این طایفه بود سخت دلیر و دلاور بودند و در عهد قیصری که کاله

کشرح حالش گفته شد از بهر غارت کنار رود خانه آمدند و جمعی از قبایل را کنده با ایشان پیوسته و تمام حوالی آلمن گذاشتند
کمعنی همه مردم است و ایشان از لشکری بوار ره بود و بیارگان نیز در داشتند و سلام شنوان و کرکین از نوادر کالا مینمودند
در چند حالت و از این قبیله آلمن اتفاقه قیصر را از بهر جنگ عظیم الاکتاف در ممالک شرقی یافتند در مملکت فرانسه دست
تقبلی و غارت گشودند و از رود خانه دنیوب و کوه الف عبور کرده بار دیگر لانبردی شدند و از آنجا بیرون شده
شهر روتر را در تصرف گرفتند و آهنگ روم کردند و چنان سیدا شدند که مردم روم قوت مدافعه ایشان نخواهند داشت
اما از نوی اصحاب دیوان جوانان چالاک از روم گزیده کرده با آنکه چیزی و قراولان خاصه از شهر روم بیرون شده
و آهنگ جنگ کردند مردم آلمن چون این جلادت از اصحاب دیوان دیدند بیخوشتن بلا در جنگ ندانستند
و با آن اسیر و اموال ماخوذ داشتند باز مراجعت کرده بار دیگر جرمنی شدند اصحاب دیوان را از این امر نیز لطف
خاطر افتاد و مراجعت ایشان را فتح خود شمرده به روم مراجعت کردند چنین انجیزه گلنیث رسید اگر چه از مراجعت مردم
آلمن بیار شد لاکن مینداشت که اصحاب دیوان ایکونه جلادت توانستند کرد تا مبادا روزی رسم سلطنت را محو
کرده حالت جمهوری را استوار کنند لاجرم منع از روم و دیگر ممالک کرد که هر از این اصحاب دیوان مامور باشند
در کار جنگ و سپاه مداخلت کنند و سپاهیان سخن ایشان را در کار جنگ معتبر ندانسته و مجاب دیوان این امر
سخن دانسته بیکبار دست از کار دولت باز کشیدند و بعیش سر در خویش پرداختند اما گلنیث از پس این فیروز
خواست تا قبایل آلمن را ضعیف کند و جمعی از طایفه ترکاینی را از ایشان برگرفت چه آن طایفه بیشتر وقت
با آلمن در ترکتاز انباز میشدند و در قتل و غارت موافقت داشتند چون با گلنیث خویشی کردند و در اراضی جانبیه
از وسکن و نشیمن گرفتند دیگر سر طغیانی بر نیاوردند اما آلمن چون اموال و اثقالی که از غارت بدست کرده بودند
به جرمن رسانیدند بار دیگر لشکر کرده باز آهنگ روم نمودند چون گلنیث این بدانست ده هزار تن از ابطال لشکر خویش را
انتخاب کرده استقبال جنگ بجماعت کرد و ناگاه چون برق خاطف و صرصر عاصف بر ایشان زد
و جنگ پیوسته کرد و همی از ایشان کرده هلاک و جوی افکند هر چند آلمن نیز استادند همه خطرها فراهم کشیدند و خویشتن
وار عاید حملهای نشد لاجرم شکسته شدند و همه بقیه تیغ دلاوران ایشان تماشا به دریغ هیچی کشتند و کنار راه
افکنده بود عجب آنکه درین جنگ سیصد هزار تن از آن جماعت بدست ده هزار تن مقتول شدند و بقیة السیف
باطراف جهان پراکنده گشتند و گلنیث با چنین فتح بزرگ از آن جنگ بازگشت و دیگر باب استظهار آن دولت را کار این
مهم قاص چنانچه در شرح حال ایشان مرقوم شد و این جماعت در عهد والرین نهر بالغارت را مستحکم کردند و آن از
در کنار حلق البحر دریای بحور نیت به قرار دیگر متصل بجحد واقع بود و باسغارت تمام جزیره قریم بود و مردم
قریم را طوری گشتند و ایشان آداب معاش و قوانین از مردم یونان فرا داشتند و از جمله اهلیس فرمانبردار

تمام باهم

بین بفتح یا و سکون تحتانیه و نون ساکن
المن بالف و لام مکسور و میم مفتوح و نون ساکن
الف بفتح همزه و سکون لام و فای ساکن
روتر بفتح را ... و واو مکسور و نون مفتوح و های مختفی
قریم بفتح قاف و راء مهمله مکسور و تحتانیه ساکن و میم ساکن

قایم و بعید در زمان والرین که کاروان تاب بود هم قاصی این جزیره در آمدند و جمیع با سغارت بلا گرفتند
و امراء خویش نهند و خود زورقها از چوب و آهن ساختند و سقف داشت و اطراف زیرا آن زورقها سطح بود و ازکاوت
باهم ایچنین زورقها سوار بادهای اساختند از آن راستند و در آنها سوار شدند و ملاحان غیر معروف از جانب نیستند
و از بهر غارت شهر بگی بگردند و اگر ملاحان بباب جسم بودند مید اشتند و از کنارهای بحر عبور بکردند از کاهت
شوکت میدیدند و ساحل بود و غرقه میشدند لاجرم در کجته با همین کشتیها سوار شده تا انتهای ولایات فارس روم بود در گوشه
و از کنار شهر بیت سر بر آورده بیفکنیث که از جانب والرین حکومت آن شهر داشت چنین این بدانست با اندک سپاهی
هم در آن بلده از بهر حراست سیداشت سر فرو بخت و با سپاه و قاص مصاف داده مردانه بکوشید و اینانی را از شهر بیت
کرده و کجاهت منزلها چند بازپس شدند در شوقت والرین چون با عظم الاکتاف میدان رزم داشت گلنیث نیز طلب
فرمود و او ناچار با همه جو بهمت والرین شتافت قبیله قاص از پس او وقت را مغتنم شمرده بر سر بیت تاختن
آوردند و آن بلده را گرفته یک ویران ساختند و مردمش را اسیر کردند و اموال آن زور ماخوذ داشتند و از تنی آن خزم
شتر بدو طراز وند کردند و از بیت تا طرابزوند سیصد میل راه بود و بخت سه هزار خانه از یونان بدانجا شده آبادان
کردند و قدرین در زمان قیصری خویش از آن شهر آبادی کرده بود بخت آبادان داشت و آن از سور و دیوار محکم بود
و والرین ده هزار تن از لشکر روم بدان شهر از بهر حراست گماشته داشت با جمله مردم قاص کشتی در آب انداخته
کنار آن بلده درآمدند و مردم شهر و لشکریان با استظهار باره و استواری آن هیچ توری داشته از حفظ و حراست بی پرواختند
لاجرم بجسمی قبیله قاص نردبانها نصب کرده و از کمری باره فرود در آمدند و غوغا در افکندند و دست بقتل و غارت گشودند
سپاه روم چنین این بدانستند از بیم جانی خویش از در دروازه دیگر بیرون شدند و مردم آن بلده پامعین و یاور
گذاشتند و قبیله قاص بسی از ایشان بکشتند و هر جا معبدی یافتند خراب کردند و هر مال که در آن موقوف
بود برگرفتند و مال فراوان از زنان شهر یافتند چه آن هنگام بزرگتر قبیله قاص در ممالک مشهور گشته مردم
از هر جانب اموال خود بدان شهر بودیعت میبردند زیرا که دیوار و باره او را استوار میدانستند بالجمله مردم قاص
آنچه اموال برگرفتند و جوانان تیزرو و چالاک را که از زنان شهر اسیر گرفتند از بهر بار وزدن کشتیهای خویش در آوردند
و از طرابزوند کوچ داده شهر با سغارت مراجعت کردند و هر مال که از غارت آورده بودند بجا گذاشتند و دیگر باره
سازسفر کرده راه غربی قرار دادند از پیش گرفتند و از دهان رود بارشین در رود خانه دنیوب
عبور کرده چند آنکه زورقهای کران را بیافتند ماخوذ داشتند و از معبر تنگ قرا دنگز قصد دریای
آق دنگز کردند و لشکری که در قلعه جلسدان در حوالی اسعد جوزه ترا بود با آنکه از مردم قاص افزون بود بیاب
درنگ نیاوردند و فرار کردند و مردم قاص با زحمت بدان قلعه در آمده هر چه یافتند برگرفتند و از آن

بیت بفتح بای موحده و سکون تحتانیه و فوقانیه
طرابزوند بفتح طای مهمله و راء و الف ... و واو ساکن و نون ساکن و دال
جلسدان بکسر جیم و لام مکسور و سین مهمله ساکن و دال مهمله و الف و نون
جوزه بضم جیم و سکون واو ... مفتوح و های مختفی

۴۳

بلشکرگاه قاس درآمده و مابین این گروه زد و خورد کرد ... جماعت را از جلیدان شهر کمایدینه دلالت کرده که هشت میل مسافت

بعد آن ... فرمان داد از آن فتنه بود ... اول شهر ... و سیم ...

و چهارم ... خراب و ویران گشت و ... از قانون ... زیرا که ...

در ... خاطر ... و ... دیوار ... کرده ... مع الفتنه ... قاس ...

آن ... کردند ... مسافت کرده چون ... میل مسافت ... باریده ...

... طغیان کرده و ... گشت ... عبور ... آب ...

پیش ... از آنجا به ... کرده ... سفر کرده ... کشتی در آب افکندند

و در این کشتی‌ها یازده هزار ... نمی‌شد ... کشتی ... آق ...

رسیده ... مخالف ... کشتی‌ها ... کرده ... روز دیگر عبور کرده ...

رسیدند و از آنجا ... جزیره ... آمدند ... و خراب کردند

و ... آن شهر ... خود ... داشتند و از آنجا عبور کرده ... جزیره‌ها ...

... به بندر ... درآمدند و از آنجا ... سیل مسافت ...

... شهر ... علوم را خراب کردند و ... جمیع کتب علم ... از علمای یونان ...

... از ایشان ... زیرا که ... کتب علوم ... روم و ...

و در کار ... کتب ... علوم ... و از کار ...

کتب را ... آن ... از قبل قیصر ... غلبه قاس ...

... از ایشان ... باز خوردند و ... کشتی‌ها ... ایشان ...

... مردم قاس رسیده ... در آمدند و ... شهر ...

... و شهر ... خراب ... و ... و ... ساختند و از آنجا گذشته

پس ... از ملکت ... کردند و ... قاس ... دیگر سفر کرده ...

و معبد ... و چهار ... در شهر ... بود و سقف آن معبد

بر سر ... ستون مرمر سفید ... داشت و هر یک ... ستون‌ها ...

بود ... در سنگ ... و دیگر ... آن معبد منقور داشته بودند و هر کس ...

... موقوف داشت و طول آن معبد چهارصد ... قبیله قاس شهر ... درآمدند هم آن معبد را خراب

کردند و ... رفتند ... قلیت ... و ... و ... نام داشت

و فا کرد ... به ... خویش آورد ... کانون ... داد تا کنون کسی ... این ... نداشته

نداشته بود و این سبب قوت ... شد و ... قاس ضعیف شدند زیرا که هم ... در این ... هلاک شدند و در وقت

از هم ... گشتند ... ولایت ... رفتند و ... از ... گذشته در ... کوه ...

از ... درآمدند و نام ایشان ... شد و ... در ممالک ... روم ...

شاپور ذوالاکتاف ... وقت ... گرفت و او را با ایران برده در آنجا ... شده و چون این قصه در

ذیل ... شاپور مرقوم ... دیگر تکرار ... و مدت سلطنت ... بود

جلوس ... در مملکت روم و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

... بعد از ... شاپور ذوالاکتاف ... فرزند او ... هم از ... بعد ... امپراطوری ...

و اگر چند ... از ... اوبار ... شد ... ملکت

مخصوص ... گشت و ... هنر ... نثر نیکو ... و شعر نیکو ... و دیگر

علم ... کار ... نیک ... از کار لشکر و نظم کشور و مجاری مملکت ...

... و چنان ... بود که هیچکس ... نداشت و ... از بزرگان حضرت در ...

خدمت ... و ... سر از خدمت او برتافتند و هر یک

... امپراطوری ... در ممالک شرقی ... سلطنت ... اول ...

... سیم ... چهارم ... و در مملکت ... و در ...

... روم ... امپراطوری ... اول ... سیم ... چهارم

... نام داشت ... در ... و ...

اول ... دوم ... سیم ... نام داشت سلطنت سر

برکشید و در ولایت ... و از جزیره ...

... و در مملکت ... نام داشت ... و در مملکت ...

پادشاهی ... و در ... مغرب ... جماعت ... دیگر ...

امپراطوری ... و هر یک ... پادشاهی ... و ...

که از ... و ... از او روی برتافتند و در میان ... از ...

دیوان روم بود و ... و بزرگ داشت و ... دیگران همه مجهول است

ودست زاده بود و از پنجم قلنت با او نشت طریق الطاف و اشفاق داشت واو را لقب همیر نه
داد و ممالک شرقی سفلی را بدو گذاشت از بهر آنکه پادشا بود و ذو الاکناف مصاف از بهر حفظ دولت
روم کرد و اصحاب سیر و تاریخ این مردم برای آن ظالم گویند اگر چه بعضی با عدل و نصفت بوده از این رو که او گرفت
با دولت روم کند و با قیصر طریق خلاف سپرد او را ظالم خوانند با جمله چون خبر به قلنت می آوردند که حاکم
مصر بر سلطنت بر کشید و روی از دولت بر تافت از هم گذشت در جواب بلکت که بر دولت کرد با بس
روم است و اگر خدا را کرباس باشد آن خانه خراب خواهد شد و چون بلکت شد مردم فرانسه دادن
شد نه بلکت اگر کار او در فراست را روم بیازد کار مردم پریشان خواهد شد و نقصان از بزرگان گوید
بسیدو آن مردم هرزه در این کار افزون که در حضرت او حاضر بود نه بلکت شده دشمن همان است که قیصر
فرمود و کلمات او را تصدیق نکردند پس خبر روم و ایتالیا از بهر قلنت بلکت تمام شد و آن کسی نی ظالم
نه چاره هر روز بر خوارج رحمت می افزود نه با ساز لشکر توانستند و حفظ ذخایر خویش بتوانند
و هر وقت که از ایشان هلاک شدی و قلنت ملک ایشان دست یافتی هیچ دقیقه از قتل و غارت
فرو نگذاشت و هر کس پریشان اظهار عقیدت کهنه از پای درآورد چنانکه در لشکر یاری اینسی
د نبوب از بهر دفع استیخیت دست دو سه در روم بود و غلبه جستند و چون این خبر او شنود قلنت گفت
برادر خویش زدشت را معلوم شد که بر از غلبه با استیخیت بقتل لشکریان قناعت نکن همین قدر در کار
سیاست کافی نیست بلکه جوانان انگاست را جمیعا عرضه شمشیر ساز و بر اطفال و پیران نیز رحم مکن و هر کرا
بیخ با خلاف رفته بر تهاره و پرسش از تن برگیر بسیار از این قول خط قلنت در میان اهالی یوروپ
باقیست مع القصه هم از قتل استیخیت عزم تخیر ازازه کرد و لشکر به انگلستان فرستاد و طایفت را
چون فرمان کار از آن از این بقتل آوردند و همه از از ده از بیم کلوب ارثاریث گریختند و در
شکاف های آن جبل سکونت کرده زراعت و حراثت روز بیلد استند و قلنت بفرمود تا در اطراف
ایشان دیواری محکم نهادند از بهر آنکه از آن دیوار نتوانند بر عرضه شد و پایان آن از مساکن خود
نقل نتوانند کرد و انگلاست عاقبت خیمه افکنده از کنار خویش پر عرضه شدند و طاقت ازان سلسله طالب
در یافتند و کرفتند و چنان شد که دفع ایشان بر دولت متعسر افتاد و او نیز بر ضعف و هرج دولت روم
برافزود و چنانی افتاد که در زمان قلنت طوفان و زلزله و شهب بزرگ بسیار پدید آمد اغلب بنیاد و ابنیه
مردم را رسانید و ماه با ماه ظلمتهای بزرگ جهان را فرو میگرفت و هر طبیع بر آن جاری بود و از آن دیگر ازلی
هم همه مکر کرد و جنگ روزگار بسیار نشستند از کار حرث و زرع باز ماندند و قحطی عظیم پدید آمد

و همو بر از

ومهم بس از شدت جوع مردند و هر که از آن بلا جان بدر برد از پس در ایام قحط گیاه نامناسب قوت
کرده بود برض دیگر بمرد و طاعون در میان مردم در افتاد و روزگاری دراز بهر روز بهزار تن از مردم
روم الطاعون در گذشت درین هنگام و ارداکث که هم از آن اردبیل گویند لشکر دنوب علیارد
فراهم کرده از کوه البر عبور کرد و شهر میلان را محاصره در انداخت و در مدت اندک بحکم یورش آن
بلده را بگرفت و از آنجا با قلنت پیام کرد که تو در خور سلطنت نیستی اینک یا از تقصیر کناره گیر و اگر نه
از بهر جنگ باش قلنت چون این بشنید ساز لشکر کرده از روم بیرون تاخت و از دهانه پو گذشت
و در کنار میلان با او صف راست کرد و جنگ در انداخت در میان جنگ وارداکث زخمی منکر بر داشت
فرار بر قرار نهاد و خود را بشهر میلان رسانید در بر روی دشمن استوار کرد و قلنت از قفای
او بکنار میلان آمده و در گرد آن بلده پره زد و آلات قلعه گیری راست کرد و ارداکث چون نیک نگریست
مرانست که عنقریب بدست خصم اسیر خواهد گشت پس از در حیلت بیرون شده و جاسوسی چند بلشکرگاه قلنت
فرستاد و با بزرگان حضرت او پیام داد که تا چند از کردار بد قلنت و سوء خلق او آگاه هستید و دانسته اید که او
قابل سلطنت نیست نه ساز لشکر تواند کرد و نه کار کشور تواند ساخت صواب است که دفع او را کمر استوار
کنید و مردم روم را از بلای او برهانید آتش این فتنه در میان مردم روم شعله ور گشت سپهسالار سپاه
قلنت نام دولت باز جنگی که در لشکر تا بیده و شنید و رئیس قراولان و لایت دالمشیه متفق شدند
و گفتند قلنت اگر ازین جنگ ظفر جوید و قوی بخو از آن کمان بدی او راست که از ما زنده نخواهد
گذاشت پس در قتل او همت شد و همه را از این راز آگاه کردند و نیم شبی بلشکرگاه بانگ در انداختند
که اینک وارداکث از قلعه میلان بیرون تاخته و بر ما شبیخون ساخته است قلنت چون این بانگ
و غوغا بشنید چون شیر آشفته از سراپرده بیرون دوید و بر اسب خود نشست تا لشکر را بر انگیزاند
و دفع وارداکث کند چنین گفته از سراپرده خویش که رشید نام قلنت و یاران او بر تاختند و او را
زخمی منکر زده از اسب در انداختند و از پس او لیرش را از پای در آوردند مردم قلنت چون این
بدیدند بر سر او جمع شدند و او از زحمت سکرات نیروی سخن کردن نداشت
چرا که به قسم مودیعه از مرگ من کلاوس را از بهر قیصری اختیار کنید
این بگفت و دم فرو بست و مدت سلطنت او دو سال بود

ابل بفتح همزه و دال مهمله مکسوره و همزه مفتوح و لام مفتوح و شده ساکن

پو بفتح با و مجهول و سکون واو

درشی بفتح سیم و سکون راء مهمله و شین معجمه مفتوح و نون ساکن

حو کلیس بفتح حاء مهمله و سکون راء مهمله و کاف مفتوح و لام مکسور و تحتانی مفتوح و بای شده ساکن

ثورث بتاء فوقانی و واو الف و راء مهمله مفتوح و تاء مثلثه ساکن

سفیه بفتح سین مهمله و لام مکسور و تحتانی ساکن و سین مهمله مفتوح و های مختفی

٥٩٥٢ جلوس کلادیس در مملکت روم و تاریخ پنج هزار و ششصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

(قاعده) کلاودیس که هم او را گلود هم گویند از محارم سرجلیس بود و نوبت سقطا انراکش ارباب ملعار باشد
وا و کمتر از لشکریان بیست با پانصد و بیروز زحمت بسی دیده و خدمت بسی کرده تا در میان لشکر
ترتیب و سپاه و تعبیه و دیران دایره و مردم بنای ترغیب سپهسالاری یافت و جای عقد امور جنب
زمین به و تفویض شد حاکم مصر برای در روتیسا و کاشته مید و او در زمان دولت و از این تعلقات
او با طایفه کت مصاف داده و چند برت بدست آن طوایف آن جماعت را شکست از این روی او را
گلود کشیک لقب دادند و آن رزم بلا که با قبایل گرت کرد و ایشان را نام نهادند در عهد قلینت حتی باقیار
قاس رزم داده و آن جماعت را هزیمت کرد و بعضی از تهور او کردند و صورت فتح او با انگلستان
از نهر او بد کره نهادند در زمان قلینت و از جلالت قدر او علامت آمده و دل با او بد کرد
و به او سگ لیدن کرفت چون این خبر به کلادیس رسید از نیز از قیصر هم سر دو کرد را بد قلینت را
بر مردم خویش برشمرد که از جانوسان قلینت در حضرت کلادیس صورت حال سوا عرض
قیصر رسانید قلینت اندیشید اگر پرده از روی این کار برسد دولت فتنه حادث
شود و کلادیس کار خویش با او که به کند پس در جواب جانوس خویش نوشت نامه تو ملحوظ
افتاد و مضمون آن مکشوف شد و چون دانند و من فره دوران گشت نامه کلادیس
در حق عزیز و برای جوان از من رنجیده است اکنون تو موجب آن صدق و صفا که در خدمت با دارای
مساعی جمیله معمول دارد که آتش غضب او را فرو نشاند و خاطر او را از من آگهی دارد و مهر محض
که با او کنی از جا کرده نه پوشیده مدارد چه آن جماعت این ایام از ما غضب آلوده بیلاد آتش
کلادیس است بر افروز دل کند و فتنه بر انگیزند و هم بدانکونه باشد که کلادیس نداند من بیگناه
او را دانسته ام تا بیاد ایکباره از من بجد و خیال او دیگر پیش ابهد و من نیز بدو نامه کرده ام
و بعضی از اشیاء نفیس عطا فرستادم از جمله سلاح و تفویض کن و خاطرش را از ما تمام بدار لیس باقه دیگر
از در مهر و صفاوت از بهر کلادیس کرد و برخی از چیزهای پسندیده بهر عطای او انفاذ داشت چون این نامه
و اشیاء بر جانوس رسید و او بکلادیس رسانید خاطر کلادیس با قیصر صاف گشت و چند انکه قیصر
زنده کانی داشت با او طریق صدق و صفا سپرد و آن هنگام که قلینت در کنار نهر میلان مقتول
گشت چنانکه مرقوم افتاد کلادیس با لشکر آراسته در پاویه سکونت داشت و لشکریان او حمایل چون آگهی از قلینت را از بهر کلادیس فرستادند

تا از برپاوید

کلودیس بکاف مفتوح و لام و الف و واو و دال مهمله مکسور و تحتانیه ساکن و سین مهمله
گلود بفتح کاف فارسی و لام مضموم و واو ساکن و دال مهمله ساکن
مشیه بفتح میم و کسر شین مثلثه و فتح تحتانیه و های مختفی
و شیه بفتح دال مهمله و کسر شین مثلثه و فتح تحتانیه و های مختفی
کشیک بضم کاف و کسر قاف و تحتانیه ساکن و کاف ساکن
سیا بکسر میم و سکون تحتانیه و سین مهمله والف
ترتیب بفتح مثلثه و کسر رای مهمله و تحتانیه مفتوح و مثلثه ساکن
پاویه بفتح بای عجمی و کسر واو و تحتانیه مفتوح و های مختفی

تا از برپاو نزد لشکریان را هر تن بیست دینار زر عطا وعده نهادند تا جمله سلطنت کلادیس رضا دادند پس
کلادیس با لشکر خویش بجانب میلان در رفت و قیصری جای گرفت و لشکریان حکم او را گردن نهادند
و این هنگام او رحما و چهار ماه در کار داشت تا از این روی و او را دست بسوی در شهر میلان محصور بود چون از
قیصری کلادیس آگهی یافت نامه بدو کرد و خواستار شد که کلادیس با او کار مصالحه کند و او را از کیفیت
حالت خویش فرماید مسئول او پذیرفته گشت و کلادیس حکم داد تا لشکریان کار محاصره را محکم
کردند و از پس روزی چند میلان را بگرفتند و بر لشکریان آن قلعه غلبه جستند و او را گرفته
دستگیر و اسیر ساختند و سر از تن او برگرفتند و اصحاب دیوان حکم بر قتل اولاد و اخوان
و احباب او راندند و جمله معرض هلاک و دمار درآمدند آنگاه سلطنت بر کلادیس استوار شد
و او ابواب عدل و نصفت فراز کرد و رعیت و لشکری را رضا خاطر بجست و هر خرابی
که از قلینت بملکت راه کرده بود آبادان نمود و هر مال که از مردم ماخوذ داشته بود مسترد
همی ساخت چنانکه روزی در معبری زنی بوی پیش شد و روی زار کرد و گفت که از
که قلینت در زمان دولت خویش املاک مرا اخذ کرده بر سرهنگان خویش قسمت فرموده
کلادیس چون جستجو نمود معلوم شد که آن املاک بوده و برگشته دهد و عطا داد و نیک تحمل داشت
و حکم داد تا در ازای آن زیاده از خویش بهای اموال او را باعطا کردند بالجمله در زمان کلادیس
قبیله قاس دیگر باره فراهم شدند و در سواحل بحر سترو بقرار دیگر در سیرچو هزار کشتی چلچله
ساز دادند و از حلق البحر باسفارت عبور کردند و از بارانی طلاطم و جوشش دریا عددی
فراوان از کشتی ایشان غرقه گشت و آن جماعت خود را بر دریا کوچک در افکندند
و در آن مرد و زن نیز بعضی از کشتیهای ایشان با یکدیگر باز خورده خرد و شکست در هم
تلف افتاد شکست با اینهمه از آن خشک و جوشش فرو نشستند و در بلاد و امصار شرقی روم تا حد
تقتل و غارت مشغول گشتند و یک نیمه از آن جماعت از کنار بحر عبور کرده در حوالی جبل
اتاز لشکر انداختند و کنار شهر تسلانکه در آمدند و از بلاد معظم یونان است چون این خبر بکلادیس
رسید با لشکری بزرگ آهنگ ایشان کرد و آن جماعت آگهی یافته دست از محاصره تسلانکه باز کشیدند
و از راه جبال قصد آن آهنگ مقابله و مقاتله قیصر کردند در نیوفت کلادیس منشور
بر بزرگان دیوانخانه روم نگاشت و هنوز آن منشور در فرنگستان باقی است و ترجمه آن
این است که بزرگان دیوانخانه روم بدانند که مملکت فرانسه و اسپانیول را همه ممالک

اتاز بفتح همزه و تای مثلثه و الف و زای معجمه
تسلانکه بفتح تای مثلثه و کسر سین مثلثه و لام والف و نون ساکن و کاف مفتوح و های مختفی

روم بود اینک در تحت فرمان تیز گشت است و لشکریان ممالک شرقی در زیر لوای فرمانبردار روز مسلکه ابد
و مارا شرم می آید که این سخن را باز گوییم و اینک سیصد هزار مرد از قبیل قاس فراهم شده
در مملکت روم ترکتاز دارند و مرا اینک جنگ ایشان کرده لازم و این لشکر سرشته و بار سلاح
جنگ نیز اندر کفایت در دست نیست با اینهمه ما با این جماعت مصاف خواهیم داد و بر قانون پهلوانان
گذشته رزم خواهیم کرد اگر ایشان را بشکستم و از روم برون کردم ملک ستانی وحق گذاری شما را دانش
رنجت و خدمت ما خواهد بود و اگر شکسته شدم و باز نگشتم شما را در خاطر داشته باشید که قلعت را
و بعد برحق لجوم و جان بر سر حرمت روم کردم این بفرمود و لشکر را از روم فرمود که هم قاس کوچ
داده در نزدیک شهر ... بلاد و دره ... است کمین ساخت و ... قبایل قاس از تنگنای ...
در دامن از ... عبور میداده و از چند جای بر سر ایشان تاختن کرده جنگ به نوبت و مردم
را مردانه بکوشیدند و در آن جنگ پنجاه هزار مرد از مردم قاس را با تیغ بگذرانیدند و جمعی کثیر را
اسیر کردند و گله و رمه ایشان تمام ماخوذ داشتند و دشتهای آن جماعت را بحیطه ضبط در آوردند و راه
گریختن ایشان را از دو یا به بستند چنان شد که هر یک از سپاه روم ده تن و ... تن از آن اسیر بود
رسید و مردم قاس هر که جان خویش سلامت برده بود از راه ... فرار کرده بصعوبت تمام
خود را بجبلی ... رسانیده متحصن گشت و لشکر کلادیس اطراف ایشان را احاطه زده
آن جماعت از آدمی مرده اند ... ان کوه ... قلت قوت و شدت سرما و بلای
طاعون ... روز ... میمردند و اندک شدند و چون زمستان بپای رفت و بهار پیش آمد از مردم
قاس هر که جان برده بود دل از جان برگرفته با شمشیرهای آخته از جبل زیر تاختند و با لشکر روم جنگ
در آمدند و چندانکه توانا بودند کوشیدند و هم عاقبت شکسته شده همچنان کشته و قلیلی
از آن جماعت جان بدر بردند با جمله مرد از ... کلادیس از کار ایشان پرداخته مراجعت فرمود
و در شهر ... بیمار شده و چون هنگام مرگش فرا رسید اعاظم سپاه را مجتمع ساخته ... دابلین
ارلین را ولیعهد خویش فرمود و از جهان بگذشت و مدت سلطنت او نوزده ماه بود و برادر
کلادیس که ... نام داشت چون این خبر را استماع فرمود ارلین ولیعهد شده در خشم
رفت و خواست خود سلطنت کند پس در شهر ... در توقف سکونت داشت چاکران ...
باد بخت اما چون لشکر بر سر ارلین فراهم بود هفده روز مدت او زیاده نرفت و جان ...

ارلیان

ارلیان که اسم او ... او را ارلیس گویند و هم ارلین نامند در ارض ... متولد شده و از دیه ... روستا
زاده گان است و پدر او در ولایت ... بیرمی ... و در مرتع ... که ملک اصحاب دیوان روم
بود ... و در زراعت داشت و لا فرزندش ارلین ... با ایلیان لشکریان اندر شد و روز
تا روز رغبت برد و خدمت کرد تا در زمان دولت ... کارش تنگ بالا گرفت و رغبت
سپهسالاری نظام لشکر یافت و بدرجه بوزارت و ... رتقا فرمود و در جنگها مردانه بکوشید تا وی ...
او را ... لقب بزرگ داد و اول ... که ممالک ... روم ... و ... مملکت ...
... او ... در عهد او ... ار ... اصحاب دیوان را
از ... او ... گرفت ... از ... کلادیس چون ... قیصری جای کرد و تخت
علم داد که لشکریان ... شراب و قمار روزگار ... و ... لهو و قمار ... دارند و هم ...
... و از ... باشند و سلاح جنگ ایشان پیوسته زدوده
... باشند و هرگز بارعیت ظلم روا ندارند و اگر ... باشد ... از کس ...
و ... قوت ... از خراج مملکت ... و ... خویش جز ... و ... جنگ
نکنند و ... او ... از لشکریان ... اراده ... باد ... با او ... گشت
چون این خبر به ارلین رسید ... شدند و ... درخت را ... آورده از هر
تن از ایشان ... به درخت بسته ... دیگر ... با درخت دیگر ... و ... شد ...
... بانشده ... به چهار پاره ساخت ... ببینند ... در ... و ...
... شده ... و ... قبایل قاس ... جان ...
... شده ... روم در آمدند و چون این خبر به ارلین رسید ...
لشکر کرده ... روم ... شد و در برابر آن جماعت ... صف راست کرد و جنگ در افکنند
و ... و از هر ... مردم ... یافته و ...
فراوان ... روز دیگر از ... طرف ... مجلس کار مصالحه نهادند و مردم قاس پیمان
دادند که هر گاه قیصر را ضرورت داعی شود از ایشان سپاه طلب کند ... هزار تن
لشکر سوار ... ملازمت او ... تا ... رکاب دهند و مصاف کنند و دختران ...
بسیار از مردم قاس ... و ... را ... لشکر ... و ...

ارلیان با الف ... در ... و لام ...

ارلین ... در ... مفتوح ...

نوبتی از بحر جنگ کرده و در میان لشکر خویش جای داده و انهزم بجای آن بوده با محمد قاص [illegible] روم از ده
هر دو کس یکشنبه و جماعت نیز با ایشان طریق مودت و مصافات سپردند چنانکه کاره یکونه رفت
این مصالحه نیک بانجا که دختر یکی از سرداران قاص با ایلخان بوسه ستم آن مای تقسیم عزم داده
در بعضی از ولایات روم ترکان از انداده و ازان مرزه بوم مال و اسیر را خود ساخته بزرگان قاص چنین
انجمن برانداشتند از دو منع بیرون شدند و کمله داشتند تا خود قیصر از بهر دفع ایشان کس فرستاد خود را
هدف تیر و قیاس [illegible] ساختند انگاه ارلینج ولایت [illegible] را با محمد قاص تفویض فرمود تا در انجا
سکونت کردند و انجمع شدند اما قبیله آلمنی پس حشمت ارلینج را فرو گذاشتند و با چهل هزار سواره
و بیست هزار پیاده از جای جنبیدند و خواستند تا در بلاد و امصار یونانیه را متصرف شوند و از رود
رهه و دنوب تا کنار رود خانه بوز اهالی قتل و غارت ساختند چون ارلینج این خبر بشنید با لشکر آراسته
قصد ایشان کرد انگاه مردم آلمنی از غارت ایام رجعت کرده تجمه در کنار رود دنوب از بهر ایشان
کمین نشسته و بود تا انگه یک نیمه از انجاعت از رود دنوب عبور دادند انگاه لشکر خویش را بر نیمه
دیگر آن جمع راه گرفت چنانکه دست ایشان از چاره شیده ماند پس خواستند رسولان نکا
انگاه از میان قبایل خویش اختیار کرده بحضرت قیصر گسیل سازند و با او کار بمصالحه اندازند پس
جمعی را برگزیده از بهر انجام این مقصود روانه نمودند چون ارلینج این بدانست در سراپرده خویش بر زبر
تخت ایمپراطوری بنشست و سواره سپاه روم را بفرمود تا در اطراف سراپرده صف برزدند
و سرهنگان لشکر سوگلها با نشانهای جلادت راه در روز کار خویش بدست کرده بعضی از زر
و گنجینه در اطراف تخت پادشاه ایستادند و [illegible] قیامره سلاح در بر داشتند کرده بعضی
از ایشان تبرها در دست داشتند و عقابهای زرین بر سر ستونهای زرافشان نصب کردند و بر آن ستونها
نیز القاب بزرگان درگاه و قواد سپاه را که از قصبه [illegible] با زر ناب رقم بود بالجمله
چون این آلات و ادوات آراسته گشت ارلینج فرمان داد تا رسولان آلمنی در آمدند و چون
چشم ایشان بر آن حشمت و شکوه و آن جلالت و عظمت معاینه کردند کلک در افکار نه [illegible]
رخسار نهادند و زمانی پس دراز به انگونه روی ایشان بر خاک بود تا انگاه ارلینج حکم داد
که سر ایشان را از خاک برگیرند پس انجماعت سر برداشته بپای ایستادند و پیام بزرگان آلمنی را
در درستکت و ضراعت بگذاشتند و خواستار مصالحه و معاهده شدند ارلینج در
جواب عتاب کرد و خشونت آغازید و لعنت نمای تخت عمومی زشت گیش و بد آئین و ناستوه بنجار

بداد ایشان و کار بسیج و دعوت و شریعت بسته اکنون با از در انقیاد و اطاعت بیرون شوید و اگر از در ارتداد بیرون
امانت جوئید داد که بتیغ ابدار و تیر آتش بار شمار از تیغ گم و کمین برنهم و کار از این کمند رسولان انجماعت را از فرستادند ارلین
ایشان با سر کرده گان در سپاهان خویش گفت هر گاه اگر بار دیگر پای بدین آیند و کار الملک با عظم و ثق باید کرد هر وقت
انگاه و نوزیه [illegible] شده و درین مصالحه دیگر کاری در پیش نبود و توقف بلا باشنده و او رسم اکنون من از انجا کوچ
دهم و کار بهجان قبایل آلمنی را در محاصره برابر تا از قلاع و قلاع بنهار آتش و کار کلعام باشند امر جهت و سوی جانیه
سفر کرد از پس قیصر بهم آلمنی را داشتند هر روز چند بر بنا بود از قلاع قطعاجان داده علاقه بود با چاره جنگ نیای تیغ
بر کشیدند و بطلایه از لشکر قیصر سواره که از رفقای ایشان بود بکشتند و از راه و پیراهه گر بخت بکوهستان آنجا مراجعت کردند
و در در انجمن قبور بلای قتل و غارت مشغول باشند چون قیصر این خبر بشنید لشکری از فرا در بود خاصه بر گزیده بجانب ایشان نخست
برود و آن شتاب داشت اهرای [illegible] ایشان بود دست و پای لگدکوب در افکنده چون سپاه روم از انجهت به او بیکجا شد
بعضه درین کر و دار بسیار دیده هر چند که هم آن بود مراد و زوال بایه با انچه بارافشرده تا شامگاه در آمد و چون
دست از جنگ کشیده به اردو گاه خویش شدند هم در آن شب قبایل آلمنی بلادت ورزیده به سپاه قیصر شبیخون بردند و تیغ در ایشان
کردند از ارلینج قسم خویش استوار کرد و هر چند لشکر از هر سو گشته شد از جای بجنبید تا صبح دمید با دلاوران قتل
برداشتند و هر سو لشکر او هم جدا شده بنهر و فرمود که بعضه بنده کند کثرت مردم در علت فتوز و یکسان بر به مصاف در دهند
هم درین جنگ کاری ساخته نشد پس قیصر از بهر دفع آن قبایل کر بهای سلاطین بولغار را بپیش لذت تا بقاتلین دوی
بر دشمن ظفر جوید و دانشوران دین ایشانی جامهای سفید پوشیده و جمعی از فرانی نیکو منظر و دختران سیمین پیکر با بود برده شت
بطواف مسجد مزین شدند و در سر راه آن قبایل بعضی از اکثر از حیوان و قبیله از ایشان قربان کشته و اینهم خرده میان
مصاف آلمنی پراکنده شد ازین روی جنگ سیم ایشانی هر روز با نوبه قواد مردم آلمنی را چنان کجا آمده از قدیان روم لشکری باتفاق سپاه
قیصر مصاف پیوسته با هجوم وحشت و دهشت دمیدن ایشان را ه گردده کشته شدند و یکباره درین جنگ و بیل و زنون کشتند بعضی
کو هستین تیغ و تیر و بعضی اسیر و دستگیر شدند چون ارلینج از کار ایشان بپرداخت از بهر نظم و نسق مملکت [illegible] رفت
بر بند لسب ضعف قیاره کار آن ممالک تا ایشان بود و چند روز تمین بجو سر کرده بعضی از روم بر خیانت یکجنی کمین
باز گشته بود در شهر بشته از حکومت سلطنت بر داشت و جانب ایمپراطوری که قیامره روم ان کار سپاه دفع او کشتند
و او بیت حلی و ملکت فرانی کار انجام نکرد چنین مردی نشد مرد شیره خواری بود کار مجموع شده عاقبت لشکریان متفق شده با او
در او کشتند و خویش بگرختند از پس او مرد رزم داد و لغطابت پیش سلف شد بجای او نشست وی بر مجموع جفاکار و بدسیرت بود و از
لذاید حیات مجموع بدو صعوبت میکرد و هر جا زنی خوب صورت بیافت بحیلت بود بزرگ خود می آورد و با او هم بستر میشد مجموع از این
ناچار شده در قتل او کمر بستند داد و سلو از بای در داد و هر ارقتل و فتنه اشان او خواهر فرزند ارد و لشکر مجموع با نام گرد و بتو

رسالت و نبوت دانیال ... [illegible] ... و لطف ...
ترا در نزد خاص و عام ... [illegible] ... در میان قبایل و ... عظیم باشد ... تو خواهد کرد
قبل از آنکه کار از دست ... [illegible] ... بخت‌النصر ... [illegible]
آورد ... [illegible] ... سایه ... [illegible]
از دانیال در سرای ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
بخت‌النصر ... [illegible]
و برادر ... [illegible]
... [illegible] ... علما و شعرا ... [illegible] ... احسان ... [illegible]
... [illegible]
ازآبادی و آمدشد بازرگانان مانند روم ... [illegible] ... صنایع و بدایع ممالک ...
[illegible]

[illegible]

ذوالیزن فرمان داد از ... لشکر برآورده با قیصر جنگ ... و در حمله نخستین هزیمت گشت و بدست لشکریان قیصر گرفتار شد ...
با تیغ تیز پاره پاره کردند و ملک ... بر تخت فرمان آورد و ازانجا ... قلع ... کوچ ...
آمد مردم ... قیصر ... گرفتند قیصر ...
... شد از ... لشکر ... سپهسالار ... قیصر چون ...
... لشکر ... جنگ ...
ذوالیزن شکسته شده ... آورده ... ذوالیزن ...
... آمد ذوالیزن ... لشکر ... جنگ در آمد ...
... ذوالیزن شکسته شدند ... لشکر ... ذوالیزن ...
... ذوالیزن ...

[illegible]

[illegible]

قام ... اوبکه از اصحاب و دیوان بود بزرگان و ... از ... و ... کلین ... شد و از ... فتح ازلیق از ...

اکر ... بر ... سلطنت و بزرگان و دیوانخانه و ... لشکر ... اوطرف ... با ... روم ...

... با ... شناخت و شناخت و صحبت ... بزرگان ... کرده ... فرخ ...

ازلیق ... عظمت و حشمت شهر روم ... آمد ... تمام ...

... روم ... خانه ... و ... روم ... بزرگان روم و ...

[illegible]

تند خو و خونریز بود ازین ... روم ... لا ... و جمیع ... روم رسید ...

... کرده ... در ... سلطنت ... ملک ...

هر کار در ... ساختند ... ازین ... ملک ...

۵۱۰۵ جلوس ... در مملکت روم ... پنج هزار ...

... ازلیق ... لشکریان ... روم ...

[illegible]

ازین سلطنت کناره جوی و در تقدیم این کار استوار باش لکن وجهدی از نهم خود از جهان ... اختیار کن ... در خور ... کار ...

[illegible]

جای برادر ... اجازت ... از ... کار حالش ... شده ...

مالک شده ... چون این خبر ... سپاه ... برادر ...

جنگ ... شد ... لشکر ... سپاه ... جوان ... طرف ...

[illegible]

جلوس ... در ملکت ... از ... آدم علیه السلام بود

[illegible]

کارکنان خود حسب الامر از جانب ... ایشان بجا ... این سلطنت ... و ملکت را ... [illegible]
[illegible] ... بجملة عاقبت خود و بزرگ ... و ابرام ... تخت ملک ... [illegible]
چون ... پاس ... سلطنت برآورد و اصحاب ... [illegible]
... ممالک شرقی روم ... [illegible]
... قبایل ... ممالک ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در ... [illegible]
[illegible]
... از ابتدای ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ساختن و بدین گونه نقض عهد شاپور از جانب ... و دراز ... خویش ... [illegible]
جام ... [illegible] ... قیصر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
شاپور و ایرانیان ... ممالک روم ... [illegible]
ایران ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کار ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سن فوذی است از نسل ... و قوم خطا با هم جمع گشت پادشاهی چین را نکو کرد و کار ملک را بنظم و نسق داشت از او هشت پسر ماند و دیگره
بد الملک ... از پدر پور الاکتاف ساخته بود با چند ... از اول وانقور ... ایران و دستار و دستار کلان اوطن را حمل
ملوک چین
و ساز کرده بخت ... و راور ... لایق بخت ... پادشاه شد و عطوف و رافت او در حق پادشاه چین استوار
داشته و کامروا از جهت ... چون فوذی از کار ملک با ... فارغ گردید خویش را بنشست و کار طرب و سرور پرداخت
او را در سرای خود ... دو دولت ... خلق را نکو خوی پنداشت چنانی دو ... دراز
دختر ... ملک ... نامه گویند زبان آن ... را حاضر کردن ... ارلیعدی ... اندیشه
وزنبا ... و داشته ... هنگام فرو شدن ... اطاعت ... و ... برزمان افلاک و خواقان
فوذی چون ایام ... بحکم عاقبت الامر هم چین از کثرت ظلم وی ... شده ناچار بر فوذی ... نه و او را ... آورده
و برادرش جوذی را ... السلطنت بر داشتند چنانکه در جای خود ... مذکور خواهد شد و مدت سلطنت فوذی ... سال بود

٥٨٧٠ غلبه ... پاسی قبایل فرنگ پنجهزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وارنه ... قبل از این در غلبه قبیله فرنگ بر فرانسه ... اتفاقات مملکت ... قوم ... در بوقت ... پاسی
در ملک روم قیصری داشت چنانکه مذکور شد تصمیم عزم داد و ملکت فرانسه را از ... لشکر ... آن
ملک ... ایران کرد و سپاه ... با قبایل فرنگ ... کثرت مصاف ... در ذیل قصه ... پاس مذکور شد ... از ...

٥٨٧٠ ساختند جلوس جفت الاصغر در ملک شام پنجهزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک شام جفت الاصغر بر مسند الاکبر ... حارث ... تخت ... ملک شام ... آورد
و بر ... فرمان ... جفت ... پاسی ... ملکت ... مذکور
... روم را ... ایران ... حضرت ... ملکت
روم ... الطاف ...
ساخته لشکر ... عزم ... مملکت ... شاه ... ساخت
چون ... الاکتاف سلطنت ... سپاه ... شد
و ... لشکر ... شکسته شده ... خواری
هزیمت ... جهت ... شاپور ... گرفت ... تحریر
در آمد ... شاپور ... مملکت ...
در ... الاکتاف ... مملکت ... شاه ... و لشکر ... از ملکت ...

در اینه

فرمانبر پس از هر جانب ... اطاعت حال گردید و امرالقیس ... شد و او کنیز خلافی استوار کرد و چون جفت از آنجا ... گرفت
داشته باشد لشکر شاپور ... کرد ... روم ... و غارت ... چند ... و ... در جزیره ... گرفت و در سرای ... زمان
ونانهای ... آتش در زد و ... و رفت از این روی ... امرالقیس بجزیره در آمد و دیگر باره
ملک مملکت ... و ... جفت ... گرده ... بخت ... خویش را ... و ... لشکر ...
... جفت ... ملک شام ... و ... سپید ... بزرگ ... و ... در ... و
بحضرت شاپور ... از ... حضرت ... شد ... و ... در گردن ... از ... آمد
و ... جفت ... و ... ایران ... او را ... هم ... سلطنت او ...

٥٨٧٠ جلوس کارس در ملک روم ... پنجهزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کارس بکاف و الف و رای مهمله مفتوح و سین ساکن

کارس ... او را کرس گویند فرزند ... او ... روم ... و او ... که از ...
قیاصره ... قیصر ... روم ... از ... روم ...

کرس بفتح کاف و رای مهمله مفتوح و سین ساکن

قیصر ... روم ... کارس ... از لشکریان ... روز

زبان بفتح نون و سکون رای مهمله و بای موحده و الف و نون

... جنگ ... مور ... کارس ... از ... و ...
... کارس ...

کرنیش بفتح کاف و رای مهمله مکسور و تحتانی ساکن و نون مفتوح و شین معجمه ساکن

... کارس ...
... پاسی ... مذکور ...
... کارس ... سلطنت ...
چون ... ملک ... قیصر ... پاسی ...
...

کرنیوس بفتح کاف و رای مهمله مکسور و تحتانی ساکن و نون مضموم و واو ساکن و سین مهمله

... قیصر ...
... قیصر ... کارس ...
و آن ... نومرین ... قیصر ...

نومرین بضم نون و واو ساکن و میم مفتوح و رای مهمله مکسور و تحتانی ساکن و نون و در ... و ساکن و سین مهمله

... نومرین ...
... ایران ...
... ملک ... روم ...
... شاپور ... قیصر ... لشکر ...
و ... چنانکه در ذیل قصه جفت ... کارس ... الاکتاف ...

لشکر ایران در توقف مامور به تسخیر ممالک هندوستان [illegible] قیصر [illegible] شاپور [illegible] تا لشکرها [illegible] شد [illegible]

[illegible] از کمانهٔ لشکر [illegible] آرام شد و کار [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible] سپاه [illegible] کم گشت و مردم [illegible]

[illegible] این [illegible] گشت [illegible] آمد [illegible]

[illegible] چون [illegible] روم [illegible] تخت [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] ایران [illegible] سلاطین عجم [illegible]

[illegible] روم [illegible]

[illegible] روم [illegible] روم [illegible]

[illegible] سلطنت و حکومت [illegible]

ایران [illegible] تخت [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] قیصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و یکی از شبانان قبطی را که روزگار کارش چیدا [illegible] چند شعر در مدح او گفته روزگار او کرده در کوه [illegible] کرده بود در زمان حالت [illegible] بعضی از شبانان میان کوه و آن رقم رسیده نزد ... ملوک قدر آن شبانی را دانسته از روزگار آینه جز داده بود

٥٨٧١ جلوس ابرهه بن صباح [illegible] هزار و ... صد و ... از هبوط آدم علیه السلام بود

ابرهة بن صباح حمیری والا دولت [illegible] از هر گونه علم و حکمت بهره داشت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لانم ... شش سال از سلطنت او ... [illegible]

٥٨٧٧ جلوس داک لیسیان در روم هزار و ... صد و ... از هبوط آدم علیه السلام بود

داک لیسیان که هم او را دقلطیانوس گویند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دار ...

داک لیسیان بکسر دال مهمله و تحتانیه و الف و کاف ساکن و لام بکسر و تحتانیه ساکن و سین مهمله مکسور و تحتانیه و الف و نون

دقلطیانوس بکسر دال و الف و کاف ساکن و لام مکسور و تحتانیه مفتوح و نون ساکن

سلام بفتح سین مهمله و لام و الف و میم

اورلیانوس بضم همزه و واو و راء مهمله ساکن و لام مکسور و تحتانیه و الف و نون مضموم و واو و سین ساکن

مسیح بفتح میم و سین مهمله مکسور و تحتانیه ساکن و حاء مهمله

مقسیمین بفتح میم و سکون قاف و سین مهمله مکسور و تحتانیه ساکن و میم مکسور و تحتانیه ساکن و نون ساکن

١٢

[illegible] و یونس [illegible] که رسید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بطلب لرد ... [illegible]

مرگ کرانیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالاوی بابای موحده بر وزن بالائی

کرانیت بفتح کاف و راء مهمله و الف و نون مکسور و تحتانیه مفتوح و تاء مثلثه ساکن

سین بکسر سین مهمله بر وزن چین

لکز بضم لام و کاف و زاء ساکن مهمله ساکن

قلرب بفتح قاف و لام مکسور و راء مهمله مکسور و تحتانیه مفتوح و مثلثه ساکن

رف و اطراف ممالک که در روم انضباط در آمد در نوبت والنطس بالکلیه وا رسید و فرنج و دیگر اقوام [illegible] برگزیدند و سلطنت
روم به چهار بهره کشید از بهر آنکه نتوانستند با نظم و نسق بدارند پس از فرنج دیگر سلوکش خوانده باکر نام داشت هم او را اقرب
خوانند و جز آنکه روز و شب بکار شتاب مشغول بود او را در تاریخ پوشش [illegible] خوانده [illegible] و در ایام سلطنت الاو
[illegible] نام خوانده [illegible] وقت بود و او را قسطنطین جوانی سلطنت نمود و آن دیگر کانستنتین نام داشت هم او سلوکش [illegible]
[illegible] نامیده اند که قسطنطین مشهور است با کلیه دا والنطس [illegible] الف قیصر [illegible] در نوبت چهار تن قیصر از ممالک روم
سلطنت داشتند [illegible] حکم داده [illegible] زن خود را طلاق گفت و دختر [illegible] او در آورد و قسطنطین دختر خود را
به قسطنطین داد و [illegible] که در سرای داشت طلاق گفت و از این چهار تن قیصر قسطنطین [illegible] امتیاز داشت
او از بزرگان [illegible] خواهرزاده [illegible] در نوبت ممالک روم را بچهار قسم
کردند و هر یک از این چهار تن سلطنت قسمی را اختیار نمودند [illegible] صدق و مصالحه و حشمت والنطس [illegible]
[illegible] بکردند و فرمان او [illegible] و از این چهار قسمت فرانسه و اسپانیول و انگلستان [illegible] قسطنطین شد و [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] ممالک روم قسمت [illegible] گشت و مملکت [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] به کار [illegible] مشغول شد [illegible] قسطنطین
از بهر تسخیر انگلستان کمر بست و لشکری فراهم کرده [illegible] کشتیهای جنگی [illegible]
منصرف شد [illegible] در آنجا توقف فرموده [illegible] فرنگ مصاف داده [illegible]
[illegible] بودند همی ضعیف گرده [illegible] الفت که وزیر [illegible] بود [illegible] استان شد [illegible] سلطنت
انگلستان گشت چون [illegible] خبر قسطنطین [illegible] لشکر [illegible] کرده [illegible]
انگلند کوچ داد و لشکر الفت با کشتیهای جنگی [illegible] جزیره [illegible] بودند تا اگر دشمنی [illegible] شود [illegible] فرمایند [illegible]
و منع [illegible] لشکر قسطنطین [illegible] لشکر دشمن [illegible] جزیره انگلند [illegible] در آمد
و سردار سپاه قسطنطین در [illegible] کشتیهای خود [illegible] سپاهیان [illegible] فرار [illegible] ناچار [illegible] جنگ [illegible]
کوشید اما الفت [illegible] آگاه شد [illegible] لشکر دشمن [illegible] در آمد [illegible] خلق [illegible]
کرد [illegible] سپاه خصم برابر شد [illegible] الفت [illegible] جنگ
[illegible] لشکر او شکست و الفت [illegible] کشته [illegible] و انگلستان [illegible] قسطنطین [illegible]
مردم انگلستان [illegible] سلطنت [illegible] قسطنطین [illegible] انگلستان [illegible] نظم و نسق [illegible]
و از آنجا بملکت فرانسه آمد و آن [illegible] نظم کرده [illegible] روزی [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] قرار [illegible]

[illegible]

از زکنار [illegible] ادراحی [illegible] شهر [illegible] بود دیوار [illegible] پاره [illegible] کرده [illegible]
[illegible] چون این خبر [illegible] روم رسید در چهار روز [illegible] قسطنطین [illegible] لشکر قسطنطین [illegible]
[illegible] فتح [illegible] جمعی کثیر اسیر [illegible]
و در میان [illegible] جنگ [illegible] مشغول باشند

جلوس قسطنطین به پادشاهی روم در سنه [illegible] و [illegible] هجرت [illegible] علیه السلام

حسب وصیت قسطنطین [illegible] قصه [illegible] مرقوم داشتیم [illegible] سلطنت [illegible] داشت
و بزرگان جمیع ممالک روم او را قیصر [illegible] تا از زمان [illegible] او را [illegible]
[illegible] فتح و نصرت [illegible] فتوحات سلطان باستقلال [illegible]
[illegible] چهار تن [illegible] پادشاهی [illegible] از آن جمله [illegible] نام [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] انگلستان و فرانسه چنانکه [illegible] اشارت شد
[illegible] قسطنطین [illegible] تخت سلطنت [illegible] تمام [illegible] از سواحل [illegible]
[illegible] مسلط [illegible] شدند [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] از بهر نظم ممالک [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] دلیل [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] شهر اسکندریه [illegible] حکم [illegible]
[illegible] قبایل [illegible] حفظ [illegible]
در مملکت [illegible] حکم داد تا [illegible]
در طلب [illegible] کتاب [illegible] آورده
[illegible] کیمیا [illegible] کتاب [illegible] تصنیف کرده اند [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] فتح [illegible]
[illegible] آورده [illegible] مملکت [illegible]

چنانچه در ملک اطیس معروف بید اشده و کوبید بلینی و حکیمی معتبرست و کتاب دایرة العلوم که تالیف کرده شرح از کیمیا نوشت و این
قانون را استوار نموده ... هراکلیوس از فتح مصر و اهل شام تسخیر مملکت ارمنستان و گرفتن خسرو والی ارمن ... از زمان مغول
شت و بخشیدایران چنانکه هر قوم در دشتیم از روی پری مادر او طردیث شام بود و او را اعلات نیز گویند و هم در ارمن
علیرا ما خواستند وامیران کی ... برجیس پیغمبر علیه السلام ... بمقبره خسرو حجت ... چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد
بالجمله الحاصل خسرو پدر او مقتول شد و در ارمنستان مطیع ایران گشت طردیث قرار کرده بود دارالملک بام آمود در زمان کتاب
قیامه کوچ سید لو و مردی دلاور و مرد و شد بود چنانکه ... با او برابر نبودی نوشت بیخبانکه ... بروی کشته
چنانکه ذکر کردیم لشکریان از پس قتل او بدان سر شدند که نسبت ... از پای درآوردند و او بیک از بزرگان مملکت بود و از بیث
نهایت جلادت و مردانگی بطور رسانیده و همه ملوک و فرو دولت کشی آیین بدو رسانند از این روی لسیف درحق
طردیث بکمال رفت داشت و قریش ... ارمنستان نسبت او نیز با طردیث اندر ... مخلوق رفت و هم در نیوفت
که ... تسخیر ارمنستان لنگر انداخت برور در حضرت او عرض داشتند که این جامه بیاندازه بالای طردیث
هم او پدرش زاده ارمن ایستاده است و نیز مردی دلاور و جنگجوی میباشد پس ... خلعتی از ایشان آورده و او را با لشکری
شایسته بتسخیر ارمنستان فرستاد و هم ارمن چون آگاه شدند که طردیث از جانب قیصر برای تسخیر آن اراضی شتافته شتاب
شدند و او را پذیره گشتند بنام او ... دارالملک در آوردند و هر سپاه از جانب شاپور ذوالاکتاف مامور ... بکشتند
حد خود بود پراکنده ساختند و آتشکده ایرانیان را فرو نشاندند و بکار محکم ارمن و ما را فراوانی داشت و اموال ...
بود و مال خود را برداشته ایم سپاه ایران گوتر خشما ملک بخت در نیوفت خبر رسید طردیث را شنیده از آنکه
معمول بر خزاین خواسته و اموال خویش بود در حضرت او جنگش ساخت ... از آنکه خبر ... شاپور ذوالاکتاف رسید نامه
بمعو نوشت که طردیث را از مملکت ارمن بیرون کند و معو مردی دلاور بود و در میان قبایل ... حکومت داشت و
از جنوب ... رنجیده خاطر گشته بحضرت ذوالاکتاف پیوسته بود و چندانکه جنود او بود ... طلب داشت
بود و او را مامور داشت ... ارمنستان ... سکونت ... در پناه ... ایران محروس و محفوظ
ماند بالجمله در نیوفت ... ذوالاکتاف ... رسید ... طردیث ... با او اتفاق و ...
باید بود دفع طردیث بتاخیر افکند روز تا روز کار او بالا رفت از این سوی شاپور یکباره ... از پی دفع او
لشکرت و سپاهی از جوی ... حضرت زرشت بود که یکی از بزرگان درگاه بود و او را بسوی جنگ طردیث مامور داشت
چون سپاه ایران بحدود ارمنستان رسید طردیث را تاب درنگ نماند و ... در برابر دشمن ... استقبال ...
و به فرار ... دیگر باره پناه بدولت روم برد و زرشت کار ارمنستان را بنظم کرده صورت حال را بعرض ذوالاکتاف رسانید

شاهنشاه ایران نامه ... بدولت روم فرستاد و پیام داد که طردیث ... ایران ... بست
بجهت آنکه ... اگر نه از در جنگ آماده باشید ... هر چند ... تریک او نمودند از حمایت
طردیث فروگذاشت ... بنا چار اعداد جنگ کردند و ... شهر انطاکیه در ... سپاه پرداخت و گروهی عظیم
فراهم کرده ... از سواحل ... طلب داشته ... رکاب ساخت و سردار ... بر او گماشته
او را بسوی ایران کوچ داد و از طرف ایران نیز زرشت با سپاه خویش ... در بیابانی ...
لشکر ... ارجی آب بود ... لشکر ایران بهم پیوستند و ... سپاه روم ... بجلادت
بوده و در آن بیابان ... مصاف دادند و ... شام ... روز ... جنگی عظیم پیوسته شد و از
جانبین جمعی کثیر مقتول گشت و در آن جنگ طردیث غایت جلادت و شجاعت بظهور رسانید و ارکان ... ایران
بای ... کردند و چندان کوشش ... سپاه روم شکسته شد ... طردیث ... از ... ایران
ایران از دنبال او تاختند و نزدیک ... فرات ... تا بر آب ... از پای درآمد طردیث ... از
آب ... که و با آنکه ... سلاح گران در بر داشت ... زمین ... و با آن ...
بر ... و از ... در آن مقام ... گذشت و با اتفاق ... رومی راه
انطاکیه پیش گرفت و ... قریش ... در آمد ... بدو ... گرفت ... از او ... و ... دربرم ... عزت
او ... ساخت ... در پهلوی ... داغش ... بر کرد و در نزد اصحاب دیوان ...
اعتراف نمود ... خویش ... دیگر باره با سپاه ایران مصاف ... داغش
جرم او را معفو داشت ... او لشکری ساز داده ... از سپاه ... و قبایل
... رکاب او ساخت ... قریش دیگر باره کوچ داده ... باز ارمنستان ... آن مملکت ... جنگ
بر ... آورد ... سپاهی گران ... با ... زرشت بتاخت و در نزدیک لشکرگاه
... سپاه ایرانی ... و ... شدند و ... شب ... فرو
... شده و ... درمیان لشکر اندک ماند قریش با ...
... لشکرگاه ... زرشت ... قرار کرده بالطال
... لشکر ... محکم ایران ... رابر ... شکسته ... زرشت از
میان ... ایران بدست سپاه روم ... و مخصوص روم
چنان ... لشکریان ... چون ... الکه و ...
... آن جمله ... فرزندان زرشت نیز ...
قریش

همتو بفتح میم و سکون میم دیگر و قاف مفتوح و سکون واو

جنودی بضم جیم و سکون واو و نون ساکن و دال مهمله مکسور و تحتانی ساکن

زرشت بفتح نون و سکون را مهمله و شین ... مکسور ... ساکن ...

شاپایتیه بضم میم ... و الف ... محرر و الف فوقانی مفتوح و میم مکسور و تحتانی مفتوح ...

کرجی بفتح کاف ... ساکن و جیم مکسور و تحتانی نیز صحیح است

اگر ... بضم ... و لام مکسور ... مکسور و تحتانی مفتوح و نون ساکن

جنب قیو
بازار ایل

فرشته تاب آن را انجمت و جلالت به باشند و نیکو حفظ و حراست نمودند و از آنجا عزم خدمت دارالملک نمود در نوبت
قیصر در دمشق بود چون خبر فتح و نصرت [illegible] هم آنجا [illegible] از دمشق تا شهر [illegible] باستقبال [illegible]
[illegible] رسید [illegible] روم از در مصالحه [illegible] فرمان [illegible]
حضرت [illegible] قیصر [illegible] پادشاه ایران و قیصر روم [illegible] مملکت [illegible] زمین [illegible]
با این [illegible] مملکت [illegible] صواب [illegible] صلح [illegible] و از این جنگ [illegible] اطراف
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون فرمان [illegible] دارالملک رسید [illegible] از میانه [illegible]
[illegible] بزرگان ایران [illegible] که از سرد و گرم روزگار [illegible] فتح [illegible]
در حق و این قانون برقرار بود [illegible]
این گفت و از پس [illegible] خطاب کرد [illegible] روم [illegible] ایرانیان [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] دارالملک [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خویش [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] ایران و روم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مصالحهٔ روم با ایران

[illegible]

[illegible] مصالحه که زرتشت [illegible] مصالحه [illegible] کرده بحضرت دارالملک
[illegible] ایشان [illegible] رسم کرده [illegible]
[illegible] روم [illegible] بعد از مصالحه با ایران دارالملک [illegible]
[illegible] رسم [illegible] ایران گرفت و تاج نهاد و آن [illegible]
[illegible] ملوک ایران
[illegible]
[illegible] و چون این قوانین بسبب ضعف [illegible] جمهور
[illegible] دارالملک پایتخت [illegible] دارالملک روم [illegible] و در مدت سلطنت
[illegible] فتوحات [illegible] روم [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] دارالملک فرنگ [illegible]
[illegible] عقاب و عتاب [illegible] ملک و مال
[illegible] ضعف [illegible] جمهور [illegible] دارالملک [illegible]
عیسیان [illegible] قیصر [illegible] جماعت را قتل عام کرد و بقیة السیف [illegible]
ممالک پراکنده [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
و این [illegible] عیسویان [illegible] قتل عام واقع شد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
قیصر [illegible]
دارالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] تخت برآمد [illegible]
از سلطنت [illegible] زیرا که پادشاه [illegible] سلطنت [illegible]
وزرای خود [illegible] کارها [illegible] در حضرت پادشاه [illegible]

[illegible]

امضا رسانند ناچار هر کار باشتباه کنند و وهموم بر رسند از خدمت ایشان محروم و مهجور مانند چه ملازمان درگاه از مهم ...
هر کس که باشند زیرا که دانند این طایفه زود متوجه امور بزرگ توان شد پس صواب چنان ...
[illegible]

٥٨٨٢ [illegible]

چون قطنس به مملکت انگلستان ... از آنجا ... عبور کرد و با قبایل ... مصاف داد چنانکه مذکور شد دیگر باره به مملکت
انگلستان مراجعت فرموده بود ... و ... از آنکه خویش ...
[illegible]

٥٨٨٦ جلوس جونزی در مملکت چین ... [illegible]

جونزی نام پادشاه ... از طبقه ... سلاطین چین ... برادر و ... برادرزاده ...
شرح حالش مذکور شد ... سلطنت ... در مملکت چین ...
[illegible]

٥٨٨٨ قتل و غارت ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

مذکور داشتیم و قتل و غارت ایشان را هر جانب باز نمودیم اما که جماعت طوایف [illegible] از زمین [illegible] شتافتند اول قبیله
هیون نو بودند ایشان را در تورات زمین طایفه [illegible] می‌نامیدند و در مملکت چین هیانگ نو و هیون نو [illegible] نام داشتند و چون
بیوروپ در آمدند ایشان را هون خواندند و از میان قوم ایشان [illegible] روزگار ماجار نام دارد و [illegible] در اراضی یوروپ جای
نام آوریست چنانکه در دیباچه الکتاب [illegible] شده با جمله طایفه هیون نو در اراضی شرقیه چین جای داشتند بجهة اغتشاش
آن مملکت از آنجا کوچ داده [illegible] و در نوبت پنج هزار و [illegible] و هشت [illegible] هبوط آدم علیه السلام که گشته
بوده و نود و چهار سال [illegible] الا [illegible] اگرچه ایشان از اصل [illegible] قبیله از قبایل تاتار بودند لاکن
ایشان با جماعات مغول نزدیک بوده و خانه از خشت و گل [illegible] شده با اموال و اثقال و زن و فرزند کوچ میدادند و گله
خود را بر اطراف می‌چرانیدند و شب بر ارابه [illegible] و جامه از پوست جانوران [illegible] و از پوست آهو ازار
داشتند و گوشت خام میخوردند و گاه بود که گوشت خام را زیر زین اسب [illegible] مسافت کرده تا اندکی گرم
شود پس از آن تمام میخوردند و در مصاف بر اسب سوار می‌شدند و [illegible] تیر ایشان از
استخوان بود و شمشیر و کمند نیز با خود [illegible] و با آن کمند [illegible] خصم انداخته بسوی خود
میکشیدند [illegible] و وقت [illegible]
می‌افکندند [illegible] خواندن و نوشتن نمیدانستند و [illegible] بار [illegible]
میرسانیدند در تاریخ [illegible] و سیصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام [illegible] نام داشت در میان ایشان [illegible]
شد و از پس او فرزندش [illegible] حکومت یافت و از حدود چین تا کوه [illegible]
و سالها و [illegible] چین [illegible] [illegible] چین [illegible]
[illegible] بسوی مغرب کوچ دادند و آمدند در کوه [illegible] در میانه [illegible] و [illegible] جای گرفتند [illegible]
این قبایل [illegible] که [illegible] داشت [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] با طایفه الانی [illegible] ایشان مذکور [illegible]
دادند و جماعات [illegible] بعضی از آن گروه فرار کردند و بعضی مقتول گشتند و هر [illegible] ماند در میان طایفه
هیون جای کرده جزو ایشان شد الغرض با قبایل [illegible] مشرق [illegible] و جماعات [illegible] از میان [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] طایفه هیون [illegible] و [illegible] از غیرت
[illegible] قبایل هیون [illegible] در سال [illegible] هزار و [illegible]
[illegible] هبوط آدم قبایل هیون [illegible] در اراضی شرقیه [illegible]
[illegible] نام [illegible] خوانند [illegible]

دادند

قبیله هیون

هیاتله بفتح [illegible] و تحتانی و الف و [illegible] ساکن و کاف [illegible] مفتوح و واو ساکن [illegible]

هیون نو بفتح [illegible] تحتانی مضموم و واو ساکن و [illegible] مضموم و واو ساکن و نون

آدم [illegible] بفتح [illegible] و میم و الف

[illegible] بفتح [illegible] فوقانی مفتوح [illegible] مفتوح و [illegible] و واو و [illegible] و الف

[illegible] بکسر [illegible] و تحتانی و دال [illegible] مضموم و [illegible] تحتانی

[illegible] با الف و دال [illegible] تحتانی [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] فوقانی مفتوح و [illegible] ساکن

[illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] و [illegible] ساکن و کاف [illegible]

[illegible] بضم همزه و فوقانی مضموم و [illegible] ساکن و کاف مضموم و [illegible] ساکن

[illegible] بضم کاف و فوقانی مکسور و [illegible] ساکن و کاف مضموم و [illegible] ساکن

[illegible] بضم [illegible] و قاف و الف و میم [illegible]

روا بضم [illegible] و الف

افتار بضم همزه و سکون فاء و فوقانی و الف و [illegible]

دادند و در محالی [illegible] و [illegible] و [illegible] باسا [illegible] و ظفر [illegible] و [illegible] آمده [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] آمدند و [illegible] و [illegible] بقتل و غارت مشغول بودند و از [illegible]
ایشان [illegible] نام داشت و [illegible] و دیگری [illegible] داشت [illegible] و [illegible] از جهان در گذشت از [illegible]
[illegible] افتار خوانده میشد و آن دیگر [illegible] نام داشت و [illegible] حکومت [illegible] ساخته [illegible]
حکومت [illegible] و [illegible] رسید [illegible] بود و [illegible] را از [illegible] و [illegible] در [illegible]
که [illegible] در میان قبایل هیون حکم [illegible] در نوبت [illegible] و [illegible] سال از هبوط آدم علیه السلام [illegible] بوده و در
قبایل هیون را کوچ داده [illegible] و [illegible] توانست از قتل و غارت [illegible] چنانکه [illegible]
نوشته اند [illegible] و [illegible] اورا [illegible] داشت و [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] فلاح [illegible] و [illegible] داشتند [illegible] بقتل [illegible]
با قوت [illegible] بزرگ [illegible] و چشمهای فرو شده داشت [illegible] راست و در رفتار [illegible]
خود [illegible] حرکت می‌کردند و [illegible] بود و هر کس [illegible] و [illegible] میداشت
[illegible] و با این [illegible] میداشت [illegible] نام [illegible]
[illegible] و قبیله [illegible] و [illegible] گروه [illegible] و جماعت [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و قبایل دیگر [illegible] او شدند و از سلاطین بزرگ [illegible] داشتند و [illegible]
داشت چنانکه مذکور [illegible] سالهای فراوان نیز [illegible] و [illegible] پادشاه چین [illegible] او
[illegible] از ممالک [illegible] و [illegible] قبایل [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] نام داشت [illegible] بزرگ
[illegible] قیصر [illegible] و [illegible] و [illegible] خطاب
میکرد که [illegible] و [illegible] و [illegible] او را
از میان [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] نزد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و در اطراف [illegible]
و مجلس او [illegible] از [illegible] و [illegible] پیغام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] خویش [illegible]

ابار بضم همزه و [illegible] و الف و دال [illegible]

[illegible] بضم میم و سکون نون و دال [illegible] مضموم و سکون قاف

[illegible] الف و فوقانی مکسور و لام و الف

[illegible] و لام مکسور و دال [illegible] و الف

[illegible] بفتح [illegible] و لام و میم و [illegible] مضموم و واو ساکن و [illegible] مفتوح و سکون تحتانی

مرکان بفتح میم و سکون را و [illegible] و کاف مضموم و میم و الف

[illegible] بفتح [illegible] و الف و نون و سکون واو و نون مکسور و تحتانی و الف و نون

[illegible] بضم [illegible] و سکون کاف و [illegible] مفتوح و لام و الف

[illegible] بفتح دال [illegible] و نون مفتوح و دال [illegible]

[illegible] بفتح کاف و [illegible] مکسور و تحتانی ساکن و دال [illegible]

[illegible] بضم لام و سکون نون و [illegible] مفتوح و [illegible] ساکن و دال

[illegible] بفتح همزه و واو [illegible] و الف و [illegible] ساکن

[illegible] بضم همزه و سکون [illegible] مضموم و [illegible] مضموم و قاف مضموم و [illegible] ساکن

[illegible] بفتح [illegible] و الف و تحتانی ساکن [illegible] مضموم و سکون واو و دال [illegible]

[illegible] بضم کاف و واو و کاف مفتوح و نون ساکن

[illegible] بفتح [illegible] و الف و فوقانی [illegible] و نون مکسور و تحتانی ساکن و نون مضموم و سکون واو و [illegible]

[illegible] بفتح واو و نون مفتوح و دال [illegible] مکسور و تحتانی ساکن

خویش را ضایع کند یعنی زیرا که خروج کند از منزل خوی و باز از در جلت بیرون شدن و از خم یارش بانی بعید است مع القصه
عاقبت مقیس از جانب قیصر با او قرار مصالحه نهاد و شرط کرد که دختر سانتر فیوکلوس وزیر قیصر به فرمان او
بسوی او فرستد لاقیصر این کار را بجا اورد و آن وصلت بجهت شد و اتحاد بعد از آن در ممالک حکم رانی در زمره
روم عمر بسیار خورد و سر خویش بود در دلان که از زیر دکان خود بهار و بخفت و در جای ... از آنجا ... دار شهر
و دیگر یک خواهر از او بجای مانده که هنوز باقیست و آن جای هم رسا کردن او را فرو میگرفته واز سر چشم ...
چار نقبه در آن پدید است و چنان لکوان است که کرد و لاآن ... مل سیده و اتحاد در حیات خوانین مشغول اسب ...
ملک عبور کنند باید در آنجا آبادی نماند و از پس ملکا و مجموع ملکی اگر انجام را از سطوح هم نماند اسکندر شدی بالجمله
بعد از مرگ اتلا قبایل و قبایل بهم در هم شکسته و پراکنده ساختند و جماعت دیگر بار ترکستان شدند
و مدت بسیار از هجرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله باز از کنار بحر خزر بممالک یوروپ سر در آوردند چنانکه
است و در جای خود مذکور خواهد شد و دیگر طایفه الان بعضی جماعت در شمال کوه کرکس و از آن میان
قسطنطنیه هر بار حوزه سکونت داشتند و از رود کر تا رود دانا مملکت ایشان بود از جانب شمال با ارض سیبر
متصل بکند و از سوی جنوب بکوه ایران رخنه افکندند اصل این طایفه هم از کوه کرکس با مجوسی کنند کوی
و قوم جثه و صلابت جثه بجهت ... و خویش ... را کوشش میکنند و سواره صف میدادند و عبادات
ایشان آن که شمشیر خود را بزمین فرو برده هر آن سجده میکردند و پرستش مینمودند و در جنگ ... کشتند
جنازه ... ستخوان ... ر از پرستی سه سند و در رشته کشیده پیرایه ... خویش میکردند و پیرامون ... را در میان
ایشان بر هم شده و از کوچ ... و رزم کمی ضعیف شد ... جو ... بود و ... خود ... میکرد
در یک ... هزار و سیصد و شصت ... بنور از هبوط آدم نام کمن طایفه الافرنگ ... و ... میکودند
دعوت کمیده و ... ر ... الحجه بخشیتن ارالین و ... در زمان قیصر ... بنام خلف ایران ... که از آن جماعت لشکر
بخواست هر بار ... آن طایفه ... آن ... که تفصیل آن در فرم
افتاد از زمان در قبیله مول تا ارمن الانبی عبور میکرد چند اگر از دربند ... بر ... شد چاره ... شوند
لشکر ها چار ... از آن قوم بملبند ... کوه ... برکنده و در انجا کوفت اختیار کردند و ایشان را
... نامیدند ... و ... در ... نهادند و دیر ... لایم الجماعت ... کوتینه و ... اقسام
خویش کوچ ... کنار دریای بالتیک در آمدند و با قبیله المان از قبایل ... اند ... و جمعی
باتفاق لشکر ... دار ... در آمدند و در میان قبایل ... در ... و ... میان ... و ... کوه
الجبل ... و ... چهار طایفه با هم متفق از بهر غارت ... و ... تباختند و با قبایل
قوم

الاین [...] و اسم والف و کاف ... مکسور و نون ساکن

و اما ... و سکون دال ... و فتح ... والف

کرکس با ... و لام ... یعنی

با تشدید ... و ... الف ...

نونی ... مکسور و ... ساکن

فنک جنگ ... سوار الانی ... در ... شده که ... رامی ... داشتند الکه و طایفه
برکنانی از ایشان جدا شدند و لیکن ... قبیله دیگر ... شو ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بمالک
اسپانیا در آمدند و در آن مملکت بجنگ و جوشش مشغول شدند از ونالها ایشان گشت مغرب ... در آمد
جای کوچ جماعت سکونت اختیار کرد قطلانس که از زمان فرانسه ... گشت مغرب ... و ... سکونت ... در
... ندارد و اگر در ... معاش نیکو ... نمایند ... اسپانیا ... و ... دار ... مغرب ...
مجموع ... برداشته ... اسپانیول در امد چار ... طایفه مصاف داد و جمله ... کرد و جماعت الانی را
قتل عام ... از آن جماعت باقی ماند میان طایفه و ... در آمدند جزو ایشان شد نام الانی در آن
هنگام از میان رفت و از فرزندان اتلاکار صورت ... دیگر قبیله گت ... و ایشان ... بود
نیمه را گت مشرق گویند و یک ... گت مغرب نام دارند لاکن ... مشرق الجماعت ... گویند ... از اطراف شمال ... فرقه
از توابع ... زمین ... کنار ... که ... داشتند و گت مغرب الجماعت را گویند ... از ...
که ... شمال ... تا باب الابواب در کوهستان طایفه ... داشتند اول کس ...
بر جمیع گت حکم ... نام داشت در سال ... هزار و ... و پنجاه ... بعد از هبوط آدم ...
قبایل گت را از جای خود کوچ داده در طرف شمال دریای قرادکیز آورد ... و ... از کوه ... در میان
گت ... که در میان گت ... در ... کمان ... حکمران ... و در میان گت مغرب از خانواده ...
فرمانفرما شدند و ایشان گروهی عظیم ... قبیله ... که از ... و طایفه ... و جماعت ... و مجموع
... الکون ... و ... از قبایل دیگر ... گشته ... و ایشان با قیام ...
... و ... و ... چنانکه مرقوم ... هم از آن
قبیله ... در زمان ... قلب ... بزرگ گت شد و مجموع ... از ...
... و غارت کردند و ... ایران ... از آن جماعت ...
حکومت در میان گت ... که ... مرقوم ... از مرگ ... در میان
گت مشرق ... حکومت ... و ... در کنار قرادکیز ... و ...
کرده و در زمان قیصر ... تا او ... مشغول گشت ... قوم ...
و ... در ... از ... این قوم جمعی ... اسپانیا
... اول ... و ... چهارم ... اسپانیا ...
خراب کردند ... در آب افکندند ... قرادکیز ... قسطنطنیه ...

الان بفتح همزه و لام مفتوح و میم و الف و نون
رو ... بفتح را ... و دال ... و کاف مکسور
... ساکن
برکنانی بضم موحده و سکون را ... و کاف
... مکسور و تحتانیه ساکن و نون مکسور و تحتانیه
و الف و نون
و اسپانیا ... و الف و لام مکسور و تحتانیه و الف
باب الابواب ... دربند ...
گت بضم کاف ... فوقانیه ساکن
قرقیز بفتح قاف و سکون را ... و قاف مفتوح
و زای معجمه ساکن
دن بضم دال ... و نون ساکن
... بفتح ... و فتح واو ... مهمله
مکسور و تحتانیه ساکن و نون
اون بضم همزه و دال مهمله و نون ...
امال بفتح همزه و میم و الف و لام
بالتیک ... الف و لام ساکن و فوقانیه و تحتانیه
طیفقو ... مهمله و سکون تحتانیه و ...
مفتوح و لام ساکن
استریک بفتح همزه و سکون ... مهمله و فوقانیه
مفتوح و نون ساکن ... و کاف
... و ...
... مضموم ...

رفتند در نیوقت کلادیس قیصر بود و با سه مصاف [illegible] پس ازین را بجنگ ایشان فرستاد تا آن قوم را گوشمال
سزا داده و خود از پس جنگ شده بر سر ایشان تاختن کرد و آن جماعت را قتل عام نمود تا از قتل این جماعت سردار و جماعت
ایشان هیچ در کار گت مشرق [illegible] شد و آن جماعت بجنگ در نهب و غارت مشغول بودند و بعد از کنیوه فیتوه در میان
ایشان سلطنت داشت و آن هنگام که ازین قیصری داشت و عزم جنگ [illegible] کرد با گت مشرق مصاف
داده فیتوه در آن جنگ مقتول گشت و از پس آنکه ایشان [illegible] از در شقاق و الطاف در [illegible] شده و آن جمعی را در
اسیا کشتند بدیشان [illegible] فرمود و در نیوقت در میان گت مشرق در حکمران بود به اوریخ نام داشت و آن
دیگر اوریخ [illegible] پس در زمان قیصری [illegible] ایشان بلاد [illegible] جای داشت با طایفه برگندیان [illegible] از زمان بجهد
مصاف داده و گروهی را بقتل عام [illegible] و بعد ازین [illegible] مردی از اولاد کنیوه [illegible] ارریخ نام داشت سلطنت گت
مشرق یافت و با جماعت وندال مصاف داده [illegible] ایشان گشت و از کنار دنوب ایشان را [illegible] و [illegible]
آن جماعت را با گت [illegible] فرمود و از پس ارریخ ارمان ریک حکمران گشت و قسطنطین پسر قسطنطین بزرگ در شرح
حالش مذکور خواهد شد لشکری با اتفاق [illegible] بجنگ گت مامور ساخت تا آن جماعت را گوشمال سزا داده [illegible]
مطیع بود [illegible] لشکر از ایشان [illegible] مرسوم و موجب [illegible] و در زمان قیصری ژولیانی بار دیگر [illegible]
براکرده [illegible] هنگام [illegible] قیصر شد بر ایشان تاخت و [illegible] آن جماعت مصاف داده [illegible]
[illegible] خویش و [illegible] از دولت روم از بهر ایشان مقرر بود مقطوع فرمود و در این هنگام قبایل [illegible]
شد با گت مصاف [illegible] از هیبت هلاک
کرد و قبایل گت مشرق ناچار بزیر فرمان [illegible] گت مشرق [illegible]
نام [illegible] مغرب [illegible] شیر لیس [illegible] نام داشت
[illegible] ارمان ریک [illegible] بر جماعت [illegible]
[illegible] ارمان ریک [illegible] نام داشت [illegible] از زمان آن جماعت
[illegible] با جماعت [illegible] اطاعت [illegible] سلطنت بود
داشت [illegible] مصاف [illegible] جنگ گت مغرب [illegible] مقتول گشت [illegible] مطیع
شد و بعد از شیر لیس [illegible] ارمان ریک حکومت گت یافت [illegible] ماند [illegible] حکومت
[illegible] خواج [illegible] نام داشت و پسرش
[illegible] ایشان [illegible] آن جماعت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دست از سلطنت کشیده

تذییل.

[illegible] گت مغرب [illegible] در نیوقت پادشاه گت مغرب بود در میان گت مشرق از برادر
ارمان ریک [illegible] نام [illegible] اول [illegible] و [illegible] پادشاهی بود پسر
بزرگتر [illegible] حکومت گت مشرق یافت و [illegible] او در [illegible] گت مشرق روانی [illegible] اتفا
[illegible] ضعیف شده و گت مشرق از فرمان ایشان سر برتافتند [illegible] الایام [illegible]
[illegible] گت مشرق بجنگ در آمدند و از مصاف [illegible] شکسته شدند بالجمله الادرحیک [illegible]
کشته شد و در مصاف [illegible] مقتول گشت و نام [illegible] از جهان برافتاد از آن پس [illegible]
مشرق در [illegible] جای کردند [illegible] اکنون ایشان را [illegible] گویند بالجمله در این هنگام گت مشرق [illegible]
و با قیصر مصاف داده شکسته شدند [illegible] از [illegible] شده برادرزاده [illegible] که [illegible]
[illegible] بدولت روم [illegible] شد از پس [illegible] پادشاه [illegible] نام [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] گت مشرق [illegible] بجنگ [illegible] اگرچه در آن مصاف [illegible] گشت [illegible]
کشته شد و بعد از قتل او [illegible] بجای او [illegible] و در این هنگام فرزند او [illegible] که در قسطنطنیه [illegible]
[illegible] از جانب فرزند [illegible] شد از [illegible] قتل و غارت سر برآورد [illegible] لشکر
[illegible] و [illegible] رسیدن [illegible] ارمن [illegible] و سپاه [illegible]
[illegible] در نیوقت قیصر [illegible] الجماعت [illegible] در ارمن [illegible]
گت مغرب [illegible] و ایشان در [illegible] رفتند و بعد از [illegible] برادر [illegible] کاری ساخته [illegible]
جهان [illegible] و در نیوقت [illegible] گت مشرق [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] قسمت [illegible] احوال [illegible] و در نیوقت [illegible] احوال گت
[illegible] هنگام قیصری [illegible] مصاف [illegible] با قیصر [illegible] صدق و [illegible]
[illegible] احوال [illegible] مقابله [illegible] اورا [illegible] و قیصر [illegible] ارمن [illegible]
[illegible] روم [illegible] تفویض فرمود و چون [illegible] گشت در سرقت و غارت [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] ایتالیا عبور [illegible]
قبایل [illegible] فرماید و در جای الجماعت سکونت کند و قیصر در اندیشه [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible] قیصر [illegible] گت مشرق لشکری [illegible] فراهم [illegible] مملکت ایتالیا
[illegible] مصاف [illegible] اورا [illegible] کرده [illegible] مملکت [illegible] و از پس [illegible]
[illegible] شاه ایتالیا [illegible] خواندن و نوشتن [illegible] نظام داشت [illegible]

چون ماند [illegible] و سکون واو و نون مکسوره
و میم و الف و نون و نون ساکن و دال مهمله
[illegible] ماند [illegible] فوقانی [illegible] ساکن و میم و الف
و نون ساکن و دال مهمله ساکن
[illegible] مفتوح [illegible] مکسوره و تحتانی
ساکن [illegible] ساکن و میم و الف و نون
ساکن و دال مهمله
[illegible] و سکون تحتانی ساکن
و دال مهمله مفتوح [illegible] مکسوره و تحتانی
ساکن و کاف ساکن
[illegible] فوقانی [illegible] مضموم و دال
مهمله مضموم [illegible] مکسوره و تحتانی
ساکن و کاف
[illegible] و نون ساکن و دال مفتوح
و لام مفتوح و سکون [illegible] مهمله
[illegible] مفتوح و میم و تحتانی ساکن
[illegible] مهمله ساکن
[illegible] فوقانی [illegible] و دال مهمله
[illegible] مکسوره و تحتانی ساکن [illegible]

همی زار شده و دست بتاراج و نهب گشودند تا آنکه وارنس [illegible] شده و با ایشان مصاف داده و با جمعی از سپاهیان خویش مغلوب شد
ارن وارنس بعد از قتل شوهر شهر قسطنطنیه را از تاراج گت مغرب محفوظ داشت و بعد از این واقعه چون زمان قیصری [illegible]
و تاو دوروس رسید گت مغرب را شکست داده و از دولت ایشان در ماوسی آرام گرفتند و در آن وقت نام پادشاه گت مغرب [illegible]
بود چون [illegible] شکسته شد مصالحه کرد [illegible] هر وقت [illegible] جنگ کنند چند [illegible] گت مغرب
لشکر [illegible] قیصر [illegible] شد و چون [illegible] از جهان برفت تا [illegible] سلطنت گت [illegible] و آن مصالحه [illegible]
و در [illegible] روم [illegible] مشغول شد [illegible] و لشکر [illegible] آورده [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] گت مغرب [illegible] حکومت داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible] در روز [illegible]
[illegible]

[illegible]

که اثریه یونس نام داشت و از اجلال خود گذشت و با لشکر خود عزم لشکر گشت مغرب کرد تا فرنگ جمع ... از بهر خطا ...
خود ... فرمود او ... و ... جار با اثریه یونس ... کرده ... از ... بر سام
داشت و هم ... او ... که لشکر ... شاه و ... مشغول شده و با روم ... و از بلاد
و ... از ممالک ... گرفت ... او از جانی ... گذشت ... فرمان ... مغرب گشت و او با
... پادشاه ... سید او ... در ... کشته شد او ... نام داشت و ان
دیگر ... و جمشید ... کسالی ... مشغول گشت و ... فرید او ... السلطنه
و ... در ... روزگار ... مغرب بود او را ... بر داشت و چون
... شد ... و از بین ... تا ...
... بار ... و ... قوم ... و دیگر طایفه ... ایشان ...
از ... و ... طایفه ...
[illegible]

بر دو پاس و قسمین ... از بهر جنگ ... انبوه ... لشکر ... و لشکری بحضرت قیصر بردند و در رکاب
او نبرد رفته مصاف دادند و چون ... آن ... که با ایشان وعده نهاده بود وفا کرد باز مراجعت کرده
بمقام خویش رفتند و توقف ... در ... و ... بعد از هبوط آدم علیه السلام ... کلفت و محنت
... و ... بر شریعت عیسی علیه السلام در آمدند و آن ... گشتند و بعد از شش ...
نام داشت در میان ایشان ... سلطنت یافت ... از ممالک فرانسه ... نام داشت ...
و ... فرانسه اختلاط کردند و با ایشان بودند ... مخالف ... شدند ...
فرانسه ... جمیع ... خویش کند ... فرانسه ... بالجمله روز تا روزگار
ایشان ... ولایت ... فرانسه ... کرده
... و از آن پس ممالک فرانسه با جماعت ... قسمت کردند ...
... زمین ... ایشان ... سلطنت ...
[illegible]
... در تاریخ ...
... بعد از هبوط آدم علیه السلام سلطنت ...

بیان یافت و برادر دیگر خود کنده و رشیل را که زیر فرمان او بود حکومت [illegible] نصب کرده و در المنگ خود را در شهر بیان نهاد
و اراضی لیکوریا و شهرها و برا از ملک اباتیا گرفت و خراب کرد و مردم آن اراضی را اسیر کرده با خود برد و بخت برگشته
و عزم نمود و کلوکیس [illegible] در نوبت پادشاهی فراوان بود و با کنده با وارد صدق و صفا برفت کلنیلند را که در سرای او بود
شرط [illegible] کنده با هم لکوم و دختر پدر گشته را بجانب [illegible] فرستاده [illegible]
لاجرم میان ایشان کار بخصومت انجامید و از هر دو سوی لشکر برآورده مصاف دادند و کنده شکسته شد و ناچار
از در صلح بیرون شد و شرط کرده که دختر لوبی را [illegible] و چون کلوکیس از میدان مصاف مراجعت کرد کنده
بوعده وفا کرد و دختر را با جهیز افکند کلوکیس حیلتی اندیشید و در نهان [illegible] را نزدیک کلنیلند رسول فرستاد و پیغام
کرده باد [illegible] و بهای [illegible] در کشتن [illegible] از یک مثقال زر و یک [illegible] بود با اجمل
عقد نکاح کلنیلند از جنگ فرار کرده [illegible] او را بر کالسکه نشانده و [illegible] بر کالسکه او بسته بیرون شهر سوانی
کشیده و در المنگ کلوکیس فرود کرده باز چون از فرار او وقوف یافت گروهی سوار از دنبال او بتاخت
ولی بدو رسیده و کلوکیس [illegible] المنگ با او رسم عرس [illegible] بر دو در نهان با کنده و رشیل [illegible]
استوار نمود اگر روزی با کنده [illegible] کند او را اعانت [illegible] کنده بار از پس وقعه [illegible] رشید [illegible]
[illegible] از کلوکیس بخواهش سلاطین [illegible] رسم [illegible] و خصاوت [illegible] و دختر [illegible] در نوبت
در اتباليا حکومت داشت از بهر فرزند ارشد خود که تیرلیس [illegible] اش بود بزنی آورد و از پس [illegible] ساز لشکر کرده
از بهر جنگ کلوکیس بر فرق شد و برادر خود کنده و رشیل را نیز با لشکر بحضرت خویش خواست و کنده و رشیل چون
در نهان سخن با کلوکیس داشت مردم خود را بر داشته بدو پیوست و مردم لشکر بر کنده بار تاختن برده
جنگ در افکندند و در نزدیک شهر [illegible] و در شکسته هزیمت دادند و از دنبال او تاختند او را در شهر او بیابانی
بمحاصره انداختند در نوبت کنده بار ناچار شده از در رفق و مدارا بیرون شد و کار بر مصالحه نهاد کلوکیس
نیز مسئول او را با جابت مقرون داشت و در مصالحه شرط کرد که کنده ژنیبل [illegible] در شهر [illegible]
فرمانگذار باشد و چند ملک دیگر بر آن افزوده [illegible] کنده بار این جمله را بپذیرفت و چون کلوکیس مراجعت کرد
و [illegible] بجای خود آرام گرفت کنده بار لشکر برآورد و بر سر برادر تاخته [illegible] را بمحاصره انداخت
و [illegible] لشکر بسیار مردم مشغول شد [illegible] مفتوح گشت و کنده و رشیل کشته شد و [illegible] کلیسیا [illegible] پناه جست کنده بار
از دنبال او بکلیسیا شتافته او را و خلیفه کلیسیا را در پهلوی هم سر ببرید و [illegible] لشکر را در و [illegible]
و سپاه فرانسه را که از جانب کلوکیس ملازم خدمت کنده ژنیبل [illegible] و [illegible] لشکریانی را که از
برگنیان [illegible] و در کار برادر با او مصاف دادند نیز دیگر [illegible] پادشاه گشت [illegible] فرستاد

انگاه

انگاه در کار سلطنت آسوده شده و قوانین نیکو در ملکت نهاده و کتابها در این کار نگاشت و جمعی گرد آورد و کار بعدل انجامید
کرد و از پس [illegible] بخیال سلطنت از جهان بگذشت و کیش ایران و شتا [illegible] پسر ماند با شیرپس بانام داشت
و [illegible] کنده بار نامیده می‌شد بعد از پدر شیرپس بانه سلطنت یافت و او را نیز از دختر تا [illegible] پسر بود بگا
شیرپس بانام داشت و آنکه گرا نام ساویت بود و چنین یاد او مر فرزندان کمرد و دختری از مردم رعیت بزنی آورده چه
نیز [illegible] ساکن داشت و [illegible] با کشیش خلفای [illegible] روزگار [illegible] با آن جماعت پیوسته انیس بود [illegible]
زن [illegible] تازه بسرای آورده بود با فرزندان او [illegible] روزی شیر [illegible] کرد و از [illegible] آزرده از زبان
شده با او خطاب کرد که ترا [illegible] خونت طبع [illegible] تا کجا خواهی داشت تو دختر [illegible] نجیب قدری [illegible]
باش که زن از سخنان وی برنجید و نزد شوهر رفته گفت چنانی داشته‌ام [illegible] بر خود گشته خواهر شده
چه او را در قصد تو یافتم شیرپس بانه با آنکه این سخن را گواهی [illegible] و [illegible] فرزند خویش [illegible]
داشت و از پس روزی چند [illegible] پشیمان گشت و ترک جهان گفته بکلیسیا [illegible] درفت تا از [illegible]
توبه کند و در آنجا جامه کشیش در بر کرد اما از آن سوی چون خبر با ترکیه رسید [illegible] گناه گشته شد لشکر
خود را فراهم [illegible] ممالک فرانسه تاخت و بهر بلده رسید مردم در بروی او گشودند و بر [illegible] پیوستند
و هم چون پسران [illegible] با مردم خود بدو پیوستند و تا [illegible] دیگر [illegible] ساویت نام داشت [illegible]
عقد بست و این فرزندان را [illegible] داشت و [illegible] اولاد [illegible] خواهی پدر لیکن فرزندان هم
[illegible] بالجمله ایشان با هم اتفاق کرده بر شیرپس بانه تاختن بردند و او چون آگهی یافت جامه کشیشان از
کلیسیا بیرون آمد و مردم خود را فراهم کرد و در برابر اعدا صف برکشید و در اول حمله شکسته شد و لشکر او
پراکنده شد شیرپس بانه ناچار شده و آن فرزند [illegible] ارزانی داشت شنق کرد و [illegible] بر کلوکیس
از دنبال او بتاخت و [illegible] را اسیر کرده از گیلان آورد و محبوس [illegible] جس شیرپس بانه
برادرش کنده بار انبوی [illegible] خویش کرده در ملکت برادر فرمانگذار شد و چنین رسم بود در میان [illegible]
که هر که پادشاه می‌شد باید ولیعهد پادشاه گذشته با او شیرپس بانه را [illegible] و ولیعهدی [illegible] در نوبت
کنده بار [illegible] و او را [illegible] و [illegible] نهاد و مردم [illegible] کرده در میان جماعت [illegible]
کرد و گفت [illegible] تو مرا ولیعهد کرده و من بحکم تو پادشاه [illegible] آن کلنیفت و در اعدا [illegible] از بهر جنگ بر
کلوکیس [illegible] چنین [illegible] خبر [illegible] شیرپس بانه از پس برآورد و سر از تن برگرفت و [illegible] فرزندان او را بجای
افکند و جنگ در آمد با کنده بار [illegible] سیزده سال سلطنت داشت پیوسته با برادران کلوکیس
در مقابله و مقاتله بود و عاقبت در شهر [illegible] گرفتار شد و بعد از وی سلطنت [illegible]

اعانت خواست تا بطرانیوس قیصر روم و ایتالیا [illegible] که مذکور خواهد شد مصاف داد و جنگ بزرگ با لشکر [illegible]
در که و لشکر روم تاب درنگ نیاورده فرار کرد و بطرانیوس نیز گریخت و در آن گریختن بدست سرهنگ [illegible]
[illegible] نام داشت مقتول گشت و بعد از سه روز جنسریک داخل روم شده و چهارده روز قتل و غارت کرده
جنوب ایتالیا را نیز معرض قتل در آورد و جزیره [illegible] و سردانیا و سیسیلیا را نیز گرفت و بعد از هلاک او هونریک
سلطنت و استقلال یافت و بعد از او گوندمار حکمران گشت [illegible] و اندال طاعت [illegible] و چون او
هلاک شد [illegible] و بعد از او ژلامیر پادشاهی کرد و سلطنت این جماعه [illegible] و چهار سال بود با [illegible]
قیصر جستینین [illegible] سردار او [illegible] نام داشت ژلامیر اسیر شد و او را به قسطنطنیه فرستاد
و بعد از ژلامیر دیگر در میان و اندال حکمرانی و سلطانی پدید نیامد و نام این جماعت محو شد دیگر طایفه
گوث [illegible] ایشان نیز از [illegible] اند و قبایلی [illegible] و طایفه [illegible] و جماعت [illegible] و [illegible]
انگلیس نامیده می شوند و قوم [illegible] روزی از این طایفه اند و ایشان در میان [illegible] و [illegible]
سکونت داشتند و چون [illegible] در زمان قیصری خود در [illegible] خود در [illegible]
[illegible] از [illegible] جماعت [illegible] تا بسیار در [illegible] فراهم کرده [illegible]
[illegible] شدند [illegible] ایشان با [illegible] و اندال [illegible] روم در آمدند و از [illegible]
[illegible] رفتند و [illegible] مصاف دادند در تاریخ شهرزاد و [illegible]
هبوط آدم علیه السلام ضعیف شدند و در مملکت اسپانیا نام ایشان محو گشت و [illegible] از [illegible] کرده در
[illegible] بجای ماند [illegible] نام یافت و چهارده سال از [illegible] واقعه [illegible] نامیده شدند و [illegible] که [illegible]
یک نیمه در میان انگلیس و یک نیمه در میان [illegible] جای دارند دیگر طایفه [illegible] باشند که [illegible]
[illegible] نام ایشان [illegible] لقب داشتند [illegible] رئیس [illegible]
[illegible] در زمان قیصری [illegible] در طرف شمال [illegible]
[illegible] اختیار کردند و ایشان [illegible] و مصاف [illegible] و از [illegible]
[illegible] و غارت [illegible] نام داشت در آن جماعت
حکومت یافت و [illegible] آزادی و جمهوریه [illegible] با [illegible] روم مصاف داد [illegible] شکسته
شد و در قیصری جستینین [illegible] را تصرف در آوردند و در زمان جستینین [illegible] مملکت ایتالیا
[illegible] سلطنت این طایفه [illegible] داشت و ایشان [illegible] داشتند [illegible]
[illegible] مصاف که از دشمن [illegible] در برابر [illegible] و در تاریخ شهرزاد و نود و [illegible]

بیان ضعیف شد و هر طبقه و هر طایفه رئیسی جداگانه پیدا کرد و در تاریخ شهرزاد و [illegible] و چهار سال [illegible] از هبوط آدم
مملکت ایشان قسمت شد بیان [illegible] پادشاه پارس [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] قرار گرفت و [illegible] در [illegible] شدند
و دیگر طایفه و اندال است [illegible] و اصل این جماعت از ایران است [illegible]
[illegible] شدند [illegible] را [illegible] گویند و از اینجا معلوم میشود [illegible]
منسوب [illegible] و آن قبایل [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] و [illegible] جهوم [illegible] با ایران [illegible]
و در زبان [illegible] لغات ایرانی پیدا میشود در آن [illegible] ایرانی ضعیف شد [illegible]
[illegible] با هم مختلط باشند [illegible] چنانکه در [illegible]
شد [illegible] جمعی [illegible] کوچ دادند [illegible]
و [illegible] در زمان [illegible] در [illegible]
[illegible] سکونت داشتند و با طایفه [illegible]
باشند [illegible] بطایفه [illegible] اتفاق کرده [illegible]
[illegible] مصاف دادند و در زمان قیصر [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] و نهصد و [illegible] از هبوط آدم
علیه السلام [illegible] مقتول گشت و [illegible]
[illegible] و باعانت [illegible] روم [illegible] کردند و در زمان قیصری [illegible]
با قبایل [illegible] اتفاق کرده با [illegible] مصاف دادند و [illegible]
غارت [illegible] ساختند و [illegible]
[illegible] سکونت گرفتند و [illegible] از کوه [illegible] عبور کرده [illegible] اسپانیا [illegible]
[illegible] و [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] و غارت مشغول شدند و [illegible] رسیده در [illegible]
[illegible] در [illegible] مصاف [illegible] جماعت [illegible]
و جزیره سیسیلیا را نیز [illegible] در میان و اندال سلطنت یافت [illegible]
باره قوت گرفتند و جزیره [illegible] را [illegible] شدند و [illegible]

[illegible]

بعد از هبوط آدم با ولد ان مصاف داده و ان جماعت را تنگ شده و طایفه ایبسید بسیار از ایشان کشته شده و از
ایشان مشهور بود که قبیله تنگر و جانوران درنده بجای لشکر مصاف اعدا در می آورند ازین روی از رستاخیز شده
نسب در رنگ بنا ور ونده و فرار نمودند بعد از ابر شاه فرزند او که انکل نام داشت در میان قبیله تنگبرد
سلطنت یافت و محمود هو بار داشته از رود دینوب عبور کرد و در میان مغار چندین رزم داد و طایفه
روز بن را تنگ شده و محمود هر دل را از هر یت کردند و ان پس بنا بنار را متفرق شده و چینی بن بنا بنار
با ایشان عوض داشت برطا که با قبیله بسید مصاف داده در نوف ایشان سلطان تنگبرد و لجوس بفرمود
قیصر با یسید جنگ انداخت و گریزانه پادشاه ایشان را کشت و جماعت را پراکنده ساخت و از پس ان فتح
ارامنی بنا بنار را انقیاد بیرون او یش فرمود و محمود هو بار داشته با بنا بنا باخت و در ان ممالک مظفر و منصور گشت
و ولی کرفت و هیچ از ظلم و تعدی فرو نگذاشت و شهر یو بار الامان محاصره و جنگ فتح نمود قتل عام فرمود و از ان
البانین که در زمان نام داشت در پایان سلطنت او بایکی از سرکشان در کاه شوهر طریق موالفت سپرد و از
بهر یوند او البانین را در نهانی تعقیب آورد و بعد از او کلف هر گهای جلد داشت نقار لجوا لعوا بعید در زکان تنگبرد
حکمران گشت و مدتی بظلم و اعتساف روزگار گذرانید بعد از هلاکت او دو پسر جماعت تنگبرد را فرمانگذار
بوده و گروه گروه شده با هم بخصومت برخاستند الکاء ما قسمت شده و در قسمت را منحل از رنگ حاکم گشته و عیب
ازین زرگان را جوف میامیدند و انجملا باهم حرکت کردند و با اتفاق با طایفه ترکنایان مصاف میداده و از پی ان
بایغور فرنگ از در مجادله و مقاتله شدند و از ایشان هزیمت گشته ضعیف و ذلیل آمدند و خراج گذار تلوزارم
گشته و باره دیگر ایشان بهر جنباکه مذکور خواهد شد و بعد ازین وقایع الکاتن ژوف متقرر داشتند که بولیه طیفی
از ایشان از تامات تنگبرد و خانی سوا باشند باوجود وزن دیگر در زیر ملوک اورونه و کار به کجا کرد و ذکر احوال
ایشان در کتاب بعد از هجرت خاتم الانبیاء علیه الاف التحیة والثنا مرقوم خواهد شد و دیگر طایفه ترک
باشند و ما قبل ازین یاد نمودیم که این طایفه نیز از جمله قبایل جرخ و قامس بوده اند و منظور داشتم مرجو از نام جغه
ذلک اند داشتند با الجمله اصل ایشانی نیز از کاتن ارانی و طوح باشند و همجو ملک حزن و درشت و قامع بلند
قامت بلند و قوت نهایت داشتند و بعضی با چشم کبود و موی زرد بوده و موی ایشان را قرمز گشته و از رشی روی
سلید داشتند تا یک در ازمنه انتها با خضاب سرخ داده و موی زنخ و موی بالای لب را گذاشته از هر کدام
چهره را میتراشیدند از پوست حیوانان کلاه میکردند و جامه با ستینهای بلندی میپوشیدند و در ازار تنگ
داشتند و قطعه پوست خوش از شانه چه همی آویختند و در روز جنگ یک شمشیر بلند و در دست بیل میکردند نیزه بود
و دسته کمان در دست و در مصاف گاهی میریزند و کاهی کجیم الکنیه مندو ایشان را در ملق بعد از جنگ در دست

ایران ۱۱

ارنج: بفتح همزه و شین معجمه و راء مضموم و واو ... معدوم و تفتانیه ساکنه و خاء معجمه

ابیسید: بفتح ... و واو مضموم و ... و ... ساکنه و خاء معجمه

دولیس: بفتح ... و واو ساکنه و لام ... و کاف مضموم و نون ساکنه

مروا ولف: بفتح همزه و ضم ... و واو ... و الف و دال

ارنیات: بفتح همزه و ضم ... مضموم و ... و الف و ... و تاء

مرابی: بفتح ... و دال ... و نون ساکنه

مرانگبرد: با میم مفتوح و راء مضموم و کاف مضموم و ... و راء ... ساکنه

سماتی: بفتح سین ... و نون و الف و تاء

تزو: بفتح تاء و زاء ... و واو ساکنه

التفلومتان: بفتح همزه و نون ساکنه و کاف مفتوح و لام مفتوح و نون و واو و سین ... مفتوح و قاف ساکنه و ... و الف و نون

سقس کانی: ... مفتوح و قاف ساکنه و سین ... ساکنه

وارکسیال: ... و الف و قاف ... و میم مفتوح و راء ... ساکنه و کاف

برطانیا: بفتح ... و راء و ... و ... و الف و نون و ... و الف

سنه: بفتح ... و راء ... مفتوح و ... ضم

انگلند: بفتح همزه و نون ساکنه و کاف مفتوح و لام مفتوح و نون ساکنه و دال ...

وکسیمال: ... مفتوح و نون ساکنه و کاف ... و تحتانیه ساکنه و سین ... ساکنه

رحسن: بضم ... و ... ساکنه و سین ... ساکنه

و سر آن را از هر اب داده با خود حمل مینمودند و بسوی دشمن پرتاب میکردند و ایشان را اغلب میسر بود که چه گوشت داشت
و بعضی با خود درزه بودند و ان جماعت کار اهل حرفت و صنعت منکر بودند نان و جامه از دزدی و غارت میبردند
و گوشت انگیز کرده ان بلاد میکردند و هر که را اسیر می آوردند اگر بروی مرد وی و زیبایی داشتی او را بکار میبستند
و اگر نه مقتولش میساختند و عار میداشتند که زیر حکم هیچ پادشاه باشند و سخت خاین و پیمان شکن بودند و دروغ
بسیار میگفتند و بوکه بکذب فراوان می آوردند و علم و حکمت را دشمن میداشتند و در زمان کردن و بازنان یکجا بودند
چندی تمام سفر مودند در زمان قیصر تراجن ساسان و درین و رود بین ورود خانه الب و بحری در برابر
انگلیس است جای داشتند اول کسی از میلسوس بود که میان انجماعت حکومت کرد و با مردم
روم چندین مصاف داد با یکجا بوسته ایشان در جنگ و جوش اهتمام چنانکه بعضی از قصه های ایشان را
در ذیل احوال قیاصره مرقوم داشته ایم و جمعی را مذکور خواهیم نمود قسطنطین در زمان سلطنت خود با ایشان [illegible]
داده و دو سپهسالار از ایشان را که یکی اشریخ نام داشت و آن دیگر را قیلفر بود اسیر کرده در تماشاخانه بچنگال
شیر انداخت و انجماعت در زمان سلطنت او انگه نشسته و خدمت دولت روم کردند و بعد از قسطنطین
باز سر برداشتند و دست تغلب و غارت گشودند قسطانس پسر قسطنطین ژولین را بجنگ ایشان فرستاد و
انجماعت را گوشمال داد و بعد از مرگ ژولین باز جماعت فرنگ بجنگ در آمدند و بعضی از اراضی گال را
فرو گرفتند و در زمان قیصر عزاسین طاعت او کردند و از جماعت سالان در حضرت او منصب
بلند شدند یکی مروباد نام داشت و دیگر ارباغاست و سیوم مولن نامیده میشد و قبایل فرنگ بسبب ایشان
انگهی زرسیدند در زمان قیصر تئودوز دیگر باره غارت بار ای فرانسه بردند بحکم قیصر ارباغاست رفته
ایشان را ادب کرد و از پس این وقایع در میان ایشان ریخارت یا مرکیر و آن دیگر [illegible] و بعد از ان شده
که با قبایل فرنگ سالار شده اند و بجدید فرستند گشتند اما مرکیز بدست لشکر روم اسیر شدند و سنار راهم فرنگ
خود کشتند و بعد از ان در سوی شمال گال جای گرفتند و از پس مدتی اراضی بلژیک و غیره در تصرف خود
در آوردند و روز کار ایشان بدینگونه گذشت تا فراموند سلطنت بر خاست چنانکه در دولت فرانسه یاد
آمد سلاطین ایشان مرقوم خواهد شد و دیگر قبایل انگلوسقسان باشند طایفه سقس در جنوب اراضی دانمرک
جای داشتند و اطراف شمالی نیز بوده اصل این قبایل نیز از ترک است که از خیمه نشینان کلانی و یوحسنانی
باشند در تاریخ شهزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام با جنگ و جوش در جزیره برتانیا که داشتند
که عبارت از انگلیس است با مردان از اراضی در آمده و در یک گوشه زمین در میان بحر خروج کرده و جا ی
گرفتند چون در لغت ایشان هر گوشه را انگل گویند ایشان را انگلوسقسان گفتند یعنی قبیله سقس

زمین اند ور وسیان آن سکاز را انکلتره گفتند یعنی زمین انگل چه تره بزبان روی زمین است و هم نسل آن سکاز را
انگلند گفتند و در زبان ایشان هم معنی زمین انگل است انگلستان و انگلیس نیز ازین لفظ اشتقاق یافته با انگلیه این
قبایل که بارهای انگلستان رفتند و هفت سردار داشتند یکی انگلیس نام داشت و اندیگر هرسا چون آن مملکت را تصرف
شدند هفت قسمت کرده و هفت پادشاه در آن نهادند و انجلو را انگلو سقسان گفتند اما انفلایو سقس که بوی
انگلستان کوچ نداوند و در برتانیا که نسه باشد بجای ماندند و چو قسمت شدند اول است فالین دوم است
فالین سیم اکرین نام داشت و ایشان نخست قبایل فرنگ جهت بهجت و در زمان کلوکیس که پادشاه فرانسه بود
از بهر خدمت او و جنگ با روم بارهای گال در آمدند و محال برگنس را از بهر خود بد شد و از آن پس با تیسیک فرنک
بجنگ شدند چه هر یک خواستند آن دیگر را از فرانسه اخراج کنند بدینگونه روزگار بردند تا زمان شلمان که
بعد از هجرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله است اما انسانه در جای خود خواهیم نگاشت و دیگر طایفه اورابا شدند
اصل انجماعت از هم توران زمین است و در آن اراضی ایشان را تورشش همی نامیدند از جنگ ترکان شکسته شدند
و بارن و فرزند و اموال و اثقال کوچ داده بطرف شمال بحر خزر آمدند و در تاریخ شش هزار و نهصد و هفت سال بعد از هبوط آدم
علیه السلام در سواحل رود دنوب لکه و در محال داسیا جای کردند و اطاعت جستنی نمی نمودند که در نیوفت فیصر قیصر
و با گبرد متفق شده قبیله ژیپد را قتل کردند و محال ایتالیا را متصرف شدند و بعد از بیست و شش سال در اواخر انسال
شده بعضه محال بلغار بلو گرفتند و آمدند تا جانب شمال ایتالیا و از آن پس با بلغار مصاف دادند و بلغاران از
ورت گروه دیگر بارها بایتالیا آمدند و بعد از هجرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سلطان الپتی بورنر بزرگ ان
گروه عاقبت بدست ژان فنس عام شدند چنانکه در جای خود گفته خواهد شد و بعضی از آن قبایل که از آن تخت در میانه کوه
ارکش بماندند هنوز از اولاد ایشان باقیست و بعضی از قبایل دیگر هستند مانند بر چیس و ترمن و جوبانان
الکه قصه این مجمله بعد از هجرت نبی عربی صلی الله علیه و آله با دید میشود و در کتاب دیگر قوم می افتد بعون الله تعالی

جلوس مسندی در مملکت چین بهزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۸۶۲

مسندی نام پادشاه سیوم است از طبقه بیست و یکم از سلاطین چین و او برادر جوندی که شرح حالش مرقوم افتاده
لشکر بیگانه تاخت و جوندی را اسیر کرد و مسند ایه مملکت و اشراف سپاه اتفاق کرده مسندی را بسلطنت
برداشتند و او را بر تخت جای کردند تا مملکت را از لشکرهای بیگانه محفوظ و محروس بدارند لاجرم آن کار مملکت از فسخ
نبود هیچ گاه سامحال نظم و نسق است داد و لیکن را که اهل بلاد و امصار چین همه حرفت کار و صنعت پیشه نهاده و از بیرون
کار جنگ و جدال و قتال ساخته نیز کشت و هم لشکر را از خدمت و اطاعت پادشاه تابنده گروه گروه در هم افتاد و
و نهب و غارت مشغول شدند مسندی بجهت تمام چهار ده سال سلطنت کرد و حفظ بلاد مملکت بدرست هم عاقبت

قبایل

استفالین بضم همزه و سین مهمله ساکن و فوقانی و فا و الف و لام مکسور و تحتانی مفتوح و نون ساکن
وستفالین بکسر دال مهمله و سین مهمله ساکن و فوقانی ساکن و فا و الف و لام مکسور و تحتانی مفتوح و نون ساکن
اکرین بفتح همزه و نون ساکن و کاف مفتوح و رای مهمله مکسور و تحتانی مفتوح و نون ساکن مهمله
اوراباوا بفتح همزه و واو و الف و رای
تورشش بفتح شین معجمه و سکون واو و شین معجمه مفتوح و نون ساکن
دنوب بضم فوقانی و کسر رای مهمله و نون ساکن و کاف مفتوح و سین مهمله ساکن
تربانیا بکسر بای تحتانی و رای مهمله ساکن و میم و الف و نون مکسور و تحتانی
شمان بفتح شین معجمه و لام مشدد و میم و الف و نون
برچیس بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله مفتوح و سین مهمله مکسور و تحتانی مفتوح و نون ساکن
ترمن بفتح نون و سکون رای مهمله و میم مضموم و نون ساکن
مسندی بامیم مکسور و تحتانی ساکن و نون ساکن و دال مهمله مکسور و تحتانی
درلنک بفتح دال مهمله و سکون رای مهمله و لام مضموم و واو ساکن و نون ساکن و کاف
ملکور بامیم مفتوح و نون ساکن و کاف مضموم و واو ساکن و تحتانی ساکن
اوکمن بضم همزه و واو ساکن و کاف مضموم و واو ساکن و تحتانی
ارکان بضم کاف و سکون رای مهمله و کاف و الف و نون

موتوری بضم میم و واو و فتح و واو و سکون و نون

لوولنگ بضم لام و واو ساکن و لام مفتوح و واو و الف و نون ساکن و کاف

قبایل متفرقه بر او تاختند و او را نیز اسیر کرده با خود بردند و از این طبقات سلاطین قدیم شمرده شدند در دار الملک چین
سلطنت کردند جای تخت را از شهر کین فو را دشیدند و بجانب ماچین گذشتند و در انجا پادشاهی کردند چنانکه بعد
در جای خود **ظهور ملوک طوایف چین بهزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود** مرقوم خواهد شد
بعد از آنکه مسندی اسیر شد چنانکه مرقوم افتاد دیگر کس نتوانست در مملکت ختای و چین باستقلال سلطنت کند و کار
بمعارضه بر ملوک طوایف رفت چنانکه مملکت چین و ختای را شش قسم نهادند و در این شش قسمت شانزده تن پادشاهی کرد
قسم اول مملکت هنلونک بود و در این مملکت پنج تن پادشاهی کردند اول حلکوی دوم اوکوی سیوم کرکان چهارم موتون
پنجم لولانگ قسم دوم مملکت خان بالیق است در این مملکت چهار تن سلطنت داشتند اول موتون دوم موتون سیوم
سنیوتو چهارم بوربوق قسم سیم مملکت کون جولیق بود و در این قسمت سه تن پادشاهی کردند اول کوکان دوم توخان سیوم
کنبور قسم چهارم مملکت قبالیق بود و در این بلاد هم دو تن پادشاه بودند اول کودن دوم سیله و قسم پنجم مملکت تبت بود
و آن را یک پادشاه بحکم رانی سیکرد که میتو نام داشت و قسم ششم مملکت میران بود در این قسمت نیز یکتن سلطنت
میکرد و او را لیتر نام بود و در زمان این ملوک طوایف آثار عجیبه پدید گشت چنانکه ابرهای سیاه منتشر گشت و باران
رنگ خون ببارید و گاه بود که باران کو شتار هوا فرود می افتاد و لب و قت صاعقه های عظیم بر زمین لکه افروخته گشت
دلجاه و هفت سال روزگار این ملوک بود و کار بدینسان میرفت تا گاه محلی که او را خیدا فودر می نامیدند بادید آمد و ملک
از ایشان گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ابتدای دولت ماچین و سلطنت ششوندی بهزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۸۹۲

ششوندی از سلاطین قدیم چین است و او از طبقه بیست و یکم پادشاهان ختای و چین محسوب بود الگاه
که قبایل متفرقه مسندی را اسیر کردند و دار الملک کین را غارت نمودند ششوندی از میان آن غوغا فرار کرده
راه مملکت ماچین پیش گرفت و عقیده مردم ختای آن است که ششوندی در آن گریختن بر رود خانه بزرگی رسید
که عبور کردن از آن محال مینمود و بیم داشت که دشمن از قفای او رسیده دستگیرش کند پس دست به دعا
خداوند بر داشت و روی سکنت بر خاک نهاد ناگاه مرغانی چند با دید شده او را بر بال خویش نهادند و از آن آب
عبور دادند و چون ششوندی بمملکت ماچین رسید خرد و بزرگ او را اطاعت کردند و بر تخت سلطنتش جای داده
سر بفرمانش نهادند و او اول سلطانی است که در ماچین بنای سلطنت نهاد و مدت ملکش شش سال بود

جلوس یوج در مملکت ختای بهزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ۵۸۹۸

را چه یوج از قبیله پو از است و بعد از آنکه مدتی کار مملکت با لوه پریشان و آشفته بود چنانکه مذکور گشت یوج ابخر نبرد کرده خود
کرده بر آن مملکت مستولی شد و بر شکوه بر آورد و مردی نیک اندیش و عدالت پیشه بود و با رعیت از در مدارا

ششوندی بشین معجمه مفتوح و سکون نون مفتوح و نون ساکن و دال مهمله مکسور و تحتانی ساکن
کوال حوی بضم کاف و سکون واو و نون و حای مهمله مفتوح و واو مکسور و تحتانی ساکن
کوکان بضم کاف و واو ساکن و کاف و الف و نون
توخان بضم نون و واو ساکن و حای مهمله و الف و نون
کنبور بکسر کاف و تحتانی ساکن و بای مضموم و رای مهمله ساکن
اوقبالیق بفتح الف و قاف مهمله و الف و لام مکسور و تحتانی ساکن و قاف
کودن بفتح لام و واو مضموم و واو ساکن و نون
سیله بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام مفتوح و های مختفی
خیسو بکسر حای مهمله و سکون تحتانی و نون مضموم و واو ساکن
میران بکسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله و الف و نون
لیتر بکسر لام و سکون تحتانی و فوقانی مکسور و تحتانی ساکن
خیدا فودر بکسر خا و سکون تحتانی و دال مهمله و الف و فا مضموم و سکون واو و تحتانی ساکن
یوج بفتح موحده و های هوز مضموم و واو ساکن و جیم ساکن
کوکوتی با کاف و های هوز و دال مهمله و کاف و واو و نون
قصبه التوازه مدینهها و قصبة القریه و سلطها

وخدمت برفت بار بهشت مانند جالیس بود دیگر لمس ساخته گرد کوی و بازار برمیشد و در قفس جان صالکین و پرورش اهالی فقرا جدی و جهدی تمام میکرد و هر جا مسکین و مستمندی بود میافت دستگیری او میمود و در کار ایشان و عمارت بلاد بلیغ نمود و در ایام فرصت در حدود بلاد و غفلت نمیدید و چون در کار سلطنت استقرار یافت نمود سوی اسلام کرده به بیشتر در حضرت شاپور ذوالاکتاف افتاد و در کاه داشت و در حضرت او اظهار اطاعت و مسکنت نمود ... الوشکرهای ایران در دارای بند و دسشان متحیر بود و در کار مشغول گفته گوشید همه جا میدار بری و شانی میان تمام داشت و همه کسشان را با چهره و جبران نار پیشانی عزت باغ و بستان میآورد و هر سال او نوبت جشنی بزرگ می آراست و گروه گروه ... بساز و سرود و نوازندگان جنگ و عود به حضرت خویش می ساخت و در مسند او هر کس بود جلی و راز و فخار و در نعمت و اسب بود و بزرگان مملکت و اعیان دولت همه کار با فرو کذاشت شرعی و سرور کشیده و طعام و شراب عام مردم از خوان الکران و خواسالان پادشاهی رسید و چون این جشن با سر رفت هر کس بود مشغول نه تاب و خلعتی لایق عطا نمود به سکون مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و آنگاه رخت سرای دیگر برد بلده کهر کونی و بجای کرد و تجدید شد در روز کار او نشان او بنیانی گشت

جلوس قسطنطین در مملکت روم پنج هزار و هشتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قسطنطین پسر ارشد و اکبر قسطنطیوس است و شرح حالش مذکور شد و او در دارای ویته در شهر حنیش متولد شده مادر او هلینه نام دارد و هم اورا ایلین نامیده اند و او دختر میخانجی است که محلی مسکین بود و خدمت میخانه میکرد و قیصر چنان افتاد که میلی عارف عم ایا عشق بود لیکو قسطنطیوس در هنوز سرداری روم داشت او بولا دیوار کرده شیفته شماری و ملکات او گشت و او را شرط زنی برای خویش آورده قسطنطین از او متولد شد و از زمان قسطنطین هجده ساله شد قسطنطیوس چنانچه مرقوم داشتیم دختر مقسمین را بزنی گرفت و قیصری یافت و هلین را طلاق گفت و پسر را نیز ترک فرمود لاجرم قسطنطین ملازم خدمت دیو کلشن گشت و چون کار همه بر جنگ و متفاوت بر رفت از تحصیل علم و طلب حکمت باز ماند لاکن مردی بالا و نیکو چهره و دلیر و هوشیار بود و سنکام جنگ جلادت کامل داشت و کار صلح کار بعدا به نیه و جهاد میکرد هرگز از میان سر درد و سر نکوهیده و چندان در جنگها جلادت نمود که منصب بزنیوان یافت و محسود قیصر گشت در بین سنگام مرهونام بعلت او گمشت و بدرد گشت او را طلب نمود و قیصر رخصت او را مسامحه و مماطله میکند بیت ... بسیار دید از بیم اغلوطه دلیری از جنگ قسطنطین ... لاجرم او را رها ساخت و قسطنطین چون برق و باد از حیرت وینه وجانیه دانیال و زاد به سوار در نوشته کلیم هنگام حمله بوس از نه ستر الطافه گشتی در ... بهیند ربالان رسید و این مرقوم افتاده است با جمله قسطنطین هنگام مملکت سه پسر و دو سال داشت قسطنطین بود از دختر مقسمین سه پسر دیگر بود یکی جولیوس نام داشت و دیگر قسطنطیوس

دلبرم

وسیوم را دلماتیوس نام بود و هم از آن زن سه دختر داشت اول انستاز با نامیده میشد دوم ... و چهارم نام داشت وسیوم ... آنستانسیا میگفتند و از شش تن در حیات قسطنطین سه فرزند آورد و بدر ایشان قسطنطین از وی رکوش نیز بود و چون ایشان از زوجه سپاه شاه میرفتند تا آن هنگام که قسطنطیوس وداع جهان میگفت پسر بزرگتر او از دختر مقسمین داشت سیزده ساله بود و کار ملک را لفایت نتوانست کرد لاجرم ایشان را بدست قسطنطین سپرد و او را به ولیعهد خویش ساخت و او در سلطنت خویش رعایت حال ایشان را واجب میداشت و قسطنطین دوزن برای آورد اول منروین نام داشت و دوم را ستافیا مینامیدند از زن اول پسری آورد و که او را کرسپوس نام داشت و او بدست پدر مقتول گشت چنانکه مرقوم خواهد شد و از زن دوم سه پسر آورد اول قسطانس جیم قسطنطین نام پدر داشت سیوم قسطنت و دو دختر آورد و دیگر قسطنطینه نام داشت و دوم هم نام مادر خویش دلهلین خواندند با الجمله قسطنطین بعد از مرگ پدر بجای او فرمان گذار لشکر و کشور گشت و سپهسالار و ... عقیدت میان بست و لشکریان را صف کرده با ایشان خطاب کرد که قسطنطین پسر پادشاه شمامست خدمت او بر شما واجب است درفشا مید و سلطان روم ... که بکمال ... جمیعا قسطنطین ... نهادند و او را سلطنت سلام دادند لا قسطنطین هنوز در کار سلطنت ... نیافته بود و ... پدر کرده بدست ... بسوی قلریس فرستاد و بدو نوشت که اگر چنین شرط بود از حضرت تو رخصت در رسد تا من در سریر قیصری جای کنم که لشکریان بی خبر از شور و شوق در سر بودند ... خویش را نگزیدند تا چار حایل امپراطوری که وی تخت ملک برگرفتم چون این نامه به قلریس رسید سخت در خشم شد و خواست تا آن نامه را در آتش افکند باز اندیشید و ... پیش آورد از سلاح کم تر تا چار خشم خود را پوشیده داشت و سلطنت او امضا داد و هم ازین رو که از حشمت قسطنطین بیکبار در بیم بود ... از بزرگان در گاه بود به رتبه قیصری رسید و لقب ... جیمونه دادند و در آن هنگام دست بظلم و تعدی بر کشاد و بر خراج ممالک بیفزود بر اموال و اثقال مردم نیز خراجی نهاد و بهره بر گرفت و هر کس از اندوخته خود چیزی نهان میداشت تا خراج نگذارد او را بزحمت عقاب ... می افکندند و حقیقت حال را معلوم میداشتند آنگاه مردم روم را شماره کرد و از بهر هر تن زری معین ... هر ساله بحکم دیوان برسانند بزرگان شهر روم و اصحاب دیوان با هم اتفاق کرده گفتند اگر کار بدینگونه رود روزی چند بر نگذرد که شهر روم ویران گردد لاجرم باید اندیشه کرد و کسی را که سلطنت بر داشت تا دفع قلریس کند و عاقبت بجای مدت و ... استانی که مقسنتیس بود از میان اختیار کردند و او پسر مقسمین بود که بحکم داماد ... از قیصری استعفا خواست قلریس نیز در سرای مقسنتیس بود با الجمله مردم روم غوغا بر داشتند و بر سر مقسنتیس ... تخت ملکت نشاندند و کس نزد مقسمین فرستاده او را آگهی دادند و گفتند

به از کار سلطنت دست کشیده و در این حال فرزند تو جانی ایراطوری او بخشیده واجب شد هر از اعانت او کناره
بگیرد چون این خبر به مقسیمین رسید با استعجال تمام به شهر روم که دار الخلافه دیوانی او بود بخواست رسیدند تا
دیگرباره جای قیصری او بگیرد و نظم کار بر بر دست آرد از آن که چون قلریت ادم بفرستند و از آشوب ابتدا است
از بهر دفع این غوغا لشکری عظیم بر آورده و سوروس با سپه سالار لشکر کرده او را به سوی روم تاخت و سوروس
مانند برق و باد طی منازل کرده بکنار روم بوی لشکرگاه ساخت و از کثرت شناختن و مجادلت بگریختی لشکر او
از وی باز مانده و بسم کرده مقسیمین قرم رکاب بلکه از سوروس خاطر رنجیده و دیگر شدند پس روز دوم قبایل سوروس از
لشکرگاه سوروس کوچ داده مردم روم پیوستند و بعد از ایشان اولیت در رکاب افواج خاقه بعد به هم
خود سپاه روم ملحق شد سوروس چون کار چنان دیده دیگر تاب درنگ نیاورد و ناچار کار بر فرار نهاده به سوی شهر
رونا گریخت و مقسیمین باشد از دنبال او بتاخت و او را در شهر رونا محصور ساخت لاجرم فتح آن شهر سخت صعب
می‌نمود از آن روی که سوی آن شهر با دریا اتصال داشت و خورش محصوران با کشتی بدانجا حمل میدادند و از
هر طرف دیگر با خشکی متصل می‌شد به جمله و تپه و شوره‌زار بود چون مقسیمین دید که به علوفه و یورش فتح آن شهر
محال می‌نماید حیلتی اندیشید و تفرقه سپاه سوروس و بزرگان شهر رونا نامه‌ها نوشت و در نامه چنان باز نمود که
این همه جواب نامه‌های محرمانه سوروس است و چنان کرد که جمله به دست سوروس افتاد و چون بر آن نوشته‌ها و غلط در معاملهم
حقیقه بار چون به استان آن داشت و سخت ترسید پس به امان در شد و کار مصالحه کند و در پیش تفویض خواهد
بدین اندیشه از شهر بیرون شده به حضرت مقسیمین شتافت و صورت اندیشه خویش مکشوف داشت مقسیمین
نخست او را رعایت کرد و چند گاه در شهر رونا راحت فراوان آورد و الفت و سوروس را نیکو بداشت و با خود به شهر روم آورد
و از پس روزی چند با او گفت که ناچار در خاطر گذشت لاجرم تو را به پاداش هر از قتل تعزیت نیکو دارم و با کیش
بزرگان تکالیف سپاه و هم را اختیار ساختم تا هر گونه خواهی مقتول شوی سوروس ناچار رگ خود بگشاد و بگریست
رفتار دلاور که رسم قتل بزرگان روم بود پس حکم او را بر مدفن ایشان و جسدش را در مقبره هر از شهر خاندان قلبت بود دفن
ساختند و مقسیمین چون از کار سوروس پرداخت در دفع قلریت همت بسته خواست تا سلطنت خویش را
استوار کند و صواب چنان شمرد که با قسطنطین سلسله الفت و محبت بجنباند پس دختر خود را که فوستا نام داشت
با خویش برداشته از روم به سمت برفت و از آن ایتالیا را در نوشته از کوه [illegible] الپ عبور نمود و در شهر ارلت
با قسطنطین دیدار کرد و در رسم محبت محکم نمود و فوستا را که از طراز زنان بود برای او در سلک و سلطنت خویش را
ساخت و در نیوفت قلریت در ممالک شرقیه روم بود و هم روزه از اخبار او استماع می‌نمود و دانسته بود که این
فتنه‌ها فرو نخواهد نشست ناچار تصمیم عزم داده خود به دشمن سفر کند و کار خصم را یکسره خواهد پس هم

جوانی را

قلریت بضم قاف و لام مکسور و تحتانیه ساکن و نون مفتوح و مثلثه ساکن
اولیت بفتح همزه و سکون لام [illegible] و لام مکسور و مثلثه ساکن

رونا بفتح نون و سکون [illegible] و نون مکسور و تحتانیه

ارلت بکسر همزه و لام [illegible] و را مهمله مفتوح و کاف [illegible] و نون ساکن

خویش را از هر جانب طلب داشت و سپاهی عظیم فراهم کرد و به سوی ایتالیا کوچ داده تا شهر رنی بتاخت اما
جمیع حدود و ثغور ایتالیا به مقسیمین چنان محکم بود که قلریت از هیچ سوی دست نیافت و از لشکرگاه خود بیرون حکم
نتوانست و روز بروز کار بر او تنگ شد و بیم ضعف گشت و چون معلوم کرد که روی ظفر نخواهد دید بدان سر شد که کار
مصالحه کند پس تن از رسولان به درگاه خویش به شهر روم فرستاده و با اصحاب دیوان پیام داد که اگر خدمتم از شما از آن
قدیم روم را نیز دیگر من گرستید کار با شما مصالحه افکنم و این فتنه و غوغا را فرو نشانم و مقسیمین را فرزند
خویش خوانم چون فرستادگان او به شهر روم آمدند و سخنان او را باز راندند اما مردم روم نپذیرفتند که قلریت در مایه
دوستی او از بهر ما واجب نباشد و جز با زبان شمشیر ما را با او سخنی نیست و رسولان او را خوار کرده از پیش براندند
چون قلریت کار بدین گونه دانست هر گاه در آن ارض توقف نماید مانند سوروس اسیر و دستگیر خواهد شد
ناچار بر فرار نهاده عزم مراجعت به تصمیم داده کوچ فرمود و در مراجعت لشکریان او که از جماعت الرکن
بلکه دست تعدی و غارت گشودند و در ممالک ایتالیا به دیه و کنارها رسیدند خراب کردند و آتش درزدند و از
دنبال ایشان مقسیمین هیچ کوچ همی نمود تا قلریت از حدود ایتالیا بیرون شده به ممالک شرقی در رفت و چون
در شهر نکمدیه هم دار الملک بود در رسید مردی را که لسنیث نام داشت و با او از کودکی برآمده بود بجای
سوروس لقب قیصری و سپهسالاری داده و حکومت ممالک الرکن را بدو تفویض داشت مقسیمین هم در ممالک
مصر و سوریه حکومت داشت چون این خبر بشنید از قلریت خواستار شد هم او را لقب قیصری دهد و قلریت
خواست تا سؤال او کند ناچار او را نیز لقب قیصری برکشید در نیوفت شش کس قیصر در ممالک روم پدیدار گشت
حوزه در ممالک شرقیه لحقه اول قلریت دوم لسنیث سیوم مقسیمین دوم و در ممالک غربیه نیز سه تن لحقه اول قسطنطین
دوم مقسیمین بزرگ سیوم مکسنتیث و این جمله در ارض خود حکمران بودند در نیوفت مقسیمین بزرگ که از سلطنت
استعفا جسته بود گفت فرزندم مکسنتیث هنوز در کار پادشاهی مجرب نیست بهتر آن است که من خود رتق و فتق
امور کنم و در کار ملک مدخلت [illegible] لا این کار بر فرزندم مکسنتیث هنوز در کار پادشاهی مجرب نیست
بهتر آن است که این کار بر فرزند را صعب آمد و با بزرگان سپاه همی [illegible] کرده پدر را از میان برگیرد و چون
مقسیمین بزرگ این معنی را مرابت دریافت و کار بر [illegible] پناه از جماعت الرکن و دوات قلریت همی جست قلریت
جست [illegible] او را در فرزند ظفر جوید لاجرم قلریت جانب او فرو گذاشت و بدو پیام کرد که از مملکت ما بیرون
شو اگر زنان مال و جان خواهی دید مقسیمین چون چنان دید ناچار مملکت را وداع کرده نزد قسطنطین رفت
و او قدم وی را گرامی داشت و دختر او فوستا را نیز خدمتی بدو کردن نهاد لاجرم مقسیمین دیگر باره از سلطنت
استعفا جست و لعنت آن کار را صعب است و [illegible] بدین رحمت نیز زد و [illegible] قسطنطین را که گم کرده بود [illegible] بشمرد

[illegible] بکسر [illegible] و لام ساکن و [illegible] مفتوح و واو ساکن

لسنیث بکسر لام و سین مهمله مکسوره و نون مکسور و تحتانیه مفتوح و مثلثه ساکن

[illegible] بکسر [illegible] مهمله و [illegible] و [illegible] ساکن و [illegible] و الف و نون ساکن و فوقانیه ساکن

[illegible] با الف و فوقانیه و واو ساکن و نون ساکن

[illegible] بکسر فوقانیه و [illegible] مهمله مکسور و واو ساکن و [illegible] ساکن

[illegible] بکسر [illegible] مثلثه و سکون [illegible] مهمله و مثلثه مفتوح و [illegible] معجم

[illegible] بکسر واو و لام مفتوح و [illegible] معجم

در این زمان بعرض حضرت قسطنطین معروض داشتند که قبایل فرنگ سر بعصیان و طغیان بر آورده و بلاد روم را بتاراج و
غارت کرده قسطنطین ناچار مردم خود را فراهم کرده برای دفع کفر مهم را توجه داد و چون روزی چند از سفر او گذشت
تقیمین که [illegible] او را در میان مردم پراکنده ساخت و خود را از کنج عزلت [illegible] بیرون [illegible] سلطنت
جای کرد و اموال و اثقال قسطنطین بیار گرفت و مردم بذل و عطا [illegible] فرزند [illegible] مصالح کند و سلطنت [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] با لشکر خود [illegible] تقیمین [illegible]
[illegible] و کار بر مردم [illegible] هر جای داشتند [illegible] در زبان تقیمین [illegible]
گرفته [illegible] قسطنطین [illegible] در این [illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] او [illegible] ملک [illegible]
و [illegible] در پایه [illegible] و اطراف آن در پایه [illegible] تا
از [illegible] مردم [illegible] فراوان شد و [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible]
و مردم [illegible] و [illegible] در [illegible] تقیمین [illegible] ملکت [illegible]
کردند [illegible] تقیمین [illegible] و [illegible]
در [illegible] قسطنطین [illegible] و [illegible] قسطنطین [illegible] تقیمین
با [illegible] و [illegible] با هم مخالفت داشتند و هر یک [illegible] ممالک [illegible]
پادشاه باشند قسطنطین در سال [illegible] سلطنت خود با سپاهی بزرگ [illegible] عبور کرده [illegible] آمد و با [illegible]
که [illegible] هزار [illegible] شمار [illegible] هزار [illegible]
و در آن ایام [illegible] از طاقت [illegible] این [illegible] بزرگ [illegible] واقعه
[illegible] و [illegible] و [illegible] را [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] سپهسالار [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و [illegible] اسیر کرده [illegible] و [illegible]
[illegible] از ارکان ایشان عدل [illegible] تقیمین [illegible]
که [illegible] بر [illegible] و بعضی از مردم [illegible] لشکری فراهم کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] در محصول و [illegible] و مردم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
کرده در ممالک روم [illegible] و [illegible] با [illegible]

[illegible]

روم بود بفروخت انگاه با اصحاب دیوان آغاز خصومت و اموال ایشان را هر روز بهانه اخذ میفرمود و بعضی را بکشت
و [illegible] خود [illegible] آن [illegible] مشغول میساخت و با زنان و دختران ایشان خیانت میکرد و اگر کسی را از ایشان [illegible]
و جمال [illegible] حاضر کردی بعنف و زور برای خویش بیاورد و از و کام برگرفت [illegible] دختری خوب صورت
[illegible] از اصحاب دیوان او را نامزد داشت [illegible] اورا [illegible] تا مرد [illegible] از آن دختر
برگرفت [illegible] از زنان و دختران اصحاب دیوان [illegible] بخشند جز یکتن زن [illegible] خود [illegible]
و از آن [illegible] با آنکه از پس این وقایع [illegible] در مملکت [illegible] ویرانی ساخت و [illegible]
بنام قسطنطین [illegible] انگاه عزم [illegible] با قسطنطین مصاف دهد و او را از [illegible] دیس [illegible] سپاه
[illegible] هزار [illegible] و از [illegible] و افواج [illegible] فراهم کرد چهل هزار [illegible] از مردم [illegible]
و از [illegible] سیسیلی و دیگر طوایف [illegible] گروهی انبوه کرد [illegible] هزار سواره و [illegible] هزار [illegible] آماده گشت [illegible]
تا مملکت [illegible] تاختن کند و اصحاب دیوان در نهان بحضرت قسطنطین نامه کردند [illegible] قوی دار [illegible]
بعد [illegible] این [illegible] که [illegible] قسطنطین [illegible] از عزم [illegible] آگهی یافت [illegible]
را مجال [illegible] و این جنگ را در [illegible] ایتالیا [illegible] و [illegible] هزار [illegible] هزار سواره از [illegible]
جنگ [illegible] و کار [illegible] این لشکر [illegible] ممالک [illegible] باز داشت [illegible]
[illegible] داشته [illegible] کوه [illegible] در [illegible] بیابان [illegible] در آمد و شهر [illegible] که در
[illegible] کوه [illegible] و با آنکه در [illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] و [illegible] دروازه شهر [illegible] با شمشیرهای آخته [illegible] بر آمدند
و از آن [illegible] شهر [illegible] آن بلده [illegible] ساختند و بعضی از [illegible] خراب کردند و جمعی را
بکشتند در [illegible] یکی از سپهسالاران [illegible] با لشکر ایتالیا [illegible] آن بلده در رسید و قسطنطین
[illegible] صف راست کرد و جنگ [illegible] و در اندک زمانی [illegible] هزیمت ساخت
لشکر ایتالیا [illegible] شهر [illegible] آن بلده [illegible]
[illegible] و [illegible] فراوان [illegible] راه [illegible]
مردم [illegible] دروازه شهر [illegible] کردند و آن گروه [illegible] و [illegible]
مقتول گشت و مردم [illegible] قسطنطین [illegible] و مردم [illegible] ایتالیا [illegible]
کردند و قسطنطین [illegible] شهر [illegible] و از آنجا [illegible] روم [illegible] قسطنطین [illegible]
که شهر روم را [illegible] تاختن کند [illegible] اندیشید [illegible] دشمن بود [illegible] باید [illegible] روزی [illegible]

گذری کشته و کار بر اهل بخت شد که در سر راه باغ از عبور کرد لاجرم انگشت شهر ورانه کرده زیرا که مکسنتیوس که سپه
سالار مغسنتیوس بود با لشکر انبوه در آن بلده جای داشت بالجمله قسطنطین لشکر خویش بدان جانب کشیده و از دو
از شهر ورانه بیرون شده در حوالی آن شهر باهم دچار شدند و صف راست کرده جنگ به پیوستند بعد از کوشش
و کشش بسیار سپاه مکسنتیوس شکسته شد و قسطنطین تا دروازه ورانه از قفای او بتاخت و او را در محاصره
انداخت اما فتح شهر ورانه مشکل می‌نمود زیرا که رودخانه آدیج بر اطراف آن بلده را محیط بود و از رودخانه
حمل خوردنی بدان شهر آسان میدادند لاجرم قسطنطین درین کار خیلی اندیشید و از آن رودخانه
بر جهت تمام عبور کرده چند کرت حکم به یورش فرمود و چند بار مصاف داد الغاه روی بفرار نهاد مردم شهر چنین
این دیدند مرد قوی لشکر از جای او شتافتند و چون یک از قلعه در رسیدند بیک ناگاه قسطنطین روی بتاخت
و بجنگ در آمد و از آن هنگام تا قریب غروب آفتاب آتش حرب بالا زد تا بامداد جنگ
پیوسته بود چون روز روشن شد سپاه روم شکست و [illegible] در میان جنگ مقتول گشت قسطنطین از پی
آن فتح بیدرنگ بر سر شهر ورانه آمد و آن بلده را مسخر نمود و هر کس از سپاه روم در آنجا بود اسیر نمود درین
هنگام [illegible] سپاه [illegible] و مشغول داشته بود از بهر ایشان [illegible] مصاف در تونه و رم
دهند زیرا که [illegible] کار جمهور پریشانی کرده و از روی خواهش [illegible] میدان
گیرو دار در نیابد لا از آنکه مکسنتیوس تا این هنگام بعیش و طرب مشغول بود و فتوحات قسطنطین را از مردم
پوشیده میداشت درین وقت خبر قتل [illegible] و شکستن لشکر روم پراکنده گشت و مردم روم نزدیک او
گفتند چند از تکاهل و تغافل [illegible] دشمن [illegible] ملک [illegible] مقابله [illegible] بقتال
جنگ بیرون شو مکسنتیوس ناچار تجهیز لشکر کرده از [illegible] بیرون شتافت و در [illegible] روم [illegible] برابر
[illegible] لشکر قسطنطین بمعاینه کرد [illegible] صف [illegible] جنگ
راست کرده و قسطنطین [illegible] دیده [illegible] از یمین و شمال بتاخت و میمنه و میسره راست کرد و جنگ بپیوست
و در حمله نخستین آن مردم سواره [illegible] میمنه و میسره سپاه [illegible] شکسته گرد لشکر [illegible] روم چون
[illegible] ماندند و از پادشاه خویش [illegible] داشتند [illegible] شکسته [illegible]
چه [illegible] در ظلم و تعدی [illegible] مکسنتیوس [illegible] داشتند [illegible] در حضرت قسطنطین [illegible] نخواهند یافت
ناچار پای استوار کردند [illegible] رسیدند درین وقت مکسنتیوس راه فرار پیش گرفت و سپاه [illegible] از
دنبالش بشتافت [illegible] که راه باریک [illegible]
درین وقت [illegible] پادشاه نگاه داشت و مکسنتیوس از فراز [illegible] خانه [illegible]

سلاح

سلاح آهن بود در آب افتاد و کسی دو روز دیگر جسد او را بدست آوردند و سرش را از تن باز کرده
با مردم روم نمودند [illegible] و یقین دانستند که از ظلم او رسته اند بعد از فتح قسطنطین [illegible]
در [illegible] پسر او را مقتول ساخت و بقیه نسل او را برانداخت [illegible] با او در جور و اعتساف [illegible]
[illegible] گرداند و آن مردم که [illegible] ملامت نکرد [illegible] نهاد و هر کس که
مکسنتیوس [illegible] و کتابهای [illegible] کرده بود باز [illegible] و آنگاه روز
[illegible] بعدالت در آمد و در میان اصحاب دیوان خطبه بر خواند [illegible] برده بود
[illegible] قیصر دیگر زنده [illegible] در القاب فرزند داد
و چون [illegible] قسطنطین [illegible] از بعد قسطنطین کردند و [illegible] تمثالی و تصویر
که در خانه امپراطور [illegible] بود که ذکر حالش شد آورده در [illegible] نصب کردند و با آنکه [illegible] قسطنطین [illegible]
فرات [illegible] کرد که با مردم ایران مصاف دهد از بهر شکوه او تمثال اسیران ایرانی رسم کرده [illegible]
آن تمثال و تصاویر [illegible] صنعت کاران قدیم [illegible] فرزند [illegible] با جمله قسطنطین [illegible]
ظفر چنین بر روم [illegible] از [illegible] خواب کرد [illegible]
توقف [illegible] مکسنتیوس [illegible] مردم روم [illegible] شماره کرد [illegible] ایشان [illegible] مثقال زر
[illegible] مثقال [illegible] قسطنطین معاف داشت و [illegible] کرده از
روم [illegible] قسطنطنیه [illegible] کرده بود گاهی [illegible] و گاهی در میلان و گاهی [illegible]
و گاهی در [illegible] و گاهی [illegible] و گاهی [illegible] روزگار [illegible] از آنکه [illegible] روم [illegible]
[illegible] و [illegible] تو در [illegible] آرام [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] در [illegible] وقت [illegible] از بهر [illegible] میلان [illegible]
قسطنطین [illegible] روزی چند [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] و قبایل فرنگ در اطراف [illegible] ناچار
قسطنطین از بهر [illegible] مردم فرنگ [illegible] شد [illegible] کوچ داد [illegible] با لشکری ساخته
از مملکت [illegible] کوچ داد و با آنکه [illegible] و مرکب [illegible] رسید [illegible]
کرده با [illegible] و [illegible] و [illegible] روز [illegible] نمود [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] کار [illegible] چند کرت [illegible] خارات [illegible]
[illegible]

هفتاد هزار مرد لشکری ملازم رکاب بود و لیسنیس را سی هزار تن سپاهی در دست بود هر دو گروه زمین جنگ را گرفته
مصاف در انداختند و از هر دو سوی مردانه بکوشیدند از پس آنکه جمعی کثیر کشته و خون در افتاد لشکر مقسیمین
شکسته از میدان جنگ بگریخت و در مدت بیست و چهار ساعت پنجاه و چهار فرسنگ راه بریده بشهر نیکامدیه آمد و از آن
رنس هم دیگر روی صحت ندید و بعد از ده ماه در شهر ترسوس بمرگ فجاءه بمرد و جمعی مردم که از لشکر سپاهی وی در بیت
در ملک او گرفتار شدند و گنج او بار خزانه بتحت تصرف لیسنیس در آمد و چون لیسنیس در ممالک او مستولی شد او
مقسیمین پسری هشت ساله و دختری هفت ساله یافت و هر دو تن را بکشت و پسر سویرس را نیز دست کرده مقتول ساخت
و پسر نه ساله گلریس را که فرزند دوم او بود هم بکشت تا کسی از خاندان سلطنت باقی نماند و اورا فرزند
گلریس پسرخوانده و زن او بود و قصه آن چنان است که ولریه دختر دقلطیانوس است و شرح حالش مذکور
شد و او زوجه گلریس بود و از مرگ گلریس مقسیمین هم در حیات خویش خواست او را زن کند لیکن نشد و
در سرای داشت طلاق گفت و کس نزد او بخواستاری فرستاد و ولریه در جواب گفت که من دیگر
شوهر نخواهم گرفت و اگر شوهر گیرم هم برای تو نخواهم که زن خویش را بی گناه طلاق گوئی و هرکس
دیگر که مقسیمین ازوی برنجید و کینه او را در خاطر جای داد و او را بی گناه بدولت و خواجه سرایان
و کنیزکان او را عقاب و نکال باز داشت و اموال او را ماخوذ داشت و مادر زن وی محبوس
او را بگرفت و او را با مادر از شهر اخراج نمود دقلطیانوس هنوز حیات داشت چندانکه کس نزد
او دقلطیانوس که این پیرزن در سوادهای خرمن روانه از غیبه نفرستاد و سلام ملک هرچند گفت و هرچه
از هر دو ابراع طلب داشت رخصت نداد تا آن هنگام که مقسیمین هلاک شد و ولریه از دست پاسبانان
بگریخت و نزد لیسنیس که بخت او سوی حرمت برگشت و این هنگام پسر خوانده او را
بکشت و ولریه نیز برسید و با مادرش فرار کرده پانزده ماه در بلاد و امصار با لباس دیگر
گون سیر میکرد و عاقبت در شهر تسلانکه شناخته شد هر دو تن را بگرفتند و سر ایشان را
جدا افکندند و مردم شهر از بیم سپاهیان نتوانستند غوغا کرد اکنون بر سر داستان شویم
بعد از مرگ مقسیمین لیسنیس در جمیع ممالک شرقی دولت روم مستولی شد و تمامت
مملکت غربیه قسطنطین بود و این هم قیصر نیز در نهان با اسم از در خصمی بود نخستین لیسنیس دختر خود را
بزنی داد با مردی که سنسیت نام داشت عقد بست و او را در نهان بکشتن قسطنطین برانگیخت
و لیسنیس با جماعت خود در ملک قسطنطین آغاز فتنه و شورش نهاد چون خبر بقسطنطین بردند
با جمعی از ابطال رجال بر سر ایشان تاخته آن گروه را کیفر کرد چند تن از آن جماعت

ابله

ولریه بفتح واو و لام مفتوح
و رای مهمله مکسوره و تحتانی
مفتوح و های مختفی

سنسیت بفتح سین و سکون نون مهمله
و نون مکسوره و تحتانی مفتوح
و ثلثه ساکن

گریخته بدرگاه لیسنیس پناه جستند قسطنطین کس نزد او فرستاده این مجرم گناهکار را طلب فرمود
و انگیزش بفترت و شورش آشفته اند حمله بسوی دست بسته نزدیک من فرست لیسنیس این مهم را
بمماطله و مساهله گذاشت و موقوف افتاد و هرچه خواهش غوغا را انگیخت و آن جمیع را افتخه حون کمانش
لاجرم کار بمعارات و مبارات افتاد و از هر دو سو آهنگ جنگ آماده گشت لیسنیس با سی هزار
تن مرد لاور بجنبید و قسطنطین با بیست هزار تن از ابطال رجال جنگجو لشکر کرد و در حوالی شهر
سسلت که از امصار پنانیه است این دو لشکر با هم نزدیک شدند قسطنطین سپاه خود را در میان
دره کوه باز داشت و از پس روی او دو جانب جنگ به پرداخت و در حمله نخستین لشکر
لیسنیس را شکست داد و ایشان را تعاقب کرد چون از تنگنای کوه بمیان بیابان در آمدند لشکر اگرچه از
هزیمت روی برتافته جنگ در انداختند و از بامداد تا اول شب مصاف دادند الگاه میمنه سپاه
قسطنطین قوت کرده نزدیک بدان شد و لشکر دشمن را هزیمت کردند لیسنیس چون چنین
دید اندک اندک بهر واپس شد تا شام تیره گشت پس هر دو لشکر دست از جنگ بکشیدند
لیسنیس چون در لشکر خود نظاره کرد بیست و پنج هزار تن کشته یافت لاجرم صواب
ندید که آن شب را در برابر دشمن بروز آرد نیم شب با پنج هزار تن از مردم او که باقی بود راه
و خیمه و خرگاه و اموال و اثقال را گذاشته فرار کرد و همه جا تاخته بشهر شیرمیم که زن و
فرزند خود را در آنجا نهاده بود برداشت و از راه خانه سیگو گذشت و بر آن راه خانه پل
شکست و از آنجا شتاب تمام بارض دیشیه آمد تا اعداد کار کرده دیگر باره بجنگ درآید و این
ولن را که سر دار عساکر ارکین بود لقب قیصری داده و لشکر فراهم کرده از دشت
بیرون شتافت و در بیابان مردینه دیگر باره با قسطنطین دوچار شد و رزم در انداخت
قسطنطین پنج هزار تن از سواره لشکر خود را بر فراز تلی باز داشت تا چون جنگ پیوسته
شد از فراز به نشیب شده از قفای لشکر دشمن بجنگ در آمدند و از صبحگاه تا آنگاه
که آفتاب بکوه فرو شد هر دو لشکر پای افشرده مردم کشتند و خون افکندند چون
شب سیاه شد لیسنیس ضعیف گشته و او خود با بقایای لشکر بر فراز کوهی کشید و دانست
دیگر با قسطنطین مقابله نتواند کرد پس کار مصالحه اندیشید و با مدلوکین از مغربان حضرت
خود نزد قسطنطین فرستاد و پیام داد که چندانکه کار جنگ بپایان است دیگر فتح نتوان جست و غرور سودانی بود قهرا لا

سسلت بفتح سین مهمله و کسر لام مهمله
و لام مفتوح و ثلثه ساکن

شیو بفتح شین معجمه و کسر تحتانیه
و واو ساکن

ولن بفتح واو و لام مکسور و نون
ساکن

سرنت بفتح سین مهمله و رای مکسور
و تحتانیه مفتوح و ثلثه
ساکن

مردینه بفتح میم و رای مهمله و دال
مهمله مکسور و تحتانیه مفتوح
و های مختفی

کر زخمی محکم بجایش کنیم و این کار مصالحه انجامید قسطنطین نیز رضا داد و لا شرط چند میان نهاد
نخستین گفت من هرگز رضا نمی‌دهم ولی را که طین غلام زاده است لقب قیصری با وی دهم نام
من باشد باید او را ازین نام محروم داشت و معزول ساخت و دیگر آنکه لیسینیوس بمملکت [illegible]
و [illegible] و مصر قناعت کند و از مملکت یونانیه و [illegible] و شنداینه و قریب نام
ببرد و این جمله را با تمامی واگذارد و دیگر آنکه جز از فرزندان او دیگر کسی را لقب قیصری بهره نبود
لیسینیوس چون بیچاره بود این جمله را بپذیرفت و لقب [illegible] و مملکت [illegible] و بعد از [illegible]
دو پسر قسطنطین و یک پسر لیسینیوس لقب قیصری یافتند و هشت سال ممالک از جنگ و غوغا آسوده بود
قسطنطین بنظم و آبادی مملکت خویش پرداخت و در آن ایام در مملکت ایتالیا رسم بود
که فرزندان خود را قربانی می‌کردند و این بدان سبب بود که تجملات و دیوانها بر قانون سرکار
بود و از طاقت خلق فزونی داشت همه فرزندان خود را می‌کشتند تا او را از خود باز رخت
بر آنند و دیگر رسم داشتند هر کس دختری بود که از بیست و پنج سال کمتر عمر داشت نکاح می‌کرد بعوض
جان دو ماری اقتاده او را زناکاری شمردند یا او را می‌کشتند یا می‌سوختند و اگر
بدار کشیده و رآورده بجنگل خانوران درنده می‌افکندند و اگر دختر بیست تمام رضای
خود این کار کرده او را نیز می‌کشتند و اگر بچه آورده بود بچه او را نیز زنده
نمی‌گذاشتند و اگر پدر و مادر ایشان این راز را پنهانی میداشتند اموال
و اثقال ایشان را ماخوذ می‌ساختند و اگر کنیزکان و غلامان این کار کرده بودند سرب
گداخته در گلوی ایشان می‌ریختند قسطنطین حکم داد هر کس بدین قوانین سلوک
نکند در معرض کیفر خواهد رفت
و هر گاه طفلی بوجود آید و استطاعت تربیت
او را متمکن نبود بعرض رسانند تا از بهر او مرسومی مقرر گردد و بالجمله چون
مدتی بر این بگذشت دیگر باره قبایل قاصر بشکسته بر آوردند و قصد هم

تم الکتاب

شنداینه
بضم میم و سین مهمله ساکن و دال مهمله
و الف و نون مکسور و تحتانی مفتوح
و های مختفی شهری است نزدیک [illegible]

قریب بفتح قاف و رای مهمله مکسور
و تحتانی مفتوح و [illegible] ساکن

میونوث بکسر میم و ضم تحتانی و سکون واو
و فوقانی مکسور و ثای مثلثه

کمپانیه بفتح کاف و سکون میم و با
عجمی و الف و نون مفتوح و های مختفی

و هم در آن زمان بود که اهالی روم پاپ جوشت سکوت داشتند با ایشان بیعت نمودند و باری از آن گذشته در آمده شهر کیپاره و درف و [illegible]
فرو گرفتند و هیچ از قتل و غارت فرو نگذاشتند چون این خبر بقسطنطین رسید جمعی از لشکریان سوار داشته در برابر ایشان بجنگ برد و کار
بر ایشان تنگ ساخت ناچار همه اسیر و دهان حیات از قهر او بجستند و گریختند قسطنطین از دنبال ایشان بشتافت و کنار جوی
تنه و که امپراطور زامین بود ایشان را در خانه نوهار بود و استوار تعقیب و از آنجا بار دیگر [illegible] در آمد و آن گروه را جهت فراوانی ساخته
بجزه اطاعت در آورد و مقرر داشت که ایشان هم ضرورت جبلی برای ایشان از جوانان خود و تسلیح لازم بخدمت فرستند و در تنبیه سلطنت
قسطنطین سخت بزرگ شد و تصمیم جزم داد که لیسینیوس را نیز یکباره از میان برگیرد و سلطنت روم بی شریک گیرد از او نیز لیسینیوس نیز با کمال
...
از در فراغت و سکنت بر خورشید و مرغزار نیاد و کش او که لقب قیصری داده بود بحضرت قسطنطین فرستاد و خود نیز با تاج سلطنت
نزدیک او کرده و تاج خود را در پای او افکنده قسطنطین حکم داد تا لیسینیوس را در شهر سلانیک که از شهرهای [illegible] است نشیمن دهند و از او
مقرر بود که آنچه خواهد دیگر باره طغیانی کند او را به قتل آورده و سلطنت قسطنطین در این سال [illegible] استقرار یافت
لزوم مذکور جلوس عثمان آل بکر در مملکت شام [illegible] خواهد شد ٥٩٠٠
...

میونوث بکسر میم و ضم تحتانی و سکون واو و دو فوقانی
مکسور و ثای مثلثه

کمپانیه بفتح کاف و سکون میم و با عجمی و الف
و نون مفتوح و های مختفی

مرقث بفتح میم و سکون رای مهمله و قاف
مفتوح و ثای مثلثه ساکن

نابانیه بفتح موحده و نون و الف
و نون مکسور و تحتانی مفتوح و های مختفی

ادرنه بفتح همزه و دال مهمله مکسور و سکون
رای مهمله و نون مفتوح و های مختفی

عنبر بکسر عین مهمله و سکون موحده و رای [illegible]

قلقدونیه بفتح قاف و لام مفتوح و سین
مهمله ساکن و دال مهمله و الف و نون
و تحتانی مفتوح و های مختفی

مرمر نیکومدیس بفتح میم و سکون رای مهمله و کاف
مکسور و تحتانی ساکن و نون مکسور و تحتانی و دال
و نون مضموم و واو ساکن و سین مهمله

سلانیک بفتح سین مهمله و لام و الف
و نون مکسور و تحتانی ساکن

و محمد لشکری و دقت او با الطاف و اتفاق خسروی بنواخت و در حضرت شاپور ذو الاکتاف با فوجی بست و فرمانبردار او گشت و خراج
شام بر برگردن نهاد و هر سال بدرگاه او فرستاده و روزگارش چندانی وفا بجست که وی پس سی سال سلطنت وداع جهانی گفت

۵۹۰۱ تدریج گرفت و نسل... [illegible] ... قسطنطین ... در ... و وادی [illegible]

جنبید و فرنگ و نقصان او درین هنگام از بهر قتل و غارت ممالک فرانسه و دیگر باره با سلاطین ابنار آورد و نه و از بهر گرفتار شوند
شده جز این خبر در حضرت قسطنطین مکتوب فتاد با ابطال رجال ارمو که شمال ایشان بجنبیدند و با کجا است مردم صعب افکنده چون لشکر
خوشی تیغ و تیر ساخت و این از پادشاه زادگان ایشان زاد که یکی اخریخ و آن دیگر سوار قیز خیامیدند اسیر کرده با خود
آورده و ایشان را در دار استرو در ززیر چنگال جانوران درنده و اندر افکنده چنانکه در قصه قسطنطین بهمین سخن اشارت شده

۵۹۰۲ جلوس نعمان بن عمرو در مملکت شام ... و ... [illegible]

چون نعمان الاکبر از جهان رخت بدر برد نعمان بن عمرو بجای او رسید و حکومت را آهنگ و مملکت شام را زیر فرمان کرد و او
در زمان سلطنت خود روزگار در صعوبت میبرد و چه از قهر ملوک سلوک ایران شاپور ذو الاکتاف بود و هوای شام را آن سلطنت
بدست نمیشد و در پی خبر طاعت او نیامد و از جانب دیگر قسطنطین را در بنوقت استیلای تمام حاصل بود و همی خواست تا بر ممالک
ارمن و روم و شام و مصر حکومت کند ناچار این هر دو امیر نعمان بن عمرو از در رفق و مدارا بود و بخضوع و خشوع با بر سر
این هر دو پادشاه طریق طاعت و انقیاد بسپرد تا روزگارش سپری شد و مدت سلطنت او در مملکت شام بیست و پنج سال بود

۵۹۰۳ جلوس جنبدی در ملک ... چین ... [illegible]

جنبدی پسر شنو ... در شرح حالش مذکور شد در پی از پدر در مملکت چاچین در تخت سلطنت جای گرفت و در زمان جنباید
و در کار درگاه او باتفاق و الطاف خسروانه بنواخت و هر کس را عطای جداگانه امید و در ساخت وی بر پادشاهان است
که در ارض ماچین فرمانگذار شد و با ملوک طوایف که در چین حکومت داشتند کار بر مصاف میدادو در بنوقت ممالک
چین و ماچین بحت انتشار بود و بسته در میان قبایل و اقوام آتش حرب بالا میزد و نی دست و بسیار هم شد ... گروه
از کوه و دشت شد بار از نو فرزند بممالک بعیده کوچ میداد و چنانکه در ذیل قصه قبایل و قسمتهای مذکور دیدیم [illegible]

۵۹۰۴ جلوس ... در مملکت ... [illegible]

چون ... در مملکت ... گردید و مملکت ... را منظم و نسق کرد و ...
عدل و نصفت ... و لشکر گیتی داشت و در حضرت شاپور ذو الاکتاف طریق ... میسپرد و
خراج مملکت را ... بدرگاه او انفاذ میداشت ... روزگار ... گرد و الفاه و وداع جهانی گفت ... یراق

۵۹۰۵ جلوس جنبدی در مملکت ماچین ... [illegible]

... سلطنت جنبدی ... بحکومت ... و مملکت ماچین را زیر فرمان کرده با مردم هم ارزد

اخذ

ارتیخ بفتح همزه و سکون ... مفتوح و راء ... مکسور و تحتانیه ساکنه و خاء معجمه
زقیز بفتح زاء ... و قاف مفتوح و یاء مکسور و تحتانیه ساکنه و زاء معجمه
تر ... بفتح ... و ... و راء ... و زاء ساکنه و زاء معجمه
بیان ... مکسور و تحتانیه ساکنه ... نون
حسیندی ... و تحتانیه ساکنه و ... نون و دال ... مکسور ... ساکنه

حالت ... و عراق ... و ... سپرده و درین هنگام ... آورده ... و هر ... سلاطین
در ممالک چین آن استیلا و استقلال از بهر این ملوک نبود که کردار خویش توانند جنبش کرد ناچار با مردم از در محبت
بجنبیدند و ملاطفت جمیل خویشتن را از فرشته خو و طلبان محفوظ میداشتند مدت سلطنت جنبیدی در ماچین ... بود

۵۹۰۶ ... قبایل ... و ... در ارض ... پنج هزار و نهصد و شش سال ... از هبوط آدم علیه السلام

درین هنگام دیگر باره قبایل ... و فرنگ با کمال ... وجلادت ... شده دست تطاول و غارت بر آوردند و چشم
از سخط و خشم قسطنطین پوشیده در اراضی ... و قرا و ... هر ... و قریه رسیدند خراب کردند و هر چه
یافتند بر گرفتند و زن و مرد را اسیر بردند ... و دیه و قریه ... ایشان درآمد و چون این خبر
بقسطنطین رسید لشکری زد که از بهر دفع ایشان برگماشت و خود نیز با ابطال رجال از دنبال لشکر کوچ داده در برابر ایشان
بتاخت و آن اسیر هر چه ماخوذ داشتند باز گرفت و از قفای ایشان همی شتافت چندانکه از رود ... عبور کرد و ... و ...
و ... در کوه ... کار ایشان ساخت تا طوق طاعت بگردن نهادند و مقرر داشتند که در وقت حاجت ... از گروه
لشکر بخدمت

۵۹۱۲ انتقال ... قسطنطین ... پنج هزار و نهصد و ... از هبوط آدم علیه السلام قسطنطین ...
... قسطنطین ... چنانکه مرقوم گشت حکم او بر تمامت مملکت یوروپ و ارمن و مصر و مغرب ...
نفاذ یافت و حکم داد که در جمیع ممالک محروسه ... رعایا از حکام ... خویش ... بسلطنت ...
شرح حال خود ... معروض دارند اگر چند این حکومت از در عدل و نصفت بود و رعایا را بدرگاه پادشاه گستاخ و جسور
ساخت ... قدیم ... داشتند ... ارانند و هر ... در میان کسی ...
... گناهکاران دولت ... از قتل معاف دارند ... برکار رند و قوانین ... را یکباره بر انداخت
... او ... قیاصره ... تمام او ... از خاطرها سترده کند ... در بنوقت
... کرد ... ملک قسطنطین پسر بزرگتر او ... ازدی دیگر ... پادشاه ...
نزدیک قسطنطین آمد و گفت ... با دیگر ... از ... آورده ...
... سلطنت ... کند چون درین هنگام ... سپرده ...
جمع ... کرد و این سخن کذب ... قسطنطین از ... دو فرزند ... مقتول ساخت و ...
... درین هنگام ... روم ... روم ...
... ایشان ... که ... خاطر ...
... روم ... خاطر ...
... روم ...

انتقال ... قسطنطین

موت ...

ملوک ماچین

درلیشه بفتح دال ... و سکون ...
و ... معجمه مفتوح و دال ...

سلطوس ...

کرسپوس بفتح کاف ...
...
...

قسطنطینیه ...

فرزندش را هلاک انگیختند دل با او نیز بد کرده و عاقبت علم داد و نا او را در حمام برده رگ زدند در آب فرو داشتند تا جان بداد
به عاقبت کار نیز با غلامی بازنشسته گاه گاه با آدمی انجمن و این راز از قسطنطین دانسته بود با لوقسطنطین از روم بیرون شد
بر خراسان تا در عرصه [illegible] بسته بود شهری کرده و بانی تخت بحیره را در آنجا نهاد و سال این اندیشه بر آن گشته و در بلاد و اعمال
[illegible] در کار مملکت ایشان در این زمان جا بر گشت آغاز طغیان نهادند و سر از طاعت برتافته بهر گری
نهب و غارت مشغول شدند قسطنطین لشکر برانگیخت و از دنبال ایشان تاخته از رود دانوب بگذشت و بران رود [illegible]
بکرد و سپاه خویش را بگذرانید و با جماعت گث چندین مصاف داده صد هزار تن از آن گروه بکشت [illegible]
کرد پادشاه ایشان [illegible] بکرد و آن گروه را مطیع و منقاد ساخت و از پس این واقعه مردم مملکت [illegible]
و آغاز [illegible] کردند هم قسطنطین [illegible] جمع کثیر را [illegible]
و سیصد هزار تن از آن جماعت را [illegible] داده در شهر [illegible] که از بلاد یونان است سکونت فرمود و [illegible]
نام قسطنطین بلند گشت و از ممالک هند [illegible] ایران [illegible] سفیر کردند و او را تهنیت گفتند و او [illegible]
شاهنشاه ایران [illegible] کرد و [illegible] آمده بود و در [illegible] شهری گشتند و در آنجا پای تخت [illegible]
گشت شد و عاقبت [illegible] اختیار کرده [illegible] و [illegible] قسطنطین [illegible]
ماه [illegible] گرفتند نخستین [illegible] نهادند و [illegible] و تماشاخانهای نیکو ساختند و [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible]
هشت ماه [illegible] قسطنطین [illegible] قسطنطین و مشهور قسطنطنیه گشت
و از [illegible] سکونت کردند و از روم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible]

[illegible] الف و قاف ساکن و لام مکسور و تحتانی

[illegible] و دال مهمله مکسور و تحتانی ساکن

[illegible] و تحتانی ساکن و کاف

[illegible] و تحتانی و الف [illegible] مفتوح و لام مکسور و تحتانی ساکن [illegible]

انچه گفته [illegible] سپاه روم [illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible]
قسطنطین در سلطنت [illegible] پیش گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible] ۵۹۱۴

جرجیس علیه السلام [illegible] و لفظ جرجیس [illegible]
[illegible] ۳ جرجیس
[illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] ارمنستان [illegible]
[illegible] ارمنستان بزرگ و ارمنستان کوچک [illegible]
ترکمانان و زمین گرکان و از جنوب کوه [illegible] روم و فارس [illegible]
از ارمنستان بزرگ است و ارمنستان کوچک را [illegible]
در این مملکت [illegible] از میان [illegible] کوه [illegible] موصل [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible] پادشاه موصل [illegible]
[illegible] ارمنستان [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible] ارمنستان [illegible] جرجیس [illegible]
[illegible] تخت سلطنت [illegible]
[illegible] ارمنستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جرجیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و سکون واو [illegible] والف و واو ساکن و را مهمله مکسور و تحتانی ساکن و جیم

اتاک [illegible] و نون مشدد و الف و کاف ساکن

[illegible] و تحتانی ساکن [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] و فوقانی و الف [illegible]

کوکاس بضم کاف و سکون واو و کاف و الف و سین مهمله

وان با واو و الف و نون

بیجان [illegible] و تحتانی ساکن و جیم و الف و نون

[illegible] الف و نون مشدد و الف و کاف ساکن

ای طرناطوا از خدای جهان آزرم کن که او ترا جان داد و روزی نهاد او زنده و بیدار و میراند این اصنام را پرستیدن چه سود و
هیچ سود و زیان نتوانند کرد اینچنان سودی هم نکن و بخداوند کردگار بازگرد تا در جهان رستگار شوی زیرکان ایروان
همی سخنان جرجیس بشنیدند سخت برآشفتند و روی با طرناطوا کرده گفتند اگر این خلق را سرور داری که پدر تو بود آن کیش
و دولت اعدا برانداخته خوار شده لا ادین و شریعت مجوس را یاد کرد و اینک پسر آنان از زبر حوزه دین و دولت را جسته
همی خوار بسم و راه ترا کرده و جان و جاه ترا بگیرد طرناطوا از سخن ایشان در خشم شد و از جای جنبیده و بسیار بیت
خویش بر جرجیس زد و این نخستین زخمی بود که بآنحضرت رسانید و روز دیگر اندیشه خاطر طرناطوا فزونی جست و با همه
سکانش گرد و بپای جرجیس مجوس بود محبت نکه کرد و با او همه استانی کشته و روز دیگر لشکر و پس گس طلب جرجیس فرستاد
او را بیاورد و در پیشگاه حضور باز داشت و گفت ای جرجیس جنانی و اصنام را که پدرها نقش آورده اینک خشم او را از تو
بازجویم جرجیس علیه السلام برهانی چند آغاز نمود و روشن ساخت که پدر او قائم خود جز طرناطوا بر حجت ... اورا افزون
رساند گفت حالا از دین آبا و اجداد خویش ابا کرده خدای را پرستی ... الکونی یا سجده منم اختیار کن یا ترا ... جان
و دمار الکم جرجیس گفت من هرگز جان چند از خداوند جهانی اختیار نکنم و از آئین خویش نخواهم گشت و چند الکه توام
بندگان کرکند خدای را بیوری حق خلم نخواند مسیحیه قوم که در انجمن حاضر بودند بیکبار بانگ برداشتند که اگر جرجیس ...
شورانیت کند بی روز برنیاید همه قوم ایروان ... بفریبد و آتش فتنه او روز تا روز بالا گیرد چند الکه دین و دولت ...
فوغا آتش خشم طرناطوا بار زون گرفت و حکم داد تا جرجیس را از در بیرون کشیدند و تمامت گوشت تن مبارکش را با چنگال
آهنین بخراشیدند و فرو ریختند و جهانی دانستند که جرجیس هلاک گردد لاجرم او را سوی جاه بردند و روز دیگر ...
حاضر شد و او را بر ثبت همی خواندن گرفت پادشاه ارستانی در عجب رفت و گر دادار او را از در جهان داشت و در خشم ...
و بفرمود تا سر او را در میان جوش خون بماندند برکشیدند تا انحوانی نامه او را ترا کند و سعر شش را دانند پس او را خار ...
روز دیگر چون آفتاب از افق برتافته بود جرجیس علیه السلام بود در سرای طرناطوا ... نشستند ... بیانگ بلند مجوس را بخدای دعوت ...
غضبا فزون گشت و بفرمود سر آنحضرت را با مهره های آهن ارچند جای بشکافتند چنانکه ارتحوان برگذشت و سر او را ...
بر سرش فرو کشیدند و از دو ناخن تنگ ببستند و برفتند روز دیگر مسیحیان و جرجیس را بدیدند طرناطوا حاضر شده و گفت ...
از خدای جرجیس و راه خدای پیش کیر طرناطوا را همی از رو گشت و حکم داد تا جو با پاطر در حلق او فرو کوفتند و تخت ...
مبارکش تنگ ببستند و در زندان خانه بردند با هیچ میخ آهن ... و با پشیع با هم فرو کشیده و ستون ... محکم ...
کرد و برش نهادند و خارهای خنک آنرا هم کرده و در ساحت زندان برنخستند و چند روز بدان حالت استوار کرده
ترا کی رسته ... حیم تراکه گرفته تن مبارکش را بدان خارها کشیدند و هم جهانی دانستند که ... جرجیس هلاک شد و در زندان ...
و برفتند سوم آفتاب تنگ برتافته بود جرجیس در سرای طرناطوا رسید و بانگ برداشت که از خدای ... بترسید

و بسلطان و دار ...

سیدگاه آیات جوید طرناطوا از دیدار او چون آتش تافته شد و بفرمود تا آنحضرت را افکنده راه چنین ... و او را با آلشیا جانوره و جاره
و دشمن تا نشسته کردند و جابش را از کیان بیاویختند روز دیگر باز جرجیس آمده در آنکه و نام خداوند بازی ... خواندن گرفت
دیگر باره طرناطوا آشفته خاطر گشت و بفرمود تا آنحضرت را با استانی بیفکندند و سرب گداخته در دهان و سینه او بریخت چندانکه
درون سرب گداخته پوشیده گشت و او را بدینگونه گذاشته از پیکار خویش شدند و روز دیگر چنین در دار الاماره طرناطوا بود در
انجمن نشسته بودند که جرجیس بخود همراه درون رفت و آسیب هیچ بر خود دیدن گرفت طرناطوا فرمود تا سرب گداخته و دمگون
مبارکش فرو ریختند الغاه آنحضرت را از دو پای بیاویختند و بار دیگر خویش شتافتند هم روز دیگر در انجمن طرناطوا
در کده و زبانی بنا و دیب و شبه او بر گیرد و طرناطوا بچنان از خشم و غضب بیخود شد و فرمود تا جرجیس علیه السلام را بالکیات بیاویختند
و چون بسیند بازهای آهن و خارهای غلیظ برانی اسب بود بر تن مبارکش همی زدند و از تن لخت لخت و پاره پاره او با چنگال
آهنین همی بکوفتند و از گوشت اندامش همی باز کردند و او را مرده پنداشتند هم روز دیگر جرجیس علیه السلام بدان مجلس که
در اصنام را نفت کرد و خدای را ستایش گفت طرناطوا حکم داد تا دست و پای او را بر بستند و خارهای آهنین و دیگر آلات حرب بر زمین
گسترده کردند و اندامش را بر گرد آلات فاطر را بکوفتند تا چنان دانستند که مرده است و هم دیگر روز جرجیس بانگ خستین ... بافتند
در این نوبت جابش را از پس بگو آبانیدند و در بیان در سوراخهای بینی او فرو دادند و با سر که مغز او را بو آباشته کردند هم روز دیگر
جرجیس علیه السلام طرناطوا در کده و او را مجال آن ... در این نوبت بفرمود تا پای آنحضرت را ببستند و به ... سوار از جامه ... جنبان
چوب بردند و تمامت گوشت اندامش فرو ریخت و او را البته گذاشته از پیکار خویش رفتند روز دیگر بامداد آن جرجیس
در پیشگاه طرناطوا حاضر شد و گفت ای ... بیجاره از خدای ترس و چندین قطع ... بندگان خدای را ... چنین از کرده تو باز آ
ایمان آور و از زشتی کار خلم و جور تو ... طرناطوا از هیچ ... شد و بچنان کار فرجود ... پس روی با زیرکان کرد
کرد و گفت اینکه دیدار ... سحر ... دفع او نتوانستیم کرد چندان آسیب او ... از ... در زندان ...
وارد شد و ... نشستیم و از ... چهار دیو بود ... آنحضرت ... جرجیس ... ارمغان برمن
آوردند و ... ارواح طلسمات ... جوی ... جابش ... در آن چاه افکندند و
چند از ماران و کژدم ... بود ... کرده در آن چاه فرو ریختند و ... از ... بر سر آن چاه ... گذاشتند
جرجیس علیه السلام چهار و ... در آن چاه بماند و ... که بر شریعت عیسی علیه السلام بود ... بر سر آن چاه شده
کرده ... آنحضرت ... را ... جانوران که در چاه بود ... و بجوزوند چون
... طرناطوا جرجیس علیه السلام ... چنان دانست ... از جانب او ...
و چنانی ... پرستش ... و ... طلسمات ... در ... آنجا ...
داشت از ... طرناطوا ... طلسمات ... و از ... بجانام داشت و از او ... چون

در آب بکبر داده ... الف
... عقده

... بالفتح ... و ... مکور ...
... و ... مکور ...
و ... الف

شس تعمی و بعد از چندی بود طرناطو را تعریف دهشت ارستان شیفته او شده و خواست او را از طابنده برای خویش آورد و چنانکه
نزد و مکر و حیلها از نهد گاهی او را بسر در خود بخشید و قبول نا کرد او را فرمود و چنین شد که و از روی او با ... رشد او مجوعان
بر داشته کوهستان اروان فرار کرد مسکنت طرناطس بطلب ایشان در دشتها هر جا می بود کرشته نهر را در دنبال خبر از خار آن
به کار تاریار سیده کرزک و تبرای انکاف تابو با در نک بر خواسته با دو ... دیگر از نهر شفاعت شهر آمد
و در حضرت جرجیس شده و آغاز خواهش نمود طرناطو کو را ارسنک در دست بود گاه گاه با آن لعب میکرد آن کلمه سنگ از
در خشم بود کارتانیا افکند و راست بر سینه وی آمده جان بداد و انقادم با آواز و ارتا کرد و گفت هر شب بسیار از نهد
لطف من از تو کن و اکر نه تراد بیکو تو خلقم کشت وارزوانیا روی با هر شب بسیار کرد و بزبان بزرگی حجم از تو بخار ری
کوینا گفت بیارا و بن خوبی بعد از دنیا کن و سر دین کافر در اری از خادمان حضرت طرناطو که هر بدان زبانی دالجوارح
سخن ... شنید و صورت حال سوا بعض پادشاه رسانید طرناطو در خشم شده بفرمود تا پای وارزوانیا را از زمین بر کنند شاد ارزن
زحمت بردو و از پس کوه پرت بسیار انکاح خویش دعوت کرد و چند کاه استمال نمود مفید نشد از نهر بجهاد و فی او جمع
کن دخترانی کشت و با اینهمه پرت بسیار رضا داد و طرناطو از غایت خشم او را نیز معرض هلاک و دمار در آورد و کل بزرنی
که هر دو شانی از نهد جرجیس علیه السلام بود از زمین وحشت و دهشت فراموش کار شد و آن شب شانی به حضرت نیز دو تا ...
چار و بعد ... جرجیس تحت زندان میداشت با انکلام ... شب دیگر بزرنی از نهد جرجیس بود و انحضرت ... حمایل او ...
و اش ... فراموش کاری بزرنی قصه قتل آن دختران و ... دهشت خویش و ظلم طرناطو را باز گفت ... حضرت علیه طرناطو
رسید جرجیس علیه السلام فرمود ... آن کرزن زنده است ... کفار طرناطو در سرای خویش از نهیات اطاعت
و ابصورت کرزن بر که و آن تاج ... بر سر داشت بجانبی بر سرا و جاه تا در میان کرزان نشاند ... حسین ارزن
شد بیانی کرزان شتافت و بزرگان حضرت او وحشت جرجیس ... شدند و از دنبال او شتافتند تا او باز
دانند و با نشد از نهد ... چاره اندیشند ورزان و خطر او بزرگ دنبال ... شتافتند و طرناطو از پس لکه
لشکر در کوه و دشت گشت بر سر چاه جرجیس آمده با ستاد و ... بر روی خاک ... و جمیع بزرگان شهر و اعیان ...
حیرت نموده ... و استیلا ... پرزن ... این داستان را ابدا ... دیگر ... از نهد ... و ... او را ...
لاجرم ... در ... بکبار چاه تا ... صورت حال ... گفت و ... ارزنده ... جرجیس تاکنون بیشتر عجب کردند
و آن سنگ گران ... از سر چاه ... کرده خواستند ... بر آورند جرجیس علیه السلام ... که تا ... جانی
از ... چاه در افکنده ... بر پا ... پس ... تخت ... آن جا ... بر آوردند
و از پس ... جرجیس بر که و طرناطو بر قدم او در افتاد ... و آب از چشم ... پس جرجیس علیه السلام
در حق او دعای خیر گفت تا دیگر باره ... بصورت ... بر که ... جهانی بصورت کرزان جانند

تارزنان

تا ارزنان ... غسل ... با انجمله در ... طرناطو ... جرجیس السلام گرفت و تمامت ... ارستان ... شریعت عیسوی درآمدند
و طرناطو در خدمت جرجیس علیه السلام از اروان سفر کرد و ... قیصر شام در آمدند قیشوتن طیا ... از خلفای بزرگ
شریعت عیسوی بود در ان بلده ... حضرت جرجیس شتافت و گفت ... حضرت عیسی علیه السلام ... از نهد
... و پاره کوشت بدن یحیی علیه السلام را ... در میان ... از ... و ... جرجیس
علیه السلام سپرد و گفت ... این ... را ... جرجیس و طرناطو ... مراجعت کرده ... اروان ...
و صورت ... اسلام بود ... شکسته ... صورت ... کرده ... و چندین ... از آن
... جرجیس علیه السلام ... یحیی ... داشت ... تبخانه
در آمد و ... تا آن ... بشکستند و تبخانه ... کلیسا ... بنیان کنند
... جرجیس علیه السلام ... و گفت
... ناگاه نوری ... در میان ... زمین ... عیسی علیه السلام
در میان آن نور ... دید ... کلیسا ... بنیان کنند پس جرجیس ... شد
... دیده بود ... کلیسا کرد و ... ازین ... کلیسا ...
... طرناطو ... تا ... بنیان ... تا اکنون
اوج کلیسا در حوالی اروان ... از پس ... جرجیس طرناطو ... قسطنطنیه سفر کرد
و چون این خبر به قسطنطین رسید ... استقبال ایشان ... شیخ ایلارشش ... خلیفه بزرگ عیسوی
بر داشته ... شیخ ایلارشش ... جرجیس علیه السلام ... طرناطو ... قسطنطین ...
... عیسی علیه السلام ... جرجیس ...
... نیزه ...
و آن ... نیزه ... جرجیس ...
... شهید ... جرجیس ...
شریف ... جرجیس ...
شد از پس ... جرجیس علیه السلام طرناطو ... اروان سفر کرد ... طرناطو
غسل تعمید ...
شریعت عیسی علیه السلام ... ارستان طرناطو ... دیوان ... از پس
او را ... ختم القصه جرجیس علیه السلام در مملکت ارستان ...

وازروزنیا: با واو و الف و رای مهمله ساکن و رای مهمله مکسور و تحتانی و الف

کارتانیا: با کاف و الف و رای مهمله ساکن و فوقانی و الف و نون مکسور و تحتانی و الف

برزن: بفتح موحده و سکون رای مهمله و زای معجمه مفتوح و نون ساکن

هارزن: بضم های هوز و نون و الف و رای مهمله ... و نون ساکن

قیشوتن طیا: بکسر قاف و تحتانی ... و نون ساکن و طای مهمله مکسور و تحتانی و الف

ایلجیاری: بکسر همزه و تحتانی ... و میم مکسور و تحتانی و الف و رای ... و تحتانی ساکن

شیخ بطلاس: بکسر ... و بای ... مکسور ... مضموم ... ساکن

اسقیبانی: بکسر همزه ... و تحتانی ساکن و بای ... و الف و نون

قرناطم: بکسر ... و الف ... ساکن

عیسی علیه السلام ... رواج داده ... معجزه ... در مجلس ... [illegible]

[illegible]

۳۱

قسطنطین ... [illegible]

[illegible]

شده و یکسال پاپ بود بیست و سیم آنیتس پاپ شد و چهارده سال پاپ بود بیست و چهارم سکستیه دوم پاپ شد و ده سال پاپ بود

بیست و پنجم [illegible] پاپ شد و ده سال پاپ بود بیست و ششم [illegible] پاپ شد و [illegible] سال پاپ بود بیست و هفتم [illegible]

پاپ شد و [illegible] پاپ بود [illegible] پاپ شد و سیزده سال پاپ بود [illegible] پاپ شد و [illegible]

[illegible] پاپ شد و [illegible] و یکسال پاپ بود [illegible]

پاپ شد و او در زمان قسطنطین بود و او [illegible] قسطنطین [illegible] طلب داشته بسیار عظمت نهاد و شریعت عیسوی [illegible]

و خانه بدو بخشید [illegible] کلیسیاها بساخت و نام [illegible] قسطنطنیه نهاد [illegible]

و دیگر کلیسیا را بر یحیی علیه السلام وقف نمود و در سرای خود نیز جای [illegible] بساخت و در [illegible]

تاج نهاد و از پس او [illegible] قسطنطین [illegible]

[illegible]

قسطنطین [illegible] بساخت و آنچه مانده در صندوقی از سیم [illegible] کلیسیا بنهاد

[illegible] بساخت و [illegible] کلیسیا [illegible]

[illegible]

شصت و یکم [illegible] سیم پاپ شد و چهارده سال پاپ بود و بعد [illegible] ولایت داشت شصت و دوم [illegible] اول پاپ شد و پانزده سال
پاپ بود و [illegible] شصت و سیم [illegible] دوم پاپ شد و [illegible] سال پاپ بود و در [illegible] ولایت داشت
شصت و چهارم قرقوار بزرگ پاپ شد و چهار سال پاپ بود شصت و پنجم [illegible] سال پاپ بود
و ولایت داشت شصت و ششم بنیفاسیوس سیم پاپ شد و یک سال [illegible] او نیز از اولیا بود شصت و هفتم
بنیفاسیوس چهارم پاپ شد و هفت سال [illegible] ولایت بهره برد [illegible] شصت و هشتم [illegible] پاپ شد و [illegible] سال پاپ بود
شصت و نهم بنیفاسیوس پنجم پاپ شد و شش سال پاپ بود و رتبه ولایت داشت هفتادم [illegible] اول
پاپ شد [illegible] از اولیا بود [illegible] پاپ شد او نیز رتبه ولایت داشت و ظهور او
در عهد قیصر هراقلیوس بود و در زمان حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة والثنا سلطنت
یافت و ما قصه پاپها را [illegible] زمان [illegible] یافته اند در جای خود مرقوم خواهیم
داشت و اقتدار ایشان [illegible] ملوک [illegible] چون [illegible] پس از هجرت رسول
[illegible] استقلال و استیلا یافتند [illegible] الکنون [illegible] پاپ [illegible]

قصه مجالس

مجالس عیسویان [illegible]
[illegible]
[illegible]
مجلس [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] مجلس
[illegible] عبارت [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] قانون [illegible] مجلس [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
فراهم شده [illegible] مجلس [illegible]
ولادت عیسی علیه السلام فراهم شده [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دو [illegible]

[illegible] از قبل [illegible] و حکم [illegible]
[illegible] مجلس سیم [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
آن [illegible] مجلس [illegible] و در میان [illegible] مجلس [illegible] واقع شد
[illegible] این چهار مجلس را عیسویان در جمیع مجالس شمار [illegible] مجلس [illegible] پاپ
[illegible] مجلس [illegible] پاپ [illegible]
پاپ [illegible] پاپ [illegible]
[illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] پاپ
اقتدار یافت و حکم [illegible] پاپ [illegible] مجلس عیسویان [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]

مجلس اول

[illegible]
[illegible]
[illegible] مجلس اول [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] قسطنطنیه واقع است [illegible] مجلس [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] و با حضار

جمیع خلفای عیسویه مکتوب کرده و به پاپ اسکندریه [illegible] از بهر این مهم و [illegible] قیصر [illegible] داد تا [illegible] بیست و پنج تن
خلیفه عیسوی در شهر نیقیه حاضر شدند و کشیش و دیگر علما از روی [illegible] انبوه شدند [illegible] پاپ [illegible] در آنجا حاضر شد و حکم داد
که [illegible] نایب باشد و او را با دو نفر دیگر [illegible] مجلس [illegible] در صدر آن مجلس جا کرد [illegible] خلیفه [illegible]
اسکندریه [illegible] در جای خود قرار گرفت [illegible] در مقام خود جای [illegible] بسیار از این خلفا [illegible]
[illegible] جواهرات بسیار [illegible] خلیفه [illegible]

قسطنطین [illegible] جمیع این خلفا [illegible] جمع شدند [illegible] قسطنطین [illegible]
مجلس [illegible] حاضر شد [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]

اولا در زمان

اوصاف [illegible] در خواب دیده پس از زمان که انجمن آراسته گشت تا [illegible] مجلس درآمد و از میان خلفا [illegible]
و یکدیگر را در بر کشیده و دیده و بوس کردند [illegible] در این مجلس بر صدر [illegible] القصه سخن در آن [illegible]
[illegible]
مجلس چنین [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
مجلس [illegible] قسطنطنیه که [illegible] سبب [illegible] این مجلس [illegible] قسطنطنیه خلیفه
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible]

مریم علیها السلام مادر حضرت [illegible] فرستاده شد [illegible] که [illegible] حضرت قیصر داشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلوس سینبدی در مملکت ماچین [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٥١٢٢

[illegible]

ظهور [illegible] هزار و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٥١٢٣

[illegible]

واز منقوله بهمن شعبی گفت تا باشد ... [illegible]
در وقت کاشانه باشند که اگر یک ... [illegible] ... الاصمعی گفت شاعر ... [illegible]
شبیه شده است و ایشان را ... [illegible] ... حارث است و هو حارث بن کعب بن عمرو
و علقمه بن خالد بن مالک بن ... [illegible] ... و ولادت او
در شیشه واقع شده ... [illegible]
رومان است و بخشان نام ... [illegible]
وفات فرزندان ... [illegible]
[illegible]

... [illegible] ... بوم بکر و تغلبة ... [illegible]
این سخنان گفت و ... [illegible] ... از عمرو بن ... [illegible]
مالک بن مرة بن ... [illegible]
[illegible]

زاری و خواری کشید و روز نواب [illegible] که دیگر جوان نخواهید بود زاری و مرارت موجب شماتت و شمات اعدا گردد و مرحبی بود از شماتت اعدا
و از دیگر ایشان ادهم نشود و مجلس را فخر مزین بود که بعز گرفتار خواهد شد و مایه مدح ایشان در دیار ایشان سلام و ده [illegible] و روزگار
این تیر را ایشان خواهد شد این گفت و رخت بسرای دیگر کشید و دیگر از معمرین ربیع بن ضبع الفزاری است و او صد و پنجاه سال
روزگار دریافت و زمان اسلام را ادراک نمود و در زمان خلافت عبد الملک بن مروان بود و ذکر حالش آنست که در جای [illegible] خلد شد
آنکه خدمت او کرد و فرزند را در وصیت کرد که در بیان عماد عمر ربیع باشد با نحو برداشت و بگزارد عبد الملک [illegible] خویش را
عبد الملک بگذاشت و نحو بامیر از شیخ [illegible] رفت و ابروهای وی بر چشمان فرو هشته بود و چشمش را پوشیده بود و از بند و بر آن
ابروهای خویش را کشیده عصابه بر پیشانی او بسته و موی گیسش بر آن فرو داشت و گفت عمید دو نفرت عصا [illegible]
بیار رحم که گفت یا شیخ فرد بنشین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گفت [illegible] ربیع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
قوم را ربیع [illegible] گفت و بیست سال در فترت عیسی علیه السلام زیسته ام و هشتاد و [illegible] جاهلیت [illegible]
و اینک شصت سال است در اسلام روزگار بردم عبد الملک گفت از جماعت عبد الله نام داشتند با تو سخن مکنم تا حال [illegible]
معروف و در [illegible] گفت که عبد الله عباس حلو [illegible] گفت فهم و علم و عطا [illegible] و [illegible] ختم [illegible] عبد الله بن جعفر رسید
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اذا عاش الفتی مائتین عاما فقد ذهب اللذاذة والفتاء و دیگر از معمرین ابو الطمحان القینی است
و هو حنظلة بن الشرقی [illegible] و او دویست سال در جاهلیت زیست کرد و از بعد او در روزگار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و دیگر از معمرین عبید بن شریه جرهمی است و او سیصد و پنجاه سال دریافت و زمان حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة
و الثنا را ادراک نمود و اسلام آورد و تا زمان سلطنت معاویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
داشت و دیگر از معمرین [illegible] [illegible] است و او صد و پنجاه سال زندگانی یافت و در شریعت عیسی علیه السلام
بود و دیگر از معمرین [illegible] [illegible] است و او دویست سال روزگار گذرانید و دیگر از معمرین عدی بن حاتم

معاشرت

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاندان داود و او صد و پنجاه سال زندگانی یافت و عرب آنکس را که از صد و پنجاه سال بگذرد و روزگار طولانی بیابد او را از جمله معمرین شمارند
و دیگر از معمرین امام امرء القیس بن الحارث بن سنان الکندی است و او صد و شصت سال زندگانی یافت و دیگر از معمرین
تیم بن ثعلبة بن [illegible] است و او دویست سال زندگانی کرد و دیگر از معمرین ابو جهل بن عبد الله [illegible] است
و او [illegible] سال عمر یافت و دیگر از معمرین [illegible] کاهن است و او سیصد سال زندگانی یافت و چون زمان وفاتش رسید قوم
برو جمع شدند و گفتند ای [illegible] [illegible] ما را وصیتی فرمای فقال تواصلوا و لا تقاطعوا
و تعاطفوا و لا تدابروا و صلوا الارحام و احفظوا الذمام و سودوا الحلیم و اکرموا الکریم
و وقروا الشیبة و اذلوا اللئیم و تجنبوا الهزل فی مواطن الجد و لا تکدروا الانعام بالمن و اعفوا اذا قدرتم و هادنوا اذا
عجزتم و احسنوا اذا کوتبتم و اصدقوا اذا سئلتم فان الصدق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لا تفضلوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فی [illegible] [illegible] و القناعة خیر من المال و الناس اتباع الطمع
و قرین [illegible] [illegible] گفت با هم پیوسته باشید و یکدیگر را اعانت کنید و قطع رحم روا مدارید و عهد
خویش را مشکنید و مردم حلیم و کریم را بزرگ دارید و برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در کارها هزل
و مزاح مباشید و زلال احسان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیگر از معمرین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است و او [illegible] سال در جاهلیت زیست و وقت [illegible] این شعر گفت لقد عمرت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و دیگر از معمرین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشنید او شعیبی ... خمار ... و از جمله شرح الشباب الذی ... و راجع عقلا ...

... و بعد از آن جوان شد و موی سیاه گشت ...

با آنکه دیگر از معمرین ... زنده گانی یافت و این شعر گفت ...

... کوید چند با فقر و ... خواهم ...

کدام ... و دیگر از معمرین ثعلبة بن کعب ... است و او ... سال زنده گانی یافت ...

... لقد صاحبت اقواما ... فعاشوا ...

... کوید صحبت ... بسیار ...

... و دیگر از معمرین داود بن کعب ...

قیس بن ... است و او ... سال ... زیست و این شعر ... گفت

... الا ... الاموات کو ید ...

و فرزندان و ... [illegible]

[illegible]

بیغمبر زنده نگوئی داشتم که با من برفق و مدارا بود و اندوه و حزن ... در دل میاخت و او زنده ... داشت ...

... و دیگر از معمرین صبرة بن سعید ... است و تا زمان اسلام زیست ...

درگذشت و دیگر از معمرین لبید بن ربیعة العامری است و او صد و چهل سال زنده گانی یافت و ادراک اسلام نمود و مسلمان

گشت ... وفات ... کرد و گفت ...

... و دیگر از معمرین ...

[illegible]

اذان است که در امور دنیا باشید و با سر عصا زمین را آزموده کردن و کشتن عبارت از آنست که در امور آخرت باید اندیشه کرد
پس اقدام نمود و دیگر از معمرین اکثم بن صیفی است که نسبتش با ارقم بن ... اسید بن عمرو بن تمیم است و او ... در زمان جاهلیت ... توان ... مرقوم واز آنجمله ... شعیب ... المشاهیر ... علی ... است
و از ربع ... در ... عمر او ... از جمله حکمای عرب است و زنده ماند تا خبر بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه واله
بوی رسید پس فرزند خود را که حبیش نام داشت طلب نمود و گفت ای فرزند من میخواهم ... ترا برسالت نزد رسول خدا فرستم
شروط ... چون از نزد من بیرون شوی تا آنگاه ... از ... مخبر ... بزرگ از ... خدمت رسول ... کند
آنگاه پیش ... او ... سلطنت ... که باید ... شنیدی ...
شدی باید ... او ... نشین و ... که ... ساکن ... سلطنت ...
پیغمبر خدا ... حضرت پیغمبران ... و آنچه با تو باخ ... و ... باسم الملک الحق من العبد الی العبد
که دیگری از رسول خدا بشنوم و این نامه ... فرزند بحضرت رسول خدا فرستاد و در آن نوشت که باسمک اللهم من العبد الی العبد
فابلغنا ما بلغک فقد اتانا منک خبر لا ندری ما اصله فان کنت اریت فارنا وان کنت علمت فعلمنا واشرکنا
فی کنزک والسلام گویند این نامه از بنده و ... بنده است بهمانا خبری بما رسیده و ما از اصل آن آگهی نداریم پس
آگاه کن ما را از آنچه آگاه شده و بنما آنچه دیده و تعلیم فرمای آنچه دانسته و ما را با گنج خود شریک ساز پس فرزند اکثم
نامه را گرفت و بخدمت رسول خدا آورد و پیام پدر بگذاشت آنحضرت در جواب او نوشت من محمد رسول الله الی اکثم بن صیفی
احمد الله الیک ان الله تعالی امرنی ان اقول لا اله الا الله اقولها وامر الناس بقولها والخلق خلق الله
والامر کله لله خلقهم واماتهم وهو ینشرهم والیه المصیر ادبتکم بآداب المرسلین ولتسألن عن النبأ
العظیم ولتعلمن نبأه بعد حین پس حبیش آن نامه را گرفت و نزد پدر بشتافت و گفت دیدم آنحضرت را که مردمرا
بمعروف وامر ... اکثم مردم ... را جمع ساخت و گفت ای قوم ... با محمد ... حاضر شوید
... ضعیف است اگر ... قوت باشد ... از ... ملازمت ... شوم
... اگر ... معاینه ... ملازمت ... راه ...
آنگاه باشید که ... رسول خدا ... از بعثت ... خبر داده ...
... او با صدق ... آنحضرت ... نبوت او خبر داده ...
... و فرزند خود ... قبایل عرب ...
متابعت ... شید ... باز ...
... شریعت ...

بحر اوان

شیبانی زنان با کراهت ... از ... جماعت ... و گفت القوم ... شیخ ...
خرافی رسیده ... سخن ... الکلم ... اکثر ... و قوم ... آگهی ... الخرق
سخن ... است ... این ... حاضر کرده ... جمعی از فرزندان
و ... با او کوچ دادند و ... آن گروه ... حال سکوت ... جهانی اختیار
و جمعی از خانواده ... در میان قبایل ... طوایف ... سکونت داشتند ... رسیدند تا ...
رئیس حکیم در جواب نوشت ... حکیم ... ام ... و عصیان خدا ... قطع ...
... احمق ... از ... عقل ...
عقل عشق ... از ... دنیا ... از ... اگر چند
ضعیف باشد ... از ... اگر چند قوی باشد ... علم ... عقل است ... ماند
موت ... گفت ... روزگار ... کذشت المؤمن ...
... حکیم ... از ... عذاب ... قطع رحم ...
... منسوبه ... موجب ... واجب ...
... نه ... اگر ... باشد ... چیزی ... از ...
جواب ... که ... در کاری ... نکند ...
... از معمرین ... است ... در جاهلیت زندگانی کرد ...
خاتم الانبیا علیه الاف التحیة ... شرف اسلام دریافت ... از معمرین حارث بن کعب مذحجی است و او ...
شصت سال زندگانی یافت و دیگر از معمرین معدیکرب حمیری است ... و او ... زندگانی
یافت ... شعر ... اراک ... یوم ... یوم ... ذلک ... دیا
شبابه ... و دیگر از معمرین ... در کتاب ... رسول خدا ... قصه ... مذکور ... معد یکرب

ج٥٩٢٥ جلوس ... در مملکت ... در ... بعد از هبوط آدم علیه السلام
... در ... و مملکت ... تخت ... کرد و ...
... همه ... و ... ایشان ... عدد ... کار ...
... در ... مملکت ... غارت ...
... جلوس ... در شام ... بعد از هبوط آدم علیه السلام ٥٩٢٨
جبله بن ... عمرو ... سلطنت ... استقرار یافت ... ملک ...

میر خشم ولیکن بود کار ملک آشفته گشت از کوبی قبایل ... و کال سر بطغیان و عصیان بر آوردند و دست تعدی
و غارت گشودند و از جانب دیگر سرحدداران ایران بعنوان شاپور ذو الاکتاف تاختن کرده جمیع ممالک شرقیه روم
فرو گرفتند قسطنطین نخست نامه ... بحضرت شاپور کرد و در ... باز دیبا و ... خواستار شد و ملک الملوک
ایران بر حرمت عیسی علیه السلام نمود و در ملک نیز کار مصالحه کند شاپور سخن او را پذیرفتار شد و رسول او را خوار کرده از پیش
براند و هر کس در مملکت او در دین عیسی علیه السلام بود اخراج فرمود قسطنطین ناچار شده ساز جنگ طراز کرد و لشکر عظیم انبوه انگیخت
و ژولیین را که از قسطنطین بزرگ بود سپهسالار لشکر کرد و ژولیین بجنگ قبایل ... و کال را ادب کرده
بکار خویش شد الغرض در کار قسطنطین سوی ایران کوچ داد و چند لکه بر سرحدداران شاپور مصاف داده
منصور گشتند در میان امیر کرو فرژولیین را انجا فرارسید ... امپراطور روم کرد و پس بزرگان لشکر متفق شده
و دفتر بیعت کرده بر قسطنطین بتاخت و او را مقتول ساخت و خود قیصر شد چنانکه مذکور خواهد شد و مدت سلطنت قسطنطین

بیست و چهار سال — جلوس اوس بن قلام در مملکت حیره پنجهزار و نهصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٥٩٢٣

حکام حیره
بعد از عمرو بن امرء القیس کار مملکت حیره پریشان شد زیرا که از عمرو فرزندی که در خور حکومت و لایق سلطنت باشد نبود اوس بن
قلام که نسب بعمالقه میرسانید و از اکابر عرب شمار میشد از میان برگزیده جمعی از بزرگان حیره با او متفق کرده رخت حکومت
حاکم گرد و شاپور ذو الاکتاف سلطنت او را امضا داشت و ... حکومت حیره ... او در ... انقاد فرمود ...
قلام در سلطنت حیره کار استوار کرد و رتق و فتق مهمات ... معمول داشت و بعد از مدت ... بسرای دیگر
کشید — جلوس امرء القیس در مملکت حیره پنجهزار و نهصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٥٩٢٨

حکام حیره
امرء القیس فرزند عمرو بن امرء القیس است که ذکر حالش مرقوم شد در زمانی که وفات پدر خود ... بود و کار ملک ... بدو ...
قلام رخت یافت و چون بر حکومت حیره ... در ... اوس جای پرداخت و امرء القیس ... جهانی ... بود از
حیره ... در ... ایران ... ذو الاکتاف او ... حکومت استقلال یافت و ... ایران
بعنوان ملک الملوک ... و قسطنطین ... و ژولیین چندین مصاف داد و در ... روم ... گرفتند چنانکه
مذکور شد و در ... سلطنت او شاپور ذو الاکتاف وداع جهان گفت و مدت سلطنت امرء القیس در حیره ... سال بود

جلوس اردشیر در مملکت ایران پنجهزار و نهصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٥٩٢٩

سلاطین عجم
چون شاپور ذو الاکتاف وداع جهان گفت فرزند او ... شاپور نام ... خورد سال بود و کار ملک ... لاجرم ... سلطنه
... برادر شاپور ذو الاکتاف را که اردشیر نام داشت از برای سلطنت اختیار کردند و او ... جلوس ... بود ...
... جهان ... ملک ... حضرت ... و گفت ... سلطنت ... شاپور فرزند ذو الاکتاف
... رسید ... کار ملک ... باز ... از ... و فاتق امور ...

و نسق کرده و در سیم روم سلطنت قسطنطین بود ... امپراطوری داشت از جهان در گذشت و او یکباره روی عقیدت بکیش ... شاپور
ذو الاکتاف نهاد و در خورش ... پیشکش کرده با رسولان ... ایران انفاذ درگاه داشت و از ملک الملوک ایران مورد
الطاف و اشفاق گشت و بر سیاه خراج مملکت خویش ... و ... قسطنطین ... مدت ... سلطنت کرده وداع جهان
گفت — جلوس قسطنطین بن قسطنطین در ممالک روم پنجهزار و نهصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٥٩٣٠

حکام روم
قیاصره روم
قسطنطین ... ذکر حالش مرقوم شد ... خویش پسران ... و جمعی از برادرزادگان ... قیصری ... از وفات او
... مملکت روم و بزرگان ... فراهم شدند و گفتند ... مملکت ... سلطنت ... روم را ...
... شده ... قومی عظیم ... و ... شده ... و ... اثناسیوس
... برادرزادگان ... و ... قسطنطین ... قسطنطین
... که ... مقتول ... قسطنطین ... قسطانس و قسطنت و قسطنطین
... در میان پسران قسطنطین ... تاج و تخت ... قسطنت و قسطانس
هر یک ... مجتمع ساخته با هم ... و در میانه قسطانس مقتول گشت و قسطنت ...
... قسطنطین ... اریان ... اثناسیوس ... خلیفه اسکندریه ... تا ...
... مجالس ... قسطنت ...
... اسکندریه ... قسطنت ...
در میان قسطنت و قسطنطین ... قسطنطین بزرگ ... در ...
... قسطنت ... و بعد از قتل او جمعی
لشکر ... قسطنطین ... قسطنطین
... لشکر ... مقتنس ...
شده ... قسطنطین ... جمیع ممالک ... قسطنطین
قسطنطین ... بعد ... اریان ... قسطنطین ...
... مقتنس ... قسطنطین ... اریان ...
... در مذهب تثلیث ... و ...
... اریان ... مخالفت و منازعت با هم ... تثلیث ...
اثناسیوس ... خلیفه ... در رواج مذهب تثلیث ... در ... قسطنطین ...

الرم

وامالا برس ... والف ولام ... و میم
والف فوقانیه مکسور و تحتانیه مفتوح وواو ... و سین مهمله
آذناسیوس بالف و نون مکسور و تحتانیه ... ساکن
و ... مفتوح و نون ساکن
اثناسیوس بضم همزه ... ساکن و نون و الف
و ... ساکن و سین مهمله
... بضم همزه ... مفتوح
و واو ساکن ... مکسور و تحتانیه مفتوح
و واو ساکن و سین مهمله
قسطانس بضم قاف ... سین مهمله
و طاء مهمله و الف و نون ساکن
و سین مهمله
قسطنت بضم قاف و سکون سین مهمله
و طاء مهمله مضموم و نون ساکن
و فوقانیه ساکن
مقتنس بفتح میم و سکون قاف و نون مفتوح
و سین مهمله ساکن
... سین مهمله مکسور و تحتانیه
مضموم و واو ساکن و سین مهمله
اثناسیوس بفتح همزه و فوقانیه و الف
و نون و الف و سین مهمله
اریان بفتح همزه و راء مهمله مکسور
و تحتانیه و الف و نون
تثلیث بضم ... و فوقانیه ...
و لام مکسور و تحتانیه ساکن و ...

و ثبت فوالاکتاف خلعم ... این گفت و نظم و نسق ملک پدر خت و شوری نام را نفس ... حکومت ...
کرد که لشکری عراق عرب تاختن آورده بر ارده و از حد خود ... روم غفلت ورزیده و دیگر سرحد داران ...
فرمود و نیک سعی نمود ... از رومی ... که فوالاکتاف ... از ممالک روم خرابی و ویران کرده از دست ... لشکر او ...
که سپهسالار قسطنطین بن قسطنطین بود چندین مصاف ... و ... روم درهم کشید و چندانی کرده ... تازه تصرف ایرانیان
در آید از آنجه شکر کرده ... قیصر ... ارتقت ... فرزند فوالاکتاف ... رسید
تاج و تخت را بدو ... خوبیش بنمود و خوشتن ... سلطنت ... فرمود چندانکه ارزانی ... داشت ... سلطنت ...

۵۹۲۱ جلوس ... در مملکت ماچین ... هجرت ... از هبوط آدم علیه السلام بود

چون ... از جهان ... بر داده ... جای او گرفت و ملک ماچین ... تخت ... آورد و ... تاج و نگین گشت و ... ماچین
در زمان ... سر ... بر بالین نهاد و ... جای ... گرده ... ملک ماچین ... میداد و ...
... که ... و غارت ... و ... مشغول ... و ... فرار ... و ... رسید ...

۵۹۲۲ جلوس شاپور بن شاپور در مملکت ایران ... هجرت ... از هبوط آدم علیه السلام بود

شاپور پسر شاپور فوالاکتاف ... شاپور ... و ... تاج ... داد و سلطنت ... نخستین
بنیان عدل و انصاف کرده ... و ... از فقرا ... براه ... از ...
از قسطنطین بن قسطنطین که ... روم ... از جهان ... رفت و ... بود ... قوم ... کار او ...
داشت که ... فوالاکتاف ... در ملک ایران خلل ... سپاهی ... ساز داده
... کوچ ... قیصر ... رسید ... سپهسالار ... و ... لشکر ... عراق
... جمع ... شدند ... و ... رسیده ... و ... بود ... رفت
... که ... سپاه ... کرده ... رفت ... شد ... جون این بدید ...
صف ... و میمنه و میسره ... کرد و جنگ ... شاپور ... نخستین ... بر و ...
و چند ... تیغ ... لشکریان ... آمد ... آتش ...
گرفت ... از لشکر روم ... بسیار ...
... و ... بود ... سپاه شاپور از دنبال او
شتاب کرده ... قیصر ... رسیده ... در پا ...
... شدند ... روم ...

... داد

... کرد ... از ... عرب ... که قیصر ... قصد ایران کرد جمعی از قوم عرب ... داشتند که
شاپور ... خلاف ... از ... کرد ... در ... شاپور بود ...
... و کار عراق عرب و جزیره ... شاپور بعد از جنگ ...
ایشان کرد ... و ... در برابر لشکرگاه ... از ...
... از اعراب ... شاپور ...
شاپور ذوالاکتاف ... بالحرث ... بر ... و ... ساخت
... و زراعت ... در آمدند ... فرمان و اطاعت ... کام و کامران ... الملک ...
... و ... استقلال سلطنت کرد ... ازکه ... خویش ...
بر ... و ... آورد و ... ملک ... از جهان ...
... چون ... از جهان ...
... رسید ... که ... از ... جهان ...
اگر ... نفس ... خواهد شد

۵۹۳۳ جلوس نعمان بن ... در مملکت شام ... از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از ... نعمان بن ... در دار الملک شام ... سلطنت ... و ... کار را در ... آورد چون
در زمان ... روم ... شاپور ... و ... ایران ...
و ... فوالاکتاف ... و ... بود ...
شام ... و ... سال ... و ... رفت ...

۵۹۳۴ جلوس ... در مملکت ماچین ... از هبوط آدم علیه السلام بود

... بعد از وفات ... و ... ماچین و ...
... و ... ملک ... ماچین ...
کرده ... ماچین ... ترک و تاتار ...
ایشان در ... ماچین در زمان حکومت او ...

۵۹۳۸ جلوس ... در مملکت هندوستان ... از هبوط آدم علیه السلام بود

... در ... رسید ... از ... و ...
... سلطنت تمام ... کرد و ملک ...

[illegible]

٥٩٥٥ جلوس [illegible] بر تخت [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

هندوستان مستخلص ساخته بزر فراوان آورد و در زمان دولت او [illegible] گاه گاه از بیابان [illegible]

[illegible]

٥٩٥٠ [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] قسطنطین بن قسطنطین [illegible]

[illegible]

٥٩٥١ جلوس [illegible]

[illegible]

٥٩٥٢ جلوس [illegible]

[illegible]

٥٩٥٣ جلوس [illegible]

برکشید و سپاهی بوی داده او را با انگلستان فرستاد و او تاخت و طایفه سلوت را ادب کرده از اراضی انگلستان اخراج
فرمود پس این فتح قدرتا و حرمتا بالا گرفت و قیصر او را با اراضی افریقا مامور داشت و در آن ممالک نیز فتوحات کرد
و [illegible] را که از جانب قیصر حکومت افریقا [illegible] داشت [illegible] و بحضرت قیصر مراجعت کرده قیصر
شاد خاطر گشت و حکم داد که از دختران و اطفال کس زر بر شمار طلب نکنند و در خراج مملکت نیز تخفیف گذاشت و چون او را
[illegible] باشند و از قبیل ایشان با اصحاب دیوان تحکم نکنند و با آنکه عالم [illegible]
[illegible] کرده و علما [illegible] فراوان [illegible]
و هم بود از مناهی و ملاهی [illegible] و عصیان [illegible] منع شدید میفرمود و در هر محل [illegible]
[illegible] رسم [illegible] نظم و احتساب نهاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در حال [illegible] پنجاه و چهار سال عمر کرد و مدت ملکش [illegible]

5951 جلوس [illegible] در ترکستان پنج هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

ملوک تاتار — از این پیش شرح حال اولاد ترک بن یافث و سلطنت اغوز خان را باز نمودیم و پادشاهی جماعت مغول و تاتار را
مرقوم داشتیم الحال [illegible] سلطنت مغول منقرض شد جماعت تاتار و ترک [illegible] در تحت [illegible]
[illegible] ملوک چین [illegible] تا از زمان [illegible] دولت چین [illegible] ملوک طوایف [illegible]
[illegible] قبایل ترک نیز در هم افتادند و با یکدیگر [illegible] قتل و غارت [illegible] سلاطین چین [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] قبایل [illegible]
[illegible] قبایل [illegible] مرقوم داشتیم [illegible]
[illegible] لاجرم از میانه [illegible] سلطنت برداشت [illegible] تاتار [illegible]

و از آنجا سوی [illegible] جنگ دیگر با سپاه روم کرده جمعی کثیر را نابود ساخت و [illegible] اسیر فراوان [illegible] ژوین [illegible]
[illegible] صلح کرده [illegible]
[illegible] ژوین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible]

5956 جلوس [illegible] در قسطنطنیه پنج هزار و نهصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

[illegible]
[illegible] سپاه روم [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] ژوین [illegible]
[illegible] السلطنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایکه

الملک ... ملکه ...
[illegible]

میرسانید و مردی را که الیس ... نام بود بوزارت خویش برکشید و مهم تاتار و ترک را که بجای ... بدست فرمان او داد و از سر حد ... دیوار چین بر سلطنت او مسلم گشت و مدت ... بحکومت جای پدر داشت

جلوس نعمان بن امرؤ القیس در مملکت حیره در چهار هزار و پانصد و شصت و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک حیره نعمان بن امرؤ القیس بن عمرو بن عبد القیس الکندی است و لقب او رب الخورنق و السدیر است و نیز نعمان الاعور نیز خوانده اند و نام مادر او شقیقه دختر ابی ربیعه بن ذهل بن شیبان بود ... در مملکت حیره سلطنت یافت و عمال خویش را بر سر عمل نصب کرد ... سلطنت حیره ... و کار خویش استوار ساخت ... الیس ... بهرام گور ... حیره ... نعمان ... و ما تفصیل این اجمال در ذیل قصه بهرام گور ... و در زمان خویش ... بر شریعت عیسی علیه السلام ... نعمان بر بام خورنق برآمده ... ادعا ... نعمان روی با او کرده گفت ... سپاه و رعیت ... حکومت ... خورنق ... بنیاد نعمان ... یافت ... المنذر جای او گرفت ...

5922 جلوس بهرام بن یزدجرد در ایران در چهار هزار و پانصد و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک عجم بهرام بن یزدجرد بن شاپور ذو الاکتاف در حیات پدر ... حکومت ... داشت و ... یافت و بعد از پدر وارث تاج و تخت گشت و جمیع ممالک ایران ... آورد و عمال ... سلطنت ... خراج ... سپاه ... در زمان ... بمکافات عمل ...

5928 جلوس حارث بن ایهم ... در شام در چهار هزار و پانصد و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک شام حارث بن ایهم بن حارث بعد از ... نعمان ... سلطنت شام ... قیام نمود ... غسان ... حکومت ... در خدمت ملک الملوک ایران ... بهرام بن شاپور ... گرفت و ... ملکی ... علم ...

5917 جلوس یزدجرد الاثیم در مملکت ایران در چهار هزار و پانصد و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک عجم یزدجرد بن بهرام بن شاپور ... و از فنون علوم بهره کامل داشت ... یزدجرد الاثیم و یزدجرد ... خوانند ... و آن دیگر ... سلطان ... در حق گناه کاران ... عقاب و عذاب ... و در پادشاهی ... و هرگاه ... سلطنت بر او مسلم شد ... علما و حکما ... در مراحمت ... و خویش ... ملک ... کرمان ... و در جمیع این ممالک ... لشکری ... بهرام ... نعمان ... یزدجرد ... و ... فرزند ... بهرام گور ... نعمان بن امرؤ القیس ...

5929 جلوس سبیع بن ابرهه در یمن در چهار هزار و پانصد و شصت ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک یمن سبیع بن ابرهه ... از پدر در مملکت یمن ... و ... و اولاد ... حمیر ... سلطنت یمن ... مدت یازده سال ... بود ...

5920 جلوس غوراطیاس در قسطنطنیه در چهار هزار و پانصد و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

خلفای قسطنطنیه غوراطیاس ... ثیودوسیوس ... پسر ... برادر ... قسطنطنیه ... سپاه ... و ... لشکر ... عظیم ...

غوراطیاس ... ثیودوسیوس ...

غوراطیاس ... بطریق ...
...

سوا الف ملکی خوشنود بودند و در ایلچیات داشت و هم خود را بعد از اوزار که ذوسیتین نام داشت کفش ... ساو زانه پس
حامی ... و سپاه روم را ... و اهل عصیان و طغیان را کشت و ... قوم بجنگ قیاصره رفت
و هم مصاف را ... و مظفر و منصور بازگشت و در ایام ... حکومت ممالک مشرق روم ... و تفویض نمود
الکاه ... شریعت عیسوی ... که از ... نام ... سال ایام او در تحقیق اب و ابن و روح القدس نوشت
و ... در ... بهم رسانید و عالم و علیم بود و ... داشت و هم سپاه او ... منقوش
بود ... که از ... مملکت انگلستان ... که در ... جای ... شهید
از طاعت او ... و ... ذوسیتین نام داشت ... از ... سلطنت سر بر کشید و سپاه ... بر داشته
از بهر دفع ... جنگ ... و ... در نزدیک شهر ... با ... مصاف داد و ... بجنگ
... اغاث نام داشت ... و ... رسید و او را
بر هم ... و جای او ... چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت ... سال بود

٥٩٠١ جلوس ... در مملکت ماچین ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

... در مملکت ماچین صاحب تاج و تخت شد و ...
او ... و در ایام سلطنت ... در حدود چین و ماچین و ترکستان از هم ...
پادشاهی ... حکومت داشت ... سلطنت ... بود

٥٩٠٠ جلوس ... در مملکت ماچین ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون ... جای ... مملکت ماچین ... و ... در نوبت
ملک ترکستان ... آغاز کرد و ... حکم ...
... و ... و ... رسید ...
... چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

٥٩١٣ جلوس ... در مملکت چین ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

... در ... شرح حال ... مذکور شد ... مملکت چین
... و ... طاعت ... و پادشاه ترکستان و ... ماچین ...
و ... پادشاهی چین و ماچین و ترکستان ...
...

٥٩٨٢ ...

بنابر

... چنانکه ... و حمل ... و ... کردند ... در ...
را ... لایق ... را ... کرده سر بعصیان و طغیان بر آوردند و ...
و ... و تاراج ... و بسیار از ... را کشتند و اموال ایشان را بر گرفتند ... از بهر دفع
ایشان ... سپاهسالار کرده لشکری ... در ... و او را بدفع ایشان ...
بر آورده ... و ... ایشان را ... و ... ساخت

٥٩٨٣ جلوس ... در مملکت یمن ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از ... بن ابرهه سلطنت یمن ... بن ... تبع گشت و او ...
و ... و ... طبیعی ... داشت و در سلطنت بسیار ...
و ... ذکر حالش در جای خود مذکور ... سلطنت ایران ... و نام او ... در ...
و ... و ... هفتاد ... سال بر ...

٥٩٨٥ جلوس ... در قسطنطنیه ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

... که ... قیاصره ...
... و هم ... ذوسیتین ... و زبان ایشان ...
بود ...
... سلطنت
... و ...
...
... از ... روی
... و ... سلطنت ...
...
...
... و ...
...
... چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

٥٩٨٦ جلوس ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نعمان پسر حارث بن ابیهم بن حارث است بعد از چند در روزگار ملک شام رایت سلطنت او برجه کرده در دیار عرب حاجی ساخت
محمود داستش بوده و عطا و احسانش بجمهور مردم عام رسید آن را بعوارف تر و احسان گرامی ساخت و آخر نیز گشته بسیار و طعن جگر جستانی ملوک شام
بوجهی در سلطنت خویش بکار برد از حاصل لشکر عرب که جمعیت استظهار یزدجرد اثیم بارث و دو جهت او در اظهار عقیدت بجا آورد
نعمان بشکیه یزدجرد بوجهی داشت و اظهار نشست بعد طرف سلطنت شام نعمان در شستاد و اورا در مقام خویش استوار داشت و او از
یزدجرد بهرام گور نیز با او همین معاملت کرد و چون بجهت کشی از سلطنت نعمان بسیاری شد رخت بسرای جاودانی کشید

جلوس او دیاسیوس ملک قسطنطنیه بعد از [illegible] و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

٥٩٨٩ قیاصره قسطنطنیه اودیاسیوس حاکم اورا ثاوذوزیوس بزرگ نامند از عظم ایشان بود و پدرش نیز ثاوذوزیوس نام داشت و از اکابر قیاصره
پدرش شد چنانکه مرقوم افتاد و در عنفوان شباب بعد از فوت پدر از هم جای پاسبانی گرفت و از غایت درگاه
کناری گرفت و ملک را رهت و عمارت و عمارت خانه عبادت بمردم برد و عبر کار ملک بر پسر بنامزد عراسیبقی او را پسر
خلفه و ثاوذوزیوس کین واپس برادر او را انجا که گفته شد از قبایل ترک شنید و حکومت و ولایت شرقی روم با شد
و در زمان و شیشتیس نیز سلطنت تمام داشت اکنون ارلقب خانان گفتیم و منقشیس بومعقوب جهت ثاوذوزیوس بر آن شد
و گویا با قیصر کرت و تخت او قرین بود و ثاوذوزیوس از لقب بود نقش آورده و القاب را لقب گرفت و در
سعوس عقاب بازداشت و حکم تا نایب خویش خواست هلاک سازد ارلقب شوات سر از فرمان برتافت ناچار
حکومت و سلطنت را با ثاوذوزیوس استوار گشت و ناور ارکان سلطنت مملکت را بر فرزندان خود قسمت کرده و بدرود جهان

٥٩٨٩ ملوک هند جلوس فوراسان ماوقوری در هندوستان بعد از [illegible] و هشتاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
ملوک تاتار قوراسان ماوقوری پسر فورس ماوقوری است و شرح حالش مسطور افتاد مردی دلیر و شجاع بود و روز جنگ دولت
جنگ و صولت نهنگ داشت بعد از پدر قبایل ترک را بلو و بخشش از آن و امانت انتقام کشید و به پهلوی مقام میداد
و انکس با جوزجانان او در حیطه آن قوم با جمعی در سلطنت مملکت نشست کرد با خاقان سلطان ماچین وایران
در نوبت خاقان چین بود کار بجوالات و معاملات گذشت و جمله طمع در ملک ایران داشت و جماعتی حکام
چین و ماچین را از ترکان در زمان انجم گذاشت و در استخوان و ابیات پیروزگار برد پس جهان را بدرود کرده بود

٥٩٨٩ جلوس بهرام گور در مملکت ایران بعد از [illegible] و هشتاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
سلاطین عجم یزدجرد الاثیم بهرام فرزند او بجو آمدی از زنی چند برآمد نشسته بابلو نشستی و ملک الملوک ایران را شرف در رفته عالم و مکتب و آیین او را
یزدجرد و بهرام را میکرد و ستاره شمران و منجمان که طالع او را سند موجب سوجبان مهر و شمس از دست و لقب را از استحاله مختار
که ستاره نامید و چنین بحضور پادشاه که و بود وزرا بغین فتو او را در روزگار برد و اندر جهان بپادشاهی کند ما یکو تر کرد و از جمله
ارزه از اللک جای ارتنین کنند و تربیتا او در از حکم و تعلیم یزدجرد نعمان و سرای و خورنق نعمان بن امرء القیس که شرح حالش مذکور شد از جمله

هم انحضه

حسب دستور نعمان بحیره شتافت و یزدجرد بهرام را به او سپرد با بحیره برده و تربیت فرمود و از پس عالم فرزندان یزدجرد به بیابانی نفرستاد
یافتند چون بهرام از پدر دیگر گرده و هیچکس از تعلیم و تربیت دیگر شاهزادگان شرف نداشت دهقان پیر از روی صفا او را داده و نیامیده بالجمله نعمان
بهرام را در آنجا نگاه داشت و از بهر او تعلیم دایه ها آماده کرد و هیچکس از زنان عجم از ربیعه و دیگر از عجم فارس و پس نیز از زنان عرب در آن کنجه
هر یزدجرد در بهرام را سخنان فارسی و از ستاره شناسی جمعی از حضرت بهرام بسپردند و در ان وقت نعمان خواست از بهر بهرام ایوان
کوشکی رفیع برکنده و آن کوشک را خورنق نام کرد و آب و هوای حیره با او موافق تر آمد پس از طلب معمار کرد و مهندس ولا
بنام آن کار بکام کند با او گفتند همه نیکو و بنائی در بلاد و شام سکونت دارد و هر ادرا سنمار نام است تا کنون استادی بمثال او
یافته نشده و اگر فلان ساعت بدو امر فرماید از هم یاران بیم نعمان از حضرت او شتاب کرد و فلان ماه سنمار فرستند و او را با دو دیگر
وی را گفت از بهر فرزند یزدجرد قصری رفیع که مثل آن بسیج کن که را بسپاری گریوان یزدجرد را در سواد و درست آن
در کار ایشان که سنمار هم خانه را بفرمان شهره حیره آن اکنون که شرف بر گرفت از ان روزها سیاوش جمشید تا ادیان و گیاه بود در کار ایشان
رفیع و مرتفع شد و در آن سنگ های سرخ و سپید بنیاد کرده بسط و بستانی بر آن جلوه کرده در وسعت آن که در بلغه و عمارت ایران
هر و زمان بجهت دیدن آن بود و بسیار مسکو خوانند و معدوم بود بسعادت رسید کفیتند و هر و بیست از نقش و ناموس لشکر و عمارت را
از روز خوب نگاه نامیدند و بحقیقت چون کاشی و عشق عمارت نعمان بود و بعضی از ان پر معنی الفکر خورنق گفتند و از مبنای او
بچندین رنگ بر می آمد در سپید دم سفید بود و چون شکفتن برآمدی و سحرگاه بنور آن کبود سبز و چون آفتاب زرد و در رنگ
و شب از رنگ ها گشتی مجملا بیت بیسم از نظاره آن تعجب کنند و نعمان از دیدار آن چندان شاد شد و با سنمار گفت هیچ کسی را از آن
بجمع چو ادیده عمارت او و مدت سنمار گفت اگر من دانستم با پس و ببینم در این جای ها نساختم و هیچ کس را دادگر کند قصری نیکوتر
از این برای نعمان گفت تو بنیاد از این بهتر توانا کردی چرا سعی نکردی سنمار گفت از این بهتر توانم کرد و کج اما توانم که نشان دهم چنانچه گفته
دهد بیت آفتاب هیچ فرقی از آن آجر آجر کند نعمان از سخن از این کلمات در خشم شد و گفت سنمار استاد کنون چنین که چو آیه کرد کار از دست بیرون
بهتر از شاهی نیکو معمور شود از ملوک دیگر نیکوتر از این بنا کند پس حکم داد تا سنمار را از بر سر بر بر سده برده از زیر افکندند تا هلاک شد و در همان حدیث
و مثل بود تا جمیل نعمان چون بهرام بهرام بعد از او کوشک برده و تربیت کرده و هی روزی دیر سنگی را در روز گذشت که آنگاه بهرام را ده ساله
شد روزی نعمان گفت که او را بوی او امر کرد بهرام تا علم و ادب بیاموزد نعمان گفت تو هنوز کودکی و ده ساله
صعب تر است گفت و اگر با لیلی فروگذاری هیچ وقت بهرام گفت ای پیر من با این اندیشه عقل و دانش در پرورش را
با اسیران نامی لشکر و در تنگنای و بر کار تعلیم نعمان از دوران علم و تکلیف و از حکمای روم و هند و عجم جمعی حاضر کرد و بهرام را تحصیل
علوم بپرداخت از فنون حکمت و ادب بهره گرفت و در فن شعر عرب با هم طریق اتقان گشت و انیکو در بیرد اول کسی
شعر عجم گفت بهرام بود و خط دانسته زیرا که بهر طبقه از عجم در زبان عرب سخن میکرد و اشعار ابیات را در زبان طبع موزون
و نظم سخن میکرد و چنانکه بسیار کسی در این کتاب مبارک یاد کردیم بالجمله بهرام شعرهای عربی و فارسی نیز گفته و در اوایل سلطنت او

او

اودیاسیوس بفتح همزه و سکون دال و کسر تحتانی و الف و را و سین مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن
ثاوذوزیوس بفتح فوقانی و ضم همزه و سکون واو و واو و دال مهمله مضموم و سکون واو و زای معجم
و اس باو اوو و الف و لام و نون ساکن و سین مهمله
لقب بضم کاف و سکون فوقانی
اورنی بضم همزه و سکون واو و زای معجمه مکسوره و نون ساکن
قوراسان قاف و قوری بضم قاف و واو و مهمله و ری مهمله مکسوره و واو مهمله و تحتانی ساکن و سین مهمله و الف و قاف

اقدر بیرون کرد یار از کمان آن دو کار بود او را از کمین شعر و تحصیلات شاعران منع فرمود و لغتی از آن محروم ماند و حکمت نحو و خیال شش
برکتب و زور بسته از نیز و طبل بستند ملکه نحو بهرام گفتار او بپذیرفتار گشت و از نظم چنین نعمان ز بسیار شد مع المقرر بهرام
چهره باز دو سلامت در چهار منبع و بزم یک باد او بیاران شرکت کرد پس ابتدای گفت گوئی در خور هنر باید تا درست آن کار
خواستن با سکار توام کرد نعمان نزول تمام اسب در جیره بود از شهر جدا برده چند لشکر در میان خیل گان در گشته طلب کرده در
و در میدان هم جولان باهم تاختند و هر یک بیا باطعمه از میدان شکار از جگل کشتی بردوار ز آرا چه بهرام زین لشسته و کرانه
ایران بهسید کردن و تیر افکندن و سواره چنانی که تیر رکردو از بانی گشت و هر بامداد شکار کردن شتافت و چندان گور
صید کرد و بهرام گور مشهور شد و روزی چنانی که بهرام با اتفاق نعمان شکار کاه در کوه ها ما شیری رو نظاره کرد و در آن بشت
بود جسته تا او را پاره کند بهرام جنگ نمود شیر کشته و او از شیر و گور جدا کند کرد و تا نیمه بر خاک و خار گشت نعمان از قوت
بازوی او در عجب رفت و فرمود نقاشان آن صورت کردند و در خورنق آن صورت نگاشتند از پس آن و تا یع بهرام آنکه در مدت نمود و آهنگ
سفر نمود و نعمان از عزم و هنر چند نگار شایسته همراه او کرد آن است علام بر شاه و رسالت آن که حضرت چند کسیل فرمود و بهرام
مسافت نمود بعد از آنکه با یزدجرد از آن همی حسن و درشت و رشت و طبع یا بود بهرام را عطا نمود جانب بهرام را تقرب ندادی و [illegible]
و او در جهانی در رشت و عداوت ایرانی را در ازل کمی بهرام با کرد رشت خاطر و کدورت ضمیر در حضرت پدر جا نه نا اقامه ها ملکی بس
انجوش بزرگ بود در این وقت قیصر بود از قسطنطنیه برای استحکام صحبت بعد از آنکه و چون خدمت الوداع حاصل کرده بهرام از دوام این صحبت
تا از یزدجرد اجازت گرفت و بهرام دیگر با یکدیگر دمشه و در آنجا مجلس آید جود و وداع بهرامی گفت چنان که هر قوم داشتیم و از آن جمله
یزدجرد در زمان عجم کرده اند و گفته اند هیچ کس برار ملک و هر چه او به شاه اکنون که خدای شیر یزدجرد باز از یاد جوع درشت نیامد
جملت بهرام فرزندانی او گذشت خاطر بهرام کور را با هم گرفت ما را به زیارت دار الموسیقی در میان حرم مقیم و شنوده و شیخت الکلاب و شط
بر طرف قدر بود آن گفته و بدین رای بودند و هر جوانان در بزرگی که از نور سلطنت حسبنا الله کسی که شیار از قوادی سپاه و شکر [illegible] داشت
و لشکر با رشیر البطانی نمود آورده بر تخت کا جلوس داده و جمله سلطنت او را با کردن نام نهادند چون بهرام این خبر بشنید از تخت فرود آمد
با بستار بر وی طعن کرده کرده با ایشان گفت پدر او روش است و ملک عجم با پیراییه حرمت و حکم نفس او از فرمان ملک [illegible]
در روز گار بار با سلکه ما کنتم ظهم مجسم ملکه نکرده اند و شنیده و ملکت بیاپی کار زنده و منوسی بر آورده جشن عیادت بهرام گور و قایم بوده و [illegible]
حوالش با ما روزت و شعر انتسابم و نام پیش و خوانش شنیدم نعمان و بزرگان عرب گفتند به چشم او نیز و چشم امروز تیغ تا هر ملکی
و ملکان بزرگان یادی توانیم پس نعمان بهرام نعمان سپاه هر جا که بجمع کرده و ده هزار مرد آراسته با فرزند خویش المنذر ز اطراف
در جنگ ظفر فرستاده و او را مقدم سپاه ساخت و با او فرمود از آن تاز شمال [illegible] عجم قیصر فرود گذار [illegible] از آن نواره در خدمت بهرام
گذار با ملازم آن که در لشکرگاه گرد مجموع ایران از یکسو رنجیت المنذر رسیدند و از جانب دیگر بهرام و درست [illegible] لعزوت
از سلاطین درشت خاطر اما در وقع از جهت نسبت از کار ملک شفته گشت بزرگان عجم جوانان سپاه محمد را شوکت و بود نعمان

الوصل والفصل

خبر گفتن بهرام صحرا نشان با نام [illegible] که منذر ورا یکی وزیر بهای ولایت

حرام گور [illegible] وزیر [illegible] و فتح [illegible] و تفاخ [illegible]

رای الستاره و پیام داده و هر تو این مقدره فرستادند المنذر بو که با تار نکار معامله عجم از پیش گفت و شی با دولت ایران کرد چون
جوانان بد کاه نعمان رسید و این کلمات بالمنذر و نعمان گفت فرمان المنذر بو نعمات ایران امر نمود ام ملک از جلوت بهرام
و مبرات او در ارکه و برای سپرده ایم آنکه بیستی که پدر او و بهرام است بیز دیکیا و لستان و سخن خویش باز کرد جوانان بجلوت بهرام آمد
و تبلیغ بیان لشکر بهرام گفت چهم ایران مرا خار داشتند و حق ملا باز کرد که داشتند بیان ایشان عزم خلع گرفت و [illegible]
رغبت خواهم کرد اکنون ز آنکه ایشان تا اشیار نمود را ام که شتر با یزدجرد دادم بسنده نمودند با ما معامله کرد یم که نتوانستم در حضرت او
زیستن کم و باز بهم و شنیدم و با غدای عهد بستم و چشم بکلام ایشان چیزی که بود او نیز و اینجا همه شکوه هم اکنون مسلکه هم چون زیر زمین
و بودان شنیده از زر حق ایشان در کاه نشتم و از ملوا حق خویش باز دارند و ملکت بدیگران گذارند هر گز از پای بخواهم نشست
و از سینه باز خواهم جست جوانان زمین خدمت ببوسید و ملاحظت کرد و بر بو اعیان که گفت آن ایرانیان مقالات و کلمات
بهرام شنیده و بدانسته هر آنچه او بود از نو بیان کنند نعمان گفت آنچه دیدی و شنیدی شتاب مجال با ملکوت جوانان باز که و نعمان گفت
گفت در میان عجم بسیار شده و حقیقت بود و بوعان و جمله مجلس از نور ترحم شده هر گاه بهرام آمد تا کام او را باز جو به بهرام داد
گفتار را چه با سپاه و هم آورد این شتاب شمام الاز از نبود بس که دوام رنج گر نما بی حقانی و مانون چند انکه قوام مصاف فتح آنم
و هر کس نخواهم گرفت شادانیه هر چنین مجلس بر آید و آرام آن که جوی الحق جوانان بار وی سنه ایر الفتوح صورت بهرام ساز
نم فراهم شود و مرا باز خبر که مقام مرا گرفته باهم از باقی گشته تا انتشار ایران بر او انقطاعت کند و هیچ از این از سوی خبر بود
بعد از وفات سلطنت را در میان دو شیر در نه و انصب کنیم تا هر که تواند بردارد و بر سر گذارد و اگر از این عزم شده و ملک و کار سلطنت
کنم و فرزند یزدجرد با کرده ام و شرط است که اگر چنین کرده باشم که از سلطنت استغنا کنم موبدان سوی ابلاغ شنیده و قبول کنند
و روز دیگر جمیع اکابر عجم از نور فرم رسل نیز در صحبت ایشان بود و از انوار جمعی صف کشیده و در جانبین آن جنس بزرگ
فراهم گشت و آن تاج و تخت زرین بیاوردند و در میان جماعت نهادند پس کسری را ابو السلام نام بود و شیران طوق کرم
نگاهبانان دوم آن را بر شیر بنهاده و هیچ با هم آموخته بود چنان ساخت و آن تاج بود در میان ایشان افکنده و شرط بود که چه
حکومت را بهم او انتخاب بجویش بهرام با کسری گفت اگر خواهی تو پیش تر که از آن تاج از چنگال شیران برآید کسری گفت اینجا مرا ادب
لنگه است رای در بهر امور خداوند علم تو را که در طلب استمر مرا بود عقب بود مرا بهرام چون این بشنید بر خاست و آهنگ شیران
کرد موبد موبدان گفت شتاب این بوزرجمهر و از خدا ترس عقل که تماز و خون جوان بگردن بهرام گفت اگر فخر و از بجز کوهم
بر رفتن به روی و این شیران شتاف با از آن دو شیر که جانب بهرام حمله کردند بهرام بر در او رفت منتری چنانی سخت بر ایشان دو
نعره پیش گوه و بر هست شیری از ران شیر دیگر از جست از اجلاس بامدادت شیر زدند هم گرز آهنین درشت و تاج و تخت و
و برده تاج بر گرفت و بر سر نهاد و با پس کسی بگفت و شتر کسی نگاه است و با گرد کمک و بر بار [illegible] هر سپر دو کار گذشت نابر
از آن گشته نشست پس به جهان کشته دیدگان اظهار کرد مجموع عجم که در اسانه و شنا بر خاک انداختند کسی مرا بهرام هر گز

زبان نخاره و او بسلطنت در هو و تخت و فرستاد الحاصل بهرام چون با الکاره جمع کرد و گفت هر کلا و رهای تخت است هم اکنون بجای
آرد و مکان تاج در میان دو شیر نهاده کرد و قبول داشتند و سپاهی و حیث در ان او رجعت نمودند و مملکت بخواهید
پذیرفت از غیر روی جمهور ایران زمین ازو و اولاد او بگردانیدند و لکن جبر اختیار کردند و هم از خاندان ملک بهرام گفت
شمار او سپرده و پنداشتم و داشته ام [illegible] گناه بر گمان بردم [illegible] و عذر بپذیرد [illegible]
[illegible]

[illegible]

و فرود آمدن بهرام و خود از فرار ... خوشتن داری نکردند و قرار ... بهرام ... بزرگان عجم گفتند ... با خاقان چین
بر دو جنگ ... راه ... گفت اگر ما با خاقان ... که این مملکت ... دو پسر
[illegible]

[illegible]

فقص باتح خاقان

[illegible]

درآمد و شور قنوج انداخته و روزها می رسید گاه در رفت و آمد ... مشغول داشت و هندوانی ... [illegible]

و با نفس او خبره ... آن ایام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهناریس قتولیس [illegible] و پادشاهی او [illegible] و روفین [illegible] وزارت ارکادیس [illegible] استلیکن [illegible]
بهنارینس رسید و در [illegible] فرزندان [illegible] قسمت [illegible]
با هم موافق باشند و اگر مخالف [illegible] با اتفاق [illegible] این قاعده برقرار شد و [illegible] قیاصره [illegible]
شدند ایشان [illegible] دار الملک قسطنطنیه [illegible] قیاصره شرقیه نامیدند و [illegible]
گفتند [illegible] جلوس [illegible] ارکادیوس [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] روفین [illegible] روفین [illegible] اودیارس [illegible]
[illegible] روفین مقتول گشت [illegible]
[illegible] روفین [illegible] تقلد آورد [illegible]
[illegible] ارکادیوس [illegible]
و از پس این [illegible] اودیارس [illegible]
و فرزند [illegible] قسطنطنیه [illegible] روفین [illegible]
[illegible]
اودیارس [illegible] روفین در وزارت ارکادیس استقلال [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مورخین [illegible] ارکادیس [illegible]
[illegible] ارکادیس [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] قسطنطنیه
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارکادیس [illegible]
[illegible] سلطنت

۵۱۲ جلوس [illegible] در مملکت روم [illegible]

[illegible]

[illegible]

کوشش کند خلق نام داشت با لشکری در خور با فرتیا مامور شود تا بلغه تورا که فرماکنند از آن ارانی بود مشهور شود و مملکت را بزیر حکومت
بنهادیونس باز داشت و از این سوی بود با قبایل ترک مصاف داده و اطاعت را در ارانی بیانی بر ترتیب کرد تا سلطنت بنهادیونس
محکم گشت و الحمد و شهر بود که مرتبه نام داشت برای بنهادتیس فرستاده و در وقت قیصر چهار ده سال بود و مرتبه ده سال در سرای بنهادتیس تربیت
که هنوز عهد [illegible] که داشت و الکفار با مرد شهران از جهان رخت بربست و اسلاف او و خاتان دختر الریک [illegible] معرف بود
تا آن وقت که از استیلیکن در ارانی بیانی دید که [illegible] سپاهی از خود حساب [illegible] ناگاه بر سر بنهادیونس تاخت و [illegible]
با او قوت و ملک [illegible] فرار [illegible] و الریک از و بالش تاخته او را دوانیده محصور ساخت چون
کار بر بنهادتیس تنگ شد ناچار با الریک مصالحه او را خت و بعد از آن صلح [illegible] از اتباع [illegible] صلح افکنده در همه بیانی و ضعف
ملت بنهادتیس بود [illegible] استیلیکن سپاهی آراسته کرده از در خانه او [illegible] و [illegible] الریک کار صلح را بانجام
دارخود گشته بود ناگاه بر سر او تاخت و تیغ در مجوم او نهاد جمعی کثیر بود جوهر تیغ و در ساخت لشکر الریک شکسته شده رفت [illegible]
او گرگشت و اموال و اثقال [illegible] استیلیکن گشت و بنهادتیس از تنگنای محاصره نجات یافت و الریک چند منزل واپس شده و
دیگر باره ساز لشکر کرد و بجانب [illegible] تاختن برد چون این خبر به بنهادتیس رسید از بهر آنکه مملکت ایتالیا را خراب [illegible] ترک نرو او در
و بنام ملک کرد [illegible] را بدار و در جای خویش قرار بگیرد بیاد اش که اموال ترا که در جنگ [illegible] تو و تیم و فتح [illegible]
را نیم الریک این سخن بشنید رفت و چاره بنهادتیس لشکر را گرد [illegible] از دنبال او بتاخت و نزدیک [illegible] با او دو چار
در پیوسته تمراز او کشش و [illegible] و او [illegible] شکسته شده [illegible] که الریک [illegible] تمام ارانی [illegible]
و مقدم [illegible] ایتالیا [illegible] به بنهادتیس [illegible] روم [illegible] او را [illegible] [illegible]
بجنگ [illegible] تفصیل [illegible] مرقوم شده [illegible] و بعد از [illegible] روم [illegible] تاخت [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] الکفار [illegible] مرقوم شده است
[illegible] ایتالیا [illegible] چون
این خبر به استیلیکن رسید [illegible] لشکرگاه [illegible] خیمه زد [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
بسپاه استیلیکن [illegible] استیلیکن [illegible]
تاخت [illegible] و [illegible] او را
تا سر [illegible] و [illegible] ملکت [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] و [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] قسطنطین نام [illegible] سلطنت [illegible]

بنهادتیس

مستر کلی [illegible] مفتوح و [illegible] ساکن

[illegible] ساکن

[illegible] مفتوح

[illegible] و الف

[illegible] و الف و [illegible]

[illegible] و نون [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] و نون ساکن و سین مهمله

[illegible] قسطنطین بزرگ [illegible] نام مرقوس [illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] استوار گشت [illegible] انگلستان را اعظم
[illegible] لشکری آراسته [illegible] تاخت [illegible] بنهادتیس [illegible]
[illegible] مرقوس نام داشت [illegible] سپاه [illegible] لشکری در خور جنگ [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] لشکر خویش [illegible] قسطنطین رزم داد
[illegible] شکسته شد [illegible] بنهادیونس [illegible] میانه [illegible]
شد و قسطنطین از پس این فتح [illegible] و [illegible] آورد و [illegible]
بنهادیونس را که در آن ملک [illegible] استیلیکن [illegible] از بط
چاره [illegible] الریک [illegible] و حکومت [illegible] هزار [illegible]
[illegible] اعانت [illegible] الریک [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] استیلیکن [illegible] بنهادتیس [illegible] کرده [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] بنهادتیس [illegible] استیلیکن [illegible] در کاه
[illegible] بنهادتیس [illegible] الریک [illegible] استیلیکن [illegible] اعانت [illegible]
[illegible] بنهادتیس [illegible] استیلیکن [illegible]
[illegible] بنهادتیس [illegible] استیلیکن [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible]
[illegible] استیلیکن [illegible] الریک [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] الریک [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] الریک [illegible] روم [illegible]
[illegible] الریک [illegible]
[illegible] الریک [illegible] لشکرگاه الریک [illegible]

مرقوس بفتح میم و سکون راء مهمله و قاف مضموم و واو ساکن و سین مهمله ساکن

کراوسین بفتح کاف و راء مهمله و الف و واو ساکن و سین مهمله مکسور و تحتانیه مفتوح و نون ساکن

ملکب بضم میم [illegible] و لام ساکن و نون مضموم و کاف ساکن

سرقوس بفتح سین مهمله و راء مهمله مضموم و واو ساکن و سین مهمله

و [illegible] و تحتانیه مفتوح و نون ساکن

ترماسیو [illegible] فوقانیه مفتوح و راء مهمله مفتوح و میم و الف و نون ساکن و سین مهمله [illegible] و تحتانیه مفتوح و واو ساکن

خویه [illegible]

[illegible] بضم فوقانیه و سکون [illegible] و سین مهمله ساکن و کاف و الف و نون مفتوح و راء مهمله

اولف [illegible] و دال مهمله مضموم و الف ساکن و [illegible] ساکن

یکی شد و چندی بنار پوس خواست با وی کارزار مصالحه کند چنین [illegible] و رقیب لشکر خویش را برآورده شهر [illegible] فرو گرفت
و از آنجا بشتاب شهر روم آمد قوم روم چون دانستند که درین کرت با وی قوت درنگ ندارند در بروی او گشودند و او سوی بلاد روم در
آورده و در آنجا یکباره لشکریان خود [illegible] نام بنهاد لقب قیصری داده و امپراطور شهر روم ساخت و از آنجا [illegible]
با لشکر شهر روم که بنار پوس چنین کار [illegible] دید و [illegible] عزم کرد و بشهر قسطنطنیه گریخته پناه برد
زاده خود [illegible] در [illegible] قیصر مشرق بود و [illegible] از سرداران او یکی هراقلیوس نام داشت و آن دیگری روس
نامیده میشد در حضرت او شتافته [illegible] داشتند و عرض کردند [illegible] خویشتن باش تا با او راه مصاف بهم [illegible]
پس نخستین هراقلیوس [illegible] لشکر راه بمصاف [illegible] در رکاب وی [illegible] صعب [illegible] و تخت [illegible] و [illegible]
کرده و [illegible] لشکر خویش [illegible] تاخت و جنگ در انداخت و جمع
کثیر از مردم او را [illegible] کار [illegible] مصالحه کند [illegible]
انجام [illegible] لشکر [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] در اطاعت [illegible] در حضرت [illegible] مصالحه [illegible]
لشکر [illegible] و داشته [illegible] روم [illegible] روم [illegible] تخت [illegible]
و او [illegible] [illegible] در [illegible]
و معاهده [illegible] و اموال [illegible] از [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
که [illegible] جهان [illegible] او [illegible]
و خواهر [illegible] لشکر [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] در میان [illegible] مقتول گشت [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] عظیم [illegible]
قسطنطنیه رفت و او را [illegible] قسطنطنیه
[illegible] قسطنطنیه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] قسطنطنیه
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] مدت سلطنت او [illegible] سال بود

۵۹۹۶ جلوس [illegible] در مملکت [illegible] از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

بعد از [illegible] در مملکت ماچین گشت [illegible] خویش [illegible] و [illegible] در [illegible]
سلطنت [illegible] و [illegible] گردد [illegible] ترکستان نیز [illegible] سلاطین چین
[illegible] سلطنت ماچین [illegible] مملکت از [illegible] و مقابله دول خارجه [illegible]

جلوس [illegible] در مملکت ماچین [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۹۹۲ [illegible] از جهان رخت [illegible] در مملکت ماچین [illegible] سلاطین چین
چین [illegible] مصالحه کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] تاج و تخت [illegible]

جلوس [illegible] در مملکت چین [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۶۰۰۰ [illegible] در مملکت خراسان [illegible] بهرام گور [illegible] در ذیل قصه بهرام مرقوم [illegible] سلاطین
در مملکت چین [illegible] سلطنت [illegible] چین
ماچین و [illegible] مصالحه [illegible] هندوستان [illegible]
و بهرام گور [illegible] هندوستان [illegible] خاقان چین [illegible]
[illegible] چنانکه در ذیل قصه بهرام گور [illegible]
هندوستان [illegible]

جلوس [illegible] در مملکت ماچین [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۶۰۰۲ [illegible] ماچین [illegible] ملوک ماچین
و [illegible] مملکت [illegible] عدل و نصفت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] از جهان رخت [illegible]

جلوس [illegible] در مملکت ماچین [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۶۰۰۳ [illegible]
[illegible] در مملکت ماچین [illegible] ترکستان [illegible] چین [illegible] ملوک چین
[illegible] ایران [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] از جهان [illegible] سال بود

جلوس [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۶۰۰۵ [illegible] فرزند [illegible]

Marginal notes (left page):

[illegible] ساکن [illegible]
[illegible] ساکن
[illegible] و الف [illegible] ساکن
[illegible] ساکن [illegible]
[illegible] ساکن
[illegible] ساکن [illegible]
[illegible] و الف [illegible]

Marginal notes (right page):

[illegible] ساکن [illegible] و الف
[illegible]
[illegible] ساکن [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] و الف

[illegible]

٥٠٠٩ ملوک شام

جلوس منذر بن نعمان در مملکت شام شش هزار و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

منذر پسر نعمان بن الحارث است ... [illegible]

٥٠٠٥ [illegible]

غلبه قبایل فرنگ بر فرانسه شش هزار و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

٥٠١٢ ملوک عجم

جلوس یزدجرد بن بهرام شش هزار و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یزدجرد پسر بهرام گور است ... [illegible]

بطغان

[illegible]

٥٠١٣ ملوک فرانسه

به دولت فرانسه و جلوس فرامون شش هزار و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

٥٠١٥ ملوک چین

جلوس بان فودی در مملکت چین شش هزار و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

از دو جوش بیرون شد و چنین که هر من ز رسید بر طریق جمهور و خاوت [illegible] و مدت سلطنت [illegible]

۱۸۱ ۰۰ جلوس رادیو در مملکت سند و ستان [illegible]

رادیو از قبیله [illegible] داشت [illegible]

[illegible]

قصه را مختصر کرده و راجه جو [illegible] گشت داده و چشم او بهره لشکریان شد راندیو بحکم قوت [illegible]

گرفت و سلطنت آن ملک [illegible] داد و دو خرش [illegible] بر خویش [illegible] داده از کنار [illegible]

زمین [illegible] تا حدود بنگاله و کنار دریای شور [illegible] کوهستان [illegible]

[illegible] دیوان حدود [illegible] آورد [illegible] کنار خویش [illegible]

فتح آمد [illegible] لشکر از ان فتح [illegible]

پس آنچه [illegible] فتوح های [illegible] در زمان دولت او [illegible]

[illegible]

سلطنت انجامی انقراض دولت دوم از انگلیس [illegible] آدم علیه السلام بود بگذشت

۶۰۲۱ چون کار [illegible]

آن [illegible] در مملکت انگلیس حکومت کنند و حاکم [illegible]

جزیره [illegible] انگلستان [illegible]

[illegible] جلوس گلودیان در مملکت [illegible] آدم علیه السلام بود

۶۰۲۲ [illegible]

[illegible]

جلوس [illegible] خان در مملکت [illegible] آدم علیه السلام بود

۶۰۲۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۸۲۸ جلوس نعمان ... در مملکت حیره ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

۸۲۹ جلوس ... در مملکت روم ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

[illegible]

... کرده ... تا ... خنجر کشته شد ... بود

۸۳۱ جلوس هرمز در مملکت ایران مشهور از روی ... بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هرمز پسر نوشیروان ... بود ... ایران ...

[illegible]

اختلاف اقوال ارباب [illegible] چون در سلطنت [illegible] بهمین

۸۰۳۳ ملوک چین — قدار شاه رفت جلوس فودی در مملکت ماچین شش هزار و سی و [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فودی پسر فستنوس است که شرح حالش مذکور شد [illegible] در مملکت ماچین لوای حکومت برافراشت و خود در [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

۸۰۴۱ — ورازجان جلوس ذوشنانتر در مملکت چین شش هزار و [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود برفت

ذوشنانتر [illegible]
[illegible]

در جواب گفت این سؤال [illegible] گفت [illegible] ذوشنانتر [illegible]
[illegible]

۸۰۳۲ — جلوس مرقوه در مملکت فرانسه شش هزار و چهل و [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرقوه پسر [illegible] در مملکت فرانسه [illegible]
[illegible]

۸۰۳۳ ملوک ماچین — جلوس فستنوس در مملکت ماچین شش هزار و چهل و [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فستنوس [illegible]
[illegible]

۸۰۳۳ — حکومت [illegible] در مملکت انگلیس شش هزار و چهل و [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]
[illegible] حکومت

۸۰۳۳ ملوک چین — جلوس جستندی در مملکت چین شش هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود میکرد

[illegible]

جلوس [illegible] در مملکت ماچین شش هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۴۲۰ ه رسیدن او و انگیزان ... [illegible] ... هبوط آدم علیه السلام

[illegible]

۵۰۱ ه [illegible] جلوس فیروز در مملکت ایران ... [illegible] ... هبوط آدم علیه السلام

[illegible]

وارشد خود بجای او ملازم رکاب ... و مجوس ... خواند گفت ... نوذر پسر ... از جانب ... مملکت فارس
... فیروز از کار ملک ... لشکر ... این خبر بخوشنواز رسید ...
وایران سپاه را مجتمع ساخته گفت ... فیروز ... در این کار اندیشه ...
[illegible]
[illegible]

... آمد در سلطنت ... فیروز در مملکت ایران ...
چون ... خوشنواز ...
خوشنواز بود ... جلوس خوتن در مملکت ماچین سه هزار و پنجاه و ... از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۵۲ ملوک ماچین
[illegible]
... ماچین ... خاقان چین و مملکت ...
... فیروز ...
سلطنت ... جلوس شیلد بیگ در مملکت فرانسه سه هزار و پنجاه و ... از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۵۲ ملوک فرانسه
شیلد بیگ ...
[illegible]

الیهم

در کتب نام [illegible] پناه حضرت ملکت او پادشاه ماند در بنوقت ونشینین پسر قیصری معروف [illegible] وقت [illegible] کرده سردار عساکر خود بود که [illegible]

انس نام [illegible] سلطنت [illegible] او با سپاه خود [illegible] رسید حکومت [illegible] کرده و روزی چند [illegible] گذشت [illegible]

در مصاف [illegible] کرده [illegible] اوقرون [illegible] بر [illegible] کرده و روز [illegible] بر خروج [illegible] باهم اتفاق کرده [illegible]

سلطنت [illegible] داشتند و دیگر [illegible] آمده [illegible] در [illegible] و بزرگان [illegible] را [illegible]

کرده [illegible] سلطنت [illegible] بر [illegible] کرده [illegible] و لشکر خود [illegible] کرده [illegible] جنین [illegible]

با لشکر روم [illegible] خانه [illegible] که سر [illegible] از سپاه روم [illegible] الفاء [illegible] کنون [illegible]

[illegible] وقت [illegible] سلطنت [illegible] وقت سلطنت [illegible]

و اما [illegible] مرض او را در شهر [illegible] الف [illegible] از هجرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله گذشته بود یا [illegible]

٨٥٣ جلوس الیون در قسطنطنیه شش هزار و پنجاه و چهار [illegible] از هبوط آدم علیه السلام بود

الیون [illegible] در قسطنطنیه [illegible] قیصری [illegible] سلطنت استوار شد

[illegible] حکومت [illegible] جنین مصاف [illegible] کرده [illegible]

[illegible] قسطنطنیه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] خاتم الانبیا [illegible]

[illegible] در [illegible] مملکت [illegible] کردن [illegible]

٨٥٤ جلوس سوندی در مملکت ماچین شش هزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سوندی [illegible] مملکت ماچین [illegible] ملک ترکستان

[illegible] استوار کرده با خاقان چین [illegible] خشندی [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] روزگار با او [illegible] کرد [illegible] مدت سلطنت او در ماچین [illegible] بود

٨٥٥ جلوس تش [illegible] در مملکت چین شش هزار و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تش [illegible] در مملکت چین [illegible] کرده [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] چین [illegible] کتاب [illegible] و داع

[illegible] روزگار [illegible] اطراف جهان [illegible] مدت سلطنت [illegible] بود

٨٥٦ جلوس عمرو بن نعمان در مملکت شام شش هزار و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عمرو بن نعمان [illegible] حکومت شام [illegible] کرده [illegible] حضرت [illegible]

ملک الملوک ایران [illegible] سلطنت شام [illegible] ملک [illegible]

خوان ملکت [illegible] انفاذ داشت و [illegible] او در شام [illegible] سال بود

٨٥٨ جلوس سعیار در مملکت ماچین شش هزار و پنجاه و شش [illegible] از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] دولت سوندی بنهایت شد و سلطنت از اولاد او [illegible] گشت سعیار [illegible] از خاندان ملوک بود [illegible]

گذشته چین و ختا [illegible] باتفاق اعیان مملکت [illegible] در کار [illegible] سلطنت [illegible] و مملکت ماچین [illegible]

[illegible] بار داشت [illegible] از سلطنت خویش امیدوار ساخت و مدت چهار سال [illegible] روزگار

بر [illegible] وداع

٨٥٩ جلوس فودی در مملکت ماچین شش هزار و [illegible] از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] سلطنت مملکت ماچین [illegible] و او [illegible] و ظلم [illegible]

[illegible] روم [illegible] مملکت [illegible]

سپاه [illegible] سلطنت داشت [illegible] کار [illegible] و مدت سلطنت او [illegible] بود

٨٦٠ جلوس [illegible] در [illegible] شش هزار و [illegible] از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] روم [illegible] مذکور شد اتفاق [illegible]

روم [illegible] و [illegible] آورده [illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] روم [illegible]

[illegible] روم [illegible] کشته [illegible]

[illegible] وقت [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] ساخت و [illegible] اسیر کرده [illegible]

ادرینوس ... [illegible] (marginal note)

[illegible] ... آن‌گاه ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ... در نهایت ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... چنانکه مذکور ... [illegible]

۶۰۲۲ ملوک چین

جلوس ساوفنغی در مملکت چین شش هزار و شصت و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ساوفنغی ... [illegible] ... سلطنت چین ... [illegible]
... [illegible] ... ملوک ... ایران ... [illegible]
... [illegible] ...
... خاقان چین ... [illegible] ... سلطنت او در چین ... [illegible]

۶۰۶۴ قیاصره مغرب

جلوس مجریق در روم و یونان شش هزار و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

مجریق ... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ...

جلوس ذونواس در مملکت یمن شش هزار و شصت و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذونواس ... [illegible] ...
عبدالشمس ... [illegible] ...
... [illegible] ...

جلوس ... [illegible] ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ... ملک ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... اتباع ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...

۶۰۶۹ ملوک شام

جلوس حارث بن حجر در مملکت شام شش هزار و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حارث بن حجر ... در مملکت شام ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ...
... عبدالعزیز ... [illegible]
... [illegible] ...

۶۰۷۰ ظهور عبدالمطلب

ظهور عبدالمطلب در مدینه و مکه ... شش هزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

... [illegible] ... عبدالمطلب ... [illegible]
... [illegible] ...

وکلید خانهٔ کعبه و کمان اسمعیل علیه السلام و علم نزار را و ابو غبشان سقایه و رفادت داشت روزی قصی او را بخورد کرد و گفت ای عرب
و در عرب [illegible] دیدم [illegible] کمان [illegible] نوبت [illegible] کمان خویش [illegible]
[illegible] چون این سخن بشنید [illegible]
[illegible]
[illegible] نزد او [illegible]
[illegible] خواهش [illegible] چنین او [illegible]
چنان [illegible] عبد المطلب خواندند [illegible] واز آن پس
که [illegible] خویش شد عبد المطلب [illegible] در میان بنی عبد مناف او را [illegible] ملکات [illegible]
[illegible] چنین [illegible] منصب رفادت و سقایه و دیگر چیزها
[illegible] بزرگ شد چنانکه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
در میان حجر و [illegible] کعبه [illegible] عبد المطلب بخواب رفت و در خواب فرشته [illegible] با او خطاب کرد [illegible]
ای عبد المطلب [illegible] طیبه [illegible] عبد المطلب [illegible] خواب [illegible]
[illegible] و در خواب [illegible] فرشته [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب از خواب [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] عبد المطلب چون از خواب [illegible]
[illegible] روز دیگر هم در آنجا بخواب [illegible] فرشته [illegible] زمزم [illegible] در میان اساف و نایله گفت
[illegible] لا تنزف ابداً ولا تذم [illegible] تسقی الحجیج الاعظم [illegible] بین الفرث والدم [illegible] الغراب الاعصم
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] عبد المطلب از خواب
[illegible] زمزم در میان اساف و نایله [illegible]
[illegible] در میان اساف و نایله [illegible]
[illegible]

بیان [illegible]

نزف [illegible]
[illegible] شکسته [illegible]
[illegible]
فرث [illegible]
[illegible]
[illegible] الغراب [illegible]
[illegible]

بیان [illegible] عبد المطلب کشف شده در میان اساف و نایله و حارث را فرمود تا آلات حفر حاضر
کرد و در این وقت قریش از این راز آگاهی یافتند و نزدیک عبد المطلب شتافته گفتند تو خود معلوم داری این چشمه از آن اسمعیل
علیه السلام [illegible] فرزندان اسمعیل [illegible] درین چشمه شریک [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] این چاه [illegible]
قریش درین سخن [illegible] عاقبت کار [illegible] سلمه کاهنه [illegible]
میرسانید تا او در میانه قضا کند و سلمه الکاهنه در شام مقام داشت پس عبد المطلب [illegible] حارث [illegible] عبد مناف [illegible]
کردند [illegible] حارث بن امیه و جمعی از قبایل بنی ثقیف کوچ دادند [illegible] با اتفاق [illegible] بیابان آهنگ شام
کردند چون [illegible] آب [illegible] عبد المطلب
[illegible] بنی ثقیف آمدند [illegible]
[illegible] در جواب گفتند اگر ما آب [illegible] فردا [illegible] امروز شما [illegible]
مرگ [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] از ضعف و سستی [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] بنی ثقیف [illegible] عبد المطلب آمدند [illegible] حارث [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلمه [illegible]
[illegible] سلمه
[illegible] سلمه [illegible]
[illegible]
راه خویش [illegible] سلمه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

برادر حمزه عم عظیم بزرگوار شد و کنیه ابو عماره و ساقی الحجیج و حامی الحرم بر القاب او افزوده گشت و [illegible] و فرزندان بسیار
آورد و او بوده و پیر بود و بزرگتر از همه چنانکه مذکور شد حارث بود دوم عباس سیم حمزه چهارم عبدالله پنجم ابوطالب ششم عبد مناف
لقب داشت ششم زبیر هفتم حجل [illegible] هشتم مقوم نهم ضرار دهم ابولهب و عبد العزی لقب
[illegible] و دختر بود اول صفیه [illegible] دوم ام حکیم البیضا سیم عاتکه چهارم امیمه پنجم اروی و جده
عثمان بن عفان است ششم برّه [illegible] و مادر عباس و ضرار نتیله نام داشت و او دختر جناب بن کلیب بن مالک
عمرو بن عامر بن زید مناة بن عامر [illegible] الخزرج من تیم اللات من النمر [illegible]
[illegible] و مادر حمزه و مقوم و حجل [illegible] و دختر صفیه نام داشت [illegible] و او دختر اهیب بن عبد مناف
بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بود و مادر عبدالله و ابوطالب و زبیر [illegible] دیگر فاطمه نام داشت و او دختر عمرو
عائذ بن عبد بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بود و مادر [illegible] نام داشت و او دختر [illegible]
مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بود و مادر [illegible] نام داشت و او دختر جندب [illegible] بن کلاب بود [illegible]
[illegible]

مدار پس پرون طلب پدید نسکند صاحب نام عقرب است و ساقی علم ازو دارد و در چرخ پنج بار گفته الاده یعنی روشن گفت
للاده قلاده بود راس جوزاده [illegible] ذی القلادة یعنی خواهر است و آن سرطان است در ایمان
زاده در گردن [illegible] نام دارد و صاحب قلاده است [illegible] حاجت خولیش بود
کرده و او [illegible] خاص از بهر عبدالمطلب است و قریش [illegible] داده [illegible] گفتند با آن [illegible]
[illegible] از عبدالمطلب [illegible] سر زمزم با او مخاصمه کنیم پس مراجعت کردند و زمزم [illegible]
[illegible] پس عبدالمطلب با فرزند خود حارث بحفر زمزم مشغول شد [illegible]
[illegible] و چند شمشیر و چند درع یافت
[illegible] زمزم [illegible]
[illegible] قریش [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ده ساله بود که کسری ... فرزندانش ... آن ... که حکومت ... هندوستان ... [illegible]
... زار خوانده ... کوچک و ضعیف ... لیکن این سلطنت کوچک ... و از ... افزون ... [illegible]
... کوهستان ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

۲۰۷۲ جلوس ... در مملکت حیره ... هزار و ... از هبوط آدم علیه السلام بود

... بن منذر بن نعمان ... در مملکت حیره ... حکومت ... [illegible]
... ملوک ایران بود ... فیروز ... سلطنت ... [illegible]
... داشتند ... حکومت حیره ... و مدت سلطنت او در مملکت حیره ... بود

۲۰۷۳ جلوس ... در مملکت ماچین ... هزار و ... از هبوط آدم علیه السلام بود

... سلطنت ماچین ... حکومت ... [illegible]
... سلطنت ... [illegible]
... مدت سلطنت ... [illegible] ... بود

۲۰۷۳ جلوس ... در مملکت ماچین ... هزار و ... از هبوط آدم علیه السلام بود

... مملکت ... [illegible]
در مملکت ماچین ... سلطنت ... [illegible]
... مدت ... [illegible] ... بود

۲۰۷۴ جلوس ... هزار و ... از هبوط آدم علیه السلام در مملکت ... بود

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... جلوس ... در مملکت ماچین ... هزار و ... از هبوط آدم علیه السلام بود ... بود

... در مملکت ماچین ... [illegible]
... [illegible]

ملکه و ...

وکار ... و در حرف و صنعت ... و مدت سلطنت در مملکت ماچین ... بود

۲۰۷۰ جلوس ... هزار و ... از هبوط آدم علیه السلام بود

... [illegible] ... سلطنت ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... و مدت سلطنت او ... بود

جلوس ... در مملکت ... هزار و ... از هبوط آدم علیه السلام بود

... [illegible] ... در مملکت ... حکومت ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بالجمله

چون کلوس بالتان وفات یافت [illegible] پسر او [illegible] سلطنت کلان داشت [illegible]
[illegible] در شهر [illegible] مدفون ساختند مدت ملکش [illegible] سال بود

جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران [illegible] شهزار و هشتصاد و هفت سال بود از هبوط آدم علیه السلام بود

بلاش بن فیروز [illegible] برادر [illegible] بر تخت [illegible] کلان ایران [illegible] السلطنت [illegible]
چند [illegible] دار الملک مداین که [illegible] بلاش [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] در طریق [illegible] مملکت ایران [illegible] برادر
[illegible] لشکری [illegible]
قباد [illegible] ترکستان [illegible] دار الملک چین [illegible]
در نوبت خاقان چین بود [illegible] و شرح این قصه در ذکر سلطنت قباد [illegible] بلاش [illegible]
[illegible] بلاش [illegible] نام [illegible]
[illegible] مدت ملکش چهار سال بود

جلوس [illegible] در مملکت ماچین [illegible] شهزار و هشتصاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] ماچین [illegible]
و اشراف ممالک [illegible] در نوبت سلطنت چین [illegible] اعیان
ترکستان [illegible] روزگار [illegible]

جلوس [illegible] در مملکت روم و یونان [illegible] شهزار و هشتصاد و [illegible] سال از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] روم [illegible]
[illegible] اعیان و اشراف [illegible]
[illegible]

جلوس [illegible] در مملکت روم و یونان [illegible] شهزار و هشتصاد و [illegible] سال از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] دار الملک روم [illegible]

جلوس اینال [illegible] در ترکستان [illegible] شهزار و هشتصاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جون قور ایلیق

چون قور ایلیق [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] چین و ماچین [illegible] سلطنت ترکستان داشت [illegible] سلاطین عجم [illegible]
[illegible] سلطنت او در ترکستان [illegible] سال بود

جلوس [illegible] در مملکت ماچین [illegible] شهزار و هشتصاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] در مملکت ماچین [illegible]
[illegible] خاقان چین [illegible]
[illegible]
[illegible] بود

جلوس [illegible] در مملکت روم و یونان [illegible] شهزار و هشتصاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] روم [illegible]
قیصر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مدت سلطنت [illegible]
[illegible] بود

جلوس قباد در مملکت ایران [illegible] شهزار و هشتصاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قباد [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکستان و مملکت چین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] مملکت چین [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] چین [illegible]
[illegible]
[illegible]

در این وقت دختر [illegible] ماه چهره [illegible] حضرت [illegible] از سفر [illegible] هرمز [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible] جهان [illegible]
مبارک [illegible] ایران [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
مملکت [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] ایران [illegible]
از کانون خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جلوس [illegible] کاوس [illegible]

آن کاوس [illegible] الف [illegible] و کاف
[illegible]

جلوس [illegible]

[illegible]

واو خواست [illegible] مملکت [illegible] از [illegible] خویش [illegible] ارثیت [illegible] و چون [illegible]
[illegible]
وارث [illegible] سلطنت [illegible]
دیوان روم [illegible] قیصر مشرق [illegible] روم [illegible]
[illegible] قیصر در جواب گفت
اگر [illegible] سلطنت [illegible] خویش [illegible]
کشنده [illegible] روم [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] روم [illegible]
[illegible] ایران [illegible] روم از میان رفت [illegible]
[illegible] روم [illegible]

جلوس [illegible] سنه [illegible]

[illegible]

جلوس [illegible]

[illegible]

با و با [illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قیمیون ... [illegible]

آن عید فرا رسید که ... [illegible] ... در آن ایام ... قیمیون نام ... [illegible]

[illegible]

واو اسلام پیدا شد و از پس که در حق او دعای خیر کرده تا شفا یافت [illegible] در نجران بزرگ گشت و همه بر
پیوستند و حاکم نجران هم که در ضلالت او مجوس بود [illegible] عبدالله را [illegible] ساخت و گفت [illegible]
اندر [illegible] و دین آباء و اجداد ما [illegible] مجوس [illegible] که عبدالله گفت [illegible]
غلبه شود [illegible] خدای [illegible] حاکم [illegible] در خشم شد [illegible]
افکنند عبدالله [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] و خدای [illegible]
عبدالله [illegible] حاکم [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] و توحید [illegible] کار [illegible] توحید [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] عبدالله [illegible] خطاب
[illegible] نجران [illegible]
[illegible] زخم [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
همچنان [illegible] عبدالله [illegible]
مرد حاکم نجران [illegible] نجران [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
در آن ایام [illegible] نجران [illegible]
همه نجران [illegible] شریعت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] شریعت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible]
سلطنت [illegible] ذونواس [illegible] نجران [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible]
[illegible] نجران [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible]
[illegible] آتش [illegible] اصحاب الاخدود [illegible]

چنانکه خدای

چنانکه خدای فرماید قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود یعنی ملعون شد ذونواس و اصحاب او [illegible]
[illegible] آتش [illegible] ذونواس [illegible] چنانکه هم خدای [illegible]
[illegible] نجران [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] خدای [illegible]
[illegible] آتش [illegible] نجران [illegible]
[illegible] نجران [illegible] ذونواس ذو ثعلبان [illegible]
[illegible] ذونواس ذو ثعلبان [illegible]
[illegible] ذو ثعلبان [illegible] نجران [illegible]
[illegible] ذو ثعلبان
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] حبشه [illegible]
[illegible] حبشه [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible]
[illegible] حبشه [illegible]
[illegible]
[illegible] حبشه [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

احدود حفر مستطیل فی الارض و جمع آن اخادید است
وقود بسکون قاف [illegible] و قود هیزم
ذونواس [illegible]
ذو ثعلبان [illegible]

سخن [illegible] ارباط [illegible] ذو نواس [illegible] و او [illegible] ارباط ابرهه [illegible]
ذو نواس [illegible] ذو نواس [illegible] کردند [illegible]
[illegible] ارباط [illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] ارباط با ذو نواس [illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible] ارباط [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible] ارباط [illegible]
در صنعا [illegible] ارباط [illegible]
از صنعا [illegible]
[illegible] ارباط [illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible] ارباط [illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible]

جلوس ذو جدن در یمن [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذو جدن [illegible] ذو نواس [illegible] ارباط [illegible]
[illegible] و قلعه [illegible] و قلعه سلحین و قلعه غمدان [illegible]
[illegible] تخت ملک [illegible]
[illegible] العید [illegible]
[illegible] و بعد سلحین [illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible] فان الموت لا [illegible]

[illegible]

غمدان بضم غین معجمه و سکون میم و دال مهمله و الف و نون [illegible]
سلحین بفتح سین مهمله و سکون لام [illegible] و تحتانیه ساکن و نون
[illegible]

و [illegible] الشوق [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بالجمله مدت
[illegible] ذو جدن در یمن سلطنت [illegible]
[illegible] ذو جدن [illegible]
[illegible]
[illegible] ذو جدن [illegible]
[illegible]
[illegible] ذو جدن [illegible]
[illegible] سلطنت یمن [illegible] حبش افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس نطاس در قسطنطنیه [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۰۱ قیاره [illegible]
نطاس [illegible]
[illegible] انستاس [illegible]
[illegible] انستاس [illegible]
[illegible] انستاس [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]

جلوس منذر [illegible] در مملکت حیره [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۹۲ [illegible]
منذر [illegible] در مملکت حیره [illegible]
[illegible] حیره [illegible]
[illegible] منذر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] منذر [illegible]

نشوق [illegible]
[illegible] تقع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
نطاس بفتح نون و سکون [illegible]
[illegible] و الف و سین مهمله
انستاس بفتح همزه و نون [illegible]
و سین مهمله ساکن و فوقانی و الف
و سین مهمله
[illegible]
[illegible] بفتح همزه و سکون [illegible]
و تحتانیه و الف و دال مهمله ساکن
و نون مضموم [illegible]
[illegible] دال مهمله و سکون تحتانیه
و کاف مضموم و دال مهمله ساکن

[illegible]

۵۰۹۵ جلوس جبلهٔ در شام شش هزار و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

۵۰۹۶ جلوس ربابا در مملکت یمن شش هزار و نود و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

۵۰۹۹ جلوس ساسان در مملکت ... شش هزار و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

۵۰۱۱ جلوس نعمان بن المنذر در حیره شش هزار و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نعمان بن المنذر ... [illegible]

۵۰۲۲ جلوس ابو جعفر در حیره شش هزار و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible]

جمع قحم بجیم و میم شده و بمعنی دشواریست

پیغمبر از جمله انبیا و شناب [illegible]

والمراد من حجة باب امرؤ القیس بن ملکه مقبر و کنیت امرؤ القیس ابو وهب است و لقبش ذو القروح و ملک ضلیل است
و او باتفاق اهل ادب مقدم و بزرگترین شعرای عرب است و چنین از حضرت رسول سؤال کرده اند از میان شعرای عرب
اعلی و اعظم کیست چنین فرمود که امرؤ القیس است و از اشعار او مطلع آن قصیده مشهور قفا نبک است و قبلا مثلی المثل الضلیل الی النون خیان صواب بحیاء
و بعضی از قصاید او را بعد از امرؤ القیس تو بار نمایم تا مطالعه کننده کامل در احوال او بصیرت تمام یابد هماناقصا اکل المرار بود
در حدیث بدرام کور مسطور و مرقوم شد که فرزند او عمرو مقصور بود از پدر حکومت یکی کرد و اولاد او بعضی از قبایل عرب که در اراضی
شام حکومت داشتند مقرر بود و او بود در این زمان از اولاد نبا بجز بن بود و او را فرزندی آورد که او را الحارث نام نهاد
و او و بعد پدر بود با جمیع میان اولاد وکنده و صاحب تمام بجهت کار بعلامت و مبارزات معروف هر گز عمرو مقصور
سالار و سرور گشت و عاقبت عمرو بن النعمان غسانی که ذکر حالش مرقوم شد با جمعی بجنگ او تاخته و او را بقتل رسانید
و بعد از عمرو مقصور الحارث بجای پدر لوای حکومت افراخت و عرب بکر همگی قبایل بنا بر فرمان آورده و از نیم
اکثر قبایل عرب در زیر حکم او بودند و روز با هم در کار کنند و بکدیگر باعث قتل و غارت ندارند هر یک از اولاد
خویش را در قبیله قرار کند در حسنات جمله ایشان پسر حجر بود او در قبیله بنی اسد بن خزیمه و بنی حنظلة بن
زید مناة و بنی تمیم و رباب حکمرانی و فرزند دیگرش معدیکرب در بنی تغلب و بنی قاسط و سعد بن زید مناة
و بعضی از بنی دارم بن حنظله و بنو رقیه که از اشداء عرب بودند رکاب و پسر دیگرش عبدالله در قبیله
عبد القیس حکومت داد و پسر دیگرش سلمه را بر قیس حکمرانی بخشید و فرزند دیگرش حجر که پدر امرؤ القیس است بر بنی
اسد و غطفان سلطنت داد و هر یک از ایشان بر اهالی آن قبیله فرمانروایی و سلطنت داشتند الغرض در آن زمان
و نسق ملک بود و در میان عرب لشکر عظیم فراهم کرده گاهی بجنگ خوارج و گاهی بجنگ شام غارت همی کرد و تا آنکه از آنجا
مال و متاع بی شمار آورد و حیره را بقبضه تصرف و میان آنان منذر بن نعمان که بمنذر الاکبر لقب یافت سلطنت حیره میکرد چنانکه شرح
حالش مرقوم شد چنین چند گاهی در ان زمان الحارث با منذر جنگ و از جهت او منع و لشکر آراسته کرده در حیره
نشست الغرض بار دیگر الحارث لشکر بسیار داد و در سمت حیره تاخت از سوی منذر با جمعی جنگ نمود و او بدفع او جنگ کرد و در
انبار با او دچار شده مصاف داد و جمعی از لشکر کشته شد الحارث شکسته شده طریق هزیمت پیش گرفت و منذر از عقب
او تاخت و بعد از فوت برادران الحارث روی از آن بجنگ در آمد و در میان زمین در آن افتاد هم در این جنگ لشکر
الحارث شکسته شده و او بعجلت تمام از میدان جنگ جان بحوالی شکاف بدر برد و جمعی از اولاد او و بنی تغلب
و جمعی از اهل خیل و حشم او از آن جمله اکل المرار را اسیر کرده نزد منذر آورد و او در میان دیر هند و کوه جبل دار
ناجمله را سر از تن جدا کرد و فرستند از آن جهت عمرو بن الجعید در روزگار خویش کرد که کشتگان جهود را مرثیه نمود و گفت

مسلوک لشکر بنی حجر بن عمرو | یساقون العشیة یقتلونا
فلو فی یوم معرکة اصیبوا

سوق راندن یساقون العشیة یعنی در شب
ای آن جماعت را حرکت دادند و مقتول
گشتند

۵۰۹ جلوس شپیلدیر در مملکت فرانسه مشهور و کیفیت و حیات و حال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
کلوویس چون حالش مرقوم شد چهار پسر داشت و در زمان حیات مملکت خویش را بر پسران قسمت کرده و هر یک دار الملک خود
نخستین از پسران او شپیلدیر نام داشت قسمت ملک ... بدو تفویض فرمود و نشیمن او در شهر پاریس مقرر داشت و پسر دوم او را
طیبازی اول می گفتند او هم نیز بهره ... و شهر متز را دار الملک او فرمود و پسر سیوم کلودمیر نام بود شهر اورلیان را نشیمن او داشت
و پسر چهارم کلوتر تاج نامیده و پایتخت او شهر سواسون شد و ایشان در حیات پدر یک جهت بودند
روز کار ایشان بود از مرگ کلوویس ایشان همچنان زیستند تا شپیلدیر سلطنت یافت ... و در امور مملکت
جمعی در سال دوم سلطنت شپیلدیر سپاه کرده با کلودمیر و کلوتر بجنگ ... و با قبایل ...
حال ایشان در ذیل قصه طوایف یوروپ مرقوم شد ... باز شپیلدیر
در مملکت دیگر کار جنگ ... و با جماعت ... مصاف کلودمیر جلادت کرده ...
مردم بزرگ و جمعی از لشکر ... لشکر خصم ...
پادشاه ... چنانکه از پیش ... اسیر گرفتند و بر ...
... و جمعی ... و چون ... ازین ... سلطنت
کلودمیر ... و فرزندان برادر ... در میان خود قسمت کردند ... سلطنت
بر شپیلدیر ... کلوتر ... الفرق ...
مقرر ... چندین مصاف ... کار ...
بنهایت شده ... و در شهر پاریس ... طیبیاسین ...
بود و فوت ساختند و مدت سلطنت او در مملکت فرانسه چهل و شش سال بود

۵۱۰ جلوس امرؤ القیس در حیره مشهور و کیفیت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
امرؤ القیس بن حجر بن الحارث بن عمرو بن حجر آکل المرار بن معویة بن ثور که کنده بن عفیر بن عدی بن الحارث بن
مرة بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و نسب هود
پیغمبر بواسطه ... آدم علیهما السلام ... از قبیله کنده ... ثور ... لقب کند
وهم در قصه بهرام گور ... حجر بن معویه ... آکل المرار ... نامیدند و دیگر پسران امرؤ القیس
عمرو بن حجر ... مقصور لقب ... حیره ... مقصور ... دختر
معاویة بن ... امرؤ القیس ... چنانکه خود در شعر
گویدای ... حیره تاخت چنانکه گفته است بیت آلا انما ...

شپیلدیر بکسر شین معجمه و سکون تحتانیه و لام مکسور
و دال ساکن و یای مهمله مفتوح و راء ...

طیبازی بفتح طای ... و تحتانیه و الف و راء
مهمله مکسور و تحتانیه

متز بفتح میم و فوقانیه مفتوح و نون ...
و زای مهمله ساکن

کلودمیر بضم کاف و لام مضموم و واو ساکن
و دال مهمله ساکن و میم مکسور و تحتانیه
ساکن و راء مهمله

اورلیان بضم همزه و فتح راء مهمله و لام مکسور
و تحتانیه و الف و نون

کلوتر بضم کاف و لام مضموم و واو ساکن
و فوقانیه مفتوح و راء مهمله ساکن

سواسون بفتح سین مهمله و واو و الف
و سین مهمله مضموم و سکون واو و نون

برگاندیان بضم موحده و سکون راء مهمله
و کاف مکسور و تحتانیه ساکن و نون
مکسور و تحتانیه و الف و نون

کنده بضم کاف و سکون نون
و دال مهمله مفتوح و میم و الف
و راء مهمله

بورقون بضم موحده و سکون واو
و راء مهمله ساکن و قاف مضموم
و واو ساکن و نون

سیتین بکسر سین مهمله و تحتانیه ساکن
و فوقانیه مکسور و راء مهمله مفتوح و دال
مهمله ساکن و میم مکسور و تحتانیه ساکن
و نون

کنده بکسر کاف و سکون نون و دال مهمله
و های مختفی

والحوادث

[illegible]

وکمن فی دیار بنی مرینا ﹾ ولم تغسل جماجمهم بغسل ﹾ ولکن فی الدماء مرملینا ﹾ تظل الطیر عاکفة علیهم
وتنتزع الحواجب والعیونا ﹾ بالجمله الحارث از آن رزمگاه گریخته بار بنی کلب آمد و در آنجا اقامت جست و از
روزی چند چنان اتفاق افتاد که آهنگ شکار کرد و از نخچیرگاه آهو دید و هر چند از دنبال آن تاخت بدو نرسید
پس خشم الحارث استیلا کرد و سوگند یاد فرمود که دست به هیچ خوردنی نبرد جز آنکه از جگر همان آهو کباب کرده
قوت سازد لاجرم اسب برد و از دنبال آن آهو تاخت چندانکه از سواران خویش افتاد و در بیابان اسب او مانده
گشت بعد از آن سواران او از دنبال برسیدند و او را دریافتند و او چندان گرسنه و جوعان بود [illegible]
داشت با اینهمه دست به هیچ خورش نمیگذاشت و سوگند خود را پاس داشت [illegible] از دنبال آن آهو را گرفته از پیش
دشمنان بتاختند و او را بدست کرده بکشتند و از جگرش کبابی ساز داده نزد الحارث آوردند و الحارث از غایت
گرسنگی لختی از آن کباب گرم بخورد و در ساعت بمرد الولید بن عدی که یکی از بنی کلب است از آنجا این شعر گوید بیت
فتوه فکان شوائهم خبا له ﹾ ان المنیة لا تحیل جلیلا ﹾ مع القصه بعد از هلاکت الحارث فرزندان
او همچنان در میان قبایل سلطنت داشتند و هر در بلده تمام سکونت داشت و در نظم لشکر و کشور روز بروز میکوشید
و او را فرزندان بود چون نافع و امرء القیس و خالد و از امرء القیس [illegible] هر روز کار خویش
همه در شعر و شاعری میبرد و از چنین کس هرگز کار ملک و دولت نخواهد که و در خور ملوکیت و سلطنت نخواهد و او را
از پیش براند و از خویش مهجور داشت چون دست امرء القیس از [illegible] کوتاه گشت با جمعی از قبایل طی و کلب
دیگر بن وائل [illegible] و هر جا چشمه ساری و گیاه
[illegible] چند روز توقف کرده به شکار و شراب [illegible] مشغول [illegible] و در آن
سیر و سلوک امرء القیس چنان افتاد که از قبیله طی زنی گرفت [illegible] آن زن را از امرء القیس کراهتی
در نفس حاصل گشت و گفت اصبحت [illegible] امرء القیس چون سر بر داشت دید همچنان شب تیره است دیگر باره
آن زن گفت اصبح لیل و این سخن در عرب مثل گشت بالجمله امرء القیس دانست که آن زن [illegible]
گفت از من چه دیده [illegible] آن زن [illegible] گفت لا انک خفیف العجز
ثقیل الصدر سریع الاراقة بطیء الافاقة [illegible]
[illegible] امرء القیس از شنیدن این سخن خجل و خشمگین شد و آن زن را [illegible] کرد و با خویش [illegible]
[illegible] که دیگر زن نگیرد مگر آنکه از وی [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] در جواب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] امرء القیس [illegible] چون سیم ساده [illegible]
[illegible] نزدیک او رانده [illegible] گفت ای دختر [illegible] سؤال
[illegible] کدام است [illegible] باشد چهار چیست [illegible] اما الثمانیة فاطباء الکلبة [illegible]
[illegible] امرء القیس [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال خواهم کرد [illegible] امرء القیس [illegible]
[illegible] امرء القیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امرء القیس [illegible]
کلمات [illegible] امرء القیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امرء القیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بامرء القیس عیان است مرا ازو اشعار اکثر و او جواب کرد اکنون ابن عثمان را جواب کن فقالت ثم تحنج و سفتاک
قال لتقتیبنا ایاک گفت احتیاج بهای توازحبث باغ ملاعب از بهر آنکه تورا بوسم فقالت ثم تخلج و تشحاک قال الاقترح
ایاک گفت احتیاج تمیک و توازبهر چه رفت جواب ملاوی که با اندام تو جهید عجو فقالت ثم تخلج فقال
قال لتنوریا ایاک گفت احتیاج بهو نهایی توازجیب در جواب گفت بهای آنکه حلی پر از بهای تو گفتو چون امر کلمات
بانجام رفت آن دختر با قوم گفت امرء القیس بهتر است ازین پادشی و عبارت از ازاد کان نیاید ملکه این
عبارت و حقیقت اندیشید و خود با وی در افکنده و علم دارانا او بود کرفته نبد بر بهانه و محبوس بخفته لا
از انوی چون امرء القیس بچاه افتاد و قدم از بالا کار خوش آزاد نه در از بر نیامد و خانه بدانجا عبور بخفو و
از عجم فاطو با امرء القیس را از چاه شنید پس عجم او آگهی داده او را از چاه بر آوردند و او بسخیان بقبیله
خود رجعت فرمود و مدتی در آنجا بگذاشت با سعد بن از عجم حکمو بسید و کشاف جمع خبر بر وی هم از بهر او برکو
تا من زدیح گوهر و از جمعات بالاتی کم خورش کرده نیز داد در وند و جامه خوب او بود در جا بلند بستر و نام امرء القیس
از آن خورش نخورد و گفت سنام و کبد ملیح کم بکارات همه از نیکو خورش آوردند پس بجستند و غذا بنکو
آورده امرء القیس بخورده و جامه خواسته فرمود تا در ملحفه نیکو بستر دند و بخفت و مجلاه دختر از آن پرسید
سئوال کرده از وی که جایها در خور چه رفت و جلادت بشنید پس دختر گفت ای قسم بجانی که جمع کرده امام بجو شوهر
من است و عم و رمادان فتیه بود از مجلس آورده نشستند و ساز مجلس کرده با امرء القیس هم آغوش شد با لجمله
روز کار امرء القیس در آن پدر بخلوه میشد و هر روز از خانه بجانب کوچ میداد و برادر او نافع و بعد
بود در کار سلطنت وراثت و مملکت تمام داشت اکنون بر سر داستان الیم جاما از بهر حجر در میان قبیله بنی اسد
بهای خراج مقرر بود انفاذ حضرت او مسید داشته از اقتاد فی جایبه بود یا از علاء زمان حضرت امیر بولیمان بنی اسد
فرستاد تا از خراج فرا به گوهر بر سید جابر بود از پیش باز آمدند و عمال حجر بود از میان بخوبا ترحت در حجت
دخول در انواع افراج و زجه جمع الخبر بحجر رسید در خشم شد و لشکر جرک فراهم کرد و از برادر ش سلمه نیز یاوری
جست او از عجم قیس نیز گروهی مدد فرستاد پس حجر با آن سپاه آراسته بر بنی اسد تاخت و جمعی از ایشان را بکشت
جز بشمشیر ساخت و گروهی بود اسیر نمود و عمرو بن مسعود بن کلده و علباء فرازه اعمامی بنی اسد از بزرگ قوم و عبید بن الابرص
کر شاعری مفلق است هم در میان اسیران بود چون حجر از جنگ مراجعت کرده تهامه رسید و لو بود تا ایشان را بند ازآن
بر نهند و حبس کنند در نوبت عبید بن الابرص این در سلکت بنای جوات و این شعر برحجر عرضه داشت یا عین
فابکی ما بنی اسد فهم اهل الندامه انت الملیک علیهم وهم العبید الی القیامه حجر بر ایشان رحم
کرده حکم داد تا هر دو تن بود بار خانه و بعت بداشتند و از ان تو اسیر سازلشکر و اعدا بو کار کرده از تهامه بر جنبه

بفتن نابرار

کنج نعمتی مزبک اهیت
ورکب بالآتر ازان بیا گوئیه
ای فراق بر جفیدی

عرس با نیم دمی داده عواد خروس

نخشنا ز دنبال بنو اسد شد کاران بنی اسد بتازه و ایشان را نیز دریافته با بودسان و چون بخبر مردم بنی اسد را در زمخت پیشید
زیرا که انجماعت را با حجر قوت جنگ نبود و ما بین بنو اسد شده بدان کار گریزند لاجرم از پا جاره فراهم شده نزدیک کاهن
نخو آمدند تا عاقبت کار خویش را از وی باز جویند و او عوف نام داشت و بر ربیعه بن حارث بن سعد بن مالک بن ثعلبة بن
دودان بن اسد بن خزیمه بخوده بنی اسد عوف را چنان ستایش میکردند همه خداوند را بیرستش کنند با لجمله نزدیک او
آمدند و روی ... سخت و فرصت خود با از بخفه عوف روی بدیشان کرد و گفت ای بندگان من عرف کرده
لنسیگت رابیا قاهر بر ور و کار ادم بعلم وی بجانان بیم گفت این قوی ترازید و کمتر روز کار دیده بر حجر در میان شما تقوی خواهیست
حجر این سخن بگوش بنی اسد بیاد ارشدند و اعداد و جنگ کرده در طلب حجر بیرون شدند و از انطرف نیز حجر در طلب بنی اسد بیرون آمد
دهر جا فرود میشد لشکر او در اطراف ما جبارات میکردند و عوف بن الحارث و شبیب بن رقیه و مالک و حبیب از حجاب
او بخفه نکو سرا پرده او را فرو گرفتند و بحفظ و حراست شدند و انجماعت از آن قوم بخفه بوده ان ایشان از حجر او را
مرگ و هلاکت نجات داده بخفه و از قبیله بنی عدان بن خشرف که ... ستند با بنو اسد علی و حجر بود معلوم نکو علی ربحبک
نهاده و ناگاه بشکر گاه او تاختند و تیغ در قوم او نهادند و لشکر حجر را بکشتند و قصد قتل او کردند و حجاب حجر جمع چنین دیدند بر بار
خاطر کشیده از او حراست حفظ او کردند و می ایشان او را دفع دادند از میان قبیله بنی اسد علباء بن الحارث همه پیش بنی اسد جمع
کشته بود و حمله ور شد از ره پیش تاخت و از قفای حجر درم کرده بر زره ثبت آورد و او را از اسب فرو افکند جمع حجر از پای
در آمد ماچار بنی اسد بر لشکر او شدند مرا عین قیس او کنانه بود و ... حمایت حجر فرا آیند و علم کرد او حجر بر کنار از آن دار رشتن
و در آن حکومت کرده مردار آن کوه عدم روز در داشتند جامی قیس و کنانه را از مخالفان ایشان از آن جوشش و کوشش
بود داشته بار نشستند و بنی عدان و حجاب حجر نیز از کار جنگ دست باز داشتند و جوانمردو ازمیان قبایل قیس
و کنانه عمرو بن مسعود سر بر آورد وزن و فرزندان حجر بود در کنار آورد و گفت از قوم آگاه باشید ایشان در پناه منند پس
بنی اسد اموال حجر بود غارت بر گرفتند و او را در اثنای گرفتند حجر پس از زمانی حجر در کشت تن او بود در یافته حبیده
کنار او افکنده انجامات اسدی شاعر گوید ب و قصد تو علباء بن قیس من کاهل منیة حجر فی جوار بنی خدان
همانا آن سبب کلام را علبا قصد قتل حجر بکرد او در پناه خالد بن خدان بود یا از بنی سعد بن ثعلبه است مع القصه
چون حجر زخمدار شده ز پای در فتاد عامر الاعور ... حجر بود از بنی عجل بود پیش خواست و نامه نوشته بود داد
و گفت حجر از مرگ من ... بر از کرده من نافع ... بود بود از مرگ من آگهی داد و از خون و کین من در خوج رفت و آغاز ناله کرد او را
بکند و برادر ... و دیگر از فرزندان من ... این خبر گوید تا ... ایشان هم از خون و مرگ من نالید بر نیاورد و آغاز زاری
کنند در خور این نامه است پس ... از نامه بود و بر ساند و قصه بی کم ... او را ز مرگ حجر خوار آن نامه بود بر دو و آن دیگر
نافع یافت همه بر زد در وی بود پر ازو جمع ... اندیشی خبر مرگ پدر بود داد نافع نامه بر کشید و در طلب کشت و فغان برآورد

محرم نجم خانی و عونو کی شوی ... هم ... انشعارت

خدان با خانی نعمه منشور ... در بنی اسد است
و ... در بنی تمیم و با خانی مشهور ... لمکین
در از ... است

لاجرم عامر او را بگذاشت و بگذشت و نیز دیگر پسر یکی از فرزندان او برفت و گفت کار بجز این گردد پس قصد خدمت امرؤ القیس کرد

و سر عمرو بن [illegible] سپاه و سحاب به علی و سعد بن [illegible] بود در نور دیده با رامش [illegible] و در دستون بخدمت امرؤ القیس بود و اکنون

در رسید و امرؤ القیس جای [illegible] از غم در کشیده با ندیم خویش نرد می باخت عامر برسید و گفت مان [illegible] نشسته که [illegible]

بر سید [illegible] مقتول [illegible] امرؤ القیس پاسخ سخن در جواب نگفت و با حریف خویش نرد می باخت تا آن [illegible]

برد از بهر آنکه حریف خویش را خسته خاطر نکند و بازی او را تمام گذارد پس سر برداشت و روی با عامر کرد و گفت با ... [illegible]

تا از بهر چه پیام داری عامر پیش شده نامه پدر بود و بسپرد و بجز خواندن هیچ خوابی خورد از فرزندان طلب [illegible] امرؤ القیس چون آن

نامه را برخواند گفت اَلْيَوْمَ خَمْرٌ وَغَدًا أَمْرٌ امروز کار باده و چنگ میکنیم و فردا کار جنگ میشویم پس هفت روز ..

بچنگ و قمار و لعب و قمار گذاشت و چون روز هشتم رسید گفت بیت أَذْوَادُ السَّحَابِ عَلَى رَأْسِ ضَلِيعٍ ؛ هدیت اطفار

أَلْيَوْمَ عَنِّي فَإِنَّهَا ؛ وَقُلْتُ لِعِجْلِي بَعِيدُ مَآبُهُ ؛ تَبَيَّنَّ وَيَبِّنُ لِيَ الْحَدِيثَ الْمُجَمْجَمَا ؛ فَقَالَ أَبَيْتَ اللَّعْنَ عَمْرٌو وَكَاهِلٌ

أَبَاحُوا حِمَى حُجْرٍ فَأَصْبَحَ مُسْلَمًا ؛ آنگاه امرؤ القیس سوگند یاد کرد و از آن پس شراب نوشید و استعمال عطر نکند

و با زنان نزدیکی نفرماید و غسل از جنابت جایز نشمارد تا خون پدر را باز نجوید و در اعداد لشکر مشغول شد و چون

شب بیش آمد سحاب را از فراز کوه نگریست برآ از آن حادث شد بی امر شعرها گفت بیت أَرِقْتُ لِبَرْقٍ بِلَيْلٍ

أَهَلَّ ؛ يُضِيءُ سَنَاهُ بِأَعْلَى الْجَبَلْ ؛ أَتَانِي حَدِيثٌ فَكَذَّبْتُهُ بِأَمْرٍ تَزَعْزَعُ مِنْهُ الْقُلَلْ ؛ بِقَتْلِ بَنِي أَسَدٍ رَبَّهُمْ ؛ أَلَا كُلُّ

شَيْءٍ سِوَاهُ جَلَلْ ؛ فَأَيْنَ رَبِيعَةُ عَنْ رَبِّهَا ؛ وَأَيْنَ تَمِيمٌ وَأَيْنَ الْخَوَلْ ؛ أَلَا يَحْضُرُونَ لَدَى بَابِهِ ؛ كَمَا يَحْضُرُونَ

إِذَا مَا أَكَلْ ؛ بالجمله روز دیگر از بکر و تغلب و دیگر قبایل لشکری ساز کرد و لشکر طلب و در حرکت [illegible]

و نزدیک بنی اسد کمین گاه ساخت و چند تن جاسوس میان قبایل بنی اسد فرستاد تا جای [illegible] ایشان را

دانسته خبر باز آورند چون جاسوسان او میان بنی اسد آمدند علباء بن الحارث ایشان را بدید و با قوم گفت

[illegible] گمان میکنند [illegible] مردم بیگانه در میان شما اسب فرانند [illegible] ایشان جاسوسان امرؤ القیس اند

هم اکنون خبر ایشان از جا کنده شده باید [illegible] و از پس ما چون امرؤ القیس با لشکر

در رسد [illegible] قبیله بنی کنانه [illegible] جای دارند [illegible] فرا [illegible]

و قبیله بنی [illegible] از ترکیب بایم وطن داشتند بالجمله در شب بنی اسد بخبر از بنی کنانه کوچ داده و چون

یک نیمه از شب بگذشت امرؤ القیس با سواران [illegible] و سورت ملک [illegible] بر [illegible] تا [illegible]

بقبیله بنی کنانه رسید و ایشان از بنی اسد دانست و تیغ در ایشان نهاد و فریاد برداشته یا لثارات الملک الهمام

از میان مردم بنی کنانه عجوزه [illegible] با امرؤ القیس رسانید و گفت أبيت اللعن خون حجر در [illegible] نیست و ما مردم بنی کنانه ایم

و بنی اسد [illegible] کوچ داد امرؤ القیس [illegible] دست از ایشان باز داشت و هم در آن شب [illegible] باز [illegible]

ارو بشنید از

صلع جائی که از آنجا نبات و گیاه نروید

مجمجم حدیث ناپیدا و نامعلوم

عجل نام قبیله است و عجلی منسوب بدان قبیله و بنی [illegible]

مخرزعرع [illegible] از [illegible] بعضی جای [illegible] بسیار [illegible]

ستلم [illegible] کردن [illegible]

ارق بعنی بیداری است

لیلی [illegible] بعضی [illegible] دیده [illegible]

سنا بعنی روشنی است

تزعزع بمعنی جنبانیدن [illegible]

جلل [illegible] بمعنی [illegible] است

ربیعه نام پدر قبیله است

تمیم نام پدر قبیله است و قبیله بنی تمیم منسوب بدوست

خول [illegible] نام قبیله [illegible] بدو منسوب است

ارزو مال بنی اسد [illegible] زمین [illegible] صحرا [illegible] و تیغ [illegible] با [illegible]

[illegible] چون [illegible] رسید [illegible] شد [illegible] خواب [illegible]

هرکس از بنی اسد از میدان جنگ جان بسلامت برد [illegible] فرار کرد [illegible] صبحگاه چون امرؤ القیس

این ورحمت تصمیم عزم داد که از دنبال ایشان بتازد [illegible] تیغ [illegible] کشته شده [illegible] مقدار

چه [illegible] چندین برتیغ [illegible] اگر [illegible] خون [illegible] بدار [illegible] دور کشت

صواب [illegible] اکنون بار [illegible] چشم [illegible] تیغ جان [illegible]

در جواب گفت قسم [illegible] هیچ [illegible] بنی اسد [illegible]

که [illegible] چون [illegible] کشته [illegible] بنی [illegible]

بازن [illegible] این [illegible] کشته [illegible] زاد [illegible]

امرؤ القیس [illegible] رسید که بنی اسد [illegible] فرار

کرده [illegible] بنی اسد [illegible] دیگر باره بنی اسد [illegible]

گفته [illegible] بنی اسد [illegible] خواهم [illegible]

امرؤ القیس چون [illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] امرؤ القیس [illegible]

از [illegible] کرد [illegible] عرب [illegible] کرد [illegible]

[illegible] بنی اسد [illegible] بزرگ بود [illegible] المنذر [illegible]

که [illegible] اسلام [illegible] امرؤ القیس [illegible] المنذر [illegible]

[illegible] بنی اسد [illegible] قصد کرده [illegible] قرعه

[illegible] امرؤ القیس [illegible] قرعه [illegible] امرؤ القیس [illegible]

[illegible] قرعه [illegible] المنذر [illegible] گفت اگر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] تخت [illegible] بنی اسد [illegible]

[illegible] کرد و [illegible] اموال [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] امرؤ القیس [illegible] عرب [illegible]

[illegible] سلطنت حیره [illegible]

که [illegible] سلطنت حیره [illegible] لشکر [illegible] امرؤ القیس [illegible]

[illegible]

امراءالجیش ... بلاد ... آمده و گفتند ... و با سپاه ایران [illegible]

[illegible]

واو وقت هلاکش سه وقت ماند و دیگر چون بمجلس شغ نمود و گفته او سوار نخستین کس بود که حرب کرد و سلاح پوشید و از اسپ نیزه زد
وچون اورا به جنگ ارمیای در دست و مال و لشکر بداد و جمع از زر و از ملک میراث بهم آمد گفت من با او بر قبیله خیانت
کرده ام و با او همه شهر شده ام و این سخن بر شعرها کرده و در میان عرب پراکنده و از بیم کوه پنهان سخن کرد و با بیان
با پسر و ... مال و قیمتی ... حشم او بخشید و قصد قتل او کرد لاجرم ان سواران سر بر داشت ... واز ... بپوشید و ... دیار
سیم ... باشم تضیع آمد کرده داشت بیت ... از عادیان در گاه ... و او سوار ... امرء القیس تیاخت
و ... جامه ... پوشش ... آنکه ... و ... داشتم با خیره ... و در میان لشکریان ... با ... چون نامش
شریف بارو ... رسید ... وان جامه ... در پوشید ... بسیار بر ... در ... او اثر ...
... و از نجابت ... او ... القوم ... بالحيوة ... او را ... کلمه ... لعنه ...
رسید این سخنان گفت و برد ... خطبة مستحيرة وطعنة مثعنجرة وجفنة مثعنجرة ... تنفرة ...
در دامن کوهی ... دفن کردند چون خبر مرگ او پراکنده شد والحارث ملک شام ... اموال و ... ذکر
او ... نزد السموال ... بس ... امرء القیس ... جهان ... و ... گ
... السموال ... گفت ... هرگز در امانت او خیانت نخواهم کرد و اموال او ... خواهم
الحارث خشم کرده ... السموال ... السموال ... خیانت ... جاه
... و ... از ... گرفت ... الحارث ... فرزند او ... قلعه ... آورد
و السموال را طلب داشت ... دیوار ... فرزند ... ...
او کریم السموال ... قوم خویش ... بزرگان قوم ... گفتند
که فرزند ... ابخود ... باز کرد السموال گفت ...
جواب دیوار ... الحارث ... فرزند ... امانت ... خیانت ...
پس ملک شام ... فرزندش ... بکشت ... شام بازگشته ... السموال آن ... اموال
... امرء القیس ... گفت ... ان ... وفیت بادرع الکندی انی ... اذا
ما خان اقوام وفیت ... و از نجابت در میان عرب اوفی من السموال مثل گشته است

جلوس تو خندی در مملکت چین ... شش هزار و ... و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تو خندی ... مسندی ... شرح حالش مرقوم ... و او بعد از پدر بر سریر سلطنت ... گرد ... خاقانان ...
... چین ... و ... الطنت ... تخت ... تو خندی ... کار ملک ...
... و کشور ... نظام ... کار ... آورد ... چین ... او را ... نهایت ... ایجاد ... پرو

الحارث

جلوس الحارث در مملکت شام ... شش هزار و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

الحارث ... الحارث ... شرح حالش مرقوم شده و ... او ... سلطنت شام ... بافت
و ... مملکت ملک الملوک ایران ... داشت و خراج مملکت ... ستار ... در زمان نوشیروان عادل
از ... امرء القیس لشکر ... السموال ... دیار ... او ... ساخت و چون ... در ذیل قصه امرء القیس
مرقوم افتاده ... الحارث ... سلطنت شام ... از جهان ... بگذشت ...

جلوس سمندی در مملکت چین ... هزار و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سمندی ... بعد از ... تو خندی از جهان ... چین ... وزرا و ... مملکت و ... خویش
جمع ساخته ... خویش ... الطاف و اشفاق ساخت ... کار ... و ...
و ... بر ... در ... سلطنت او ... بیار
بر ...

جلوس جو فندی در مملکت چین ... هزار ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از آنکه سمندی ... از جهان گذشت ... بزرگان مملکت چین ... الملک ... کرده ... سلطنت
بنام جو فندی ... ملوک چین ... داده با لقاب خاقانانه ...
... روزگار ... سلطنت ... روز کارش بنهایت رسید ... دیگر کشید

جلوس یوطاماس ... مملکت روم ... هزار و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یوطاماس ... او ... جوستین ... در قریه ... قسطنطنیه ... و ... پدر ...
و ... صورت تمام ... رزق ... جوستین ... رسید ...
بالا ... قوت ... لاجرم ... قناعت ...
پاره ... خویش ... قسطنطنیه ...
... لشکریان ... او ... سپاه ... اول ...
... و ... روز ... اول ...
از ... روز ...
... جوستین ...
لاجرم ... او را از ... روز کارش بالا رفت
تا در حضرت ... وزیر ... و ... از جهان برفت ...
باز ماند ... و ... را ... چون ...
خود ... پسندیده ... سلطنت ... ایشان ... بغا ... داد ...

سمندی ... جو فندی ...

جو فندی ...

یوطاماس ...

انستاسیوس بود خواست تا خود نام ملک بابت کند و چون قیصر بود قیصری نتوانست کرد لاجرم روان اندیشه رفت و محروم ماند از بعد سلطنت

ثیوذوسیوس بخواندند او را [illegible] شفیق بود پس [illegible] فراوان [illegible] جوستینین آورده و گفت [illegible]

[illegible] سلطنت ثیوذوسیوس [illegible] جوستینین [illegible]

[illegible]

[illegible]

این کار را معلوم کنم و بر ایشان مکشوف سازم تا اگر شما بسته است [illegible] خویش را از کعبه بدینجا کشند سدنهٔ قلیس این
سخن را از وی [illegible] و او را در کنیسه جای داده و او هم [illegible] برخواست و از پلیدی خود دیوار محراب کنیسه بیالود
بنده و مسجد [illegible] در کلیسا بازگشته اول کس او بود و سر [illegible] خویش شتافت و از پس او خادمان کلیسا
فعل او را باز دانستند و عرض ابرهه رسانیدند و بر آتش خشم ابرهه فروزان گشت و از بهر هدم خانهٔ کعبه همت بگماشت و کس
بحضرت نجاشی فرستاد و استمداد کرد و فیلی که از او در حبشه مبارک شمرده محمود لقب داده طلب نمود و فیلهای دیگر
[illegible] که آنجا او را [illegible] فیل و محمود [illegible] کرده و ابرهه تجهیز لشکر کرده شصت هزار تن مرد مبارز [illegible]
حبشه [illegible] و چهار هزار فیل [illegible] و از جای بجنبید و [illegible] سنگ و خاک [illegible]
[illegible] پراگنده شد و مکشوف گشت که ابرهه قصد هدم خانهٔ مکه دارد عموم عرب جنگ با او را
جایز داشتند و نخستین کس [illegible] نفر بود [illegible] از جای [illegible]
کینه کرده [illegible] و ناگاه در برابر ابرهه صف برکشید و جنگ در انداخت در میانه رزمی دراز برفت
و لشکر ذو نفر شکسته شد و خود گرفتار [illegible] او را در [illegible] ابرهه آوردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نفیل بن حبیب الخثعمی [illegible]
لاجرم نفیل [illegible] لشکر انبوه کرده [illegible] با ابرهه بجنگ [illegible]
[illegible] نفیل اسیر شده او را نزد ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف [illegible] قسی بن النبیت بن منبه بن منصور بن یقدم
افصی بن دعمی بن ایاد بن نزار بن معد بن عدنان [illegible] بحضور ابرهه شتافت [illegible] ایها الملک انما نحن عبیدک [illegible]
لک مطیعون [illegible] تو ایم و بر طریق خلاف تو نرویم و خانه [illegible]
[illegible] ابو رغال ثقفی [illegible]
چون بمنزل المغمس رسید هلاک شد [illegible]
مقبره او [illegible]
[illegible]

ابرهه

عرب شاهدست [illegible] و بار آید پس اسود با لشکر خویش [illegible] و کاو و گوسفند و شتر [illegible]
[illegible] فراهم کرد [illegible] ابرهه آورد [illegible] از عرب در طلب [illegible] خویش [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] ابرهه قدرت جنگ [illegible] صواب [illegible]
[illegible] اشیا [illegible]
طریق [illegible] ابرهه [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش [illegible]

با این ... بزرگ ... [illegible] ... از من طلب کنی ... [illegible]

ودرام عبد المطلب در جواب فرمود ... [illegible]

[illegible] ... از بهر کعبه ... [illegible]

[illegible] ... رب فناعت ... [illegible] ... خانه ... [illegible]

[illegible] ... عبد المطلب گفت انا رب الابل و ان للبیت ربا ... [illegible] ... شتران ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

[illegible] ... شتران عبد المطلب ... [illegible]

[illegible] ... عبد المطلب شتران ... [illegible] ... اموال ... [illegible]

[illegible] ... گرفت و گفت لاهم ان العبد

یمنع رحله فامنع حلالک لا یغلبن صلیبهم و محالهم عدوا محالک ... [illegible]

[illegible] ... ابو مسعود ... [illegible]

[illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

در انوقت با عبد المطلب ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]

[illegible] ... ابو قبیس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو نعیم ... [illegible]

حمزه بن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الکاه ... [illegible] ... گفت بیت این المفر والاله الطالب والاشرم المغلوب لیس الغالب ... [illegible]

... [illegible] ... الا حییت عنا یا ردینا نعمناکم مع الاصباح عینا ردینة لو رایت

ولا تریه لدی جنب المحصب ما راینا اذا لعذرتنی و حمدت امری ولم تاسی علی ما فات بینا حمدت الله اذ ابصرت

طیرا و خفت حجارة تلقی علینا و کل القوم یسال عن نفیل کان علی للحبشان دینا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل وارسل علیهم طیرا ابابیل

ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المطلب

[illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گروان پیشتر سوم هم اکنون از شتران خویش جدا کرده بسوی لشکر ابرهه راند تا لشکریان در آن اطراف گشته و زنج نمایند
و غدای ... آن خشم کرد پس عبد المطلب چنان کرد و لشکر ابرهه از آن شتران فرستند و گشتند و گویند الله
ابو مسعود گفت درخانه همه ... نظاره من ... عبد المطلب گفت مرغان سیاه ... از شتران را ... و قامت
زمین ... و آن مرغان از ... خواسته بسوی لشکرگاه شوند ابو مسعود گفت این مرغان لشکرهای خدا اند ...
ابجماعت شوند ... سیاه شد در ... جبل ... و روز دیگر ... و بانگ ... و ... شتند ...
جان قوم ... ابو مسعود گفت دست ... کوه ... تا لشکرگاه ... ما ... لشکرگاه ابرهه ...
... در لشکر ... باشند ... عبد المطلب
... ابو مسعود گفت ... مرا ... الله ... لیس ...
لشکرگاه ... کرده ... ابو مسعود گفت ... جاه ...
و ... خویش ... عبد المطلب ... ابو مسعود گفت ... خویش ...
... عبد المطلب ... ابو مسعود ... جاه ... عبد المطلب ... سوار ...
در شعاب جبال ... از هر جانب ... میان لشکرگاه ... و دیگر قبایل ... اموال
... در میان خویش ... کرده ... ابو مسعود در طایف ...
... و بازرگانان ... هزار شتر ...
... این ... عبد الله ...
قیس ... بن ... گوید بیت تنکلوا ... ایها ... کانت
فدیما لا یرام حریمها ... سائل امیر الجیش عنها ما رای ... ولسوف ینبی الجاهلین علیمها ... ستون الفا
لم یئوبوا ارضهم ... بل لم یعش بعد الایاب سقیمها ... لم تخلق الشعری لیالی حرمت ... اذ لا عزیز من
الانام یرومها ... کانت بها عاد و جرهم قبلهم ... والله من فوق العباد یقیمها ... و اول کس ... ستاره شعری
در میان عرب پرستش کرد ابو کبشه بود ... از پدران مادری پیغمبر صلی الله
علیه و آله بود و لاکن قریش آنحضرت ... ابو کبشه ... ازان ...
مانند جد خود ابو کبشه در دین ... ابرهه ... حبشه ...
...
... ابرهه ... ابو ...

۱۲۰ ... بود
ظهور ... در مملکت یمن ... از هبوط آدم علیه السلام بود

جون ... ار

کوری ... در ...
...
...

چون ... بعد از ... توسینوس ... تاج و تخت ... در مملکت چین پادشاه ...
در زمان او ... از ... مملکت ... ولت ... از سلاطین چین ... سلطنت ...
و ... او ... مملکت ...
... درگاه ... در میان ... بسیار ... عاقبت کار ...
... در چین سلطنت ... عهد ... پادشاهی کردند

ظهور مزدک شش هزار و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مزدک از جمله حکمای عجم است و او ... از فنون دانش بهره تمام حاصل ... از شهر نیشابور ...
... و ... نبوت ... کتابی ... و نام ... اصول و فروع شریعت
خویش را در آن کتاب مرقوم ... خیر و آن ...
... و آن ... نام دارد ...
و ...
...
و ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... اول ...
قوه ... دوم ...

ظهور مزدک

توسینوس ...
...

...
...

بیان مانده چنانچه شاهان پیشین را کار بر چهار کس است اول موبد موبدان دوم هیربد هیربدان سیم سپهبدان چهارم رامشگران
بالجمله آن چهار رتبه چهار تن انجمن هفت کس دیگر فروتر از ایشان نه اول سالار دوم پیشکار سیم بالنور چهارم دبیران پنجم
کارزاران ششم دستور هفتم کودکان و این هفت سالار دوازده روحانی دارا است اول خواننده دوم دهنده سیم ستاننده
چهارم برنده پنجم خورنده ششم دونده هفتم جوینده هشتم کشنده نهم زننده دهم آشنده یازدهم شونده دوازدهم
پاینده و هر کس که از آنجمع بود که به مثابه جمیله این چهار و هفت و دوازده گرد آید در عالم سفلی بمنزله پروردگار
درب باشد و تکلیف از او برخیزد و هم در آن کتاب گوید آنچه یزدان از زمین رسته داشته از آن
خشنودیست قتل و نزاع باشد و سبب قتل و نزاع در میان مردم چیز زن و مال است پس باید از خشنودی فرزندان [illegible]
باید منوس داشت و اموال را مباح داشت و مردم همه در اموال و زنان یکدیگر شریک ساختن چنانکه در آب و آتش
و علف شریک کنید و هم در آن نامه گوید چون کسی را زن جمیله باشد و دیگری را زن زشت در سرای یکی شرط عدالت آنست [illegible]
زن جمیله خود را بخشد مدتی به برادر دینی خود گذارد و زن زشت او را در پذیرد و همچنان مال که خود را با دارد قسمت کند و اگر
از برادران دینی در گرد آوردن زر عاجز باشد و صرف [illegible] او افتد او بود در سرا او باز دارد نه و از خوردن [illegible]
باشند هر کس و هر قسمت رضا نداد او پیرو اهرمن است بعضی از دولت [illegible] و دیگران را رسانند با مجوس مزدک [illegible]
و مردم را ترغیب [illegible] دعوت کرد و قباد را که در زمان ملوک ایران بود چنانکه مرقوم گشت [illegible]
خواند و چون قباد آن دین پذیرفت گفت [illegible] آتش بار نخستین [illegible] در پهلوی آتشکده [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] و قباد را بر در آتشکده که و با آتش سخن کرد و از آنجا پاسخ شنید [illegible] قباد او را [illegible]
ایمان آورد در نبوت مزدک [illegible] و مزدکیان [illegible] و او زن و مال مردم را بر یکدیگر حلال [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible]
قباد [illegible] کردن [illegible] اقوام [illegible] عروج و احوال [illegible] داشتند [illegible]
[illegible] کار [illegible] کشید [illegible] قباد [illegible]
همراه انوشیروان [illegible] ذکر حالش مرقوم خواهد شد [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] قباد [illegible] مزدک [illegible]
[illegible] قباد از جهان [illegible]
تاج و کمر [illegible] سلطنت [illegible] انوشیروان [illegible] تخت [illegible] مزدک [illegible]
[illegible] مزدک [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible] قباد [illegible] مزدک [illegible] از حکومت

مرد فرزاد

[illegible] جمع کرد چنانکه مذکور خواهد شد حضور داشت پس انوشیروان روی با مزدک نمود و فرمود که از خداوند این سلطنت [illegible]
[illegible] خویش را گذارم مزدک [illegible] که آن [illegible] است [illegible] آن است [illegible]
[illegible] خویش [illegible] آرزوی [illegible] انوشیروان [illegible] روی زمین [illegible]
[illegible] مزدک گفت الملک [illegible] خلق روی زمین را تمام [illegible] انوشیروان
گفت ای مزدک [illegible] با تو در این [illegible] سخن کنم و چون با براهین عقلی [illegible] تو غالب [illegible]
[illegible] ساسان [illegible] ساسان [illegible] شرح حالش مرقوم [illegible]
[illegible] مزدک [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible] مزدک [illegible]
[illegible] آیا محصول [illegible]
[illegible] نیز [illegible]
انوشیروان فرمود [illegible] مزدک [illegible]
[illegible] انوشیروان گفت [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] مزدک [illegible]
[illegible] مزدک [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] بایند [illegible] در [illegible] روز [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] قسمت [illegible]
[illegible] جلوس [illegible] انوشیروان [illegible]
منذر بن [illegible] نعمان بن [illegible] منذر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مذکور [illegible] امرءالقیس [illegible]
[illegible] امرءالقیس [illegible]
[illegible] امرءالقیس [illegible]

وناگاه جهانی شورش انگیخت ... از کناری ... امرؤ القیس فراهم شد و کار جهانی از روی ... اتفاق ... بیافت
واز حیره فرار کرده بمیان قبیلهٔ ... چنانکه مذکور شد فرار از امرؤ القیس سلطنت حیره بر مسند قرار گرفت و چون
انجیرو ... الملوک ایران قباد ... بر مسند ... کند ... قباد ... اجازت ...
کار اقدام ... مکتوب ... فرمان سلطنت حیره ... بر مسند ... روزی چند ...
مزدک ... شرح حالش مذکور شد دعوت ... مسند سریر ... قباد ... ملکوت حیره ...
عمرو بن حجر ... امرؤ القیس ابو توفیق ... مزدک ... آمد ... واقعه ...
وداع جهان گفت و انوشیروان ... نزد کیان ... مستقل
ساخت و لشکر ... امرؤ القیس ... مقتول ساخت و تفصیل این اجمال در قصه
امرؤ القیس ... مع المدرب ... سلطنت بر مسند استوار شد و از دنبال امرؤ القیس ...
یاخت ... لشکر انبوه از طرف ... مملکت ... از جانب ... امرؤ القیس ...
و ... القرنین لقب ... در صدد ملک ... عدل و انصاف ... دست ...
و ... بشعر او ... با الطاف و اخلاق ... در زمان دولت او ابو داود ... از ...
و حضور ... اقوام عرب پناه بحضرت او برده ... گاریش ... رقبة بن عامر ...
و میان ابو دواد و رقبه از زمانی قدیم خصومتی ... رفت روزی رقبه از ابو دواد خواستار صلح ...
لیکن ... از میانه برداریم ... ابو دواد ... از صلح ...
... رقبه ...
... ابو دواد ... از فرزندان ... رقبه ... قبیله
خویش را اعلام داد ...
...
طلب ... خویش ... ابو دواد ...
از میان ... ابو دواد ...
...
واقع شد ...
...
ابو دواد گفت ... عدل و انصاف ... رقبه ... فرزندان ...

...

این سخن را بپذیرفت و در فوج لشکر ... قبیله ... در زمان ...
پیام کرده ... قبیله ...
...
...
...
مجلس ...
ابو دواد ...
... ابو دواد ...
...
... ابو دواد ...
...
قبیلهٔ زراره ...
...
...
...
...
...
...
...
طلب ...
...
...
...
...
...
...
...

فرزندان امیر حیره خود کرده کمان بدار لقیط بذیرفتار این سخن گشت و ایشان را بداشت و چون با همزه خشم بود فرزندان او بر نخار
دولت رئیس بداد و روزگار بر ایشان صعب شد و چون این خبر به الحیره برسید دلتنگ شد و جمعی از مشایخ بنی نهشل به
نزد منذر فرستاد و در خورت خود چاره اندیشید و فرزندان او را نجات دهد چون بزرگان بنی نهشل بحضرت منذر آمدند
و حاجت خویش را باز راندند منذر با ایشان گفت شما از من کناره جویید تا انگار [illegible] سامان آرم و ایشان را
از خود برساخت و روزی لقیط بر محاربت و با او شراب و طعام همی خورد و ملاطفت آغاز نهاد تا انکه [illegible] در دماغ
لقیط اثر کرده مست شد پس منذر با او گفت ای جار جوانمردان [illegible] در حق کسی [illegible] در انجاح [illegible] ترا
اختیار کند لقیط گفت هر چه از من بخواهند [illegible] فرزندان همزه [illegible] اگر [illegible] آشنائی [illegible] از تو [illegible]
چیزی نشنوم [illegible] لقیط گفت در حق [illegible] و از هر چه بخواهی مخالفت نکنم منذر گفت من [illegible]
فرزندان همزه را بخواهم پس لقیط ناچار شده حکم داد و ایشان را از نزد منذر بردند و [illegible] قوم او [illegible] کرده
و او از کرده پشیمان بود و [illegible] بالجمله چون فرزندان همزه نزد منذر آمدند نخستین چشم منذر به شقه افتاد
و او در چشم وی حقیرتر از آن آمد که [illegible] شنیده بود گفت تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه چون شقه از قبیله معد بود
تصغیر کرده کنایت از کمی حجم او [illegible] لا تنقد حولا تحن [illegible] منذر
این بشنید گفت ابیت اللعن انما یعیش المرء باصغریه لسانه و قلبه [illegible] و منذر را از وی
خوش آمد و با او گفت [illegible] ترا [illegible] و او را نیز [illegible]
گرامی داشت بالجمله منذر [illegible] در کار ملک مستقل یافت [illegible] لشکر [illegible]
لبور شام [illegible] ابوکرب بن حارث بن ابی شمر جبله غسانی [illegible] سلطنت شام داشت رسید [illegible]
فراهم داشته باستقبال جنگ [illegible] در موضعی [illegible] با هم نزدیک شده جنگ در
پیوستند و از طرفین جمعی کثیر [illegible] و [illegible] از جنگ باز داشتند [illegible]
و در این جنگ لشکر شام ضعیف شد روزی چند جانبین با عداد سپاه و اسلاح [illegible]
کار جنگ [illegible] و در این [illegible] قبیله بنی [illegible] عمرو نام داشت [illegible] و از خاندان [illegible] بود
به قبیله [illegible] قرابت [illegible] منذر [illegible] ابوکرب [illegible]
با لشکر منذر [illegible] اطاعت [illegible] ابوکرب [illegible]
و چنین اندیشید [illegible] از ابطال رجال [illegible] سپاه [illegible]
و [illegible] خویش [illegible]
فرار [illegible] و [illegible] بالجمله [illegible]

بجز ادبر

چون آفتاب و [illegible] مانند [illegible] داشت [illegible] سواران که و ایشان را [illegible] و عده بسته چون
نوبت به [illegible] عمرو رسید [illegible] حال [illegible] گشت و [illegible] اختیار سر و [illegible] برده و او را [illegible] حلیمه [illegible] شده [illegible]
و نزد [illegible] شکایت آورد ابوکرب گفت [illegible] روز عتاب و عقاب نیست [illegible] و [illegible] سواران است
قصه خویش [illegible] مدار تا آنگاه که وقت [illegible] شد و روی با سواران کرده گفت از اینجا بنزدیک منذر [illegible]
گویند [illegible] ابوکرب سر اطاعت نهاده و [illegible] و انقیاد [illegible] داده [illegible] این ملک [illegible]
[illegible] چون این سخنان بگویید او [illegible] کند و از غضب فرو نشیند [illegible] و هر کس بجای خویش [illegible] شد و از [illegible]
[illegible] چون [illegible] تیغ برکشید و منذر [illegible] شد پس [illegible] عمرو آن [illegible] از جانی که [illegible]
نزدیک منذر که [illegible] ابوکرب [illegible] و [illegible] ساخته [illegible] پس [illegible]
[illegible] و لشکریان منذر چون این بدیدند هر کس از جانبی [illegible] شد و اموال و اثقال [illegible]
مراجعت کرد و [illegible] روز حلیمه [illegible] سلطنت منذر [illegible]

ظهور خالد بن سنان عبسی علیه السلام [illegible] ۱۲۳

خالد بن سنان [illegible] علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است [illegible] علیه السلام [illegible] خویش [illegible]
[illegible] داشت و [illegible] خدای [illegible] و [illegible] و مزاج و [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] دعوت [illegible] از [illegible] که از مغاره
[illegible] آن دیار [illegible] بر کشیده [illegible] مانده و خان تیره و تاریک بود و شب [illegible] آتش شعله
[illegible] عرب [illegible] روز [illegible] روشنا [illegible] خویش [illegible]
و گاه گاه آن آتش [illegible] فراوان میکرد [illegible] خالد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خویش [illegible] این آتش [illegible] و [illegible]
[illegible] اجابت مقرون داشت [illegible] خویش [illegible] کرده آن آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آن افروزان [illegible] مغاره [illegible]
فرزندان خویش [illegible] کرد و گفت [illegible] مغاره در میروم تا این آتش [illegible]
[illegible] این مغاره اقامت [illegible] روز [illegible] از این مغاره [illegible] خواهم شد
[illegible] در این [illegible] روز [illegible] در [illegible]
[illegible] در مغاره [illegible] الا [illegible]
[illegible] این [illegible] مغاره [illegible] و آن آتش [illegible] چون [illegible] روز

[illegible]
[illegible]
[illegible]

از غیبت او گذشت فرزندان او دیگر تاب نیاوردند و با خود اندیشیدند که مبادا پدر ما وداع جهان کرده باشد لاجرم بکار
شبانان بر در مغاره آمده و بانگ برداشتند که ای پدر اگر زنده ما را از حیرت برآور چون بانگ ایشان بلند شد
خالد از مغاره بیرون آمده و بر سر ایشان شدید داشت و گفت ضیعتمونی و اضعتم قومی و حسبی الفرزندان مرا ضایع
کرده و اندرون چند مرا ضایع گذاشتید پس با جادو که من فرا رسد و من از این جهان بیرون شوم امیدوارم که
و پیش دیگر کنم پس چون وداع جهان کردم مرا بر سر قبر من چهل روز اقامت کنید چون [illegible] بنهایت گور
یک قطیعه از غنم پیدا خواهد شد و یک حمار دم بریده پیش روی آن اغنام خواهد بود الغاه حمار در برابر قبر من
رسید آن حمار خطابه ایستاد چون این پدید آید حمار را بکشید و شکم او را بر قبر من زنید و قبر مرا نبش کنید
تا من زنده شوم و از [illegible] عالم برزخ و قبر خبر یقین دهم [illegible] فرزندان او جسد
مبارکش را [illegible] سپردند و چهل روز بر سر قبر او اقامت کردند اتفاقا روز [illegible] قطیعه از غنم و گوزا [illegible] پدید
و آن حمار در برابر قبر آنحضرت بایستاد قوم خواستند [illegible] خالد علیه السلام نبش قبر کنند و جسدش را بیرون آرند
خویشان آنحضرت گفتند ما بدین کار رضا ندهیم تا مبادا او زنده شود و این سخن در افواه افتد و فرزندان [illegible] گفتند
انگار [illegible] نباشد زیرا که از پس ما هم [illegible] را اولاد [illegible] خواهند گفت و این عار عظیم است
پس نگذاشتند که آن قبر را بشکافند و وصیت آنحضرت را ضایع گذاشتند و دختر خالد علیه السلام در
کبر سن خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید و پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارک را گسترده
او را بر روی آن نشاند و فرمود مرحبا بابنة نبی اضاعه قومه [illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه و آله سوره اخلاص را تلاوت کرد و فرمود قل هو الله احد الله الصمد دختر خالد گفت [illegible]
١٢٣ ـ مجلس انوشیروان عادل در مملکت ایران [illegible] خواندی این سوره را تلاوت میکرد [illegible]
سلاطین عجم نوشیروان [illegible] در شرح حالش گفته شد و لفظ نوشیروان مخفف نوشین روان است [illegible]
و او [illegible] او را نوشیروان گفتندی و اول کسی است که کسری لقب یافت [illegible] جمیع ساسانیان [illegible]
و تفصیل این اجمال در ذیل قصه [illegible] مرقوم افتاد [illegible] نوشیروان برگزیده فرزندان قباد بود و او را پدر در [illegible]
[illegible] ساسان که روش زردشت و ساسان داشت سپرد تا در حضرت او از فنون بهره ستاند و [illegible] ساسان از پس [illegible]
دوستی [illegible] آموخت [illegible] سماحت و سیاست [illegible] و در [illegible] خاطرش [illegible] و در دبستان
او را [illegible] چند [illegible] از کار [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] ساسانی [illegible] او را باز آورد و از سبب [illegible] ظلم [illegible] تا تو مرا [illegible]
باز داند [illegible] وزارت [illegible] بدان [illegible]

مجلس

چنانکه گویند در یکی از سفرهای جنگ بی از سمت بود دشت شکریان از کار شد و نوشیروان ملکان سپاهیان بود
مع القدیر چون نوشیروان بحد رشد و تمیز رسید و در کار رزم و بزم دانا شد روزی قباد با او گفت ای فرزند تو در ملکت [illegible]
[illegible] جز آنکه در حق مهم [illegible] با مهم [illegible] کار سلطنت راست [illegible] نوشیروان
[illegible] سلب [illegible] و قباد [illegible] و الغاه [illegible] جهان رفت مهم [illegible] نوشیروان
جمع گشتند و [illegible] کسری تخت [illegible] سلطنت [illegible]
خاطر [illegible] [illegible]
رضا دهم [illegible] بر خواهش [illegible] روزگار [illegible] تخت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] از قرب [illegible] بجای [illegible] او [illegible]
و عتاب [illegible] الحاح [illegible] تخت [illegible]
نخستین [illegible] فرمان [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] تخت [illegible]
[illegible] سلطنت او [illegible] تخت [illegible] تاج [illegible] ایران [illegible]
ایوان [illegible] بر زبر تخت [illegible] نوشیروان بر تخت شد [illegible] تاج [illegible]
[illegible] هر روز در حضرت او [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] حضرت او [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] وزارت [illegible]
از [illegible] بزرگ [illegible]
بوزارت لشکر [illegible] سپاه [illegible]
او [illegible] ممالک [illegible] مملکت [illegible] دار الملک [illegible]
[illegible] ولایت کرمان [illegible] مذکور شد [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] قصه [illegible]
[illegible] در تفصیل [illegible] الملک
العادل انوشیروان مع الفقه [illegible] مملکت [illegible] ایران [illegible]
[illegible] و در [illegible] وزن [illegible] داد

تا در ملک مسکین و مجبور بود و در زمین مرده خود حرث و زرع [illegible] بحکم عطا او برای [illegible] و از خراج خویش [illegible] عطا کرد تا هر چه در زمین
از [illegible] و حراث کرده [illegible] و [illegible] سرمایه داده [illegible] در طرق و شوارع حصنهای حصین بر آورد
و [illegible] در هر جایی بکاشت تا [illegible] ایمن باشند و [illegible]
و ملک خویش را بچهار قسم [illegible] قسم اول خراسان و سجستان و کرمان [illegible] قسم دوم اصفهان و قم و آذربایجان و ارمینیه
و قسم سیم فارس و اهواز و قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم [illegible]
تا زمین [illegible] مساحت کردند [illegible] خراج نهادند [illegible]
[illegible] فتعلق لکم بالاعتراف [illegible]
رسم خراج [illegible]
[illegible] از خراج معاف [illegible]

[illegible]

پس او را بکشیم از فرط [illegible] بر حضرت پادشاه که [illegible] افزون [illegible]

[illegible] نوشیروان گفت [illegible] داشتم [illegible]

از بهر [illegible] و او را خلعت کرد [illegible]

[illegible] بوزرجمهر [illegible] حضرت پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] بوزرجمهر [illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible]

فرزندان نوشیروان بکشتند [illegible]

[illegible] نوشیروان [illegible]

نهروان فتح [illegible] بوزرجمهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

سطاباس ابن [illegible]

بلاد و پادشاه [illegible] بر حضرت نوشیروان [illegible] دستور نماند

وزارت خویش را به بوزرجمهر بختگان گذاشت و تفصیل این اجمال [illegible] بوزرجمهر [illegible]

چون نوبت جلوس نوشیروان [illegible] قیصر [illegible]

نوشیروان [illegible] قیصر [illegible] سلطنت [illegible]

جنگ نوشیروان با قیصر

چون [illegible] نوشیروان [illegible]

چون رسول [illegible] نوشیروان در خشم شد [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

قسطنطنیه [illegible]

[illegible]

[illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این واقعه حارث بن جبله غسانی که در سلطنت شام داشت روی نیاز بحضرت قیصر آورد و استمداد نمود تا کین از منذر ماء السماء
که در نیابت حکومت حیره داشت بکشد و قیصر در نهانی او را اعزاز نمود و حارث را در تحت خالد بن جبله با لشکر مدد داد تا به
[illegible] و جزیره راند و هجوم بسیار کرد و اموال ایشان را بغارت برگرفت و از آنجا مراجعت کرده و اسیر فراوان برد و مملکت
حیره را خراب کرد منذر صورت حال را بحضرت نوشیروان [illegible] کرد و شاهنشاه این قصه [illegible] رقم کرده بقیصر روم فرستاد و پیام
داد [illegible] اجازت تو [illegible] شده اکنون تلافی آن [illegible] فرستد و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
طغیان نوشزاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و ارسالی

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] واقعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وفات یافته‌اند و آن ممالک را آشفته کرده سرانجام بخشش [illegible] دفع این فتنه را [illegible] سپرده لشکر و سوار [illegible] خوانده و راه [illegible] با یکبار
گرفت و گفت [illegible] ایلچیان در آن فرمان [illegible] کردند و [illegible] نیکو بیافتند از این است [illegible] چنین کارها اتمام [illegible]
[illegible] با آذربایجان که [illegible] خوارزم [illegible] دولت [illegible] وفات [illegible] فراوان در ممالک خوارزم
[illegible] ساخت و بسیار [illegible] کرده و در طریق [illegible] از زمین [illegible] روزی [illegible] از بسیار [illegible] کشید
کشیده [illegible] نوشیروان کرد و [illegible] مشغول سازد [illegible] کرد و [illegible] فرستند و او چند تن را [illegible]
ساخته [illegible] الامر او را [illegible] فرستند و [illegible] نوشیروان [illegible] وقت قصد [illegible] کار [illegible] آن [illegible]
و گفت اکنون که مقصود [illegible] این [illegible] دفع [illegible] قبچاق
و [illegible] و دیگر [illegible] غیلان [illegible] از دریای [illegible] روم
[illegible] تا میان [illegible] خوارزم [illegible] بر کنار آن است و کوهستان البرز و [illegible] و دیگر [illegible] میانه [illegible]
[illegible] سد [illegible] همه جا [illegible] کوه [illegible] غیلان [illegible] و [illegible] مسافت و مسافت
تمام [illegible] عظیمه [illegible] و [illegible] کار [illegible] کرده [illegible]
[illegible] قبچاق [illegible] نوشیروان [illegible] از [illegible]
[illegible] الاقرنین [illegible] کرد [illegible] مرقوم [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] کار [illegible] خانه [illegible] آورد [illegible]
[illegible] گیلان [illegible] کرد [illegible] پاره [illegible]
[illegible] گرگان [illegible] آذرهای [illegible] فروشد [illegible] ساز و سامان [illegible] آذرهای [illegible]
[illegible] گرگان [illegible]
[illegible] آذرهای [illegible] گرگان [illegible]
[illegible] گرگان رسید [illegible] کار رسید [illegible] بیابان [illegible] خوارزم [illegible] غیلان [illegible]
[illegible] گرگان [illegible] آذربایجان [illegible]
و خبر سلطنت او [illegible] گرفت [illegible] پادشاه چین [illegible] نام او [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] فراهم [illegible] از [illegible]
چون این خبر به خاقان [illegible] رسید گفت [illegible] ملک چین [illegible] کار [illegible]
[illegible] از [illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible]

[illegible] خوارزم [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible]

اوز

گرفته [illegible] را بجانب [illegible] خبر این [illegible] پادشاه چین [illegible] لشکر [illegible] با خاقان [illegible] و از [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] و در آنجا با لشکر چین [illegible] سپاه [illegible] شکسته شد [illegible]
[illegible] و گفت اکنون [illegible] آمده‌ایم [illegible] ایران [illegible] و از آنجا [illegible]
[illegible] چین [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] موافقت [illegible]
[illegible]
[illegible] جواهر [illegible] زر [illegible] و جامه [illegible]
[illegible] نوشیروان را [illegible] تاج [illegible]
[illegible]
با نامه [illegible] نوشیروان [illegible] گرگان [illegible]
[illegible] داشتند [illegible] نوشیروان [illegible] راه و ملک چین [illegible]
کرده [illegible] لشکریان [illegible] چین [illegible] خاقان [illegible] ساختند
و نوشیروان [illegible] نوشتند و رقم کردند
[illegible] خلوت [illegible] خاقان [illegible] خویش [illegible] ساختند
و دیگر [illegible] قدرت [illegible] و کثرت [illegible]
[illegible] گرگان [illegible]
[illegible] کرده
[illegible] خاقان [illegible] جنود و کثرت [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] مقابله با او [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] مهرانی [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] مهرانی [illegible] خاقان [illegible] اعتبار کرد
[illegible]
کرده [illegible]

مهرانی ستاد [illegible]
والف [illegible]
والف [illegible]

وصلت نوشیروان با خاقان

بر لاش میرفتند و فوج سپاه خاتم رکاب [illegible] ساختن [illegible] ایران کسری [illegible] انوشیروان [illegible] ایران از هدام تا ب
[illegible] از هر شهر و ولایت او را استقبال کردند و از هر جا نثار بردند [illegible] خاص [illegible]
گرفت و دخت [illegible] و خاقان چین [illegible] حضرت کسری [illegible] ملک [illegible]
[illegible] مخالفت و مصافات [illegible] ایران حضرت نوشیروان [illegible] ملک [illegible]
باز گشت [illegible] نوشیروان [illegible] لشکر [illegible]
و طخارستان و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان میان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ملک [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
و بعد [illegible] سلطنت [illegible] خسروان [illegible]
[illegible] طخارستان و ترکستان [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک هندوستان [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible] از پوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت نوشیروان [illegible] سالہ
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] حضرت نوشیروان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] سلطنت

نوشیروان زند

طخارستان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نوشیروان [illegible] کوهستان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ترکستان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایوان [illegible]
[illegible] ایوان [illegible]
[illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] ایوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبد المسیح [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سطیح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المسیح [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] عبد المسیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

قصه عبد المسیح

[illegible]
[illegible]

[illegible]

فرستاد که ... او بود ... و این ... سطیح ... او را ... عبد المسیح ... سخن ... [illegible]

زمین را ... در میان شام و یمن ... سطیح رسید و ... کرد او را ... سکرات ... سلام ...

و جواب نشنید پس ... گفت بیت [illegible] ... اصم ام یسمع غطریف الیمن ... ام فاز فازلم به شاو العنن ... یا فاصل الخطة ...

اتاک شیخ الحی من آل سنن ... [illegible]

... ابیض فضفاض الرداء والبدن ... رسول قیل العجم ... [illegible]

... حتی اتی عاری الجآجی والقطن ... [illegible]

... عبد المسیح ... سطیح ... خطاب ... [illegible]

... از ... حادثه ... سطیح ... [illegible]

... خشم ... [illegible]

... سطیح ... نامه ... پادشاه عجم است ... [illegible]

... عبد المسیح ... چون ان سخنان ... سطیح ...

... عبد المسیح ... علی جمل مشیح ... الی سطیح وقد اوفی علی الضریح ... بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان ...

وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت الدجلة ... [illegible]

گوید عبد المسیح ... سطیح ... خطاب ... پادشاه آل ساسان ...

... ایوان ... آتشکده ... خواب موبدان ... [illegible]

... یا عبد المسیح اذا کثرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة ...

وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نار فارس فلیس ... الشام لسطیح شاما ...

یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ... وکل ما هو آت آت ...

... قرآن مجید ... صاحب عصا ... پیغمبر صلی الله علیه ... [illegible]

... آتشکده فارس ... سطیح ... سلطنت ... آل ساسان ...

... ایران ... [illegible]

... عبد المسیح ... [illegible] ... بیت

شمر فانک ماضی العزم شمیر ... لا یفزعنک تفریق وتغییر ... ان یمس ملک بنی ساسان افرطهم ... فان ذا الدهر اطوار دهاریر ... فربما ربما اضحوا بمنزلة ... تهاب صولهم الاسد المهاصیر ... منهم اخو الصرح

... ثم ... و ... اولاده ... فمن ...

... و ... الامر ... [illegible]

... خطاب ... سطیح ... [illegible]

هر حادثه و تغییر ... از پادشاهی ... سلطنت از ایشان ... [illegible]

از قدیم گونه گون رفته است بسیار مردم ... و کشته اند ... [illegible]

آل ساسان بو بهرام گور و چندین ... که روزگار ایشان ... رسیده ... [illegible]

... از یک ... اما ... تغییر ... [illegible]

نصرت ... خسرو ... [illegible]

مع القصه عبد المسیح شتابان ... حال ... کرده ... کسری ... [illegible]

انوشیروان ... از اولاد ... سلطنت کنند ... [illegible]

... [illegible]

... کسری ... [illegible]

... شاه ... [illegible]

... موبدان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... مشرق ... [illegible]

... مشرق ... سلطنت ... [illegible]

و موبدان ... آسمان فرود ... [illegible]

... [illegible]

که این ... انوشیروان ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

پس نوشیروان [illegible]

[illegible] انوشیروان [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر بار [illegible] چون نوشیروان [illegible]

بیابان [illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible]

برزویه [illegible]

[illegible]

ورود کتاب کلیله از هند

[illegible]

[illegible] نوشیروان [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

انوشیروان [illegible]

[illegible]

و در رسم نخست داشتم که هر کاری را پادشاه ... و دنبال است لاجرم بنیاد آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرونب با جیم ... و دال مهمله و نون
معجمه و مهمله
اورنو بوس با همزه و واو و الف و ...
و دال مهمله و تحتانیه و واو و ... میم
افاتیا با الف و قاف و الف و فوقانیه
و تحتانیه و الف
نارون با ... مهمله و نون و الف و ...
و الف ... جیم
کنفیک با کاف و فوقانیه و لام و تحتانیه
و کاف
اریانی با همزه و دال مهمله و تحتانیه
و الف و نون
انتبسیس بفتح همزه و سکون نون و فوقانیه معجمه
و نون مکسور و تحتانیه ساکن و نون
و ... محقق
فراهال با واو و الف و نون
و دال مهمله و الف و لام
... با ... مهمله و الف ... مهمله
و ... مهمله و الف و ... مهمله

بر...

[illegible]

جلیم با جیم و لام و تحتانیه و میم
و دال مهمله
انقره بفتح همزه و سکون نون و کسر قاف
اسم المدینة الکبری من الروم

قیصره با واو و فوقانیه و تحتانیه و زای عجمی و های مختفی

رعنا با رای مهمله و واو و نون و الف

گشت با کاف معجم و فوقانیه

[illegible]

برادر [illegible] اولاد [illegible] روم [illegible] ... بر باره [illegible] را از [illegible]
[illegible] ... قسطنطنیه [illegible] ...
[illegible] ... قیصر [illegible] ...
[illegible] ... فرنگ [illegible] ...
[illegible] ... حضرت [illegible] ...
[illegible] ... مصحف [illegible] ...
[illegible] ... قسطنطنیه [illegible] ...
[illegible] ... قیصر [illegible] ...
[illegible] ... احوال [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... سپاه [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... قیصر [illegible] ...
[illegible] ... سلطنت [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... سلیمان پیغمبر علیه السلام [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... ایران [illegible] ...

(حاشیه:) [illegible]
(حاشیه:) [illegible]
(حاشیه:) [illegible]

[illegible] ... قسطنطنیه [illegible] ...
[illegible] ... مملکت [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... مملکت [illegible] ...
[illegible] ... آن کتاب [illegible] ...
[illegible] ... سلطنت [illegible] ... انتقال یافت [illegible]

ع۱۲۵ جلوس [illegible] در مملکت ماچین [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] ... مملکت [illegible] ...
از اعیان مملکت [illegible] ...
[illegible] ... سلطنت [illegible] ...

ع۱۲۶ جلوس [illegible] در [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام [illegible]

[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...

ع۱۲۷ جلوس [illegible] در مملکت ماچین [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...

ع۱۳۰ جلوس [illegible] در مملکت ماچین [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام [illegible]

[illegible] ...
[illegible] ... سلطنت [illegible] ...
[illegible] ...

ع۱۳۰ [illegible] بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(حاشیه:) [illegible]
(حاشیه:) [illegible]
(حاشیه:) [illegible]
(حاشیه:) [illegible]
(حاشیه:) [illegible]

قس ابن ساعدة بن [illegible] ایادی و او [illegible] از حکمای بزرگوار عرب است [illegible]

قس حکیم

[illegible] رسول [illegible] در میان عرب [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

فرزندانش

۶۷

فرزندانش را [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

۱۳۱

جلوس [illegible] در مملکت [illegible] آدم علیه السلام بود

[illegible] جهان [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] سال [illegible]

۱۳۲

جلوس نعمان بن حارث [illegible] آدم علیه السلام بود

نعمان پسر حارث بن [illegible] است [illegible]

ملک شام برابر جهر ابدی گرده ولایتی حضرت نوشیروان برکت بها بنا کرده بر رسم پیشکش انفاذ داشت و ام
برات چون ملک شام نوشت دوازده حد الملوک عجم خواسته رشته ها او را بجای جد برقرار دارد و ملک شام را
بدو گذارد و در طول او بعد مشهور افتاد کسری و ستمکاران او را بخواست و او در حضرت کرد و قتال سلطنت شام آورد و الیش [illegible]
[illegible]

132 انجام [illegible] و چهار [illegible] آدم علیه السلام بود

[illegible] قصه [illegible] آن مملکت [illegible] ایشان [illegible] نوشیروان [illegible]
آن [illegible] شهری [illegible] زبان [illegible]
[illegible]

133 [illegible] علیه السلام بود

بوزرجمهر و ابوزرجمهر [illegible] نوشیروان [illegible] قدر
[illegible] ابوزرجمهر [illegible]
[illegible] ابوزرجمهر [illegible]
و آن هنگام که انوشیروان [illegible] حضرت [illegible] پادشاه [illegible]
نوشیروان [illegible] بوزرجمهر [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
در خواب [illegible]
[illegible] از خواب [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] ابوزرجمهر [illegible]
[illegible] ابوزرجمهر [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] ابوزرجمهر [illegible]
ابوزرجمهر [illegible] آن [illegible]

[illegible]

100

پلنگ شیده و بر سر درختی او بوسه زده و آنگاه بدان درخت برآمد از تو سر و پیش شد بوزرجمهر از خواب برانگیخت و مراد او هیچ آسیب نیافت
[illegible] رفت با جمعی از آنجا آهنگ راه کرده و بشهر مداین شد و در حضرت پادشاه زمین بوسید و نوشیروان قدم او را [illegible]
گرامی داشت و از وی تعبیر خواب خود را بجست بوزرجمهر [illegible] مجلس را از بیگانه پرداخته کردند پس عرض کرد که در شبستان
پادشاه پسری است که او را با یکی از پریرویان حرم سرای [illegible] است اکنون اگر پادشاه بخواهد حقیقت احوال [illegible]
سرای [illegible] کنیزکان را یک یک احتساط کند کسری بخانه اندر رفت و در میان [illegible] آن [illegible]
[illegible] از جامه عریان کنند چون خواجه سرایان چنین کردند از میانه پسری پدید آمد که جامه زنان داشت و مانند دختران گیسوان
فرو هشته بود پس معلوم شد که دختر فرمان گذار شهر [illegible] را با پسری که نسب از سلاطین کیان داشت [illegible]
[illegible] نوشیروان می آوردند [illegible] بوده و او را با چار کنیزکان [illegible] میداده و با خود میداشت کسری با او گفت این گیست
[illegible] خود میداری عرض کرد که وی برادر من است چون بیم داشتم که او را در سرای پادشاه راه ندهند پوشیده
میداشتم غضب نوشیروان بجنبید و حکم داد تا هر دو تن را بکشتند و در میان شبستان بر دار کردند و از آن پس بوزرجمهر را
عظیم بزرگ داشت و رتق و فتق لشکر و کشور را بدو گذاشت و وزارت خویش را خاص او کرد و آنگاه بوزرجمهر و تاموبدان [illegible]
حضرت انجمن شدند و با بوزرجمهر سخن کردند و او بر جمله چیره گشت و انگاه [illegible] برتری و سروری او گردن نهادند و این
[illegible] گشت که [illegible] دانایان در نزد نوشیروان مجتمع شده گوش بسخنان بوزرجمهر [illegible]
[illegible] پس نام بوزرجمهر بلند شد و [illegible] مملکت [illegible] سنجیده کردید و با رای و رویت او هیچ کار در نزد نوشیروان
فیصل نمی پذیرفت و در زمان او شطرنج از هند بایران آوردند و آن چنان افتاد که در آن زمان که سلطنت هندوستان [illegible]
طوایف [illegible] چنانکه مذکور شد مردی که [illegible] داشت در مملکت پنجاب و کشمیر فرمانگذار گشت و از [illegible]
[illegible] جمهور را پسری بوجود آمد که [illegible] نام داشت و چون کو چهار ساله گشت جمهور بمرد اعیان مملکت گفتند که چون [illegible]
هنوز کودک است نتواند کار سلطنت کرد پس برادر جمهور را که [illegible] نام داشت بسلطنت اختیار کردند [illegible] چون بپادشاهی نشست
مادر کو [illegible] پسری آورد نام او را طلحند گذاشت و چون طلحند دو ساله شد [illegible] جهان گفت چون بزرگان مملکت
دانستند که سلطنت [illegible] و حل و عقد امور از این کودکان ساخته نشود مادر فرزندان را بتخت [illegible] مقرر داشتند که وی
سلطنت کند تا آنگاه که فرزندانش بکار [illegible] رسند پس تاج و تخت بدیشان گذارد و خود گوشه گیرد لاجرم مادر فرزندان [illegible]
مملکت [illegible] چون پسرانش [illegible] از شمال [illegible] هر یک را جداگانه نوید تاج و تخت [illegible] و گفت هر یک از شما [illegible]
[illegible] عدل و داد بهتر توانید پادشاهی خواهید یافت گو گفت ای مادر من برادر مهتر و جای پدر مراست با اینهمه اگر
پادشاهی بطلحند خواهی مرا اگر بکشی تا اطاعت او کنم گفت چنین نخواهم کرد آنرا که عدل و داد زیاده باشد وارث ملک خواهد بود
و روزی چند بدینگونه بگذاشت عاقبت الامر گفت من هیچیک از شما را اختیار نخواهم کرد به چنینند بزرگان

ملک را در پیکار سخن چیست هرگاه ایشان کرنه کشند و اخواه بود طلحند گفت ای مادر این همه بهانه گویی که پادشاهی با گو گذاری و فرزندی سال او را
رعایت فرمایی بسیار خود سال است که از من بهتر باشد این گفت و خشونت آغاز کرد و از نزد مادر برون رفته گنان بیرون شده
و هر یک دو نیرو از بهر خود هشیار کردند و تاج و تخت جداگانه نهادند و مردم نیز دو گروه شدند و هر قسمی یکی پیوست چندانکه از اندرز
و پند سود نکرد گو گفت ای برادر این پادشاهی را خواب کن ندیدی که ای جوان بسال از چه جمهور کهتر بودی خداوند را میگردد تو چگونه برنج
چو به بینی رنج کهتر بنی طلحند گفت پادشاهی را بسال زیاده و اندک چه نسبت باشد در پیکار شمشیر اندار و بپای تو از الکار است
و آن هر است و عاقبت الامر کار به تقابه و مقاتله انجامید و از دو رو دو سپاه بر آوردند و در میدان جنگ صف آراست
کردند چون از دو سوی لشکر رده بسته شد دیگر باره گو کس نزد طلحند فرستاده و پیام داد که ای برادر دست از این جنگ
باز دار و نام بلند شده ما راست کن اگر از پدر کهوای باین کوشش کنی من حکومت همه مملکت را به تو گذارم و دست تو را در کارها مطلق
کنم طلحند بر آشفت و باز فرستاده برادر گفت گو که باشد که مرا نوید حکومت دهد و منشور سلطنت فرستد من امروز خود خداوند تخت
و تاجم و ملک مملکت و خراج ادا او کی جواز جنگ سخن گوی و این کار جدا از کشش که گریزی و گزیری از بهر تو نیست بگو آنروز
تا آفتاب در کوه شد در میانه سوالات و جواب شد کردند ایشکار بصلح نیامد پس هر دو لشکر پیاده شدند و آن شب را بپایان آوردند فردا
صف راست کردند و جنگ آغازیدند بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر طلحند شکسته شد و مردم او در کوه و دشت پراکنده شدند
و طلحند چون چنان دید از آن رزمگاه رخت بیرون کشید و دیگر باره پراکندگان سپاه را مجتمع ساخت و اعداد لشکر کرد
از پس دو روز بجنگ در آمد گو چون چنان دید خواست که این کار را بگرویه گشند پس با طلحند پیام داد و شرط نهاد
که گرد میدان جنگ را کنده حفر کنند و آب در اندازند پس جنگ آغازند و هر که هزیمت شود از پیرامون راه گریز نباشد و کار را یکطرفه
کنند و در میان آن دایره جنگ در اندازند و از جانبین سخت کوشیدند از پس آنکه مردم فراوان کشته شد و با خاک و خون
آغشته گشت هم در این نوبت سپاه طلحند ضعیف گشت و پشت با جنگ داد طلحند چون چنان دید و دانست راه هزیمت
نبود از کثرت حیرت و الم ضجرت و غایت هیبت و غیرت سر خویش را بر قرپوس زین نهاد و بر جای بمرد گو که از دور نظاره
بود ناگاه درفش برادر را ندید کس فرستاده و این راز را بکشوف شوانست کرد همچو مرغ خویشتن دانست و از پس جستجو او را
بر آن پیل با مرده یافت کار جوی دیگر گون شد و در مرگ برادر نوح بنیاد ساخت و سخت بگریست لشکر او
فرمود تا دست از خونریزی باز داشتند و لشکر برادر را زینهار داده با سپاه خود آهنگ ساخت و جسد طلحند سوی
در با گو نهاده حمل کرده و از آنجا کوچ داده بشهر همی رفت مادر او که انتظار فرزندان بر سر راه دیده بانی میکرد ناگاه
درفش طلحند را ندید و دانست که او در جنگ تباه شده پس گریبان بدرید و افغان بر کشید و بفرمود آتشی بزرگ بر افروزند
تا خویشتن را در آتش بسوزد و این خبر به گو رسانیدند و او بسرعت بشتافت و مادر را دریافت و گفت که این کار را اگر تو هستی را
[illegible] من از پس تو خود را خواهم سوخت و این خاندان یکباره ویران خواهد گشت و مادر را از آن عزیمت باز داشت

امادر روز و شب

رزم [illegible]

اما مادر روز و شب میگریست و همواره در اندوه فرزند بسوخت گو خواست که او را بکار با شطرنج مشغول کند و از این اندیشه باز دارد پس دانشمندان
درگاه را فراهم کرد و هر یک را فرمود از جمله حکیمی که او را سیس نام بود اختراع شطرنج کرده و مادر گو را بیاموخت و او
چنان در بازی شطرنج مستغرق میگشت که هرگز مرگ فرزندش بیاد نمی آمد با بالجمله گو چون مادر را آسوده کرد حکیم را
بنواخت و گفت چه خواهی که در ازای این خدمت به تو عطا کنم حکیم عرض کرد که این نطع شطرنج هشت در هشت است بخانه ای
از خانه نخستین یک دانه گندم بنهند و مرا عطا دهند و هر تضعیف آنرا عطا بر کشند تا خانه شصت و چهارم بسر شود گو گفت این
مرد را مادر برابر این خدمت اندک طلب بوده که مشتی گندم خواسته است با بالجمله چون شماره کردند و میزان حساب کشیدند
دانستند که گندم تمامت مملکت این کار را کفایت نکند اکنون بر سر داستان رویم در زمان نوشیروان پرتاب چند که شهی
که شطرنج را نیک آموخته داشت با نطع شطرنج با ایران فرستاده تا آن بازی را بپادشاه ایران بیاموزد فرستاده او چون بحضرت
کسری آمد بوزرجمهر آن نطع و مهره بسته و گشاده را بر روی آن کوشید و پیش از آنکه کسی او را بیاموزد راز آن بازی را به برد و باز آورد و آن
بیاخت و او نرد و مشقات ساخت و در برابر آن بازی نرد را اختراع کرده بهندوستان باز فرستاد و در هندوستان
کسی نبود که بیاموز کار آن بازی را تواند آورد لاجرم نام بوزرجمهر در هندوستان بلند شد مع الحدیث روز تا روز
جلالت قدر بوزرجمهر در حضرت نوشیروان برافزون بود و نظام دین و دولت همی داد تا بخشش دانشمندان بخت همانا
قانون سلاطین عجم آن بود که از قبایل صحرانشین دختری شیرخواره گرفته بکاشانه در برخویش مینو ستاره نمود حکم بود که تا هام او خرد
پادشاه تربیت کنند تا اگر حاجت افتد با ملوک آفاق وجب شود که مواصلت کنند آن دختر را فرستند و همان قانون دختری در
سرای بوزرجمهر بود و خود را دختر نوشیروان میدانست روزی چنان افتاد که دختر بوزرجمهر با او کار بمناقشه و مکابره رفت اندک
اندک دایره غضب در کانون خاطرش شعله ور شده گفت این کبر و خیلا بگذار تو دختری از صحرانشینان بیش نیستی هم بیهوده
خود را دختر نوشیروان میپنداری و این طریق بود و سبب ریا آمد دختر چون این سخن بشنید روی برتافت و با سرعت تمام شتافته
شکایت بنوشیروان آورد و خشم پادشاه جنبش کرده بوزرجمهر را حاضر کرد و عتاب آغاز کرد و گفت همانا پدر تو نیز خائن بود
و کفران نعمت کرد که قیاسش کیفر داد الکن که راز پادشاه را از پرده بیرون افکنده جز از بهر قتل تو نخواهد بود اینک تو سر سلطنت را
بزنان و فرزندان در میان نهادی و هیچ از حشمت یاد نکردی پس بفرمود تا داری نصب کردند و بوزرجمهر را بر دار کردند و حکم
داد تا دختر او را بر خاری نشانده و چهره رو پوشش در برزن و بازار بسیر دادند و دختر بوزرجمهر همچنان بی پرده در کوی و بازار
میگذشت و از هیچکس شرم نمیداشت تا آنگاه که او را بپای دار پدر عبور دادند چون چشمش بجسد پدر افتاد چهره را بدست
حجاب رخساره خویش کرد با او گفتند چگونه است که از هیچکس پرده پوشش نگرفتی و از پدر که محرم است حجاب کردی گفت
شرط زنان آنست که از مردان خود را بپوشند و در این شهر جز پدر خود مردی ندیدم که از وی در پرده شوم از سخن
بوزرجمهر است که فرماید إن كان شيءٌ فوق الحياة فالصحة وإن كان شيءٌ يشبهها فالغنى وإن كان شيءٌ فوق الموت

فارض و ان کان شیئی مثله فالفقر یا بوذرجمهر کشند هم هفت نامت فقال بحکمه لکبر القلوب و عوض کوی الحکمة [illegible]
الکلب به وزیر دیا انجمن نوشیروان سخن از اصلاح ملک وقت میرفت چون از موبدان نوبت به ابوذرجمهر رسید به اراده کلمه
اختصار فرمود گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب دوم صدق است در گفتار و کردار سیم آهستگی راه است در امور
پادشاهان چهارم تعظیم علما و امرا است بحسب مقام هر یک پنجم پاداش و کیفر اعمال محسن و مسیء است
باندازه عمل هر یک ششم تفحص حال زندانیان است گاه گاه تا هر که سزاوار است مقتول کرده و اگر نه
رها شود هفتم رواج بازار و امن داشتن خاطر بازرگانان است هشتم اقامت حدود است در سلوک رعایا و برایا
نهم اعداد لشکر است و اندوختن سلاح جنگ دهم بزرگ داشتن فرزندان و خویشان است و اصلاح کار ایشان است
یازدهم انگیختن جاسوسان است باطراف مملکت تا پادشاه را از نیک و بد بیاگاهانند دوازدهم تفقد بندها و وزرا است تا کار [illegible]
و هم از کلمات اوست که فرماید سه چیز [illegible] اول تواضع بی توقع دوم بخشش بی منت سیم خدمت بی امید پاداش

١٣٢ **جلوس هرمز پسر انوشیروان در مملکت [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام**

هرمز شاه [illegible] کار بر بزرگان چنین بود جلالت قدر و مناعت مقام او بدانجا کشید که در طلب تاج و تخت برآمد و در نهان [illegible]
و [illegible] رگرده با سران لشکر و قواد سپاه [illegible] استان [illegible] شده ناگاه بر نوشیروان [illegible] بشورید و بقوت و غلبه تمام
[illegible] ایشان را از تخت سلطنت فرود آورده خود بر کرسی ملک استقرار یافت و عمال و حکام خویش را در بلاد
و امصار نصب کرد و چون زمانش بکران رسید جای بفرزند گذاشت و مدت پادشاهی دو سال بود

هرمز [illegible]

١٣٨ **ولادت عبدالله [illegible] شش هزار و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام**

عبدالله علیه السلام برگزیده فرزندان عبدالمطلب است و ما شرح نسب [illegible] آنحضرت را در قصه عبدالمطلب رقم
داشتیم چون جانش از مادر متولد شد پیشتر از احبار یهود و قسیسان نصاری و کهنه [illegible] دانسته بودند که پدر پیغمبر آخر الزمان
از مادر بزاد زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول الله را رسانیده بودند چنانکه برخی در این کتاب مبارک یاد شد
و جماعتی از کهنه [illegible] بشارت خویش باز پیش خبر داده بودند و طایفه از یهود که در اراضی شام سکونت داشتند جامه خون آلودی از یحیی بن زکریا علیه السلام
در نزد ایشان بود و بزرگان دین وصیت کرده بودند که چون خون این جامه تازه شود [illegible] پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است شب ولادت آنحضرت
از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید [illegible] عبدالله چون متولد گشت نور نبوی [illegible] از اجداد پیغمبر [illegible] بود از جبین او
ساطع گشت و روز تا روز همی بیالید تا [illegible] داشت و سخن گفتن توانست [illegible] آثار عجیبه [illegible]
و حضرت [illegible] عرض کرد که هرگاه من [illegible] نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه میشود نیمه بجانب مشرق و نیمی بجانب
مغرب کشیده میشود [illegible] دایره کرده پس از آن مانند ابری [illegible] بر سر من سایه گسترده از پس آن درهای آسمان گشوده [illegible]
[illegible] و باز شده در پشت من جای کند و وقت باشد که چون در سایه درختی خشک جای کنم آن درخت سبز و خرم شود [illegible]

[illegible]

کرد

کرده و بپاشند که چون بر زمین نشینم [illegible] گوش من رسد که ای حامل نور محمد بر تو سلام باد عبدالمطلب فرمود ابشر فرزند بشارت باد ترا
مرا امید آنست که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدید شود در [illegible] عبدالمطلب خواست تا در حضرت یزدان پاک ادای نذر خویش
فرماید چه آنزمان که حفر زمزم میفرمود قریش با او بطریق منازعت و مبارات بیرون شدند بفدای خویش چنان نهاد که [illegible] اورا ده پسر آید
تا در چنین کارها پشتوان گشتند یکتن را در راه حق قربانی کند [illegible] که اورا ده پسر بود [illegible] تصمیم عزم
داد تا وفای عهد کند پس فرزندان را فراهم کرده ایشان را از عزیمت خویش آگهی داد و جملگی بر این حکومت گردن نهادند پس بر آن شد که
قرعه زند و نام هرکه برآید قربانی کند و قانون عرب آن بود که قرعه در نزد هبل میزدند و آن صنم اندر کعبه بر سر چاهی نصب بود که
هرچه مردمان از بهر کعبه نذر میکردند و هدیه میفرستادند در آن سردابه انباشته مینهادند و از بهر استخاره و قرعه قبایل عرب نزدیک
هبل میشدند و در آنجا هفت قدح بود و بر هر یک کلمه نگاشته داشتند بر یکی عقل نوشته بودند که [illegible] باشد و چون از میان
چند تن [illegible] اسم ایشان را بر اقداح نگاشته در هم میکردند و بر هم میزدند پس بنام هرکس برآید
وجه دیت از وی مطالبت میکردند و همچنان بر یکی از اقداح لفظ ملصق و بر یکی کلمه منکم و بر یکی من غیرکم نگاشته بود و این از بهر آن بود
که چون در نسب کس خلافی پیش آید و او را قبول نسبت کردن مشکل افتد [illegible] پیش هبل [illegible] و آن اقداح را بر هم زده [illegible]
اگر لفظ منکم بر وی آمد میگفتند فلان پسر فلان است و اگر من غیرکم بر وی آمد [illegible]
و اگر لفظ ملصق بر وی آمد میگفتند نسب [illegible] ندارد و حلیف آن قبیله است اما منزلت فرزند و حلیف دارد و بر قدحی لفظ
میاه رسم بود تا چون عزیمت حفر چاهی [illegible] و بر آن قدح معلوم [illegible] و بر قدحی دیگر لفظ لا و بر یکی
لفظ نعم بود تا در جمیع [illegible] فعل و ترک فعل [illegible] و رسم بود که چون در نزد هبل خواستند قرعه زنند
شتری آورده نحر میکردند و صد درهم بصاحب قدح هدیه میکردند و اقداح را بهم زده میگفت یا الهنا هذا فلان بن فلان
قد اردنا به کذا و کذا فاخرج الحق فیه پس هر قدح بر آن می آید حکم آن بود و بدان عمل میکردند اگر چه [illegible] از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
پرست نبود اما آن نیرو نداشتند که قانون عرب را براندازند و آشکارا از قانون ایشان کناره جویند لاجرم عبدالمطلب
با فرزندان نزدیک صاحب قداح حاضر شده فرمود بزن این اقداح را بنام هر یک از فرزندان من برآید در راه خدایش
قربانی کنم پس فرزندانش هر یک قدح خویش را که نام خود بر آن نگاشته داشت بدست صاحب قداح سپردند و عبدالمطلب
عبدالله نزد ایشان بود و گمان نداشت که نام او برآید چه او را پدر رسول الله صلی الله علیه و آله میدانست از قضا چون صاحب قداح
آن قدحها بر هم زد نام عبدالله برآمد عبدالمطلب چون آن بدید دوست نداشت که در راه حق کار بکراهت کند پس [illegible]
دست عبدالله بگرفت و آورد در میان اساف و نائله که جای نحر بود و کارد بر گرفت تا او را قربانی کند برادران عبدالله [illegible]
قریش چون آن بدیدند نزدیک عبدالمطلب شتافتند و گفتند [illegible] که عبدالله کشته [illegible] از برای تو جای عذر
نماند چون تو این کار کنی قریش در قربانی کردن فرزندان اقتدا بتو جویند [illegible] مغیرة بن عبدالله بن عمر [illegible]

[illegible] اقداح [illegible]

اساف نام بتی است

نائله نام بتی است

محزوم بن یقظه گفت ای عبد المطلب عبد الله فرزند خواهرزاده ما است او را نیز نتوان کرد چند انکه از برای تو جای عذر باقی است اگرچه نمانت البول والقال بفدای او شود عاقبت الامر ناچار عبد المطلب بدان عقیدت باز داشته شده و سخن بر آن نهادند که در مدینه زنی ساحره است کاهنه و خوانده که سجاح نام دارد باید نزد وی رفت تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد لاجرم عبد المطلب با جمعی از قریش نزد او آمد و سجاح را در مدینه خیبر یافته شده نزد وی ایستادند و صورت حال باز گفتند در جواب فرمود که چون فردا آن جن که با من موافقت دیدار کنم چاره این کار باز جویم پس ایشان مراجعت کرده روز دیگر نزد او حاضر شدند سجاح فرمود در میان شما دیت مرد بر چه چیز نهند گفتند ده شتر برابر گذاریم گفت هم اکنون بسوی حجاز باز شوید و عبد الله را با ده شتر نزد صاحب قداح حاضر کنید و قرعه اگر بنام شتران برآید فدای عبد الله خواهد بود و اگر بنام عبد الله برآید فدیه را افزون کنید و بدینگونه همی بر عدد شتر همی افزائید تا قرعه بنام شتر برآید و عبد الله بسلامت ماند و فدای نیز راضی باشد پس عبد المطلب با قریش بکانب مکه مراجعت کردند و عبد الله را با ده شتر نزد صاحب قداح حاضر ساخته قرعه زدند و قرعه بنام عبد الله برآمد پس ده شتر دیگر برافزودند و همچنان قرعه بنام عبد الله بیرون شد بدینگونه ده شتر برافزودند و قرعه زدند تا شماره بصد شتر رسید در این هنگام قرعه بنام شتر برآمد قریش آغاز شادمانی نهادند و گفتند فدای او قبول شد عبد المطلب فرمود و رب البیت بدین قدر نتوان از پای نشست بگو دو نوبت دیگر قرعه افکندند و بنام شتران برآمد پس عبد المطلب استوار افتاد و آن صد شتر را الفدیه عبد الله قربانی کرده آیتی بود که در اسلام دیت مرد بصد شتر مقرر گشت مع القصه از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده انا ابن الذبیحین چنانکه در قصه اسمعیل ذبیح علیه السلام نیز مذکور شد از پس این واقعه آن یهودیان که در شام بجامه خون آلود یحیی علیه السلام ولادت عبد الله را دانسته بودند و انتظار فرصت میبردند درین هنگام هفتاد تن از آنجماعت سلاح جنگ در بر راست کرده به پیرامون مکه آمدند و روزی چند خود را پنهان میداشتند تا آنکه عبد الله بصیدگاه درآمد ایشان وقت مغتنم شمرده از کمین بیرون تاختند و قصد عبد الله کردند از قضا وهب ابن عبد مناف در آن صیدگاه حاضر بود و از دور عبد الله را نگریست ناگاه دید که گروهی از سواران بدو حمله بردند و وهب با آن عدد نبود که او را مدد تواند کرد در حیرت و دهشت بود ناگاه چنانش مشاهده افتاد که جمعی از سواران که اسبان ابلق بزیر داشتند از آسمان فرود آمدند و بر ایشان بی محابا تاختند و آن یهودیان را نهزیمت کرده خود ناپدید شدند چون وهب این بدید و کرامت عبد الله را باز دانست همی خواست تا دختر خود را بشرط زناشوئی بدو دهد و بکاشانه خویش شتافت راز را با زوجه خود در میان نهاد و او را بحضرت عبد المطلب فرستاد تا مکنون خاطر را مکشوف دارد و چون او این قصه با عبد المطلب ضمیمه عبد المطلب که با نام داشت عرض کرد که آمنه دختر وهب دختر عم من است و امروز در میان عرب هیچ دختر از آن فاضلتر نباشد و در عفت و حشمت نادره روزگار است و در صباحت و ملاحت بیچاره عبد المطلب از اصغای این سخنان عزیمت رفت که این امر بانجام برد و آمنه را از ضمیر خویش انگیزی بخشید و او شادمانه بازخانه آمد و چنان رفته بود که وقتی عبد المطلب سفر یمن کرده و در آنجا یکی از احبار یهود دست او را بدید گفت تو چه کسی و از کدام قبیله جواب داد که من از قبیله هاشم و خود فرزند هاشم گفت اگر اجازت رود بعضی از اعضای ترا محک کنم و بیش شده یک راه بینی او را بدست بسود و از پس آن

احتیاطی

احتیاط کرده و بر او ای گفت ای اهل حس بود گفت در یکی آیت سلطنت می نگرم و از آن دیگر حجت نبوت و هیچ ایکه این درست در میان بنی عبد مناف خواهد بود و از بن سخن عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره را در نظر داشت و عبد المطلب را با مواصلت بنی زهره بحکم این خرد لاجرم این معنی نیز او را برخواستاری آمنه استوار کرده و ساز و برگ این مقصود را فراهم کرده روزی عبد الله را با خود برداشته بر شعب ابو طالب می گذشت تا بسرای وهب شده آمنه را با فرزند پیوند زناشوئی دهد از قضا در طول عبور ام قتال خواهر ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی با عبد الله باز خورده و در چشم او مانند زهره درخشنده نوری ساطع دیده و دانسته بود که این علامت از وجود رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد زیرا که برادر او ورقه که طالب حمیری داشت از کتب آسمانی این معنی را دانسته و خواهر را خبر داده بود و نیز باز نمود که وقت انتقال آن نور هم اکنون است لاجرم ام قتال همی خواست که خود مهبط آن فروغ گردد پیش عبد الله گفت ای پسر تو آیا یک امشب با من هم بستر شوی و آن صد شتر که بفدیه تو قربان شد از من بستانی عبد الله فرمود بیت

اما الحرام فالممات دونه والحل لا حل فاستبینه فکیف بالامر الذی تبغینه

گفت اگر مرا سوی از در حرام جوئی من آنم که بر راه مرگ روم و حرام را سوی سازو برگ نکنم و اگر این طلب بحلال کنی و قانون زناشوئی جوئی بی اجازت پدر اقدام در کاری نکرده ام پس مقصود تو صورت نبندد یک امشب آسوده باش چون فردا ایلکه او از این راه باز شوم پاسخ این سخن تو خواهم گذاشت این بگفت و از دنبال پدر راه برداشته هم در آن ساعت در شعب ابو طالب نزدیک مروة الوسطی عبد المطلب آمنه را از بهر عبد الله عقد بست و او دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بود و نام مادر آمنه برّه است و او دختر عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بود و نام مادر برّه ام حبیب است و او دختر اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بود و نام مادر ام حبیب نیز برّه است و او دختر عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی است مع الحدیث این کابین در شب جمعه عشیه عرفه بسته شد و بعضی در ایام حج در اوسط ایام تشریق دانند و عبد الله علیه السلام بعد از عقد نکاح یکشنبه روز در نزد آمنه ببود و نخستین نوبت که با او شرط مضاجعت بگذاشت آمنه بار گرفت و آن نور مبارک از عبد الله به او انتقال یافت و از پس آن عبد الله مراجعت کرده دیگر باره در نیمه راه با ام قتال دوچار شد و با او فرمود هم اکنون بر چگونه آیدت آن وعده که دوش داشتی ترا یاد کردم ام قتال چون در جبین عبد الله نگریست و آن نور را ندید بافت گفت بیت

قد کان ذاک مرة فالیوم لا

و این سخن در میان عرب مثل گشت فرمود ای عبد الله آن نور مبارک که در جبین داشتی چه شد گفت با آمنه دختر وهب سپردم عرض کرد که من در طلب آن نور بودم که بهره من نگشت و در کمال حسرت و ضجرت این شعر گفت بیت

بنی هاشم قد غادرت من اخیکم امینة اذ للباه یعترکان کما غادر المصباح بعد خبوه فتائل قد میثت له بدهان وما کل ما نال الفتی من نصیبه بحزم ولا ما فاته بتوان فاجمل اذا طالبت امرا فانه سیکفیکه جدان یعتلجان

و از پس آن باز بسوی عبدالله بجهت کریسته ابن شیر گفت   اِقْرَأْ بَیْتُ مُحَمَّدٍ ثَنَ ثَ ثُ فَلَاةً آتٍ بِجَنَاحِمْ
القَطرِ یلذ منهمْ زُهَرِیَّةٌ سَخَبَتُ تُوَیْکُ مُسْتَقبَتُ وَ مَا نَذْرِیبِ و بقیت عمر و حسرت بزلبت کویند
عبدالله علیه السلام را چندان صباحت و سماحت بود که شب زفاف او از کمال غیرت و حسرت دولت دختر وب [illegible] شدند
مذهب جان بدادند مع الحدیث چون در سر و زجمه شب عرفه حضرت آمنه صدف آن در یتیم کشت جمله کهنه عرب آن انباء [illegible]
یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب بجای قحط گرفتار بودند بعد از آن لطف آنحضرت باران بسیار [illegible]
در خصب نعمت شدند تا بجائی که آن سال را سنة الفتح نام نهادند و هم در آن سال عبدالمطلب عبدالله را برسم بازرگانان [illegible]
شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون بمدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند [illegible]
شدند و از پس ایشان عبدالله علیه السلام هم در آن بیماری برد و جسد مبارکش در دار النابغه بخاک سپردند اما از آنکه چون خبر [illegible]
فرزند عبدالمطلب رسید حارث که بزرگ ترین برادران او بود بمدینه فرستاد تا بجانش باکر کی [illegible] که آنحضرت [illegible]
کفته بود و وقت [illegible] عبدالله علیه السلام بیست و پنج سال بود هنگام وفات او هنوز آمنه علیها السلام حمل خویش نگذاشته بود

جلوس مستندی در مملکت چین شش هزار و هفتصد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

مستندی پسر توتو شاه مستندی است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر بتخت سلطنت در آمد [illegible] از [illegible] اجداد و
اجداد و اسلاف خویش با ملک الملوک عجم رسم اخلاص و عقیدت پیش گرفت و هدیه در حضور خدمت انوشیروان [illegible]
و بصحبت رسولان دانا بدرگاه پادشاه ایران فرستاد و کسری فرستادگان او را نیک بنواخت و به تشریف [illegible]
خورسند فرمود بسوی چین گسیل ساخت و مستندی از جانب پادشاه ایران آسوده خاطر شده کار سلطنت همی کرد و [illegible]

جلوس [illegible] شش هزار و [illegible] و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

شرح حال سلطنت [illegible] را چوسنتی [illegible] از این پیش مرقوم داشتیم [illegible] بنای کلیسیای ایا صوفیه او نهاد [illegible]
بنیان [illegible] آن بنا [illegible] اقصای اراضی حبشه هشت ستون سنگ [illegible]
سنگ سطبر عظیم [illegible] کشتی [illegible] کشیدند [illegible] مقصوره مسجد [illegible] استوار است [illegible]
سنگهای [illegible] هر صنف [illegible] منقش بود حاضر کردند و از جزیره [illegible] یونان سنگهای سفید آوردند پس معماران
انجمن کرده [illegible] بنا [illegible] مهندس [illegible] آن [illegible] بنا اختیار کرد
[illegible] آن [illegible] کردند و چون خواست [illegible] صوفیه زنند و در حیرت بود که [illegible] کند یک شب [illegible]
در خواب دید و صورت آن بنا را بدو تعلیم کرد [illegible] در آن شب در خواب صورت بنا را [illegible]
صبح این امر در خواب [illegible] با آرای مهندسان [illegible] در آن کار موافقت رفت و [illegible] کردند [illegible]
خواست در روز بنا [illegible] عام کند پس عموم مردم را طلب کرده خوان بنهاد و منزل بگسترد و هزار گوسفند [illegible]

کاودرآن ماند

کاودرآن ماند بکار رفت و سیصد هزار دینار زر سرخ بر مردم مسکین و تهکرت بذل فرموده با خدای خود پیمان داد که اگر توفیق [illegible]
یابد و چندان بردم و درویش و موزنان [illegible] بکوچ آن بنا بنهاده و تخت در پهلوی ایا صوفیه [illegible] تا بپایان برد [illegible]
خدای را دو جدار آن رسم کرد و از آنجا تا سرای خویش راهی پوشیده بداشت تا هر روز چون از فیصل امور جمهور فراغت جستی بدانجا شده [illegible]
ایا صوفیه را [illegible] آن بنا صد مرد مهندس معمار و پنجاه بنا و دیوار کرد [illegible] و [illegible] ده هزار تن [illegible] بکار بودند نخستین
مقصوره آن حایط را [illegible] کرده و در پایان آن [illegible] کاشیه انباشته و بنیان [illegible]
با سنگ و ساروج برآورده [illegible] و آب را با عصیر جوشیده [illegible] لسان العصافیر تخمیر دادند و چون آن طبقه [illegible]
آب در آن افکندند و مانند [illegible] کردند [illegible] در خلال آن اراضی [illegible] و گشت [illegible] رسانیدند از آن پس
بنای ایا صوفیه [illegible] آن نهاده چندان برآوردند که بجای [illegible] رسید [illegible] بپایان رفت [illegible]
بود [illegible] در حیرت [illegible] روزگار [illegible] شب هشتم [illegible] در خواب دید که [illegible]
قیصر را اعلام داد که [illegible] قسطنطنیه [illegible] واقع است و در میان آن ستونی از سنگ کبود بود و در زیر آن
گنجی نهفته است آن مخزن را برگیر و این بنا را بپایان کن قیصر چون از خواب انگیخته شد [illegible] بامداد راه برگرفت و به سوری شده [illegible]
و آن گنج را بیافت [illegible] انباشته زر و سیم [illegible] شاد [illegible] و بنا [illegible] در انجام آن کار
تصمیم عزم داد و آن سنگ [illegible] که در مقصوره [illegible] ستونهای آهن پیوسته [illegible] زرنگار [illegible]
و جدار را نگار کرده و [illegible] چهار ستون از سنگ مرمر سبز و کبود و سماق در رخام سفید که هر یک چون مناره بود منصوب داشتند و ابواب
و سلاسل آن را با سیم خام کردند و بر جهت [illegible] محراب [illegible] نشیمن [illegible] طبقه [illegible] ستون [illegible]
زرین با سماهای مذهب [illegible] مقصوره [illegible] از زر سرخ مرصع بجواهر [illegible] کردند و از سوی [illegible] محراب [illegible]
بر ستونهای سماق نهاده بر فراز آن [illegible] برای خطبا نشیمن کردند و بر جای [illegible] منبر [illegible] زر نهادند و در میان محراب تمثال
عیسی علیه السلام را از زر [illegible] بر کرسی سیم چنان [illegible] که او را [illegible] استوار کرده [illegible] جانب پیکر عیسی دوازده هیکل [illegible]
حواریون بر کرسیهای زرین نمود و دوازده انجیل [illegible] نهادند و از هر سوی چهار شمعدان از زر سرخ و چهار از سیم خالص
[illegible] و در جنب چهار پایه مقصوره چهار کرسی از سیم [illegible] و بر فراز هر یک انجیلی [illegible] و در پیش هر کرسی مجمره [illegible]
بخور از سیم ناب بود و از هر سوی [illegible] انجیل روز [illegible] و شش هزار قندیل از زر و سیم مرصع بجواهر
خوشاب [illegible] کوی از سیم [illegible] آن [illegible] و [illegible] در برابر محراب گشوده [illegible]
صد قندیل [illegible] از [illegible] کشتی نوح [illegible] و الواح زر و سیم بر هر طرف آن برچیدند و دوازده سوی محراب
دو در گشوده [illegible] از زر خالص بود و دیگر [illegible] از زر [illegible] و دیگر فلزات کرده انواع [illegible]
[illegible] کردند و چهار حوض از رخام سفید ساخته از شیر و شراب [illegible] و انگبین و آب [illegible] مملو داشتند [illegible]

باقتضای طبع از هر کدام که خواهد جای شاید در پیرامن مقصوره حوضی از سنگ مرمر الوان ساخته و طاقی از سنگهای مقطع افراخته صورت
عیسی علیه السلام و حواریون تمثال کردند و صور جمیع پادشاهان گذشته را منقش نمودند و جمیع ایوانها و طاقها و جدارها سنگ
منقور بود و ظروف و آلاتی که از زر کرده بجواهر مرصع بود و آن بنیان هم امروز برجاست و مسجد جامع مسلمانان است و هر قندیل و
قندیل بدان بنا تاکنون روا داشته اند هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد بالجمله چون جوستی نیان هفت سال بسر آمد آلات
آن را فراهم کرده و شش سال و دو ماه بپایان برد و آنگاه شکرانه این مرام را اطعام عام ساخت چهار هزار گوسفند و دو هزار گاو و شتر کشتند
گوی و سه هزار بط و چهار هزار مرغ در آن مقصود بکار رفت و پانزده بدره زر و پانزده صره سیم که هر یک بدره و صره هزار دینار
و درم زر و سیم بود بمسکین و درویش بذل فرمود آنگاه با سه هزار کشیش که هر یک را شمعی افروخته بدست بود با ایا صوفیه اندر شد و در
محراب در رفته سجده شکر بگذاشت و از آن پس سیصد شهر و قصبه و قریه از بهر رسوم خدمت ایا صوفیه موقوف داشت
مخارج آن بنیان از موقوفات و آلات و ادوات و اوانی زر و سیم و اشیاء مرصع بجواهر گرانبها سیصد کرور دینار زر چنانکه گویند
و چون شهنشاه از انجام ایا صوفیه بپایان رفت جوستی نیان مریض شد و هم در آن مرض وداع جهان گفت

جلوس منتسندی در مملکت چین شش هزار و یکصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ۶۱۴۰

منتسندی [illegible] ملوک چین

منتسندی پسر جولانک سوندی است که شرح حالش مسطور افتاد بعد از هلاکت پدر در سریر پادشاهی جای گرفت و مملکت
ماچین نیز در زیر حکومت خویش بداشت و با منتسندی سعی خویش کرد در نیرو پادشاهی چین داشت طریق مرافقت
معدلت پیش گرفت و روزگار خویش را بآسوده گذرانید تا بپایان برد پس اجلش فرا رسیده وداع جهان گفت [illegible]

ظهور جرجیس حکیم شش هزار و یکصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ۶۱۴۲

جرجیس حکیم

جرجیس رومی حکیم دانات بود بیشتر دانش و حذاقت او در فن طب بوده و در حضرت کسری قربتی بکمال داشت
و از طبیبان حاذق درگاه خاصه و خلاصه او بوده سقط از آمش چندیلپور است و از آن روز که شاپور بن
اردشیر بابکان این شهر ساخت چنانکه مذکور شد مردم در آن سکونت کردند و میان ایشان اطبای دانشور پدید آمد
و این فن شریف روز بروز افزون بود تا بدانجا کشید که اطبای آن بلده را بر طبیبان یونان و هند دست تفضیل نهادند
طب و معالجات و مخترعات ایشان اندازه بود و کسری در سال بیستم سلطنت خویش حکم داد تا اطبای چندیلپور و دار الملک
حاضر کردند و انجمنی برآراستند و ایشان را با معتمدین اطبای آفاق بمناظره و مباحثه حکم داد و سخن هر کس را رقم کرد [illegible]
دانشوران دیگر ممالک اطبای چندیلپور را مقدور آمدند و جرجیس که ملازم خدمت و طبیب حضرت بود بر کافه انجا برتری
و برتری داشت و همچنان این علم در خاندان او رواج داشت تا جرجیس بن بختیشوع و فرزندان او پدید شدند و در حضرت
خلفای بنی عباس قربت تمام حاصل کردند چنانکه در کتاب ثانی هر یک را در جای خود مسطور خواهیم داشت ان شاء الله تعالی

جلوس نوذی در مملکت چین شش هزار و یکصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ۶۱۴۳

[illegible]

ملوک چین ۲

نوذی بعد از منتسندی منزلت خاقانی یافت و در تخت سلطنت بر جای برادر بنشست و بزرگان چین او را بسلطنت تحیت آفرین
گفتند چون کار ملک برای استقرار یافت خواست تا در حضرت نوشیروان که در این وقت ملک الملوک ایران بود عرض تحیت
کند پس آن خراج که اجداد و اسلاف و پدرش نهاده بودند فراهم کرده با چند تن مردم دانا بدرگاه کسری فرستاده و فروتنی
و انقیاد خویش را باز نمود و نوشیروان فرستادگان او را بنواخت پادشاهی خرم ساخته بود و ایشان چین گسیل فرمود
و نوذی را بمعاونت و معاضدت شاد خاطر نمود چنانکه مدت هجده سال آسوده حال سلطنت کرد

ظهور اصحاب کهف شش هزار و یکصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ۶۱۵۰

از این پیش قصه اصحاب کهف مرقوم افتاد و نامهای ایشان معلوم گشت از پس اگر سیصد و نه سال در آن غار خفته بودند چنانکه
خدای فرماید وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا حق جل و علا خواست ایشان از چنان خواب
دراز انگیخته شوند چنانکه فرماید وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ چنانکه ایشان را در خواب کرده بودیم انگیخته نمودیم تا از
یکدیگر باز پرس کرده حال خویشتن باز دانند بالجمله نخستین مکسلمینا از خواب بیدار شد و از آن پس آن شش تن بجنبش آمدند
و در نیروی چاشتگاه بود قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ یکتن از میانه گفت مدت وقوف ما
در این غار چه مقدار بوده از زبان گفتند اگر دیروز بدینجا شده ایم گر روز خفته ایم و اگر امروز در آمده ایم پاره از روز را بوده ایم
و چون ایشان سخن گرسنه بوده اند خواستند تا خوردنی و خورشی بدست کنند چنانکه خدای فرماید فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ
بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا
يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا گفتند از خود یکی باید با درهمی که هست بشهر فرستاده تا خوردنی حلال بدست کرده بیاورد و باید که
آن فرستاده بنرمی سخن کند و برفق و مدارا باشد و نیک بیندیشد که مبادا مردم دقیانوس بر حال ما واقف شوند پس یملیخا
که رئیس آنجمع بود تمیخا را از پی این مهم مامور فرمود و او از آن زر و سیم که روز نخست از شهر برآورده بودند چنانکه گفته شد
درهمی چند برگرفت و خواست بروبیة الکبری اندر آید و در این هنگام بیست و شش سال از سلطنت ثاودوسیوس گذشته بود و بعمارت
ایا صوفیه روز میگذاشت و از قضا در نیروی از قسطنطنیه بروبیة الکبری سفر کرده بود بالجمله تمیخا از جای برخاست و چون
بدر غار رسید آن باب را دگرگونه یافت و در راه هر چه دید دیگرسان دید و بتخانه را نگریست که کلیسیا کرده اند و صورت عیسی
علیه السلام را در الواح و در و دیوار رسم نهاده در عجب رفت که چگونه تواند شد در یکشب بتخانه کلیسیا شود و از آنجا
بشهر اندر رفت و بدید از مجلس آشنا نبود و جامهای مردم را دیگرسان و دیگر شاهد میکرد ناگاه دو تن را دید که بخدای
مسیح سوگند یاد کنند بر خانهای ایشان بدکان خبازی راه جست و درهمی از آن سیم بدر کرده خواست تا بهای نان کند پس
خباز چون بدان نگریست گفت این درهم از کجا بدست کرده همانا گنجی یافته تمیخا گفت گنج از کجاست اینک سیم سلوک دقیانوس
که در بهای نان آورده ام خباز گفت دقیانوس کیست و کدام است بهانه کم کن و از این گفت و شنود مردم فراهم شدند

و هر کس سخنی گفت عاقبت الامر تملیخا را بخانه اسطوس که قاضی شهر بود کشیدند قاضی گفت بیم مکن و ما را از آنجا که این درهم برگرفته خبر ده
تملیخا گفت این درهم از خانه پدر خویش برگرفته ام و همه کس پدر من را میدانند و نام پدر خویش و جمعی از یکان را بگفت ایشان گفتند
این نامها هرگز نشنیده ایم همانا میخواهی بدین افلوطه گنجی که یافته نهفته داری پس اسطوس فرمود او را به درگاه پادشاه باید برد تملیخا
فریاد برکشید که مرا نزد ملک دقیانوس مبرید که چون مرا دیدار کند بکشد گفتند این چه بیهوده سخن است دقیانوس که باشد او را
بحضرت سطاینوس آوردند تملیخا چون بدرون سرای پادشاه شد شخصی را بر تخت دید که هیچ با دقیانوس شباهت نداشت
سخت متحیر بماند پس سطاینوس با تملیخا خطاب کرد که تو چه کسی و از کجائی و این درهم از کجا بدست کردی تملیخا
عرض کرد که من یکی از مردم این شهرم و در این شهر خانه دارم و نام پدر و خویشان بگفت و محلت خود را باز نمود قیصر گفت
از آنچه تو یاد کنی در این مجلس نمانده همانا اظهار سخن است کی تا جان بسلامت بری تملیخا چون چنان دید قصه خود را از سر تا پایان
بگفت سطاینوس در عجب رفت و گفت اینک سیصد سال افزون است که دقیانوس رخت از جهان بدر برده و این چه حدیث است
بعضی از بزرگان و کشیشان دین عیسوی که حضور داشتند عرض کردند که این سخن مقرون بصدق است چه از اخبار عیسی خبر
داریم که این حدیث واقع خواهد شد سطاینوس با تملیخا فرمود که اکنون بگوی همراهان تو در کجا سکونت دارند عرض کرد که در جبال غار
چشم براه هستند قیصر خواست تا ایشان را دیدار کند پس برخواست و برنشست و جمعی از اعیان قوم را ملازم رکاب ساخت
برهنمائی تملیخا راه کوه بناجلوس را پیش گرفت و با آن جمع بر در غار چون رسیدند تملیخا عرض کرد که اگر اجازت رود من پیشتر بدین غار
در شوم و ایشان را مژده قدوم ملک برسانم تا مبادا از دیدار این گروه بیکباره وحشتی در خاطر ایشان جای کند قیصر او را
رخصت داد و بغار اندر رفت و قصه خود را با یاران در میان نهاد و گفت سیصد سال افزون است که در این غار خفته ایم همانا خدا
وند ما را در میان دقت آیتی بزرگ فرمود و ایشان خدای را ستایش کردند و گفتند بهتر آن است که ما با این مقام منیع
باشیم و دیگر مردم دنیا را نبینیم و از این آلایش خویشتن را دور داریم پس چون بدین سخن همداستان شدند دست به دعا برداشتند و گفتند
الهنا کار ما را در پناه خویش راه کن تا از این سرای تنگ بیرون شدن فرمای تا دیگر دیدار جهانیان نکنیم دعای ایشان باجابت مقرون شد
در حال جان بدادند سطاینوس در انتظار تملیخا آن شب را بدر غار بپای برد و خبری نیافت بامداد کس بدرون غار فرستاد و ایشان
را مرده یافت بحسرت و حیرت بیفزود و فرمود تا جسد ایشان را در دیبا و کتان ملفوف داشتند و در تابوتهای زرین
نهادند پس آن شب در خواب دید که اصحاب کهف با وی گفتند ما از خاکیم و ما را بخاک باید سپردن این تابوتهای زرین
ما را در کار نیست صبحگاه قیصر بفرمود تا ایشان را از تابوت برآوردند و بجا جاهای خود کفن کردند و بخاک سپردند و بحکم

فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا

سطاینوس فرمود تا بر در آن غار مسجدی بنا کردند و قصه ایشان را در لوحی رقم کرده بیادگار نهادند و آن روز را عیدی نهادند
هر سال بدانجا شدندی و در جهان روز عبادت گشته چون این کار بپای برد خداوند آن غار را تاریک و تیره ساخت تا از انظار پوشیده داشت

و از لی

و از پس روزگاری اختلاف کلمه میان آمد و در میان عیسویان و اقوام یهود در شمار این جماعت هر کس سخنی گفت بعضی را عقیدت آن شد که این
سه تن بوده و چهارم سگ ایشان بوده و برخی چهار گفته اند و پنجم را سگ دانسته و گروهی این جماعت را هفت تن گفتند و هشتم را سگ دانستند
چنانکه خدای تبارک و تعالی خبر داده سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا
بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ

٦١٥٢ جلوس کلوتر در مملکت فرانسه شش هزار و یکصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک فرانسه

کلوتر پسر کلودیس اول چنانکه شد برادر شیلدبرت است که شرح حالش مذکور شد و او را کلوتر اول گویند و مردم انگلیس کلاتر خوانندش
بالجمله چون شیلدبرت وداع جهان گفت و از وی جز پسری مریض نماند و او کار مملکت نتوانست کرد پادشاهی فرانسه بر کلوتر مقرر شد
و او چون بر تخت سلطنت جای کرد روز تا روز قوت او در سلطنت زیادت شد و هر چهار بخش مملکت کلودیس که بر فرزندان
خود قسمت کرده بود چنانکه ذکر شد بزیر فرمان وی آمد و تیری و فرزندان او که در کار مملکت فتنه انگیز بودند از جهان جای
پرداخته داشتند و او لادون برت بزرگ مرده بود لاجرم کلوتر در سلطنت بی شریک و انباز شد و او را پنج پسر بود و پسر بزرگتر
او شرنتر نام داشت که مردم فرانسه او را گران خوانند او جمعی را با خود همداستان کرده بر پدر بشورید و خواست تا او را از تخت ملک
فرود آرد و خود بجای پدر پادشاهی کند بالجمله مردم را برانگیخت تا شورش عام برخواست و کلوتر بر دو موج برخواست و آن شاهزاده را
منهزم کرد و بر فرزند چیره گشت بزرگان درگاه انحراف و شفاعت علما بکوشیدند پادشاه گناه فرزند را معفو داشت
روزی چند بر نیامد که دیگر باره گرامن بفرمانگذار قیصر برتون که او را کوتو برته خوانند و مردم انگلیس کونت برتن میخوانند
همدست شده لشکری بساز داده بجنگ پدر جنبش کرد و کلوتر ناچار مردم خود را همگروه کرده در برابر پسر صف برکشید و آتش
حرب زبانه زدن گرفت بعد از کیر و دار فراوان لشکر گرامن شکسته شد و او از میانه بگریخت و خواست خود را بکنار کشیده
بکشتی در شود چون لختی راه بپیمود بخاطر آورد که زن و فرزندانش در لشکرگاه اسیر خواهند شد دیگر باره سر برتافت
تا مگر ایشان را از مهلکه بدر برد و برخت تمام زن و فرزندان خود را از هجوم سپاه بدر داشته بکنار یکی از مردم برتیت
گریخت کلوتر چون این بدانست فرمان داد تا بدانخانه آتش درزدند و او را هر که در آن خانه بود بسوختند مع القصه از پس
آنکه کلوتر طایفه تورنزیان را ادب کرد و قبایل ساگزون را بجای خود نشانید و فرزند سرا را نابود ساخت در شهر قوپیان
مریض شده وداع جهان گفت و جسد او را حمل داده در شهر سواسون مدفون ساختند هنگام مردن فرمان بداد که
پادشاهی سزاوار آنکس است که سلاطین روی زمین را نابود سازد و مدت ملکش چهار سال بود و چهار فرزند او در جای خود گفته خواهد شد

٦١٥٥ جلوس عمرو بن هند در مملکت حیره شش هزار و یکصد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک حیره

عمرو بن هند پسر منذر ماء السماء است که شرح حالش مذکور شد و او بنام مادر معروف است و هند دختر حارث بن عمرو مقصور است
آکل المرار کنده و شرح آن در قصص امرء القیس مرقوم افتاد بالجمله منذر ماء السماء را چهار پسر بود نخستین عمرو دوم امرء القیس سیم

قابوس و چهارم سطام داشت از میانه عمرو بن هند که پسر ارشد اکبر بود و بزرگ و رای ... طبع و شهامت خاطر اعتبار
داشت بجای پدر صاحب تاج و کرسی شد و در مملکت حیره فرمانفرما گشت و انوشیروان که در آن وقت ملک الملوک ایران بود
منشور سلطنت حیره بدو فرستاد و او را گرامی داشت و آنچه عمرو بن هند در حضرت کسری بازنمود از صدق عقیدت و التزام خدمت
و فیصل امور و حفظ ثغور در قصه نوشیروان بشرح رفت مع الحدیث عمرو مردی درشت خوی و تند کیش و خشن طبع بود و چنانکه
در میان عرب بمضرط الحجاره لقب داشت نخستین که در کار سلطنت استوار ایستاد خواست تا کین پدر از ابو کرب که ملک شام
بود باز خواهد و برادرش امرؤ القیس ... که در نزد ابو کرب اسیر بود و برهاند پس از اطراف مملکت لشکرها بخواند و از قبیله مرادان جنگ کرد
آمدند جوانی بنی تغلب که سر از حکم برتافتند و گفتند ما هرگز خدمت اولاد هند را اختیار نکنیم چون این خبر بعمرو بن هند رسید نخستین
لشکر بر بنی تغلب راند و جمعی کثیر از ایشان بکشت و بقیة السیف را بشفاعت حسنا دید درگاه معفو داشت و از آنجا بار
تاختن برد و در بلاد و امصار آن مملکت قتل و غارت فراوان آورد تا کار بر ابو کرب بسختی رفت و طریق آشتی پیش گرفت و
امرؤ القیس ... با دیگر اسیران و آن مال که از لشکر منذر بغارت برده بود باز فرستاد و بصلاح و صواب بزرگان ما بین کار
بصلح افتاد و عمرو بن هند برادر را برداشته بحیره آورد و از بهر او خانه کرده میوه نام نهاد و امرؤ القیس ... جای بداد و از پس
آن چنان افتاد که سوید بن ربیعه تمیمی برادرزاده ... او را که سعد نام داشت بقتل آورد و دیگر گفت و عمرو بن هند را دست بدو نبود و از
پی کین خواهی میان ببست و انتظار ... این سوید را برداشته بحضرت حاضر سازد زراره چون سر از حکم پادشاه نتوانست
و ... خود را برداشته ... عمرو آورد و چون چشم عمرو بر ایشان افتاد ... حکم بقتل آن کودکان راند
و ایشان از غایت وحشت و دهشت جنگ در دامن زراره زدند و با جد خویش آویختند سخت بنالیدند زراره
بانگ باستغاثه برداشت و گفت یا بَعْضِیْ دَعْ بَعْضًا یعنی ای پاره‌ای بگذار که بعض من اند
... و اگذار ... خود وجود خود را زیرا که من نیز قرین ... و شرف بر ... و این سخن در عرب مثل
گشت ... که استعطاف کنند ... عمرو ... قتل فرزندان سوید با خویش ... که صد تن از قبیله تمیم
بکشم ... در آتش بسوزم و لشکر بجمع ساخته آهنگ قبیله ایشان کرد و چون بنی تمیم از عزیمت عمرو آگهی یافتند بر اطراف و اکناف جهان
پراکنده شدند و هر طایفه بطرفی گریخت و چون عمرو برسید بجز پیرزنی بجای ایشان کسی نبود لشکر این ... او را گرفته بحضرت عمرو آوردند عمرو
بدو نگریسته پیرزنی سرخ روی ... چنان دانم که تو زنی عجمی باشی ... در پاسخ گفت وَالَّذِيْ اَسْئَلُهُ اَنْ
يَخْفِضَ جَنَاحَكَ وَيَهُدَّ عِمَادَكَ وَيَضَعَ وِسَادَكَ وَيَسْلُبَكَ
بِلَادَكَ مَا اَنَا بِاَعْجَمِيَّةٍ یعنی قسم بکسی که سؤال میکنم از او که بال ترا پست
کند و عماد ترا بشکند و مسند ترا فرو دکند و بلاد ترا از دست و سلوب دارد که من عجمی
نیستم عمرو گفت پس که باشی گفت من حمراء دختر ضمرة بن جابرم که پدر بپدر رسید و نسلو ... عمرو گفت ... که ...

حمی کو

عرض کرد که هوذة بن جرول ... ملکان هوذه گفت این سخن احمق است اگر من هوذه را امید آن ستم خود چگونه بدست تو
اسیر بگشتم عمرو فرمود هوذه چگونه مردی است گفت این سخن نیز دلالت بر حمق تو کند زیرا که او مردی نجیب و کریم است و او را کسی نشناسد
او مانند آفتاب معروف است هُوَ الَّذِيْ يُكِبُّ الْعَرْفَ بِيْ الْعِرْقِ لَا يَنَامُ اللَّيْلَةَ يَخَافُ وَلَا يَشْبَعُ لَيْلَةَ
يُضَافُ يَاْكُلُ مَا وَجَدَ وَلَا يَسْاَلُ عَمَّا فَقَدَ یعنی قسم بخدای که خوی او نیکوست و اصل او بزرگ است نمی‌خسبد
در آن شب هم باشد و سیر نمیشود شبی که در آن شب مهمان رسیده باشد هرچه یابد بخورد و بخوراند و هرچه از دست برود یاد
نکند عمرو بن هند گفت قسم بخدای که اگر بیم نداشتم که فرزندی چون پدر و شوهر و برادر حاصل کنی ترا زنده میگذاشتم حمراء گفت ... را
مگذار زیرا که تو بجز بر زنان حیره بگواهی شده هرگز در خون برادر بر مردی غلبه نکواهی کرد و این ... را ازخود بگواهی داشت اکنون ...
قدرت داری که از ... فرد ... ترا از این مکافات گریزی نخواهد رفت عمرو از این سخنان در خشم شد و حکم داد تا ...
و حمراء را در آتش بسوزند چون آتش فروخته شد و چشم حمراء بر آتش افتاد فریاد الا فتی مکان عجوز یعنی هیچ جوانمردی نیست که
بجای این عجوزه عقاب ... این سخن بر عرب شنیع شد و چون ... در آتش نزدیک شد کسی بدو نرسید گفت هَيْهَاتَ صَارَتِ
الْفِتْيَانُ حُمَمًا یعنی ... جوانان همه ... گشتند و از بهر ... آنکه ... حاصل شد و این سخن نیز مثل شد چنان
افتاد که نزدیک فرو شدن آفتاب یکی از قبیله براجم برسید و شتر خود را بخفت نزدیک ... آمد عمرو گفت ... کیستی ... گفت
یکی از مردم براجم هستم از دور دودی دیدم و از آن دخان گمان بردم که آتشی از بهر طعام کرده‌اند بدان امید ...
عمرو گفت اِنَّ الشَّقِيَّ رَاكِبُ الْبَرَاجِمِ یعنی آمده و رسیده براجم در طلب خوردنی ضیافت بد بخت و شقی است و این
سخن مثل شد پس حکم داد تا او را در آتش افکندند و بسوختند و ... مردی از بنی تمیم بدست عمرو سوخته شد صد تن از بنی تمیم ...
... در ازای خون برادر هم کودکان و زنان ... از این روی او نیز محرق لقب یافت ... از شعرای عرب بنی تمیم را در حکم
... گفت ... از آن مرد از قبیله براجم ... طعام خود را ... چنین گفته است اِذَا مَا مَاتَ مَيْتٌ مِنْ تَمِيْمٍ
فَسَرَّكَ اَنْ يَعِيْشَ فَجِئْ بِزَادٍ بِخُبْزٍ اَوْ بِلَحْمٍ اَوْ بِتَمْرٍ اَوِ الشَّيْءِ الْمُلَفَّفِ فِي الْبِجَادِ تَرَاهُ يُنَقِّبُ
الْاٰفَاقَ حَوْلًا لِيَاْكُلَ رَاْسَ لُقْمَانَ بْنِ عَادٍ ... عمرو ... از خون خواهی سعد برادر دیگر خود ...
قابوس ... در عهد خود ... و عبد المسیح بن جریر ضبعی ... که المتلمس لقب داشت و طرفة بن العبد البکری ... ندیم حضرت
و ملازم خدمت او بودند ... در ... سخن و طلاقت بیان ... فصیح بلکه بحری ... فصیح بودند ... در قصاید سبع معلقه
منسوب بطرفه است ... در عرب که فصحای ایشان قصاید خود را در بازار عکاظ ... درست ...
بنده‌اند ... دیگر ... و مردم قبایل ... از بر ... و ... بر ... زمانه که ... فصحای عرب ...
... بنشستند و آن سخن که ... فصحای ستوده ... شعرا ... کعبه ... این ...
... کنیز ... فرود آورده آن دیگر را ... در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و قرآن مجید که ناسخ هر سخن و ناسخ ...

... هم بالکسر ... فرزند ...
... بالکسر ... طعام ...

بود این قانون از طرب بر عادت مع الفضه در زمان جاهلیت هفت قصیده مختار جمیع قصاید گشت و از طاق کعبه معلق بود و این قصاید را سبعه معلقه گفتندی و نخستین قصیده لامیه امرء القیس کندی است که شرح حالش مرقوم شد و این قصیده مشتمل بر هشتاد و نه بیت است و مطلع این است بیت قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ و قصیده دوم را طرفه بن عبد گفته مشتمل بر صد و چهار بیت مطلع آن این است لِخَوْلَةَ أَطْلَالٌ بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ تَلُوحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ و قصیده سیم را زهیر بن ابی سلمی المزنی گوید مشتمل بر شصت بیت و مطلع آن این است بیت أَمِنْ أُمِّ أَوْفَى دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ و قصیده چهارم سوی لبید بن ربیعه العامری گوید مشتمل بر هشتاد و هشت بیت و مطلع آن این است بیت عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا بِمِنًى تَأَبَّدَ غَوْلُهَا فَرِجَامُهَا و قصیده پنجم را عمرو بن کلثوم گفته مشتمل بر صد و بیت و مطلع آن این است بیت أَلَا هُبِّي بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِينَا وَلَا تُبْقِي خُمُورَ الْأَنْدَرِينَا و قصیده ششم را عنترة بن شداد العبسی گوید مشتمل بر هفتاد و پنج بیت و مطلع آن این است بیت هَلْ غَادَرَ الشُّعَرَاءُ مِنْ مُتَرَدَّمِ أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ و قصیده هفتم را حارث بن حلزه الیشکری گفته مشتمل بر هشتاد و پنج بیت است و قصه گویندگان این قصاید هر یک در جای خود گفته خواهد شد اکنون بر سر سخن رویم طرفه و متلمس التزام خدمت قابوس کرده و قابوس جوان بود که روزگار خویش بلهو و لعب و مناهی و طرب میگذاشت و از شراب و شکار هیچ دقیقه رها میکرد روزی چنان افتاد که طرفه و متلمس بدرگاه قابوس آمده و دیر نشسته زیرا که قابوس از شب بیدار [illegible] و چون انتظار کشید و ایشان را رنجه کرد ملول شدند و طرفه این شعرها در هجای عمرو گفت که ایشان را رنجه داشت قابوس کاشتند و قابوس کی بر قدح کرده گوید بیت فَلَيْتَ لَنَا مَكَانَ الْمَلْكِ عَمْرٍو رَغُوثًا حَوْلَ قُبَّتِنَا تَخُورُ وَشَارَكَنَا لَنَا رَجُلَانِ فِيهَا وَتَعْلُوهَا الْكِبَاشُ فَمَا تَنُورُ لَعَمْرُكَ إِنَّ قَابُوسَ بْنَ هِنْدٍ لَيَخْلِطُ مُلْكَهُ نُوكٌ كَثِيرُ قَسَمْتَ الدَّهْرَ فِي زَمَنٍ رَخِيٍّ كَذَاكَ الْحُكْمُ يَقْصِدُ أَوْ يَجُورُ لَنَا يَوْمٌ وَلِلْكِرْوَانِ يَوْمٌ تَطِيرُ الْبَائِسَاتُ وَلَا نَطِيرُ فَأَمَّا يَوْمُهُنَّ فَيَوْمُ سَوْءٍ يُطَارِدُهُنَّ بِالْخَرَبِ الصُّقُورُ فَأَمَّا يَوْمُنَا فَنَظَلُّ رَكْبًا وُقُوفًا مَا نَحُلُّ وَمَا نَسِيرُ و سخن او سمر گشت و این طرفه را پسر عمی بود که عبد عمرو نام داشت و مردی بغایت سمین و فربه بود و در نزد عمرو بن هند رتبت منادمت داشت چون طرفه را با او نیز کینی و کینه ای در خاطر بود هم در هجو او شعرها داشت روزی چنان افتاد که عمرو بن هند

بحمام رفت

بحمام رفت و عبد عمرو را با خود برد و چون عریان در تن او نظاره کرد و عظم جثه او بدید [illegible] گفت ای طرفه ترا دیده بود وقتی که این شعر را گفت بیت وَلَا خَيْرَ فِيهِ غَيْرَ أَنَّ لَهُ غِنًى وَأَنَّ لَهُ كَشْحًا إِذَا قَامَ أَهْضَمَا تَظَلُّ نِسَاءُ الْحَيِّ يَعْكُفْنَ حَوْلَهُ يَقُلْنَ عَسِيبٌ مِنْ سَرَارَةِ مَلْهَمَا لَهُ شَرْبَتَانِ بِالْعَشِيِّ وَشَرْبَةٌ مِنَ اللَّيْلِ حَتَّى آضَ حَبْسًا مُؤَذَّمَا عبد عمرو ازین سخنان شرمناک شد و گفت [illegible] سخن طرفه در حق تو بغایت بلاها را هرگز در سخن غوری و خوبی نمود چنانکه در حق ملک گفته بیت فَلَيْتَ لَنَا مَكَانَ الْمَلْكِ عَمْرٍو و آن شعرها سوی بآخر بر خواند عمرو بن هند چون این سخنان شنید خشم او جنبش کرد و دل بر آن نهاد که طرفه و متلمس را بقتل آرد و چون بیم داشت که عبد عمرو را شفقت رحم بجنبد و او را آگهی دهد این راز از وی پنهان داشت و روزی چند دل بر صبر نهاد آنگاه طرفه و متلمس را طلب کرد و گفت شما را دیر مدت از خدمت برده اید و التزام رکاب کرده اید اگر خواهید روزی چند شما را رخصت خانه دهم تا اهل خویش را دیدار کنید و خلعتی نو بسیار هم در خانه شما حواله کنم نامه نویسم و نوشت بسوی المعلی بن حنش که از قبل او حکومت بحرین داشت بدین مضمون که چون طرفه و متلمس نزدیک تو شده دست و پای ایشان قطع کن و زنده در گور کن و سر نامه را خاتم بر نهاد و بدست ایشان داد و بسوی بحرین گسیل فرمود ایشان از نزد او بیرون شده راه پیش گرفتند و چون بارض نجف رسیدند به پیرمردی باز خوردند که بر کنار راه نشسته و دامن ثیاب برافکنده چیزی میکرد مقداری نان خشک در کنار خود نهاده و گاه از آن خورش میساخت و گاه شپش از جامه خویش گرفته میکشت متلمس او را گفت چه مردی احمق بوده که من از تو احمق تر ندیده ام این چه کار است که پیش گرفته آن مرد پیر در جواب گفت بگو کاری کرده ام أُخْرِجُ خَبِيثًا وَأُدْخِلُ طَيِّبًا وَأَقْتُلُ عَدُوًّا بیرون میکنم پلید را و داخل میکنم پاکیزه را و میکشم دشمن را احمق آن کس است که مرگ خود را در بغل کشیده میبرد و او را احسان و جایزه می پندارد متلمس از سخن او در اندیشه رفت و از نامه عمرو بن هند بدگمان شد و ایشان را علم خواندن و نوشتن نبود لاجرم از او گذشته بکنار شهر حیره آمدند که کاتبی در آنجا دیدند طفلی که [illegible] میکرد متلمس گفت ای غلام تو این خواندن توانی گفت توانم پس نامه را سر باز کرد و معلوم شد که عمرو به المعلی نوشته است که چون متلمس نزد تو آید دست و پای او را بریده زنده در گورش کن متلمس نامه را به نهر حیره در انداخت و این شعر بخواند بیت قَذَفْتُ بِهَا بِالثِّنْيِ مِنْ جَنْبِ كَافِرٍ كَذَلِكَ أُقْنُو كُلَّ قِطٍّ مُضَلَّلِ رَضِيتُ لَهَا بِالْمَاءِ لَمَّا رَأَيْتُهَا يَجُولُ بِهَا التَّيَّارُ فِي كُلِّ جَدْوَلِ پس با طرفه گفت هم در نامه تو چون این باشد خاتم از او برگیر تا کشف حال کنیم طرفه از غایت طمع گفت حاشا که او چنین کند از بیم قبیله من اراده قتل من نکند و آن نامه را با خود ببحرین برد و به المعلی سپرد و او چون نامه بخواند حکم داد تا دست و پای مقطوعش ساخته در خاک سپردند اما متلمس از آنجا بشام گریخت و این شعر گفت بیت مَنْ مُبْلِغ

الشعراء عن أخوتهم • بناء تصلى بهم بذلك الأحس • أودى الذي علق الصحيفة منهما • ونجى حذار حياته المتلمس • ألقى صحيفته ونجت كوره • وجناء مجمرة المناسم عرمس • عيرانة طبخ الهواجر لحمها • فكأن نسعها بأدهم أملس • ألق الصحيفة لا أبالك أنه • يخشى عليك من الحباء النقرس • بجو شعر این [illegible] در شام و [illegible]

[illegible] که ذکر حالش مرقوم شد [illegible] عمرو [illegible] و صحیفة المتلمس در میان عرب مثل گشت پس از این واقعه عمرو بن هند خواست در میان قبایل بکر و اوم تغلب آشتی افکند و آن کین که از سوابق زمان در میان ایشان فتق افکنده بر کرد پس [illegible] هر دو قبیله حاضر کرده با هم آشتی داد و از هر دسته ایشان [illegible] در کار مملکت بفتند و از برای استحکام این صلح از فرزندان [illegible] هر قبیله صد تن غلام بگروگان گرفت و ایشان را ملازم رکاب ساخت تا در کار رزم و بزم حاضر باشند چنان افتاد که در [illegible] از اسفار سموی بوزید و فرزندان بنی تغلب [illegible] و پسران بکر سالم بماندند این حادثه آتش غضب قبایل تغلب را افروخته کرد و گفتند شاید بکریان فرزندان ما را نابود ساخته اند که ربه گان [illegible] و هلاک [illegible] اکنون باید ایشان دیت فرزندان ما را بدهند پس کس نزد بکریان فرستادند و گفتند در حق فرزندان ما این قصه را شنیده و طلب دیت کردند و ایشان اباء و استنکاف کردند و جوم [illegible] عمرو بن هند کشید پس بنی تغلب نزد عمرو بن کلثوم آمده او را از قبل خویش وکیل نمودند تا در نزد عمرو بن هند خونبهای فرزندان ایشان را از بکریون بخواهد و بنی بکر نعمان بن هرم را از میان خود اختیار کردند و بوکالت برگزیدند و او فرد [illegible] ابجد و این هر دو طایفه نزد عمرو بن هند حاضر شدند پس عمرو بن کلثوم روی با نعمان بن هرم کرده گفت ای نعمان تو را بکریون آورده اند که از بهر ایشان محاجه کنی و تو عظیم خطا کرده [illegible] از بهر ایشان خویش را در رنج افکنده زیرا که قسم [illegible] که اگر من ترا یک [illegible] بکنم [illegible] از ایشان [illegible] کمر از بهر ایشان [illegible] بگذار اگر [illegible] انکار کرد و از این گفت و شنود عمرو بن هند را بد آمد زیرا که دوست نمیداشت در نزد او چنین جسارت کنند و اینگونه سخن گویند و در دل [illegible] میخواست که قوم بنی تغلب را [illegible] باشد پس روی با نعمان کرد و گفت ای کنیزک این باش که تو بدو مشابهت [illegible] از زنان [illegible] دار [illegible] که از بهر پاسداری گوسفند نواله [illegible] نعمان گفت ای [illegible] در میان [illegible] از الحسن [illegible] که از همه کس [illegible] عمرو بن هند گفتم [illegible] نعمان [illegible] آیا [illegible] کنی هم [illegible] گفت [illegible] از این سخن غضب عمرو بن هند زیاده شد و خواست او را مقتول [illegible] در این وقت حارث بن حلزه بن مکروه بن یزید بن عبد الله بن مالک بن عبد بن جشم بن حاشم بن ذبیان بن کنانة بن یشکر بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصى بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار که یکی از بکریون بود خواست تا غضب عمرو بن هند فرو نشاند و نعمان را از مرگ برهاند برپای خواست و تکیه بر کمان خویش کرده این قصیده را بدیهه بخواند و این یکی از آن قصاید سبعه معلقه است که مرقوم شد و گفت بیت آذنتنا ببینها

اسماء

بناء آگاهی دهند جمع انباء
اودی هلاک [illegible]
حذار پرهیز کردن [illegible]
وجناء [illegible]
کوره پالان [illegible]
مجمرة المناسم [illegible] شتر
عرمس [illegible] شتر [illegible]
عیرانة [illegible] شتر تیز رفتار
هجیر و هجیرة شدت گرما [illegible]
نسعة [illegible] شتر [illegible]
الحباء [illegible] کشیدن [illegible]
النقرس [illegible]
قولک لا ابالک [illegible]

اسماء • رب ثاو یمل منه الثواء • و تمام قصیده را بگفت خواندن گرفت و همی محاسن بکریان و مثالب تغلب را باز نمود [illegible] خواند عمرو بن هند مسرور گردید و [illegible] طیب [illegible] در کنار خویش بنشاند و آن پرده [illegible] که [illegible] بر رخساره داشت [illegible] از [illegible] برکشید و از این شعر که فرمود بیت أم علينا جرّى حنيفة أو ما جمعت من محارب غبراء • بیاد عمرو بن هند آورد که قبیله حنیفه با تغلب [illegible] داد و ندیم بکریون مخالفت کردند [illegible] منذر ماء السماء که پدر تو بود مقتول گشت و تو از ایشان [illegible] خواستی گفتند هرگز اطاعت بنی منذر نخواهیم کرد و از آن [illegible] که تو [illegible] لشکر برآوردی و تغلب را ادب کردی و از این شعر فرمود بیت وفككنا غل امرئ القيس عنه • بعد ما طال حبسه والعناء • عمرو بن هند را آگاه کرد که چون ترا بکشتند و برادر تو امرء القیس را اسیر بردند بکریون برادر تو را [illegible] و [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] سلطنت منذر [illegible] از [illegible] شتران [illegible] از بنی تغلب را اسیر آوردند [illegible] در ظاهر حیره [illegible] آوردند [illegible] الاملاک [illegible] بکریون در راه منذر پسر عم قیس بن معدی بن کرب و لشکر او محاربت کردند و از ایشان جمعی کثیر اسیر کرده به منذر سپردند [illegible] با جمله چون قصیده [illegible] خاطر عمرو بن هند دیگرگون شد و حکم داد که بنی تغلب هرگز از بکریون مطالبت دیت نکنند و ایشان [illegible] دم زدند [illegible] عمرو بن هند در سلطنت [illegible] که هرچه خواست [illegible] حکم [illegible] در میان قبایل [illegible] و [illegible] آن جوابست که این گوسفند [illegible] در [illegible] ذبح کنند [illegible] اگر جمیان [illegible] بکر در آمد مردی از ایشان [illegible] الیشکری [illegible] گفت [illegible] این گوسفند را بکشیم [illegible] ایم سخن [illegible] چاند [illegible]
چون [illegible] لا تقدم الفتار ولكن تقدم النائع
[illegible] و در کتاب [illegible] گفت انك كابن ا
كاكلة على أبيه [illegible] و از آن گوسفند [illegible] بزرگ [illegible] آن گوسفند [illegible] گفت علیک [illegible] و این سخن [illegible] در [illegible] عمرو [illegible] کرد [illegible] واز ابیات [illegible] کالكبش يحك شفرة و زنادا [illegible] دیگر از وقایع که در زمان حیات عمرو بن هند در میان قبایل قریش افتاد این بود که فاکهة بن مغیرة بن عبد الله

اسماء اسم معشوقه
ثاو جای گزیننده [illegible]
ثواء [illegible]
الغراء [illegible]
فککنا [illegible] چون [illegible] امرء القیس [illegible]
قدار نام [illegible]
اسم [illegible] قبیلة [illegible]
شفرة کارد بزرگ
زناد آهن آتش زنه

بیت صبحبت ... دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس ... در طلب ... برآمده و اسلام ...
... و مغیره از فتیان قریش بود و خانه از بهر ضیافت کرده داشت که مردم بی اجازت در بروند و بخورند و بخفتند
روزی پس فرزند آن خانه را از بیگانه بپرداخته و فاکهه با هند هم بستر گشت و بعد از ... حاجتی از آنجا بیرون شد
و مردی بیگانه بدان خانه که ضیافت خانه میخواندند در آمد چون چشم هند بر مرد بیگانه افتاد پهلو گردانید و آن مرد تیز پای
در آن سرای نظر کرد و زن دید باز پس شد و از جانبی دیگر فرار کرد و در وقت ابن مغیره برسید و آن مرد بیگانه را دید که گریزان
چنان دانست که او با هند کاری در میان بود پس در خشم شد و بیرون سرای رفت و هند را ... خبر داد و گفت
... خویش شو و او از خانه بیرون شد ... و طلاق گفت و مردم در حق هند بد گفتند ... و هند فرزندان ...
و از پدر او ابو جهم و حارث ... و ... فاکهه از ... و در نزد فرزندان خود ... و مغیره ...
... در سرای بیگانه ... و او ... پدر ... که ... داشت ... عتبه ...
اما از آن سوی عتبه بن ربیعه بن عبد شمس با هند گفت ای دختر ... تو ... شد و مغیره در حق تو ... سخن گفت اگر آن
بر صدق است مرا آگاه کن ... و اگر کذب است ... کند ... بیگانه
از کاهنان ... و این ... هند ... گفت ... این سخن ... بر من بهتان است ... از ... کاهنان ...
پس عتبه نزدیک فاکهه آمد و گفت ... دختر مرا ... تا پیش کاهنی ... برویم ...
و عتبه با گروهی از ... با زنان کوچ دادند و هند را نیز با خود ببردند و چون نزدیک یمن شدند حال هند ... دگرگون گشت
عتبه گفت ای فرزند بیم دارم که این ... تو ... فردا ... شد هند گفت ... خبر ...
... بشر ... سخن بکذب ... عتبه گفت ... امتحان کنم پس ... دارم در روز دیگر ... غلام ...
عتبه ... گندم در ... فرس خود پنهان کرد و با اتفاق فاکهه ... برای کاهن ... در آمدند و مردان ... و زنان ...
... کاهن ... پس نخستین عتبه سخن آغاز کرد و گفت ... جهتی نزد تو آمده ام و از بهر آنکه ترا امتحان
باشم چیزی پنهان داشته ام اکنون بگو آن ... مانند ... کاهن گفت حَبَّةُ بُرٍّ فِي إِحْلِيلِ مُهْرٍ
عتبه گفت بر صدق سخن ... اکنون بگوی که در حق این زنان سخن ... کدام ... کاهن ... دست ... آن
زنان ... و گفت ... چون نوبت به هند رسید دست بر کتف او زد و گفت انْهَضِي غَيْرَ رَسْحَاءَ
وَلَا زَانِيَةٍ سَتَلِدِينَ مَلِكًا يُقَالُ لَهُ مُعَاوِيَةُ يعنی برخیز از زن غیر زانیه که زود باشد فرزندی ... که نام
او معاویه باشد و او بزرگ و ملک شود فاکهه بن مغیره ... این سخن بشنید برخاست ... دست هند ...
... هند ... که ... و این فرزند از غیر تو خواهم آورد و این خبر در میان قریش ... و چون ...
... هند ... ابو سفیان ... و ایشان ...

بر از آن

بر با گندم یکدانه گندم
احلیل سوراخ نره و سوراخ پستان
مهر بضم کره اسب
رسحاء باقتم ...

و مادر ابن ... وم ... و پسر عم ابی العاص ... و مادر ایشان آمنه دختر ابان بن کلیب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه است و پدر او کنیت از
آنروز از کنب ... که هر غریبی و محتاجی برای آن ... داشت ... چرا که مهمان پذیر بودند و زاد ... هند و کامروا باز
فرستادی ... الحدیث مسافر دل بر عشق هند نهاده و هر روز صبر او اندک شد و شعر او در هوای هند
افزون گشت و از این رو که مردی تهی دست بود و ساز و سامان عروس هند نتوانست کرد مسافر سفر کرده و از
حجاز به حیره آمد و در حضرت عمرو بن هند ندیم شد تا از ... بهم کند و هند ... آرد اما از آن سوی ابو سفیان هند را ... نکاح
در آورد و معاویه از او متولد شد و چنان افتاد که برسم ... ابو سفیان به حیره آمد مسافر نزد او شتافت و از حال قریش
باز جست و از هند نیز پرسش نمود ابو سفیان گفت ... هند ... این سخن در مسافر
سخت اثر کرد و آتش عشق در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و این شعر گفت بیت أَلَا إِنَّ هِنْدًا أَصْبَحَتْ
مِنْكَ مَحْرَمًا وَأَصْبَحْتَ مِنْ أَدْنَى حُمُوَّتِهَا حَمًا و مسافر از این اندوه
... استسقا آورد و عمرو بن هند بفرمود تا طبیبان ... او حاضر کردند و معالجه او ... داغ مجوز
ساختند و آلات داغ را در آتش افروخته کردند و طبیب گفت مسافر را بگو ... در جواب فرمود که ... کس را
... پس طبیب پیش شده و آن حدیده ... بر تن مسافر نهاد و چون ... در کار داغ افراط کرد مسافر گفت
قَدْ يَضْرِطُ الْعَيْرُ وَالْمِكْوَاةُ فِي النَّارِ و این سخن مثل گشت و از ... مسافر ... بهبودی ... حیره ...
... راه حجاز پیش گرفت و هم در آن مرض ... جهان گفت و از آنجا ... عشق ... و این مسافر را
در ... حیات خویش با عمارة بن الولید المخزومی ... در قصه بحیرای راهب ... خواهی
داشت و دیگر از وقایعی که در روزگار عمرو بن هند افتاد این بود که الحارث بن عمرو ... از آل کنده ... فرمود که
عوف بن محلم را در سرای ... که ... او در حرب دیده نشده و او را ... نام است حارث ... او ... عجوزه را
از میان زنان کنده پیش خواند که عصام نام داشت و بدو گفت نزد مادر ... و از حال ... آگهی ... ده
خبر کن عصام نزد مادر ... آمد و قصه گفت ... عصام ... نزد ... فرستاده گفت ... این زن ... هیچ ...
از وی پوشیده مدار و از ... بپرسد پاسخ بگوی پس عصام ... در پس پرده ... عضو او را
از عضو دیگر بهتر دید چنانکه ... در هیچ کس گمان نداشت پس از نزد او بیرون آمد و گفت تَرَكَ الْخِدَاعَ مَنْ
كَشَفَ الْقِنَاعَ یعنی چون پرده بر گرفته شد دیگر ... نماند و این سخن در عرب مثل گشت ... طریقه ...
حارث گرفت و چون حارث او را ... دید گفت مَا وَرَاءَكِ يَا عِصَامُ کنایت از آنکه ... چون آن
این سخن نیز مثل شد عصام گفت ... فاطمه که آفتاب ... با فروغ رخش ... تیره ... کند و ستاره ...
غیرتش ... از ... او ... از اف نه او دیوانه

صمیم خوش ...
... انگاه در ... کسی ... از ...
ادوات آهنی که بدان داغ کنند
عیر حمار ... گویند

بیکث مروان گفت چه فدیه از او میگیری عوض کرد که صد شتر بمن میفرستاده تا او را رها میکردم گفتم اکنون اگر او را بوی بخواهد عوف
بن محلم فرستی صد شتر با تو عطا کنند پس او را بنزد عوف آوردند و صد شتر بها گرفتند چون این خبر بعمرو بن هند رسید کس نزد
عوف فرستاد و پیام داد که مروان سوی من فرست زیرا که این بمن شکلیه است و من سوگند یاد کرده ام که باید دست بدست
من فرا آید عوف گفت مروان در پناه دختر من است من این کار نکنم جز اینکه دست من در میان دست هر دو باشد کنایت
از آنکه عمرو از جرم او بگذرد و عمرو بن هند بدین سخن رضا داد پس عوف مروان را بنزد عمرو بن هند آورد و دست او را در
دست عمرو نهاد و عمرو از جرم او بگذشت و فرمود لا حُرَّ بِوادِی عَوْف و این سخن مثل گشت کنایت از آنکه
بت آزاد مردی در وادی عوف که جای عوف است شایسته باشد و از اینجاست که اَوْفَی مِن عَوْفِ بنِ مُحَلِّم در میان
عرب مثل است مع المحبت سبب انهدام دولت عمرو بن هند و انقراض روزگار او عمرو بن کلثوم بود که یکی از قصاید سبعه
معلقه منسوب باوست چنانکه گفته شد و او پسر کلثوم بن مالک بن عتاب بن سعد بن زهیر بن جشم بن حبیب بن عمرو بن غنم بن
تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان است و مادر
عمرو بن کلثوم لیلی نام داشت و او دختر مهلهل برادر کلیب است و مادر لیلی که زن مهلهل بود دختر [illegible] بن عتبه بن سعد بن [illegible]
همانا مهلهل دختر [illegible] را بعد از خواستار کرد و او هند نام داشت و پس از [illegible] مهلهل حامله شده لیلی را بزاد مهلهل
با هند گفت که مارا دختر نکوی بزرگ است لیلی را مقتول و او هند را بر فرزند رحم آمد و او را پوشیده از وی بداشت
و مهلهل [illegible] در خواب دید که هاتفی میگوید بیت کَمْ مِنْ فَتًى مُؤَمَّلٍ وَسَيِّدٍ شَمَرْدَلِ ۝ وَعُدَّةٍ لَا تُجْهَلِ
فِي بَطْنِ بِنْتِ مُهَلْهِلِ ۝ بامداد که مهلهل از خواب بیدار شد روی بهند کرد و گفت دختر من لیلی چه شد گفت او را بقتل آوردم
مهلهل با ایشان [illegible] خود سوگند داد که راست بگوی عرض کرد همانا او را از تو پنهان داشتم مهلهل گفت نیک نگاه دار که او مادر فرزندی
بزرگ خواهد بود پس او را بدو سپرد تا بحد رشد و بلوغ رسید و کلثوم بن مالک بنکاح کلثوم درآمد و چون بعمرو آبستن شد در خواب دید که
هاتفی با او گفت بیت يَا لَكِ لَيْلَى مِنْ وَلَدْ ۝ يُقْدِمُ إِقْدَامَ الْأَسَدْ ۝ مِنْ جُشَمٍ قَبْلَ أَحَدْ ۝ أَقُولُ
قِيلًا لَا فَنَدْ ۝ و چون مدت حمل بگذشت پسری آورد و او را عمرو نام نهاد و آنگاه که عمر یکسال رسید باز لیلی در خواب دید که هاتفی
با او گفت بیت إِنِّي زَعِيمٌ لَكِ أُمَّ عَمْرِو ۝ بِمَاجِدِ الْجَدِّ كَرِيمِ النَّجْرِ ۝ أَشْجَعَ مِنْ ذِي لِبْدَةٍ هِزَبْرِ
وَقَّاصِ أَقْرَانٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ ۝ يَسُودُهُمْ فِي خَمْسَةٍ وَعَشْرِ ۝ همانا چون عمرو بپانزده سالگی رسید سید قوم گشت
و کلمه وی در میان ایشان نافذ گشت اکنون بر سر سخن رویم چون دولت عمرو بن هند بکمال رسید و جلال و دماغ او را گرفت
با منادمان حضرت و اکابر درگاه فرمود که آیا هیچکس از عرب شناخته اید که مادر او را از خدمت و فروتنی مادر من عار
آید ایشان عرض کردند که آری مادر عمرو بن کلثوم خواهد بود چه پدر او مهلهل بن ربیعه است که حشمت او آشکار است و عم
او کلیب بن وائل است که اعز عرب است و شوهرش کلثوم بن مالک است که اشجع و افرس قبایل است و پسرش عمرو

شمردل یعنی جوان نیکو روی بسیار نیکی

القند بالکسر العقدر
فند جوی نیک سستی رای و دروغ
نجر اصل و گوهر
ذی لبده بکسر لام نام شیر درنده است
ماجد یعنی مانع
ذرات یعنی راننده و طارد

کث داد صد او را گوار اسیر را فرستاد و نزد عوف نیز کس فرستاد و خماعه دختر عوف را که آنگاه که جهاز او کرده بود و خواسته او را بخانه شوهر گسیل
سازند مادر خماعه گفت ای فرزند چون بخانه شوهر شوی این پند و اندرز مرا بیاد دار تخست بدان که هیچ دختر را از شوهر گریز نیست
اگر عفاف پدر و مادر دختر را از شوهر مستغنی ساختی شوهر گزین نبودی لیس و اجب است که او را بر خود پادشاه دانی و نزد او چنان
باشی که کنیزکان تا او نیز از بهر تو بنده ای شود ای دختر کسی که شوهر خود را اندرز در اطاعت باش و خوی با قناعت آر و خود را از چشم او از
نیح دکراهت جلوه مده و چون او را گرسنه یابی زود پیش خورد نه پیش کش که هر دو چون گرسنه زود بخشم شود و هر گز نیش از خواب باز مدار
که شغیص نوم غضب را بر انگیزد و مال و عیال او را حفظ و حراست کن و هر گاه او را شاد یابی اظهار اندوه مکن و چون
اندوه گین دیدی آغاز سرور و فرح مکن هر چه از دیگری گرامی تر دار و رضای او را بر رضای خود اختیار کن تا او نیز
او را بجوان خود پادشاه کرد بجوانان غزه و پند بپرداخت و خماعه را با سراری گسیل داشت سخت تا روزگاران هم اسیر شد
آنگاه که شوهر خماعه وداع نهاد گفت فقیه بن عبس فرصت شد بر او بخشید و اب و جامه او سوی برادرت بر گرفتند و خماعه را نیز عمرو بن
ذوذاب بن اسماء اسیر گرفتند در این هنگام مروان بن القرظ بن زنباع بدیشان رسید و او مردی بزرگ و دلیر بود و هم
او را از هیبت وی قرظ گفتند که در نواحی یمن در عرصه که بیت قرظ بود زرع و اسرا نکرد باید چون مروان خماعه را اسیر دید
گفت تو کیستی عرض کرد که من دختر عوف بن محلم مروان با عمرو ذواب گفت دست از او بدار چون او را رها کردند
گفت ای خماعه پرده پیش بر که هیچکس از عرب این روی که چون آفتاب است بی نقاب دیدار نکند تا اینکه روی پدر بینی
و صد شتر بها از خماعه بعمرو ذواب داد و خماعه را با خانه خویش آورد و او را بزرگوار بداشت و بجود مشهور جوان
پیش آمد و جهان از جنگ و جوش بنشست پس خماعه را بر داشته بیاز ار عکاظ آمد و از آنجا بمنازل بنی شیبان
عبور داده با او گفت ایا سیدانه ساکن قوم خود سوی خماعه گفت اینک منازل قوم من و اینم قبه خیمه پدر است مروان گفت
هم اکنون بنزد پدر خویش شو و خماعه فرود شده بنزد پدر شتافت و قصه خویش بگفت و پسر عرضداشت و مروان این شعرها
در این هنگام گفت بیت رَدَدْتُ عَلَى عَوْفٍ خُمَاعَةَ بَعْدَمَا ۝ خَلَاهَا ذُوَابٌ غَيْرَ خَلْوَةِ خَاطِبِ ۝ وَلَوْ
غَيْرُهَا كَانَتْ سَبِيَّةَ رَهْطِهِ ۝ لَجَاءَ بِهَا مَقْرُونَةً بِالذَّوَائِبِ ۝ وَلَكِنَّهُ أَلْقَى عَلَيْهَا حِجَابَهُ
رَجَاءَ الثَّوَابِ أَوْ حِذَارَ الْعَوَاقِبِ ۝ فَلَا تَعْيَ عَنْهَا مَا تَشِبُّ وَتَبْتَلِي ۝ وَمَارَسَ يَعْقُوبَ بْنَ عَمْرِو
بْنِ قَارِبِ ۝ فَفَادَيْتُهَا لَمَّا تَبَيَّنَ نِصْفُهَا ۝ بِكُومِ الْمَتَالِي وَالْعِشَارِ الضَّوَارِبِ ۝ وَمَهَّلْتُهَا
حُمْرَ الْعَرَانِينِ وَالَّتِي ۝ تُمَارِسُ أَمْثَالَ الصُّخُورِ الْمَصَاعِبِ ۝ مع الحدیث چون روزگار
بر این برفت مروان را با بکر بن وائل مصاف افتاد و غبار کر و دار مردم مروان شکسته شده و بکر بن وائل از قفای ایشان تاختند
مردی از بنی بکر مروان را اسیر کرده بخانه آورد و او را نشناخت و سخت از آن اسیر شاد بود مادر او گفت چند انگری
اسیر کن بکر مروان بن قرظ را اسیر آورده مروان چون این بشنید گفت مروان از بهر تو چه سود دارد گفت فدیه بزرگ بهره من

بیکث و [illegible]

حکماء قوم او بزرگان و در بکر [illegible]

ذواب ذال معجمه نام مردی که خماعه را اسیر کرد
سبیه یعنی زن که اسیر شده باشد
ذوائب یعنی گیسوها
فدیه یعنی رهایی کردن فدا در جای مرده
تاب [illegible] الناقه
عیوب [illegible] رود
الضفو [illegible]
الکوم القطعه من الابل
المتالیات هی النوق التی یتبعها اولادها
عشار [illegible] که ده ماه آبستن باشند
ضوارب التی تطلب الفحل
[illegible]
عرانین [illegible]
حمر العرانین یعنی سرخ بینیها
[illegible]
صخور سنگ بزرگ صخر جمع آن
مصاعب [illegible]

سید قوم است عمرو بن هند بدان شد که مادر عمرو بن کلثوم را نزد مادر خود حاضر کرده تا او را کنیزی گماردو در این کار حیلتی اندیشید
و نامه بعمرو بن کلثوم نگاشته اظهار ملاطفت و مصافات کرده بدو از بهر او طلب شاد و نوشت روزی چند ما را از دیدار خود شاد فرمای
و مادر خود را نیز با خود کوچ ده که مادرم میخواهد او را دیدار کند چون نامه او بعمرو بن کلثوم رسید لیلی مادر خود را برداشته با گروهی
از بنی تغلب از اراضی جزیره روانه حیره شد چون این خبر بعمرو بن هند رسید بفرمود در میانه حیره و فرات از بهر ایشان خیمه
کوبند و نیز خیمه در جنب آن خیمه برآورده و آنگاه که عمرو برسید خود با عمرو بن کلثوم بخیمه در رفت و مادرش هند نیز با لیلی در خیمه دیگر
داده و او را گفت چون پیش کرد خیمه خود را از خدمتکاران بپردازانم تو باشی و لیلا آنگاه که از خیمه خویش با تو چیزی طلب خواهم کرد
تو او را از آنکه کنیزکان حاضر نیستند آن چیز را از لیلا طلب کن تا بر خیزد و نزد تو آورده و بدین حیلت فرمان تو بجا رود و آن شده
خوار گردد و در عمرو بن هند و مادر عمرو بن کلثوم خویشی داشتند زیرا که هند عمه عمرو القیس شاعر بود و لیلا دختر مهلهل امرء القیس بود
عمرو بن هند با وجوه مملکت و اعیان حضرت در خیمه خویش بنشست و لیلی با هند در خیمه دیگر جای کرد و هند فرمود تا مجلس از کنیزکان بپرداختند
در این هنگام خوان بنهادند و مائده حاضر کردند پس عمرو بن هند بانگ بر آورد خیمه داد و چیزی طلب کرد هند گفت لیلا نخواهد
گفت لیلا بر پرستاران نیز است برخیز و آن چیز را طلب کرده اند حاضر فرمای چون لیلی این سخن بشنید جهان در چشمش تاریک
شد که مرا در تحت حکومت خود میداری و فریاد بر کشید و گفت وا ذُلّاه یا لَتَغلِب چون بانگ مادر الوی خیمه رسید عمرو بن
کلثوم آواز مادر بشنید و دانست که میخواهند مقام او را پست کنند و از وی کار پرستاران بخواهند نایره خشم در خاطرش
افروخته شد و چون توانا از جای بجست و شمشیر عمرو بن هند را که از ستون آن خیمه آویخته بود برگرفت و بدو بیکدل
او را بزد و هلاکش ساخت تا بنی تغلب جنبش کردند و هر چه در آن خیمه بود غارت بر گرفتند پس مادر خود را برداشته از آنجا کناره
جزیره شد و این قصیده را در این وقت انشاد فرموده بیت: أَلَا هُبِّي بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِينَا ۞ وَلَا تُبْقِي خُمُورَ
الْأَنْدَرِينَا و همچنین با او خود در قصیده خود چند بیت بر رد و از آنجاست که فرماید بیت: بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ
هِنْدٍ ۞ نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فِيهَا قَطِينَا ۞ بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ ۞ تُطِيعُ بِنَا الْوُشَاةَ وَ
تَزْدَرِينَا ۞ تَهَدَّدْنَا وَأَوْعِدْنَا رُوَيْدًا ۞ مَتَى كُنَّا لِأُمِّكَ مُقْتَوِينَا ۞ و همه قصیده بنی تغلب
خرد و بزرگ و صغیر و کبیر از بر کرده هر سال هنگام که در بازار عکاظ مجتمع میشدند چندان در این کار جد و جهد بودند که فخر از
بر بودن ایشان بدین کفتند و این شعر از آنجا است بیت: أَلْهَى بَنِي تَغْلِبَ عَنْ كُلِّ مَكْرُمَةٍ ۞ قَصِيدَةٌ قَالَهَا عَمْرُو بْنُ كُلْثُومِ
مع القصه عمرو بن کلثوم از شداد عرب بود و او عشیره او سرور بزرگ بود ملوک حیره سر طاعت پیش نهادند و چنانکه گویند برادر
او که مره نام داشت المنذر بن نعمان را بقتل آورد و از اینجاست که اخطل این دو برادر را مقصد
کرده فخر کوید بیت: أَبَنِي كُلَيْبٍ إِنَّ عَمَّيَّ اللَّذَا ۞ قَتَلَا الْمُلُوكَ وَفَكَّكَا الْأَغْلَالَا ۞ و همچنان او را
پسری بود که عباد نام داشت و او بشر بن عمرو بن عدس را بقتل آورد و کلثوم بن عمرو العتابی شاعر نیز از فرزندان او
که صاحب رسائل است

است چنانکه بیدار شدن از خواب
و آنچه طاعت کند
صبوح شراب بامداد و صفا یعنی شراب
صبوح بده ما را
خمور جمع خمر است
اندرین نام قریه است در شام که خمرش خوب شود
اندرون موضع نیز گویند و ...
منسوبان اند ...
اندرین ...
قیل بفتح قاف نیم ... ملوک ...
اقیال گویند و ... را نیز گویند
قطین ... چاکران است
دشنه ... سخن ... که ...
یعنی سخن چینان
... یعنی حقیر گوید را
... یعنی ...
... خدمت کردن
جمع است ...
... گفتند
الهاء ... مشغول کردن
فک خلاص کردن و جدا کردن

که صاحب رسائل است و در روزگار منذر بن ماء السماء که شرح حالش مذکور شد چنان افتاد که بنی تغلب او از در مقام مخاصمت
شده و از جمله منذر لشکر شده بنی تغلب کرد و لشکر عمرو بن ابی حجر ... عمرو بن کلثوم گفت که چرا قبیله تو ملازم رکاب پدرت
و در هیچ جنگ حاضر نمی شوند در جواب او گفت که قبیله من هرگز در صاف هند ... که در آن هیچ کس ... ایشان ...
بر ملوک ... شده است که ... کس ... شنیده ... الکرمین ... زلیشان که سند هرگز قبیله تو ... بشوند عمرو بن
کلثوم این شعرها بر وی خواند بیت: أَلَا فَاعْلَمْ أَبَيْتَ اللَّعْنَ أَنَّا ۞ عَلَى عَمْدٍ سَنَأْتِي مَا نُرِيدُ ۞ تَعَلَّمْ أَنَّ مَحْمِلَنَا
ثَقِيلٌ ۞ وَأَنَّ دِنَاءَ كَبْتِنَا شَدِيدُ ۞ وَأَنَّا لَيْسَ حَيٌّ مِنْ مَعَدٍّ ۞ يُوَازِينَا إِذَا لَبِسَ الْحَدِيدُ ۞
و همچنان عمرو بن کلثوم را با نعمان بن منذر ... و این شعر را در حق نعمان فرستاده بیت: لَحَى اللهُ أَدْنَانَا إِلَى
اللُّؤْمِ زُلْفَةً ۞ وَأَلْأَمَنَا خَالًا وَأَعْجَزَنَا أَبَا ۞ وَأَجْدَرَنَا أَنْ يَنْفُخَ الْكِيرَ خَالُهُ ۞ يَصُوغُ الْقُرُوطَ وَ
الشُّنُوفَ بِيَثْرِبَا ۞ و دیگر چنان افتاد که دختر عمرو بن کلثوم حمیرا از ابطال بنی تغلب با خود برداشته قصد قتل و غارت
بنی تمیم کرد و در طایفه بنی قیس بن ثعلبه نازل شده اموال ایشان را بنهب و غارت برگرفت و احمد بن جندل السعدی
با جمعی او را اسیر برد و از آنکه بنی ابو عامر شده ... بنی حنیفه ... برد ... ایشان ... بنی ... بکر ... برد ... شد
... عمرو بن کلثوم ... یزید بن عمرو بن ... چون ... شد ... یکی ...
با او بجنگ در آمد و بعد از ستیزه آن یزید بر عمرو بن کلثوم زده او را از اسب بینداخت و بنی تغلب با جنگ داده ... چشمه
در دیده بر سر عمرو با لیستاد و گفت تو آنکه گفته بیت: مَتَى نُعْقَدْ قَرِينَتُنَا بِحَبْلٍ ۞ نَجُذَّ الْحَبْلَ أَوْ نَقْصِ
الْقَرِينَا ۞ هم اکنون تو را بدین سخن کیفر کنم سَأُقْرِنُكَ إِلَى نَاقَتِي هَذِهِ ثُمَّ أُطْرِدُكُمَا جَمِيعًا
تو آن بود که گفتی هرجا قرین ... با من ببیک رسن بسته شوی من چند پاره کنم و اگر نه کردن او ... در هم شکنم ...
با ناقه خود بیک رشته بربندم و با هم برانم چون عمرو بن کلثوم این سخن بشنید فریاد بر کشید ... یزید استغاثت برد ...
گفت که ... بجمعی ... بزرگ بود ... و ... یزید ... بستند ... زبان ...
... عمرو زبان بگشاد ... و او ... بود ... یزید عمرو بن کلثوم ... داشت ... و خلعتی ...
و از بهر او قبه برافراخت و ... و ... کباب ... ساخت و چون عمرو ... خمر ... دماغ ... شعری
چند بخواند که این دو بیت از آنجمله است بیت: جَزَى اللهُ الْأَغَرَّ يَزِيدَ خَيْرًا ۞ وَلَقَّاهُ الْمَسَرَّةَ وَالْجَمَالَا ۞
بِمَا أَخَذَ ابْنُ كُلْثُومِ بْنِ مَالِكٍ ۞ يَزِيدُ الْخَيْرَ نَازِلَهُ نِزَالَا ۞ بالجمله عمرو بن کلثوم ... و ... سال ... چون
مرگش فرا رسید فرزندانش ... مجمع ساخته ... بدین سخنان اندرز کرد و فرمود ای فرزندان من همانا عمرم بدانجا رسید که ...
پدران ... رسیده بود ... از ... که ... با ... خوار ... در جواب ...
باطل ... آورده ام و در برابر ... نخوانده ام ... که ... و ... کسی نیست که وقت غضب از خود

پیران شود و خبر رسید که بسیار چون عقاب که از مشرق هند آید تا ماین ساحل به نوزان شکسته و جاریه و اسپیج خرب مکذار به معلوم شود آن
باشد خوب که از او خلف بهتر است و چون صحبتی بشنوید کا طور داریه و چون صحبت کشید مختصر گوید زیرا که اکثار مورث ملال
و اشیج قوم را آنکس دانید که در همه طوایف باشد و بدانید از هر سوی شدن و آگاه باشید که بهترین مرگها قتل است این گفت
و رخت از جهان بیرون برد اکنون با سخن عمرو بن هند باز آئیم چون او بدست عمرو بن کلثوم کشته شد قابوس که ولیعهد
برادرش بود بجای او سلطنت یافت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد و مدت پادشاهی عمرو بن هند در ولایت حیره شانزده سال بود

۶۱۵۶ جلوس کاریریث در فرانسه شش هزار و صد و پنجاه و شش سال بود بعد از هبوط آدم

ملوک فرانسه کلوتر اول را پنج پسر بود و قصه او و یک پسر او که باعث بر کشته شدن او بود مرقوم افتاد اما پسر دوم او کاریریث نام داشت که مردم
انگریزش کریبرت گویند و پسر سیم او گونتران نام داشت که هم او را گانتران گویند و پسر چهارم او شیگبرت نام داشت که هم او را
سجبرت گویند و پسر پنجم او شیلپریک نام داشت که هم او را شلپرک گویند بعد از پدر کاریریث که پسر بزرگتر بود در مملکت
پاریس سر سلطنت برداشت و مملکت پدر را تحت فرمان آورد و او نیک عاقل و عادل بود چنانکه مردم فرانسه سخنان
او و کلمات حکمت‌آمیز و مقالات فرشته‌خو دانستند اما برادرانش با او موافقت نکردند و گفتند این پادشاهی ارث ماست
و ما هرگز نخواهیم گذاشت لیکن این قضیه بر گردد و مادر ایشان گذارد و پس هر سه تن با هم متفق شده معه محاربه را
با کاریریث آشکار کردند و شورش انگیختند برادر را از سلطنت باز نشاندند عاقبت الامر اصلاح و صواب دید بزرگان مملکت
رفت و قرار بر آن شد که ممالک محروسه را بچهار قسم کنند و هر قسمی را بحکم قرعه بیکی از ایشان سلطنت کنند لاجرم
مملکت اکیتین و شهر پاریس بحکم قرعه بهره کاریریث شد و مملکت اورلیان و بورگان بگونتران افتاد و پای تخت او شهر اورلیان
بود و مملکت استرازی و ملک یز بر شیگبرت قرار گرفت و مملکت نوستری که اطراف شمال فرانسه است بشیلپریک مفوض گشت و سخن کوتاه
شد و چون چهار سال از سلطنت کاریریث گذشت وداع جهان گفت و او را در شهر پاریس مدفون ساختند و مدت سلطنتش سال بود

۶۱۵۹ جلوس سون در مملکت ماچین شش هزار و صد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین ماچین سون نبیره جولانک سونفدی است که شرح حالش مرقوم شد و بعد از متبندی در مملکت ماچین پادشاهی یافت
مملکت و اعیان دولت سر بخط فرمان او گذاشتند و او مردی ناهموار گردید و نهادند و سون هر چه او کشور داد از جور و عسف
کنار جست و هم شش سال از مدت پادشاهی او گذشت اسباب خواندن او بر شد و چشم بد و خارجیت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

۶۱۶۱ جلوس سوند در مملکت چین شش هزار و صد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین سوند بعد از فوتی در مملکت چین تخت خاقانی دارید که سلطانی گذشته آمد و در فرش خسروی افراخته کرد و صغیر و شریف او را
در دهر فرستادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند اما روزگار او اندک بود و مدت یکسال پادشاهی داشت

۶۱۶۱ جلوس شیلپریک اول در فرانسه شش هزار و صد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم بود

شیلپریک

شیلپریک پسر کلوتر اول را شیلپریک اول گویند بعد از برادر در مملکت پاریس پادشاهی یافت و در آغاز کار روزگار خود را بلهو و لعب
بجای برد و برادر او شیگبرت را با او سر همسری و برابری غالب بود و همی خواست که قوت خویش را از برادر افزون کند لاجرم
بر گوث سوینتا دختر طرف را برای آورد و داد دختر اثانژیلد فرمانگذار قبیله گوث بود اما شیلپریک چون این بدید خواهر برگوث را
که گالسوند نام داشت بحباله نکاح در آورد تا از برادر باز پس نماند و روز کاری بر این بگذشت آنگاه چنان افتاد
که شیلپریک را با یکی از کنیزکان خود که فردگوند نام داشت شیفتگی پیدا شد و یکباره ترک گالسوند گفت و بخلاف شریعت
عیسی علیه السلام بدو پیوست و با او هم بستر گشت و باغوای فردگوند و تحریص او گالسوند را بقتل آورد چنانکه بکرد او را
در بستر خواب کشته یافتند و چون این خبر گوش زد برگوث شد شوهر خود شیگبرت را بخونخواهی خواهر برانگیخت و او سپاه
لشکر داده از مملکت استرازی بیرون تاخت و از این سوی شیلپریک بدافعه از پاریس بدر شد و در برابر برادر صف کشید
و صف جنگ راست کرد و جنگی درانداخت بعد از گیر و دار بسیار لشکر شیلپریک از جنگ روی بتافت و به کوه و دره شتافت
گشت شیلپریک چنین چنان دید خود نیز فرار کرده بشهر تورنه در کریخت و در گوشه خمول مختفی شد و شیگبرت پنهان از دنبال
بلادر شتافت در آن وقت فردگوند حیلتی اندیشید و دو تن از رستاق یکدل خویش را فرمود تا به بهانه گذاشتن پیام و اصلاح
دولت بصورت رسولان نزدیک شیگبرت بروند و رخصت بار حاصل کرده بدو پیوستند و ناگاه هر یک خنجری کشیدند و بدو در
بکشتند پس شیلپریک بسلامت بجست اگر چه این معاودات در میان اولاد این دو برادر پنجاه سال بماند و مملکت آنقدر مکث افتاد
شیلپریک در سلطنت باقی ماند و نه سال از آن پس فردگوند دل در مردی که مردو نام داشت ببست و مردو نیز در هوای
فردگوند بیدست کرده شیلپریک را بقتل آورد و او را در کلیسیای سنت ژرمن مدفون ساخت و مدت سلطنت او در فرانسه سی و یک سال بود

۶۱۶۲ جلوس ایدی در مملکت چین شش هزار و صد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین ایدی بعد از سوند که شرح حالش مذکور شد در کرسی مملکت جای کرفت و صغیر و کبیر را در حوزه طاعت باز داشت
و عمال و حکام خوانین را در بلاد و امصار منصوب فرمود و ممالک محروسه را بنظم و نسق آورد و با پادشاه ماچین و تاتار
ابواب رفق و مدارا باز داشت اما با این همه اجل مهلت نگذاشت از پس یکسال سلطنت مرکش فرا رسید و رخت از این جهان بیرون برد

۶۱۶۲ جلوس بریبس در مملکت روم و ایتالیا شش هزار و صد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک روم بریبس که او را جوستینین دویم گویند خواهرزاده جوستینین اول است که شرح حالش مرقوم شد و مادرش ویجیلانتیا بود
و پدرش دولسیسیموس نام داشت در زمان حیات خال خود صاحب باب بود و بعد از وفات او بجای خال بر تخت
دار الملک قسطنطنیه تخت قیصری برآمد و هر دینی که بسبب جاری شود با جو فیه بر دست خال او بود او آغاز عدل
و داد نهاد و از انواع رعیت بلاد و بر روم لشکری بفرستاد و چون در نهان سپاه مهری با شریعت ایشان داشت هر کسی که از
طبقه جوستینین انواع عدل کرده بود باز آورد و نیز اکرام بجا آورد و در سال دوم سلطنت او که میلاد پیغمبر آخرالزمان بود

علی واله و آن سال ایوان طاق کسری با صومعه که شرح بنای آن مرقوم شد بر آمد و در شب ولادت آنحضرت صلعم از جانب شرقی محراب
قرب بنصف منهدم شد که هنوز علامت بوده آن باقی است بهجوا آنچه مرا ایران آورده اند چون نوشیروان که در وقت
ملک الملوک بود آگهی یافت بفرمود تا دیگر باره در تعمیر آن بنا تعجیل کنند و از آن خراج که از قیصر مقرر داشت از بهر خارج
آن اهم بگذاشت پس جوستینین اغناطوس که سازنده آن بنا بود طلب داشت و با او عتاب آغاز کرد که چرا این
عمارت خراب شد عوض کرد از این روی که جوستینین بن در راست کون سقف مقصوره تعجیل کرد و گذاشت تا ارکان
آن در جای خود نغلتید چند از جوستینین فرمود که این گفتار تو خواهم کرد و حکم داد تا دیگر باره آن سقف را راست کرد و در این
نوبت پنج ذرع از آن نخستین فرود تر بود و آن این است که هنوز باید است و بعد از نقض مقصوده بفرمود مناره بر در آن معبد
از سنگ بر آوردند و تمثال جوستینین را بدانگونه چون سوار است بر سر مناره نصب کنند چون اغناطوس تمثال قیصر را
بر سر مناره برد وسیمین بفرمود تا آن سلمها که از بهر بر شدن بر آن مناره کرده بودند برداشته شد و اغناطوس بر سر مناره
بگذاشتند تا از جوع و عطش هم بر سر مناره جان بدهد بنا گاه ضجیع او بپای مناره شتافت و احوال شوهر باز دانست و اغناطوس او را
تعلیم کرد تا برفت و ریسمانی از موی آلوده کرده بیاورد پس اغناطوس رشته باریک فرود کرده آن ریسمان را برزبر برد و جامه های خود را
بر فراز مناره نصب کرد تا هر که از دور ببیند گوید هنوز اغناطوس اینجاست آنگاه یک سر ریسمان را محکم کرده بود و آویخت فرو برآمد
و آن ریسمان آتش زد تا بیالا الوهیت و خود از آنجا کریخت و از بیم او هر که بجا مرادی مینکر است او را مرده میپنداشت
بالجمله از سالی بر سر جهانان الغیه مطلعه آمد و در دیر عزرائیل منزل کرد و در قضا روزی قیصر بدان دیر عبور کرد و چنانکه
سخن بنگرد انضمامه چشمش بر اغناطوس افتاده و او از خوب بهیبت گفت هم کسی را زکی باعده عرض کرد که من مردی را کار مهم
داغناطوس نام دارم اکنون اگر میکشی رواست و اگر می بخشی از کرم تو دور نیست جوستینین جرم او معفو داشت و منصب
نخستین بدو باز گذاشت و در سوم نقض بر قرار کرد مع الحدیث جوستینین زنی بود که صوغ نام داشت و او سخت بیکو
خیلا میزیست از روستا بدیر بر میطلب بیود قیصر در شهر از امور متابعت او میکرد در زمان دولت او پسر برادر ک
کرها و جوستینین نام داشت در میان مردم حیلم بزرگ شد در ری دار او گشت صوغ با شوهر گفت که اگر جوستینیان
بعین غلط زیست کنند روزی چند نکشد که ترا از تخت بزیر آورده بکشند و امپراطوری هم کرد و خاطر قیصر را از او
رنجیده ساخت قیصر بفرمود تا بر فرزند برادر او از تن بر داشته بیاوردند و از غایت خشم بر آن سر سر ز دیمان
می ساخت و لیالیانوس فلاوس از مهوند طالب شد چنانکه زینتی که مرغی بود و حکومت مملکت ایتالیان داشت و خلقه
ده بود که قبایل لنبرز از ایتالیان اخراج کرد لعتبه مهوند از قیصر رنجید و اغوی که بدست مردم لنبرز افتاد
دیگر باره در مملکت ایتالیا مطلق ساخت و دولت صعیف نمود و انجماعت از اقدس در لنبرز دمیکفتند که
سر از موی می ستردند و ریش را رها کرده بود و از میکت به لنبرز بمعنی ریش بلند است و دیگری القاب احیدا که جوستینیان آمد

زمین بفتح اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانیه و لام مکسور و سین مهمله ساکن

لنبرد بفتح لام و سکون نون و ضم با موحده و سکون راء مهمله و دال مهمله

ادراس بفتح همزه و دال و الف و راء مهمله

الی مخاصم کرد

طرابی مخالف بپیوند بفته صوفی راست بنیاد جوستینین ببرش اینجا پیام داد که ورستی نثار را میخواهم همان بهتر که تخت با شیبه
دو در زمان او جهان افتاد که عمال انوشیروان مردم ارمنستان بدین زردشتی دعوت کردند و ایشان کس نزد
جوستینین فرستادند باشد که در اینکار چاره اندیشد قیصر ایشان را همی خواست عاشق کند و قوت نداشت از بهر آن روی
کس بترکستان فرستاد و خواست مردم آن اراضی همداستان شوند و با ایران ستیزه کنند مرگ او را امان نداد و در آخر حیات دیوانه گشت
هم در آن دیوانگی بفرمود صوفی تیبر دوم بسلطنت نشست و رخت از جهان بدر برد مدت ملکش دوازده سال و ده ماه و دوازده روز بود
ولادت با سعادت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شش هزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بو ۶۱۶۳
از ابن عباس آنچه در کتب پیغمبران سلف و صحف انبیای متقدم و کلمات حکمای دانشور و اخبار کاهنان دلالت بر ظهور
پیغمبر آخر الزمان داشت مرقوم افتاد و هر یک بحکم زمان و تاریخ وقت نگاشته آمد و سیر آباء و امهات آنحضرت
تا عبدالله بن عبدالمطلب علیهما السلام بر نمود شد و معلوم گشت که نور پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله همواره از اصلاب شامخه
در ارحام مطهره منتقل شد و پدران و مادران آنحضرت بجز خدای پرست نبوده اند و بر شریعت انبیای سلف رفته اند
و هرگز هیچیک از آنجماعت بپرستش اصنام و نیایش اوثان آلوده نگشته و هم در ذیل قصه عبدالله بن عبدالمطلب
علیهما السلام بر حال شدن عبدالمطلب آمنه بنت وهب با آنحضرت اشارت رفت اکنون بر سر داستان گوئیم
اما مردم عرب در زمان جاهلیت باقتضای فصل و هوای موافق حج گذاشتن لیوم کامل در محرم و گاهی
در صفر و زمانی در ماه دیگر حج همی کردند از این روی چنان افتاد که در شهر جمادی الآخر در ایام تشریق نزد جمره
وسطی آمنه علیها السلام برسول صلی الله علیه و آله حامله شد و چون حمل او از حمل آمنه بگذشت آسمان و زمین و درختان
یکدیگر را بهمی بشارت کردند و در وقت عبدالله علیه السلام بمدینه سفر کرد و بعد از پانزده روز بمرض موت و داع جهان
گفت و سقف آن خانه که در آن ارتحال فرمود شکافته شد و هاتفی ندا در داد که مرد آنکه در صلب او پیغمبر آخر الزمان
ولیست آنکه نخواهد مرد و جسد مبارکش را در دار النابغه مدفون ساختند چنانکه مذکور شد و چون دو ماه از حمل آنحضرت
بر آمد ملکی از آسمان و زمین ندا در داد که صلوات کنید محمد و آل او را و استغفار کنید از بهر امت او و چون سه ماه
انقضا یافت ابو قحافه از سفر شام مراجعت میکرد چون بنزدیک مکه معظمه رسید ناقه او سر بر زمین نهاد که سجده کرد
ابو قحافه چوبی بر سر او سخت بزد و هم سر بر نداشت در خشم شد و گفت مثل تو ناقه ندیده ایم ناگاه هاتفی بانگ زد که
مزن او را مگر نمی بینی که جبال و بحار و اشجار جمله آفرینش سجده شکرانه کنند که از پیغمبر آخر الزمان در شکم مادر سه ماه
گذشته است وای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او و چون چهار ماه منقضی شد حبیب نجار
از طایف روانه مکه شده در راه طفلی بزاد دید که بر و در او افتاد و هر چند او را برگرفت و بپای داشت
هم بسجده در افتاد و هاتفی ندا در داد که دست از او بدار که سجده شکر میکند محمد پیغمبر برگزیده و چون چهار ماه منقضی

خبیر بکسر فا و سکون یا تحتانیه و ضم با موحده و فتح عین و سکون را مهمله

ولادت خاتم النبیین

بسر برده شد و عجب باید نمانه خویش مراجعت کرد صومعه خود را دید که بر کنره اندر است و سکون نمی پذیرد و بر محراب آن نوشته
بود که ای اهل صوامع ایمان آرید بخدا و رسول او محمد صلی الله علیه و آله که نزدیک شد ظهور او خوش آنکه به او ایمان آورد و وای
بر آنکس که بر او کافر شود و عجب آنکه بر بستن این آیات ایمان آورد و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و مردم یمن بقانون خویشتن
که هر سال عیدی کردندی در عیدگاه نخلی حاضر شدند و رسم داشتند که نزد درختی شدند که ذات انواط نام داشت
و آن درخت را ستایش و پرستش نمودندی و آن روز سلاح خویش بیاویزندی و خوشی می آشامیدندی و برخوف چون
نزد آن درخت انجمن شدند بانگی از درخت بر آمد که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
زَهُوقًا مردم از آن بانگ بیم کردند و برای خویش شتافتند و در ماه هفتم سواد بن قارب نزد عبد المطلب آمد
و گفت شب دوش میان خواب و بیداری در های آسمان را گشوده دیدم و ملائکه همی فرود شدند و بلوی زبان همی گفتند زینت
کنید زمین را که نزدیک شد ظهور محمد پسرزاده عبد المطلب رسول خدا البوی کافه خلق صاحب شمشیر قاطع من گفتم کیست او
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب فرمود این خواب را پوشیده دار و چون هشت
ماه بر آمد ماهی که طوسا نام داشت هم در بحر اعظم بر دم خویش بایستاد و ملکی او را گفت چیست این ماهی گفت ای سلام
ساحره گفت پروردگار من الکاه که مرا بپا خیزید فرمود که چنین محمد صلی الله علیه و آله ظهور کرد دانستم او را دعا کنم اینک
شنیدم که ملائک بشارت ظهور او را میدادند پس برای دعا بحرکت آمدم آن ملک خطاب کرد که آرام باش و دعا
کن و در ماه نهم ده هزار ملک از آسمان فرود شده و هر یک قندیلی از نور بدست داشتند که بر آن نگاشته بود
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ پس بدور کعبه صف بزدند و همی گفتند این نور محمد است و عبد المطلب از انجم آنها
بود و پوشیده میداشت و چنان بود که حمل آنحضرت بر آمنه ناشتی با هیچ گرانی نداشت و حمل قطع آنچنان که زنان را
بر عادت است او را اعلاقی بدست نبود با جمله چون مدت سپری شد و شب جمعه هفدهم ربیع الاول برسید آمنه با مادر خود
گفت ای برده و خسته شده ام میخواهم بحجره خویش شوم و قدری بیکرانی بر شوهر خود کریم پس در زاویه برابر آن خانه از
جانب چپ بر حجره خویش شد و در بر روی خویش ببست ناگاه او را درد زائیدن گرفت پس از جای بجنبید که در باز کنند آن
برد نیافت لاجرم باز شده بنشست و از تنهائی همی وحشتی است ناگاه سقف خانه شکافته شد و چهار حور بزیر آمد
و گفتند بیم مکن که ما بهر خدمت تو آمده ایم و هر یک از طرفی به پهلوی او بنشستند و ناگاه آوازی داد که ای آمنه چون بار
بگذاری بگو أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ وَكُلِّ خَلْقٍ مَارِدٍ يَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ فِي طُرُقِ الْمَوَارِدِ
مِنْ قَائِمٍ وَقَاعِدٍ پس مرغی سفید بر آنحضرت ظاهر شد و پر خود بر شکم او کشید تا خوف از او زایل شد
آنگاه زنان چند دید که هر یک بقامت نخل بودند با خویشان و جامهای روشن او داعی سخن
کردند بزبانها بر سبیل آنچه آدمیان نبود و در دست ایشان کاسهای بلور و در سر شراب از بهشتی

مارد گمراه از طاعت بیرون شود
راصد جمع رصد جای نگاه داشتن
مراصد جمع

شیرین بود

شیرین بود پس بشارت داد آمنه را بمحمد صلی الله علیه و آله و او را از آن شربت بچشانیدند پس آن نور که آمنه در روی داشت
او را فرو گرفت و چیزی چون دیبای سفید در میان آسمان و زمین گسترده شد و هاتفی ندا در داد که بگیرید عزیزترین مردم را
و مردی چند بر فراز سر خویش ایستاده دید که ابریقها بر کف داشتند و علمی از سندس مشاهده کردند که بر یاقوت سرخ
بسته هم بر بام کعبه نصب بود با جمله در روز جمعه بعد از صبح صادق آنحضرت متولد شد و از پای بزیر آمد و روی
بسجده در افتاد و دستها بر داشت و با خدای مناجات کرد و لا اله الا الله همی گفت در این هنگام ابری سفید از آسمان
فرود شد آنحضرت را فرو گرفت و ندائی در رسید که طُوفُوا بِمُحَمَّدٍ شَرْقَ الْأَرْضِ وَغَرْبَهَا وَالْبِحَارَ لِتَعْرِفُوهُ بِاسْمِهِ وَنَعْتِهِ وَ
صُورَتِهِ یعنی بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند آنگاه آن سحاب
بیکسو شد و آمنه محمد را بر فراز حریر خضرا در میان جامه سفید یافت که سه کلید از مروارید خوشاب بکف داشت و هاتفی بانگ داد
که محمد گرفت کلید نصرت و کلید مندل و نبوت را آنگاه ابری دیگر پدید شده او را فرو گرفت و خیلش سلاح از گرت بجستی
بیشتر پوشیده داشت و ندائی در رسید که طُوفُوا بِمُحَمَّدٍ الشَّرْقَ وَالْغَرْبَ وَاعْرِضُوهُ عَلَى رُوحَانِيَّةِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ
وَالطُّيُورِ وَالسِّبَاعِ وَأَعْطُوهُ صَفَاءَ آدَمَ وَرِقَّةَ نُوحٍ وَخُلَّةَ إِبْرَاهِيمَ وَلِسَانَ إِسْمَاعِيلَ وَجَمَالَ يُوسُفَ
وَبُشْرَى يَعْقُوبَ وَصَوْتَ دَاوُدَ وَزُهْدَ يَحْيَى وَكَرَمَ عِيسَى و آن ابر
بر خواست و در دست پیغمبر حریری سفید و محکم بر تافته بود و گوینده گفت قَدْ قَبَضَ مُحَمَّدٌ صلعم عَلَى الدُّنْيَا
كُلِّهَا فَلَمْ يَبْقَ شَيْءٌ إِلَّا دَخَلَ فِي قَبْضَتِهِ یعنی محمد صلعم جمیع دنیا را در قبضه تصرف آورد چنانکه هیچ
جزوی از آن بجا نماند پس سه تن را دید مانند آفتاب درخشان در دست یکی ابریقی از سیم و نافه از مشک و در دست یکی
دیگر طشتی از زمرد که در چهار جانب مرواریدی سفید نصب داشت و گوینده میگفت هَذِهِ الدُّنْيَا فَاقْبِضْ عَلَيْهَا يَا حَبِيبَ اللَّهِ
فَقَبَضَ عَلَى وَسَطِهَا یعنی این دنیاست بگیر آنرا پس میانش گرفت و قائلی گفت قَبَضَ الْكَعْبَةَ و در دست سیم حریر
سفید سخت بر تافته بود از او گشود و از آن خاتمی بر آورد که بیننده را حیرت میگرفت و هفت مرتبه آنحضرت را
شسته و بر کتف مبارکش نهاد و آن خاتم را چنانکه گفت ان محمد را آشکار گشت و سر و رویش را با روغن مسح
کرد و چشمش را سرمه کشیده و آب دهان خود را در دهانش کرد تا بنطق آمد و چیزی گفت که آمنه ندانست
پس آن ملک گفت فِي أَمَانِ اللَّهِ وَحِفْظِهِ وَكِلَاءَتِهِ قَدْ حَشَوْتُ قَلْبَكَ إِيمَانًا وَعِلْمًا وَيَقِينًا وَعَقْلًا وَشَجَاعَةً أَنْتَ خَيْرُ الْبَشَرِ
طُوبَى لِمَنِ اتَّبَعَكَ وَوَيْلٌ لِمَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ پس هر یک آنحضرت را زمانی اندک در میان بال خود گرفتند
و بجای گذاشتند و خازن بهشت که این کارها همی کرد برفت و چون لختی بر آمد رو بر تافته
گفت یا عز الدنیا والآخرة و آنحضرت ناف بریده و ختنه کرده متولد شد و نوری از فرق مبارکش
ساطع گشت که آسمان روشن شد و قصرهای شام و یمن و فارس نمایان آمد آنگاه که مانند آتش افروخته در

کلالة الکبر کافی والمذکهار ...
حشو پر کردن و آکندن

بود و زنان بسیار مانند ستوده گرد او را گرفتند بعضی بر آنند که شفا مادر عبدالرحمن بن عوف قابله آنحضرت بود و چون
آنحضرت بدنیا رسید ندایی شنید که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نور را دید بجمله در حین ولادت پیغمبر ص
عبدالمطلب نزدیک کعبه خفته بود ناگاه نگریست که کعبه و ارکانش از زمین قلع شده بجانب مقام ابراهیم
بسجده رفت پس مستوی ایستاد و ندا در داد که الله اکبر رب محمد المصطفی الان قد طهرنی من انجاس
المشرکین وارجاس الکافرین پس اصنام و اوثان شکسته بروی در افتادند و مرغان بسوی کعبه جمع شدند
و کوهها بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید گرد آن حجره در برابر حجره آمنه ایستاد عبدالمطلب شگفتی فرو گرفت
آمنه اشتیاق و در سرای او بگشود بخانه در رفت و گفت ای آمنه نمیدانم بخواب اندرم یا بیدارم گفت
گفت همانا بیداری فرمود که آن نور که در جبین تو بود چه شد گفت آن فرزند است که از من جدا شد فرمود فرزند مرا بیار
تا ببینم آمنه گفت چنان دانم که تا سه روز او را نبینی عبدالمطلب در خشم شد شمشیر کشید و فرمود فرزند
مرا بنمای و گرنه ترا بکشم آمنه گفت از آن حجره بیرون نتوان آورد اگر خواهی در او نگر
آهنگ آن حجره کرد مردی از آنجا پدید شد و گفت باز گرد هیچکس از بشر او را نتواند دید تا جمیع ملائکه خدا
زیارت بکنند پس عبدالمطلب بر خواستن برزید و باز شد و هم قرب بولادت آنحضرت چنان اتفاق
که عید بت پرستان پیش آمد و گروهی از قریش در بتخانه خویش معتکف شدند و شتران کشتند و خمر نوشیدند
چون شب ولادت پیش آمد آن بت که از همه اصنام اکبر و بزرگتر بود بروی در افتاد و آن جماعت برگرفتند آن بت را
انتصب کردند و هم بروی در افتاد چون دیگر بار برکردند و بر جای محکم کردند از میان آن بت یکی شنیدند که بگفت
تردی لمولود اضائت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت
له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب و هم در آن شب
و قوافی و آثار عجیب در آسمان پدیدار شد قریش بنزد ولید بن مغیره شدند و آن حال باز نمودند گفت این علامت
قیامت باشد و اگر نه حادثه واقع شده است و از النوری چون یوسف یهود که در مکه سکونت داشت این آثار بدید گفت
از کتب چنین خوانده ام در شب ولادت پیغمبر آخر الزمان این شگفتیها پدید آید و بامداد بمجلس قریش آمد و فحص
کرد تا بداند که مولودی در میان قریش بظهور رسیده و پس از روزی چند در انجمن بنی هاشم و ولید پسر مغیره
و عاص بن هشام و ابوحمزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و معاریف قریش درآمد و آن بشارت
بگو آمد و گفت ای معشر قریش آیا میخندید برین که این سیف نبوت از میان بنی اسرائیل برفت
بجنبید و نشان خاتم در کتف اوست فریادی بر آورد و مدهوش شد قریش بدو عجب کردند و بخندیدند
شده و در آن وقت حسان بن ثابت هفت ساله بود و در مدینه سکونت داشت یکی از احبار یهود بانگ برکشید

انجاس جمع نجس است
رجس پلیدی جمع ارجاس

رداه اثر عتره
فجاج راه گشاده میان دو کوه جمع فج
خرور بروی در افتادن
رعده بالکسر لرزه افتادن لرزیدن

و یهودیان را

و یهودیان را گرد نمود مجمع ساخت و گفت ستاره احمد درویش پدید شد همانا از مادر زاده است اما با ایشان سعادت ایمان
نیافت و چون خبر بعثت پیغمبر ص بدو رسید انکار نبوت او کرد و از النوری چون ابوقیس بن عدی که از ترسایان
کیش انصاری گرفته بود اعتراف فرمود که ستاره احمد آشکار شد گفت راست است این خبر هم در حفظ او داشتی
رهبانان کرده ام از بحران که روزی او را دریابم و بدو ایمان آرم و آنگاه هر خبر دعوت پیغمبر ص را که شنید تصدیق نمود
و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود هنوز ابوقیس زنده بود اما ایمان نیاورد و هم در شب ولادت آنحضرت شیاطین
نزد ابلیس آمدند و از آن آیات که پدید کرده بود باز گفتند و مکشوف داشتند که اکنون ما را از عروج بفلک
و سیر در آسمانها ردع و منع حادث شده و ندانسته ایم که سبب چیست ابلیس خود میان ایشان بگرد جهان طواف کرد و چون
بخانه مکه آمد ملائکه را دید گرد آنجا فرو گرفته اند خواست بدان شود جبرئیل بانگ بروی زد و دور شو گفت
چیست فرمود که بهترین انبیا متولد شده گفت ابلیس مرا با او دستی باشد و بهره از او توانم گرفت فرمود هرگز ترا ابد دست
بدو عرض کرد که آیا از امت او نصیب دارم فرمود بلی گفت من بدان کفایت خویش کنم همانا قبل از ولادت عیسی علیه السلام شیاطین
تا آسمان هفتم راه بود و چون عیسی ع متولد شد سیر او از سه آسمان منقطع گشت پس از آسمان چهارم برتر نتوانست شد
و بعد از ولادت رسول الله صلی الله علیه و آله یکباره راه او از فلک انقطاع یافت و کاهنان نیز از خبر آسمان باز افتادند همانا
بغیب نتوانستند و گروه سحره و علم قیافه نیز موقوف شد مع الحدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز جمعه هفدهم
شهر ربیع الاول بعد از طلوع فجر متولد شد و این روز موافق بود با بیست و هشتم نیسان و بیستم شباط رومی و مطابق دیماه ملک
دارا و واقعه فیل و قصه ابرهه چنانکه مذکور شد پنجاه و پنج روز گذشته بود و ولادت آنحضرت در مکه معظمه در کویی بود که مشهور
به زقاق المولد و آن کوی در شعبی است که معروف است بشعب بنی هاشم در سرایی که شناخته است بسرای محمد بن یوسف
و آن سرای بمیراث بهره پیغمبر گشت و از زمان خود بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت او به محمد بن
یوسف ثقفی برادر حجاج فروختند و او آن خانه را جزو سرای خویش کرد که بیضا نام داشت و چون زمان دولت
هرون الرشید پیش آمد خیزران که مادر او بود بحج کعبه رفت و آن خانه را از سرای محمد بن یوسف برآورده مسجد بنیان
کرد و در سال ششصد و پنجاه و نه از هجرت گذشته ملک مظفر الدین در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود و اکنون سالکین خیر
المیلاد روز میلاد آنحضرت بزیارت آن مسجد رفته رسم ضیافت بپای برند و طالع میلاد آنحضرت سیم درجه
جدی بود و زحل و مشتری در عقرب مقارن داشتند و مریخ و آفتاب در حمل بنقطه شرف بودند و زهره و عطارد هم در حوت
تمام شرف داشتند و قمر در اول میزان بود و راس در جوزا با شرف قرین داشت و ذنب در قوس که خانه اعتدال است
هم بنقطه شرف بود همانا هیچیک از سلاطین ایران عید مولود نبی قریشی ص آن پاس حشمت را شایسته بود نمیداشتند
و لیکن بود که آن روز مبارک بیگذشت عامه مردم بدان آگاه نبودند و در این عهد خجسته که نوبت دولت شاه

ملک الملوک اعظم فرمانگذار عرب و عجم پادشاه عالم و عادل محمد شاه قاجار که ملکش مخلّد و دولتش مؤبّد باد این عید مولود را گرامی داشت
که محمد عیسی الله عید داده باشند بزرگترین اعیاد نمود و هر جشن ملکی و بساط خسروانی گسترد و خلعت و افضال افزون کرد
چندانکه نام این عید همایون بلند آوازه شد و این قانون از وی در ایران تذکره گشت اکنون چهارده سال است که نگارش
این کتاب مبارک چون عید مولود فرا رسد و صنادید ایران در حضرت شاهنشاه حاضر شوند و قصیده تهنیت در آن
انجمن پس بدیه عرضه دارم اگرچه راقم حروف را قانون نباشد که در این کتاب از بهر زینت شعری نویسد چون لوازم
تاریخ نگار شود و تشیید قصه را تتمیم کرده در این مقام از بهر میمنت یکی از آن قصاید چند شعر برنگاشت … عید مولود
شهنشاه عرب شد آشکار :: زان شهنشاه عجم هم شاد شد هم شادخوار :: این چه مولود است کو مادر پدر … خاک است
دیده پور گرو مادر پدر شد آشکار :: این چه مولود است کاین هر چار مادر نه پدر :: چار … فرزند او … پس …
این چه مولود است کو خود بود پیدا سالخورد :: پیش از آن کاین روزگار … :: این چه مولود است کز فرش … ازل
ابد … ازل او … از ابد او یادگار :: این چه مولود است کز … در سال و ماه :: خود … کمال
پروردگار :: این چه مولود است کو … در بهشت :: نهی کرده … بخت اگر
باروی او مولود خواستندم ساخت :: مظهر نام و صفات او شاه کجستبار :: شهریار تاج بخش و پادشاه
تاج گیر خسرو غازی محمد شه خدیو کامکار :: اکنون بر سر داستان شویم چون آمنه علیها السلام بار بنهاد قابله
برداشت که بهترین مردم از نو نزاد او را محمد نام کن پس آمنه او را بدین نام خواند و بعد از سه روز عبدالمطلب محمد را
در آغوش گرفته بکعبه آورد و چون به درون کعبه رفت آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و کعبه در جواب بسخن آمده گفت
السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته و هاتفی آواز داد و جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
الخ و عبدالمطلب گهواره از خیزران سیاه … کرد و … زر … سفید از آن …
… و دیگر جواهر … آنحضرت … و روز چهارم سواری …
نزد عبدالمطلب آمد و خواستار دیدار رسول الله شد عبدالمطلب سوار را … آورده آنحضرت …
و چون برده از … برگرفت … که … برده نهاد …
بوسید و عبدالمطلب را گواه گرفت که من بدو ایمان آوردم و روز هفتم ولادت آنحضرت ابوطالب … عقیقه
کرده … آمنه پیغمبر را شیر داد و … ثوبیه کنیز ابولهب … پیغمبر را ارضاع
کرد و این ثوبیه مژده ولادت پیغمبر را به ابولهب برده او … آزاد ساخت …
او ضایع نگذاشت چنانکه عباس عم رسول الله بعد از هلاک ابولهب او را در خواب دید … حالت …
… رسیدی ابولهب گفت بعد از شما … نرسیدم جز آنکه مرا … که در پنجا

گفته و اشاره کرد

گفته و اشاره کرده بگوی که در میان دو انگشت ابهام و سبابه است و این به آزاد کردن ثوبیه است با جمله سه ماه ثوبیه آنحضرت را
شیر داد و از این روی اهل سنت بر آنند که حمزة بن عبدالمطلب و ابوسلمه مخزومی و عبدالله بن جحش با رسول الله برادران رضاعی
اند چه ایشان نیز ثوبیه شیر داده بود اما علمای اثنا عشریه بر آنند که اگر ثوبیه را فرزندی دیگر باشد یا ابولهب را از زنی
جز ثوبیه نیز فرزندان باشند برادران رضاعی آنحضرت خواهند بود و غیر از این خواهر و برادر رضاعی خواهند بود
چه از بطن ثوبیه یا صلب ابولهب نبوده اند و پیغمبر پیوسته اکرام ثوبیه را مرکوز خواطر میداشت و از مدینه برای او
جامه و انعام انفاذ میداشت و در سال هفتم هجرت بعد از فتح خیبر ثوبیه وفات کرد و رسول الله از آن پس بمکه شده از پسر او
او فحص کرد و کسی را نیافت اما اسلام ثوبیه مختلف فیه است و بعد از ثوبیه حلیمه آنحضرت را شیر داد و دختر ابوذؤ
یب است و نام ابوذؤیب عبدالله و هو عبدالله بن الحارث بن شجنة بن جابر بن رزام بن ناصرة بن
قصیة بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان است
و نام شوهر حلیمه الحارث بن عبدالعزی بن رفاعة بن ملان بن ناصرة بن قصیة بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن است
و برادر رضاعی آنحضرت عبدالله بن حارث بود و خواهران رضاعی او انیسه و خدامه دختران حارث بودند و خدامه
بشیما مشهور شد و این نام بر خدامه غلبه کرد و این هر سه فرزند از بطن حلیمه بودند همانا صنادید عرب را قانون
بود که طفلان خویش را بدایگان می سپردند تا زنان ایشان بفراغت باشند و اولاد زیادت کنند و مرضعات از
صحرانشینان اختیار میکردند تا اطفال ایشان در میان قبایل بشجاعت و فصاحت برآیند چه طیب هوا و عذوبت آب را
در طلاقت لسان و بلاغت بیان دخلی تمام است و از اینجاست که پیغمبر فرمود انا اعرب من قریش استرضعت — اعرب بجهت ارضاع
فی سعد بن بکر چه قبیله سعدیه در میان عرب بفصاحت نامدار بودند با جمله از این روی در هر خزان و بهار زنان مرضعات
از قبایل عرب که در حوالی مکه بودند متوجه حرم شده اطفال شیرخواره را از بهر ارضاع بقبایل خود سپرده و میداشتند
تا مدت رضاع بسر شد چون نوبت به پیغمبر افتاد فرشتگان … او را از نظر مادر غایب کرده بر قامت بقاع شرق
و غرب بگردانیدند و منادی رحمن همی ندا کرد که ای آفرینش این محمد بن عبدالله است ابن عبدالمطلب خجسته …
که او را شیر دهد و خوش … که او را پرورش فرماید و … که در اکناف … از این ندا …
بار … این مقام شدند و طیور و ریاح و سحاب هم … امید بودند دیگر باره از غیب ندا شد که … رقم …
بنام حلیمه سعدیه بنت ابوذؤیب شده با جمله در آن سال در قبیله حلیمه قحطی بزرگ بود و حلیمه و شوهرش حارث … لاغر
داشتند … که شیر اندک در پستان او … و ایشان بصعوبت معاش میکردند این بود تا از زنان که
مرضعات قصد مکه کردند حارث نیز … حلیمه را برداشته با قبیله کوچ داد و دختران خود را بخانه گذاشت
و خود بر شتر سوار شده و حلیمه بر حمار برآمد و عبدالله را که طفل شیرخواره بود از پیش روی … به جانب مکه

رسیدند قبیله بنی سعد ندائی بگوش آمد که امسال خدای حرام کرد که زنان دختری آرند به برکت مولودی که در قریش بوجود آمد
خوشوقت آن کسی باشد که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا آن دولت دریابید چون قبیله این ندا بشنیدند الم
جوع را فراموش کرده بشتاب می تاختند و چون حمار حلیمه ناتوان بود از قفای کاروان کوچ میداد هر چه قوت میکرد
سبقت نمیتوانست گرفت و از جانب راست و چپ خود ندائی میشنید که [illegible] ای حلیمه ناگاه از میان شکاف کوه
مردی برادو ظاهر شد مانند نخل باسق و حربه از نور بدست او بود و بر شکم حمار حلیمه زد و گفت ای حلیمه خدای مرا
فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین را از تو دور کنم با شوهر گفت آنچه من می بینم و میشنوم آیا تو می بینی و میشنوی حارث گفت
با چیست تو سوگند [illegible] پس بشتاب می کردند تا بده فرسنگی که فرود شده منزل ساختند و در آن شب حلیمه در خواب دید
که درختی سبز با شاخهای بسیار بر سر او سایه افکنده و از میان آن نخل نخلی با گوناگون رطب پدید است و زنان بنی سعد او را گرد
شده بگویند ای حلیمه تو را که ماند و از آن درخت یک خوشه بزیر افتاد و از آن حلیمه برگرفته بخورد و نوشید و حلاوتی از آن یافت که در روز آن
و بیداری با او بود و چندانکه پیغمبر خدای در بر داشت آن حلاوتش در مذاق بود با تعبیر این خواب را [illegible]
و روز دیگر کوچ دادند و زنان قبایل سبقت کرده بمکه در آمدند و هر طفلی شیرخواره که در میان قبایل اشراف و مالداران
چون بنی مخزوم و دیگر اقوام یافتند برگرفتند الغرض که حلیمه برسید هیچ طفلی نیافت و سخت اندوهناک گشت ناگاه
مردی با عظمت یافت که ندا میکرد و [illegible] در صفات مجلس [illegible] از شما که طفلی نیافته باشند حلیمه سوال
کرد که این مرد که باشد گفتند عبد المطلب بن هاشم سید مکه است حلیمه پیش او رفت گفت آن منم فرمود تو کیستی گفت
زنی از بنی سعد و حلیمه نام دارم عبد المطلب تبسم فرمود و گفت بخ بخ خصلتان جیدتان سعد و حلم فیهما عز الدهر
و عز الابد خوش خوش نکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدی باشد الغرض گفت ای حلیمه نزد
من کودکی است یتیم که محمد نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و نفع از یتیم متصور نیست
تو بدین کار چونی گفت حلیمه که مرا مهلت ده تا با شوهر خود مشورت کنم و چون این راز با شوهر در میان گذاشت گفت زود
بشتاب [illegible] و دریاب که دیگر طفلی بجای نمانده و در حال بر حلیمه الهام شد که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی پس
بنزد عبد المطلب آمد و آنجناب او را بخانه آمنه آورد و آمنه او را استقبال کرد و طفل را بدو عرض کرد و حلیمه
با اول دیدار شیفته جمال مبارکش شد و آنحضرت را بر گرفته پستان راست خویش را در دهانش گذاشت و محمد صلی الله
علیه و آله هرگز از پستان چپ حلیمه شیر ننوشید و آن را از بهر برادر رضاعی خود میگذاشت و حلیمه را آن مقدار شیر نبود که
فرزند خود را سیر کند چندانکه شبها از بانگ گریستن او همسایگانش بخواب نمیشدند و از برکت آنحضرت پستانهایش
او شیر آور شده چنانکه هر دو سیر بخوردند و شبانگاه بشاد بخفتند و چون حلیمه آنحضرت را بمنزل خویش آورد شوهر او حارث
بنزدیک اشتر رفت تا از او شیر دوشد ناگاه پستان او را پر شیر یافت چندانکه سیر بخوردند و گفت ای حلیمه ما را این

فرزند مبارک

فرزند مبارک کنند بده‌ام و این جمال در هیچ بشر نیافته‌ام و سجده شکر بجای آورد پس حلیمه سه روز دیگر در مکه توقف نمود
و هر روز پیغمبر را بخدمت آمنه می‌آورد و آمنه از آنچه در ایام حمل دیده بود با او بگفت و او را بکتمان آن اسرار وصیت
کرد پس روز چهارم عبد المطلب پیغمبر را بیاورد و هفت شوط طواف داد و خدا را بدو گواه گرفت و با حلیمه سپرد
و چهار هزار درهم و ده جامه و چهار کنیز رومی بدو عطا کرد و تا بیرون کوه اش مشایعت فرمود و پس حلیمه بر حمار
خویش سوار شده آنحضرت را از پیش روی خود بداشت و حارث بر آن شتر [illegible] سوار شده عبد الله فرزند خود را
برگرفت و چون براه در آمدند آن حمار لاغر در حال توانا شده و بر جمیع ستوران قبیله پیشی گرفت و چنان [illegible]
که زنان قبیله او را [illegible] شناختند و آن [illegible] آمده میگفت به برکت خاتم پیغمبران [illegible]
و حلیمه در میان راه بغاری رسید و دید که مردی نورانی از آنجا بیرون شد و سلام کرد با آنحضرت و گفت حق تعالی
گواه است بر رعایت او و [illegible] آهو [illegible] پدیدار گشت و گفتند ای حلیمه نمیدانی تربیت که میکنی او پاکترین پاکان است و هر کوه
و دشت که میرسید بدو آنحضرت سلام میدادند و فرشته بر او موکل بود که نمیگذاشت از بدن مبارکش آنچه نباید دیده
شود و پیوسته [illegible] را بزیر جامه پنهان میداشت و به هیچ منزلی فرود نمیشد جز آنکه سبز و خرم میگشت و چون بقبیله
خویش رسیدند برکت در ایشان پدیدار گشت و گوسفندان ایشان شیر آور شده و روز بروز خیر ایشان زیاده میبود و
حلیمه میخواست از آنحضرت اصغای کلمه کند اول سخن که شنید این بود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت
العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و آنحضرت هرگز محتاج بغسل و تطهیر نشد و هرگز از وی بدبوئی دیده نگشت
چه در زمین اندر میشد و در روزی چندان [illegible] میگشت که [illegible] با دیگر طفلان نداشت و هرگز
با طفلان ببازی نشد و ایشان را نیز از بازی باز میداشت و هرگز بدست چپ چیزی اخذ ننمود و چون زبان گشوده
شد بهر چه دست برد بسم الله گفت و حلیمه چندانکه آنحضرت با او بود شوهرش را در کنار خویش نمیگذاشت و هر روز
نوری چون آفتاب بر آنحضرت فرود شده غاشیه او میگشت و هر روز دو مرغ سفید بگریبان او در رفته ناپدید
میگشت چون دو سال از مدت آنحضرت گذشت حلیمه او را بمکه آورده بخدمت آمنه سپرد و چون برکت از آنحضرت
یافته بود در دل میخواست تا او را با خود ببرد و جنابش را دیگر باره بمنزل خود برد پس عرض کرد از آنکه آب و هوای مکه نیکو نباشد
و بیشتر وقت مرض وبا و [illegible] ظاهر گردد و من بر این طفل سخت ترسانم اگر اجازت دهی و بار دیگر بمن
گذاری او را دیگر باره بخانه خویش برم و بکوشیدم الحاح فراوان فرمود تا اجازت یافت و آنحضرت را برد [illegible]
خویش شتافت و مدتی دیگر بود است چنانکه مذکور خواهد شد [illegible] بعضی از مورخین برآنند که شیماء [illegible] از بعثت رسول الله
ایمان آورد و در اسلام حلیمه خلاف کرده‌اند و این سخن با آنچه از آیات حلیمه شاهد کرد و آن سعادت ارضاع
را او [illegible] روزی شد استوار نباشد و نیز بعضی از محققین اسلام او را تصریح کرده‌اند

ون سنزی ... ون ... اعوعوه
ومعنی ... ساکن ... در ... [illegible]

۶۱۶۳ جلوس ون سندی در مملکت چین شش هزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود
ون سنزی یکی از بزرگان مملکت چین است در تمامت آن اراضی بکمالات قدر و مناقب طبع و رزانت رای معروف
ملوک چین
بود چون روزگار دولت ایدی که ذکر حالش مرقوم افتاد روی به پستی نهاد و مدتش بکران رسید ون سنزی فرصت
که و اعیان مملکت را با خود متفق ساخته بدرجه سلطنت ارتقا جست و بر تخت خاقانی جای کرد و مردم چین بناگزیر
به سلطنت او گردن نهادند و پادشاهی چین از خاندان ایدی بدو انتقال یافت و مدت سلطنت او نوزده سال بود

کلثوم ... معشوق ... بحجه ...
بر ... معلوم

۶۱۶۳ جلوس کلثوم در مملکت یمن شش هزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
تبابعه یمن
کلثوم پسر ابرهة الاشرم است که شرح حالش مرقوم افتاد بعد از هلاکت ابرهه سلطنت یمن یافت و دست جور و اعتساف
از آستین برآورد و مردم یمن را عرضه زحمت و مشقت ساخت و این کلثوم را پسر ذو یزن از سوی مادر برادر بود و ام
چنان است که مردی از صنادید یمن ... العاص بود لقب بر جماعه یمن سر رشته بدست داشت ... لقب ذو یزن
داشت و این لقب بر نام و کنیت او غلبه کرد و چون نژاد او با سلاطین یمن پیوسته می شد مردی عظیم و بزرگوار
معدود می شد و او را زنی بود که ریحانه نام داشت و از فرزندان عمالقه بود و صورتی نیکو داشت و یک پسر از بطن
او را از ذو یزن پسری بود که معدی کرب نام داشت و لقب سیف خواندندی چون ابرهه در یمن استیلا یافت
و دانست که ذو یزن را در سرای زنی است که آفتاب در صحبت او بتاب شود و ستاره در هوای او بیچاره گردد
دل در او بست و از شوهرش طلب داشت ذو یزن چون از هیچ در چاره ندانست ترک زن گفت و ریحانه فرزند خود سیف را که
ده ساله بود برداشته بسرای ابرهه درآمد و با او هم بستر گشت و از ابرهه پسری آورد که کلثوم و آن دیگر مسروق نام داشت
اما ذو یزن چون زن و فرزند از و بستدند دیگر نتوانست در یمن زیستن کند ناچار از آنجا کوچ داده آهنگ قسطنطنیه کرد
و نزدیک سطانیوس که در آن وقت قیصر روم و یونان داشت شتافت و در حضرت او سخت بنالید و بازنمود که مردم
یمن را از جور ابرهه و سپاه حبش ... الم و حزن ... و لشکر خویش ... خواستار شد که قیصر لشکر برد در کار اعانت کند
تا مملکت پدران خویش را از چنگ ایشان بازستانند و عموم مردم را از سختی جور و ظلم برهانند و بر ذمت نهاد که هر سال ...
یمن بحضرت قیصر فرستد سطانیوس گفت که مردم حبش نیز بشریعت عیسی علیه السلام زیستن کنند و ما اینک ... از این
... سپاه بدو نفرستیم اگر خواهی از بهر تو بدو نامه کنم تا اگر بر تو ستمی رفته است ... ذو یزن گفت ... ستم ...
نامه تو بر نخیزد و از نزدیک او مراجعت نمود روی بحضرت کسری نهاد و طی مسافت کرده بحیره اندر آمد و در ...
بحکم انوشیروان عمرو بن هند حکومت حیره داشت پس ذو یزن نزدیک او شد و بازنمود که چه بر سر او رسیده است و گفت نزدیک قیصر
شدم و مرا انصاف نداد اکنون بحضرت انوشیروان میروم باشد که ملک الملوک عجم داد من دهد عمرو بن هند او را
بشناخت و بدانست که از ابناء ملوک حمیر است تعظیم ... بجای آورد ... بر جلال او رقت کرد و خواست تا کین او باز

جوید

سطانیوس ... سی ... واقف
و ... والغه ... [illegible]

جوید و بر دشمنانش چیره کند پس او را باعزاز بداشت و گفت روزی چند بنزدیک من سکونت فرمای که مرا هر سال بدرگاه
کسری باید رفت و زمان شدنم بدان حضرت نزدیک شده چون هنگام فراز آید تو را با خویشتن بحضرت برم و داد تو را
از کسری بخواهم ذو یزن از این گفته شاد شد و ببود تا هنگام شدن او برسید پس عمرو بن هند او را برداشته بدرگاه انوشیروان
آمد و ذو یزن را در سرای خویش بگذاشت و خود بنزدیک کسری آمد و روزی چند با کسری بگذاشت و در کار شراب و ... و
طعام مرافقت نمود و خدمت کرد تا روی دل کسری را با خویش آورد و در سخن کردن گستاخ شد پس حدیث ذو یزن با انوشیروان
در میان نهاد و اجازت گرفت که او را در پیشگاه حضور درآورد پس روزی در بارگاه پادشاهی انوشیروان بر تختی زرین که چهار
ستون بیاقوت سرخ مرصع بود جای کرد و آن تاج گوهر آگین که از نهایت گرانی با سلسله بر فراز سر او بداشته بودند و سر آن سلسله با
آسمان خانه محکم کرده بودند از سریر خود و دیگر ادوات حشمت و جلالت که او را بود آراسته فرمود پس حکم داد تا ذو یزن
درآید و چون او بپیشگاه ملک الملوک عجم درآمد و آن آیین و حشمت بدید چشمش خیره و خردش پریشان گشت و از هیبت ملک
پادشاهی لرزان آمد و بر روی در افتاد انوشیروان فرمود بر گیریدش پس خادمان حضرت او را بپای داشتند و ... او را
عمرو بن هند در پیش تخت انوشیروان نشسته بود و جز او هیچ کس بپای نایستاده بود چون ذو یزن برسید عمرو بن هند از جای بجست و او را
برتر از خویشتن بنشاند انوشیروان دانست که او مردی بزرگ است او را فراتر خواند و بزبان او را بنواخت و چون ... بنشست
از حال او پرسش نمود و گفت بکدام حاجت این راه دور و درشت در نوشتی ذو یزن چون این بشنید از جای خود فراتر شد و
بمیان مجلس اندر آمد و دو زانو زده بر پادشاه ثنا گفت و از صیت عدل او که در جهان پراکنده است یاد کرد و گفت ای ملک
مرا از خاندان تبابعه یمن است پدران من پادشاهان بودند حبشه بیامدند و ملک از ما بستدند و بر رعیت ستم کردند و ...
از خون و خواسته و حرمت که شرم دارم در حضرت ملک زبان بدان آلوده سازم و امروز بزینهار تو آمده ام و از تو خواهم
که ایشان را بمدد ... دشمن ... از خانه خویش برانم و اراضی یمن را با ملک تو پیوسته گردانم ملک عجم بر ذو یزن ...
دل بدرد آمد و آب از چشم بگردانید و گفت ای ... نیکو سخن گوی و هم بر صدق گفتار ... دل ... بحکم عدل ...
سلطنت پادشاه باید که تحقیق مملکت خویش نیکو بدارد آنگاه طلب ملک دیگر کند مملکت یمن از این پادشاهی دور است
و زمین یمن و حجاز میانه اندر است و از سوی دیگر دریا میانگی است و سپاه را از دریا عبور دادن هم کاری صعب است مرا در این کار
اندیشه باید کردن تو اکنون بنزدیک من جای کن که هیچ از خواسته و نعمت با تو دریغ ندارم تا کار بار است کنم و مقصود
ترا در کنار نهم و بفرمود تا ده هزار درم حاضر کرده بدو عطا دادند ذو یزن آن درم بگرفت و از حضرت ملک بیرون
شد و هر ... در رفت بمردمان ... بسرای خود آمد چیزی با او نبود این خبر به نوشیروان بردند و چون روز دیگر ذو یزن بدرگاه
آمد کسری با او گفت با عطای ملوک آن کنند که تو کردی گفت درم مرا بکار نیاید ... خاک خزانه ... ذو یزن ... کرد
... آن از شکر خدای کردم ... روی ملک مرا بنمود و آواز او مرا بشنوانید و زبان مرا با او بسخن آورد و همانا آن مملکت را که مرا

بود و خاکش همه زر و سیم است و هیچ کوه در آن نیست که کان زر و سیم نباشد اگر پادشاه مرا فرصت کند آن مملکت بدست کنیم
دور و دولت این حبشیان [illegible] نوشیروان گفت صبر کن تا در حاجت تو بنگرم و ترا چنانکه تو خواهی باید گردانم و دیگر باره او را عطا
داد و بزرگوار داشت اما وزیران را [illegible] موافقت نکرد و توفیق انتقام نیافت ده سال در حضرت کسری روزگار
برده عاقبت زمانش فرا رسیده بمرد و این کینه از دودمان ابرهه فرزندش سیف [illegible] چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد
مع الحدیث یکسوم پس از پدر مدت دو سال بپادشاهی روزگار گذرانید تا اجلش فرا رسید و رخت بسرای دیگر کشید

٦١٦٥ جلوس مسروق در مملکت یمن شش هزار و صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

پادشاه یمن — مسروق بن ابرهة الاشرم و برادر یکسوم است که شرح حالش مذکور شد در یمن از برادر بر تخت پادشاهی برآمد و در مملکت یمن
نافذ فرمان گشت و دست ظلم بر رعیت دراز کرده و مردم [illegible] رعیت و زحمت [illegible] و [illegible]
از برادر زیاده بود و چون سه سال از مدت ملک او بگذشت بدست سیف بن ذی یزن کارش بنهایت شد و دولت
حبش بکران رسید و پادشاهی ایشان انقراض یافت و تفصیل این اجمال در ذیل قصه سیف مرقوم خواهد شد

٦١٦٥ جلوس شن فوردگاوزو در ماچین شش هزار و صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک ماچین — شن فوردگاوزو یکی از امرای بزرگ مملکت ماچین بود و نسب بخاندان سلاطین داشت و روزگار انتظار آن بود
که فرصتی بدست کند و سلطنت ماچین فرو گیرد در وقت که [illegible] که شرح حالش سمت گرفت شن فوردگا
کار بکام کرد و لشکر درخور جنگ ساز داده بیک ناگاه از کمین بیرون تاخت و [illegible] آغاز نهاده بر او غلبه یافت
و از تخت ملکش بزیر آورده خود بجای او متمکن آمد و سلطنت از او بخاندان وی انتقال یافت مدت ملکش [illegible] سال بود

شن فوردگاوزو [illegible] [illegible] [illegible]

٦١٦٦ واقعهٔ شق صدر خاتم النبیین شش هزار و صد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شق صدر — چون حلیمه دیگر باره محمد صلی الله علیه و آله را از نزدیک آمنه بسرای خویش آورد ماهی چند بگذشت روزی آنحضرت با حلیمه فرمود
که برادران خود هر روز [illegible] ایشان بکجا میروند حلیمه عرض کرد که هر بامداد گوسفندان را از بهر چرانیدن برند و شبانگاه
باز آرند رسول الله فرمود که مرا نیز با ایشان بفرست که هم من کار کنم بامداد دیگر حلیمه موی آنحضرت را شانه زد و جامه بپوشید و
سرمه کشید و [illegible] رشته از جزع یمانی [illegible] دیگر پیغمبر آن رشته را از گردن گسسته [illegible]
و گفت نگهبان من با من است و با برادران رضاعی بیرون شد و در محلی [illegible] قریب بسرای حلیمه بچرانیدن گوسفندان مشغول گشت
و بهر سنگ و کلوخ و درخت بازمیخورد بانگ برمی‌آمد که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا محمود
السلام علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله و چون روز گرم میشد ابری بر آنحضرت سایه میگسترد
و هرگاه [illegible] بر سر آنحضرت سایه [illegible] بلکه [illegible] آن سحاب از اطراف [illegible] در راه چنان افتاد که درختی
خشک [illegible] پشت مبارک بدان تکیه داد در حال سبز شد و رطب گوناگون آورد بالجمله چون بیرون

ستونی

شده حمزه که پسر [illegible] غارت [illegible] حلیمه داشت ناگاه [illegible] بسوی حلیمه شتافت و فریاد برکشید که برادر قرشی
مرا دریاب که دو مرد سفید جامه در رسیدند و او را گرفته بفراز کوه شدند و شکمش بشکافتند هم اکنون تا او را در یابی
زنده نخواهی یافت حلیمه با شوهر خود بشتاب [illegible] کوه دویدند و چون برسیدند آنحضرت سلام الله علیه [illegible]
یافته سر و چشمش ببوسیدند و گفتند چه پیش آمد ترا فرمود دو تن سفید جامه بر من درآمدند همانا جبرئیل و میکائیل بودند
و در دست یکی طشتی از زر پر برف بود و مرا در ربوده بفراز کوه برآمدند و یکی سینه مرا چاک کرد [illegible]
و جان [illegible] و بجای خود گذاشت و آن دیگر دست فرا کرده قلب مرا از جای خود برآورد و دو نیمه کرده [illegible]
که چون آلایش داشت برگرفت و بینداخت و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله [illegible]
[illegible] بجای خود نهاد [illegible] هنوز خوشی آن در عروق [illegible]
الکاه [illegible] کف او [illegible] چون وزن [illegible] از آدم [illegible]
هم افزون بود [illegible] کنار [illegible] از تمامت امت فزون آید پس میان چشمان مرا ببوسیدند و گفتند [illegible]
اگر بدانی برای چه نیکوییها آمده چشم تو روشن گردد پس مرا بگذاشتند و بسوی آسمان شدند و اگر بخواهی تو بنمایم [illegible]
حلیمه او را برداشته بخانه آورد و خواب [illegible] و شوهر با او گفت که این طفل [illegible] عبد المطلب رسان [illegible]
این کودک [illegible] پس حلیمه با شوهر آنحضرت [illegible] روانه گشتند ناگاه [illegible]
[illegible] که [illegible] برکت محمد [illegible] چون [illegible] رسیدند حلیمه
آنحضرت [illegible] حاجتی [illegible] فریاد برکشید [illegible]
و این خبر بعبد المطلب بردند [illegible] برکشید [illegible] غالب قریش او را اجابت کردند و برو مجتمع شدند
[illegible] محمد [illegible] پس [illegible] سوار شدند و از هر جانب [illegible] و او [illegible] عبد المطلب
[illegible] حرم آمد و هفت نوبت طواف کرده این رجز بخواند بیت یا رب رد راکبی محمدا رده الی واصطنع
عندی یدا انت الذی جعلته لی عضدا یا رب ان محمدا لم یوجدا فان قومی کلهم
تبددا [illegible] هاتفی آواز داد [illegible] محمد [illegible] عبد المطلب
گفت [illegible] در وادی تهامه [illegible] عبد المطلب [illegible] در راه [illegible]
بن نوفل [illegible] آنحضرت [illegible] درختی [illegible] عبد المطلب
او را برداشته بمکه آمد [illegible] صدقه [illegible] احسان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
در سال [illegible] معراج واقع شده [illegible]

[illegible] شاخ [illegible]
[illegible] بگردان [illegible]

دختر و بیعت نمود هر بر رفت ... مردمان حبشی سوار کرفتند و آنگاه که بمقام خویش رسید چیزی بدو نبود از درکسری او کفت مرا
مرا خوار داشتی و آن درم بر کنجی عرض کرد که من از شهری آمده ام که خاک آن درم است اگر ملک الملوک مرا نصرت کند تا مملکت
از دشمن باز ستانم هم خاک آن شهر درم کنم نوشیروان فرمود همانا تو پسر آن مرد یمانی هستی زیرا که او نیز چنان کرد و چنین گفت
و پس از آن با صناوید حضرت از بهر حاجت سیف سخن کرد و فرمود کرده دارم که او را نصرت کنم و اگر لشکر خویش با او فرستم و از دریا
عبور دهم تباه شود از بهر لشکر کرده باشم چاره اینکار چیست موبد موبدان عرض کرد که پادشاه را بسیار کس بزندان اندر است که کشتن
ایشان واجب شده بهتر صواب آنست که ایشان را از زندان برآورده ملازم رکاب سیف فرمائی اگر ایشان ظفر یابند و اگر آفتی
رسد بسزای خویش رسیده باشند و اگر بسلامت عبور کردند بر یمن غلبه جستند مملکت پادشاه افزون خواهد بود این رای انوشیروان را
استوار بود و علم داد تا زندانیان را بیاوردند و شماره کردند هشتصد تن برآمدند و در میان ایشان مردی از خستانان بود
که وهرز نام داشت و در عجم مانند وی کماندار نبود و در حسب و نسب از انجمله برتر بود انوشیروان آن جماعت را سلاح و ... داد و ...
عطا کرد و ایشان کمانداران بودند آنگاه وهرز را بر آنجمله سپهسالار کرد و آن جماعت را ملازم رکاب سیف ساخت و ایشان را بسوی
یمن کسیل داشت پس آن جماعت طی مسافت کرده بکنار دریا آمدند و هشت کشتی راست کرده هر صد تن یک سفینه در آمدند کشتی براندند
در یکی دو کشتی غرق شدند پس وهرز و سیف با شش کشتی و ششصد مرد در کنار بحر در اراضی یمن از کشتی بیرون شدند و این خبر بمسروق بردند
پادشاه یمن سخت ... فرستاد و عده و عدت ایشان را بدانست و دل استوار کرد و پس رسول بسوی وهرز کسیل فرمود و پیام داد
که بد کردی بدینجا شدی همانا این کودک که پسر ذویزن است ترا و ملک عجم را بفریفت و اگر نه تو مردی پیر و مجرب بودی اگر عقل داشتی
جرأت نکردی هرگز بدین مقدار آهنگ جنگ من نکردی اکنون اگر خواهی ترا زاد دهم تا مراجعت کنی و اگر خواهی نزد من باش هم
نیکوت بدارم وهرز گفت یک ماه مرا امان ده تا در کار خویش نیک اندیشه کنم مسروق او را مهلت نهاد و از بهر او علوفه و آذوقه
بفرستاد و وهرز علفه او را پذیرفتار گشت و گفت ... که مرا با تو جنگ باید کردن نمیخواهم از تو حقی بر من واجب شود و از آن
پس وهرز بر آنکونه سلاح و اعداد جنگ مشغول شد و سیف بحمیریان کس فرستاد و ایشان را بسوی خود طلب داشت و اندک
مدتی پنج هزار کس با او گرد آمدند و در این وقت آن مدت که مسروق مهلت نهاده بود بپایان رفت پس کس نزد وهرز فرستاد که
کدام اندیشه ترا اختیار افتاد وهرز گفت من جنگ اختیار کردم و دل بر حرب نهادم مسروق چون بشنفت ده هزار تن از لشکر را با پسر
خویش بجنگ وهرز فرستاد و از انبوهی ... وهرز ... او را با تیراندازان عجم باستقبال جنگ مامور ساخت چون هر دو سپاه ...
جنگ ... کردند تیراندازان عجم کمانها کشیدند و سپاه حبش را ... مقهور شده پشت با جنگ کردند و از میانه پسر
برابر مسروق آمده جان بداد و از سوی دیگر چنان افتاد که پسر وهرز بر ... از دنبال مردی حبشی ... براند
ناگاه اسب را بجنبید و میان دشمنان در برد و اعدا از اطراف بیرون شده او را بکشتند ... حبش نزد
مسروق شد جهان در چشم او تاریک شد و از درد پسر سخت بنالید و لشکرهای خود را از اطراف بخواند تا صد هزار کس

وهرز ... داد ... و ... کمان ... سال

دانسته حدیث ... چنان مستفاد میشود که آن قصه مکرر ... اما محققین علمای اثنا عشریه را این سخن درست نباشد چه استوار ندارند
که در ... پیغمبر خدا بوده ... شیطان ... رفع کنند ... الشیطان ...
نزد آمنه آوردند تا آن حبشیه که کنیزک عبدالله علیه السلام بود و برکه نام داشت و میراث محمد صلی الله علیه و آله رسید ...
داشت او پرورد ... و هرگز رسول الله را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند ... از زمزم نوشیدی ...
کاه بصبح طعام طلب ... که ... برای عرض طعام بیکردند و اقدام بخوردن نمیفرمود علیه الصلوة و السلام

۶۱۶۱ جلوس سیف ذی یزن در یمن شش هزار و صد و شصت و ... سال بعد از هبوط آدم ... بود

سیف پسر ذی یزن است و شرح حال ذی یزن در ذیل قصه کلثوم مرقوم افتاد و سیف با کلثوم و مسروق از سوی مادر برادر بود
و چون بکمال رشد برآمده بود چنان میدانست که پدر او ابرهه باشد ... آنگاه که مسروق بر تخت ملک جای کرد و آن ...
او نهان داشت آشکار ساخت و سیف را بچشم خواری نگریست و گاه گاه با او ... سخن کرد و روزی چنان افتاد که خشم
کرده با سیف گفت که لعنت بر تو باد ... سیف ... شده و از نزد برادر بسوی مادر شده گفت راست
بگوی که پدر من کیست ... سیف ... مسروق ...
... تیغ برکشید و گفت راست بگوی ... مادرش ... قصه خویش ...
باز گفت و ... از ... نزد انوشیروان ... سیف چون این بشنید ...
و او را بدرود کرده از یمن بیرون شد و خواست تا نزدیک انوشیروان ... چون ... در حضرت ...
داشت و عزم ... قسطنطنیه ... از ... قیصر ... اگر خواهی ...
...
... آهنگ حضرت کسری کرد و گفت ...
و اگر ... نزد انوشیروان آمد و یکسال بود و هر روز ... بر در کسری آمده ...
...
کسی ... انوشیروان ... سیف ...
کرد که ... یکسال بر ...
نوجوان ... انوشیروان ...
و گفت ...
ده سال ... کسری ...
راست کفتی تو نیز صبر کن ... و فرمود تا ده هزار درم ... سیف آن سیم ...

برای جمع شد پس آهنگ حرب کرد از اسپهبدی و وهرز که پسر کشته بود کینه‌های خویش را [illegible] و طلب کرد لشکریان را [illegible]
حرق ساخته و هر روز دیگر در لشکرگاه بود و دریا در افکنده و افزون از یک روزه قوت باقی نگذاشت آنگاه سپاه عجم را [illegible]
و گفت اینها همه بدید بود دانستید که راه فرار از هر سو بسته است و افزون از یک روزه قوت نماند [illegible] نان و جامه [illegible]
که در لشکرگاه دشمن است اگر این سپاه حبش بر شما غلبه کنند پیش از آنکه بدست دشمن اسیر شوم خود را هلاک کنم [illegible]
بکوشید و نصرت کنید [illegible] سپاه عجم با او پیمان دادند و سوگند محکم کردند که تا جان در تن دارند از کوشش
باز نمانند پس روز دیگر مسروق با سپاه خویش برسید و صف جنگ راست کرد و وهرز تیراندازان عجم را بفرمود [illegible]
و خود ابروان [illegible] بر کشید و عصابه بر پیشانی بست تا چشمش توانند دید گفت با من بنمائید که مسروق در کجاست و کدام است گفتند
اینک بر پشت فیلی سوار است و تاجی زرین بر سر دارد و یاقوتی سرخ در برابر پیشانی او از تاج فروغ دهد وهرز [illegible]
یاقوت بدید و گفت بگذارید او را که فیل مرکب ملوک است تا از آن فرود آید چون زمانی بگذشت بار دیگر حال او را گفتند اینک
بر اسپی نشسته گفت هم او را بگذارید که اسب مرکب عزت است و لختی دیگر ببود آنگاه پرسش کرد گفتند اینک بر استری سوار است گفت
استر بچه خر است و خر مرکب ذلیل است و کمان برگرفت و تیر بر نهاد و گفت قبضه کمان من برابر آن یاقوت کنید که بر پیشانی
اوست چون این تیر بیندازم اگر لشکر او از جای بجنبند و بجنگ در آیند شما نیز بجنگ [illegible] بدانید که تیر من خطا کرده [illegible] تیر
دیگر بدهید و اگر لشکر او گرد وی در آیند بدانید که زخم یافته پس ایشان را تیرباران کنید و آنگاه [illegible] این
بگفت و کمان را بقوت خویش تمام بکشید و آن تیر گشاده داد و راست بر آن یاقوت زد [illegible]
مسروق کارگر شد [illegible] سپاه حبش از جای بجنبیدند و گرد او درآمدند و سپاه عجم تیرباران کردند [illegible]
شمشیر برکشیدند و بدیشان تاختند و خلقی عظیم کشته شد در آن وقت سیف [illegible]
[illegible] از سپاه حبشه کس [illegible] پس وهرز علم داد تا هر کس را از سیاهان کشتند تا از ایشان کمتر کس بماند و روز دیگر آهنگ
دار الملک صنعا کردند و چون وهرز بدروازه دار الملک رسید گفت رایت من هرگز خمیده نشود پس بفرمود دروازه
شهر را خراب کردند و علم او راست همچنان [illegible] در آن وقت سیف بن ذی یزن این شعرها گفت بیت

يظن الناس بالملكين انهما قد التأما ومن يسمع بلامهما فان الخطب قد فقما قتلنا القيل
مسروقا وروينا الكثيب دما ان القيل قيل الناس وهرز مقسم قسما يذوق مشعشعا حتى
يفيء السبي والنعما

پس چون بدار الملک صنعا آمدند وهرز علم داد تا هر کرا از سیاهان [illegible] بکشتند
و سیف را [illegible] نامه بانوشیروان کرد و از فتح یمن خبر داد [illegible]
[illegible] سیف [illegible] تخت [illegible] سلام کرد [illegible] سیف
[illegible]

برآورد کشتی در آب افکند

خطب کار بزرگ [illegible] عظیم
فقم [illegible]
[illegible] اعظم
قیل [illegible]
کثیب [illegible]
[illegible]
مشعشع شرابی که [illegible]

بر کرد کشتی در آب افکنده و بجزیره در نوشت و بحضرت نوشیروان پیوست و سلطنت یمن بر سیف راست گشت و دار الملک صنعا
کوشکی بغایت رفیع بود که غمدان نام داشت و سرای تبابعه همه آنجا بود سیف نیز بدان کوشک اندر شد و جای گرفت و از سیاه
حبشه هر که زنده بمانده بود به بندگی آورد و ایشان را [illegible] پیوسته حرب با خود
میدانستند چنانکه رسم حبشه بود [illegible] چون نام سیف بسلطنت بلند شد و از اطراف حجاز و یمن
فوج فوج مردم عرب [illegible] سوی او همی شدند و در السلطان تهنیت گفتند و او هر کس را جداگانه جایزه همی داد [illegible] قریش عبد المطلب بن
هاشم [illegible] امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و اسد بن خویلد بن عبد العزی و وهب بن عبد مناف [illegible]
بسوی صنعا شدند و چون [illegible] نزدیک خویش طلب داشت [illegible]
[illegible] عبد المطلب گفت ای ملک اگر اجازت شود سخنی چند بتهنیت گویم سیف گفت اگر از آنچه نزدیک ملوک گویند توانی گو پس
عبد المطلب پیش شده آغاز سخن کرد و گفت ان الله قد احلك ايها الملك محلا رفيعا صعبا منيعا شامخا
باذخا وانبتك منبتا طابت ارومته وعذبت جرثومته وثبت اصله وبسق فرعه في اكرم
موطن واطيب موضع واحسن معدن وانت ابيت اللعن ملك العرب وربيعها الذي
تخصب به وانت ايها الملك راس العرب الذي له تنقاد وعمودها الذي عليه
العماد ومعقلها الذي تلجا اليه العباد وسلفك خير سلف وانت لنا منهم خير خلف فلن
يخمل من انت سلفه ولن يهلك من انت خلفه نحن ايها الملك اهل حرم الله وسدنة
بيته اشخصنا اليك الذي ابهجنا من كشف الكرب الذي فدحنا فنحن وفد التهنئة لا وفد المرزئة
چون این تهنیت [illegible] عبد المطلب
بن هاشم [illegible] عبد المطلب را نزدیک خویش طلب داشت و گفت مرحبا
واهلا وناقة ورحلا ومستناخا سهلا وملكا ربحلا [illegible] ضیافت خویش فرود آورد
[illegible] عبد المطلب را طلب داشت و مجلس [illegible]
و گفت میخواهم با تو سری بگویم [illegible]
[illegible] در کتب متقدم [illegible] علم [illegible] کرده ام [illegible]
[illegible] عبد المطلب گفت آن چیست [illegible] اذا ولد غلام بتهامة بين كتفيه شامة كانت
له الامامة ولكم به الزعامة الى يوم القيامة عبد المطلب گفت ابيت اللعن [illegible]
[illegible] گفت هذا
حينه الذي فيه يولد او قد ولد اسمه محمد يموت ابوه وامه ويكفله جده

شوخ [illegible]
[illegible]
اسد [illegible]
جرثومه [illegible]
[illegible]
معقل [illegible]
سادن [illegible] خادم [illegible]
شخص [illegible]
[illegible]
[illegible]
مرحبا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وَحْمَهُ وَقَدْ وَلَدَ سِرَارًا وَاللهُ بَاعِثُهُ جِهَارًا وَجَاعِلٌ لَهُ مِنَّا أَنْصَارًا يُعِزُّ بِهِمْ أَوْلِيَائَهُ وَيُذِلُّ بِهِمْ أَعْدَائَهُ يَضْرِبُ بِهِمُ النَّاسَ عَنْ عُرْضٍ وَيَسْتَبِيحُ بِهِمْ كَرَائِمَ الْأَرْضِ يَكْسِرُ الْأَوْثَانَ وَيُخْمِدُ النِّيرَانَ وَيَعْبُدُ الرَّحْمٰنَ وَيَزْجُرُ الشَّيْطَانَ قَوْلُهُ فَصْلٌ وَحُكْمُهُ عَدْلٌ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَفْعَلُهُ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُبْطِلُهُ

عبد المطلب این کلمات سیف است که طفلی که نام محمد است با متولد شده با عنوب متولد شود و مادر و پدر او بمیرد و تربیت او جد او و عم او کنند ... ذلیل فرماید ... پس از این سخنان سیف ... شاد شد و گفت

سیف ... الْبَيْتِ ذِي الْحُجُبِ وَالْعَلَامَاتِ وَالنُّصُبِ إِنَّكَ يَا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ لَجَدُّهُ غَيْرَ كَذِبٍ ... عبد المطلب ...

و علامات آن که تو جد او ... عبد المطلب چون این سخن شنید از بهر سجده شکر روی بر خاک نهاد ... سیف گفت سر از خاک بردار ... عبد المطلب سر برداشت و گفت ... فرزند زاده ... که محمد نام دارد ... پدر و مادرش وفات کرده ... سیف گفت

کرمن گویم فَإِنِّي لَسْنَا مِنْ أَنْ يَدْخُلَهُمُ النَّفَاسَةُ مِنْ أَنْ تَكُونَ لَهُ الرِّيَاسَةُ فَيَطْلُبُونَ لَهُ الْغَوَائِلَ وَيَنْصِبُونَ لَهُ الْحَبَائِلَ سخنان مرا از همراهان خویش محفوظ دار ... دشمنان ... اگر ... مرگ مرا مجال ندهد ... پایتخت ملک ... خواهد بود ... اوست ... انگاه همراهان عبد المطلب را طلب داشت ... ده غلام و ده کنیز و ... از برد یمانی عطا کرد ... رطل ... عنبر ... و امیه بن عبد شمس این شعرها در مدح سیف انشا کرد بیت جَلَبْنَا النُّصْحَ تَحْمِلُنَا الْمَطَايَا عَلَى أَكْوَارِ أَجْمَالٍ وَنُوقِ مُغَلْغَلَةً مَرَافِقُهَا تَرَامَى إِلَى صَنْعَاءَ مِنْ فَجٍّ عَمِيقِ نَأُمُّ ابْنَ ذِي يَزَنٍ وَنَغْدِي ذَوَاتِ بُطُونِهَا أُمَّ الطَّرِيقِ وَتَرْعَى مِنْ مَخَايِلِهِ بُرُوقًا مُوَاصِلَةَ الْوَمِيضِ إِلَى بُرُوقِ ... سَارَتْ بِدَارِ الْمُلْكِ وَالْحَسَبِ الْعَرِيقِ إِلَى مَلِكٍ ... لَنَا الْعَطَايَا بِحُسْنِ بَشَاشَةِ الْوَجْهِ الطَّلِيقِ

و امیه بن ابی الصلت نیز این شعرها در مدح سیف بن ذی یزن گفت و از وی عطای فراوان یافت

لِيَطْلُبَ الْوِتْرَ أَمْثَالُ ابْنِ ذِي يَزَنٍ رَامَ فِي الْبَحْرِ لِلْأَعْدَاءِ أَحْوَالًا يَوْمَ تَبَيَّنَ ... خَلَتْهُ فَلَمْ يَجِدْ عِنْدَهُ بَعْضَ الَّذِي سَالَا ثُمَّ انْتَحَى نَحْوَ كِسْرَى بَعْدَ عَاشِرَةٍ

مِنَ السِّنِينَ

مِنَ السِّنِينَ يُهِينُ النَّفْسَ وَالْمَالَا حَتَّى أَتَى بِبَنِي الْأَحْرَارِ يَحْمِلُهُمْ طَوْعَ الْعُيُونِ لَقَدْ أَسْرَعْتَ قُلْقَالَا لِلّٰهِ دَرُّهُمُ مِنْ عُصْبَةٍ خَرَجُوا مَا إِنْ أَرَى لَهُمُ فِي النَّاسِ أَمْثَالَا بِيضًا مَرَازِبَةً غُلْبًا أَسَاوِرَةً أُسْدًا تُرَبِّبُ فِي الْغَيْضَاتِ أَشْبَالَا أَرْسَلْتَ أُسْدًا عَلَى سُودِ الْكِلَابِ فَقَدْ أَضْحَى شَرِيدُهُمُ فِي الْأَرْضِ فُلَّالَا فَاشْرَبْ هَنِيئًا عَلَيْكَ التَّاجُ مُرْتَفِقًا فِي رَأْسِ غُمْدَانَ دَارًا مِنْكَ مِحْلَالَا وَاشْرَبْ هَنِيئًا فَقَدْ شَالَتْ نَعَامَتُهُمْ وَأَسْبِلِ الْيَوْمَ فِي بُرْدَيْكَ إِسْبَالَا

گویند سیف بن ذی یزن عبد الله سو ... کرد و گفت ... بزودی ... دیدار تو تازه کنم پس عبد المطلب ... سیف ... سیاهان ... حضرت ... روزی ... سیاهان ... و هنوز ... دو تن بودند ... سیاهان ... سیف ... بسیاهان ... خویش ... سیاهان ... سیف ... کشته شد و از حبشیان ...

برد الیدن جمیع ... عدت پادشاهی سیف ... سال بود

جلوس ... بر ... سیف ... در زمان ... و هشت سال ... هبوط آدم ۳ بود ۶۱۶۸

... حبشه ... ملوک یمن

... و عمال و حکام ... در ممالک محروسه ... فرستاد ... و حکومت ... سال ... کرد ... از عالم ... رحلت کرد و وداع جهان گفت

جلوس وهرز ... شنشهزاد ... سال بعد از هبوط آدم ۳ بود ۶۱۶۹

چون خبر به انوشیروان رسید که سیاهان حبشه سیف بن ذی یزن را بکشتند و کار مملکت یمن ... پریشان شد ... ملوک یمن وهرز را ... با چهار هزار مرد از مردم اساوره ملازم رکاب او ساخت و حکم داد که با ایشان ... هر کس از مردم حبش در ممالک یمن ... بشمشیر ... و ... از مردم حبش ... سلاطین ... از مردم یمن ... پیوند کرده ... هم ... تیغ ... مردم حبش از یمن برخیزد و وهرز ... خدمت ... آهنگ یمن کرد و چون بدان اراضی درآمد ... انوشیروان فرمود ... و صورت حال ... کسری ... سلطنت یمن ... رسید ... تاج ... بر سر نهاد ... مدت ... سال بود

۶۱۶۹ وفات آمنه علیها السلام ششهزار و صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وفات آمنه چون محمد صلی الله علیه و آله شش ساله شد آمنه علیها السلام نزدیک عبد المطلب آمد و گفت فلان من از بنی عدی بن النجار نزد و در [illegible] سکونت دارند اگر اجازت رود بجانب ایشان روم و ایشان را پرسش کنم و محمد صلی الله علیه و آله را نیز با خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند عبد المطلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر را برداشته باتفاق ام ایمن که حاضنهٔ آنحضرت بود روانهٔ مدینه گشت و در آنجا که هم مدفن عبد الله بن عبد المطلب در آنجاست یکماه سکونت اختیار فرمود و خویشان او را دیدار کرد و از آنجا بسوی مکه کوچ داد و در هنگام مراجعت در منزل ابوا که میانهٔ مکه و مدینه است مزاج آمنه از صحت بگشت و هم در آن منزل در گذشت جسد مبارکش را در آنجا بخاک سپردند و اینکه امروز قبر آمنه را در مکه نشان دهند کرده اند که از ابوا بمکه نقل کردند بالجمله چون آمنه علیها السلام وداع جهان کرد ام ایمن رسول الله را برداشته بمکه آمد و عبد المطلب آنحضرت را در بر کرفته رقت فرمود و از آن پس خود کفالت و تربیت آنحضرت پرداخت و هرگز بی او خوان ننهادی و دست بخوردنی نبردی گویند از بهر عبد المطلب فراشی بود که هر روز در ظل کعبه می گستردند و هیچیک از قبایل او و پسران و نوادهٔ او پای بر آن ننهادی تا اینکه عبد المطلب بیرون میشد و بر آن فراش می نشست و فرزندان و نوادگان او بر زمین جای میکردند اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون در می آمد بر آن فراش میرفت و عبد المطلب او را در آغوش میکشید و بوسه میداد و میگفت
مَا رَأَيْتُ قُبْلَةً أَطْيَبَ مِنْهُ وَلَا جَسَدًا أَلْيَنَ مِنْهُ روزی از نزدیکان عبد المطلب چون کودکی که هنوز نرسیده بود میگشت و بر آن فراش بنشست ناگاه زبان بضجرت آنحضرت را منع کند عبد المطلب بگوید و مانع شد و گفت بگذار که او در نفس خود شرافتی احساس کرده باشد که بدان شرف زیاد جوید که هیچ کس از عرب پیش از وی چنین بالغ نباشد و اینچنین بنیاد بود روزی جمعی از بنی مدلج که در علم قیافه دستی تمام دارند در خدمت عبد المطلب عرض کردند که این فرزند را نیکو بدار که ما هیچ قدمی را بدانسان شبیه تر از قدم او ندیدیم بدان قدمی که اثرش در مقام ابراهیم است عبد المطلب ابو طالب فرمود اینحدیث را بشنو و در پرستاری او سعی جمیل فرما و در یوم فوت عبد المطلب قصد سفر یمن فرمود چنانکه در ذیل قصهٔ سیف بن ذی الیزن مرقوم افتاد .

۶۱۷۰ جلوس ایهم در شام ششهزار و صد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک شام ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی شمر که از ابو کرب که ذکر حالش مرقوم افتاد بسلطنت شام قیام نمود و خود را بزرگ آن مملکت شمرد بجهت حکومت خویش باز داشت و عمال خویش را در بلاد و امصار نصب کرد و اتفاقا شکستی [illegible] ساز داده اتفاق داشت و مدت سلطنت شام از حضرت او کرفت و مدت هفده سال و دو ماه بکام خاطر جهانبانی کرد [illegible]

۶۱۷۲ جلوس انند ابو در هند و ستان ششهزار و صد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هند انند ابو را چون از مضافات قنوج بس بود چون خبر وفات [illegible] بدو رسید در مملکت مالوه سر کوفته سر برداشت و جمعی از لشکریان را بگرد خود فراهم کرده در زمانی اندک تمامت مملکت مالوه و نهروالهٔ و بر آنحد اراضی دکن و بار را مسخر

فرمان آورد

خبر و نسب است

شرح حال بنی مدلج در مجلد دوم [illegible] مذکور و حسب سابق

انند ابو را بجهت ضبط [illegible] و در هر [illegible] و دار [illegible] و [illegible] عجب [illegible]

فرمان آورد و در چهار باش سلطنت بنگاله قهر ساکرد و تا سه روز زمان دولت او بنیان شد و قهرمند و نیز از مستعدات اوست و مدت سلطنت او در مالوه و نهروالهٔ و ملک دکن شانزده سال بود

ظهور حاتم ششهزار و صد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۶۱۸۱

قصهٔ حاتم حاتم بن عبد الله بن سعد الحشرج از قبیلهٔ بنی طی مردی است که در بلاد عبد زمین نامش سایر است و در بذل و سخا چنان بود که گفتند تر از وی کس نشان ندهند چنانکه در میان عرب اَجْوَدُ مِنْ حَاتِمٍ مثل است و شجاعتی انباز این سماحت داشت هر وقت جنگ کرد غلبه جست و هرگاه تاختن برد غنیمت آورد و هرگاه از او چیزی طلب کردند رد سؤال ننمود و هرگاه با قداح مقامرت کرد دست برد و هرگاه از حرب کاه اسیر آورد آزاد ساخت و هرگاه مال بدست او آمد بخشید و شعر نیکو توانست گفت چه دیوان اشعار او در میان [illegible] سوگند یاد کرده بود که هر وقت بردشمن ظفر جوید و خصم گرفتار او شود اگر پدر و مادر آن خصم جز وی فرزندی نداشته باشند او را نکشد و آزاد کند اگر هم دشمن خونخواره باشد و از اینجاست که خطاب به ماویه زن خود کرده و این شعر فرموده

بیت أَمَاوِيَّ إِنِّي رُبَّ وَاحِدِ أُمِّهِ ... أَخَذْتُ فَلَا قَتْلٌ عَلَيْهِ وَلَا أَسْرٌ وقتی چنان افتاد که در یکی از سفرهای حاتم سالها بارض عنیزه عبور داشت ناگاه از پیش خیمه مردی اسیر بانگ برداشت که ای ابا سفانه مرا دریاب کرشپش اسیری مرا بهلاکت آورد حاتم گفت دریغ به بدترین هنگام مرا نامبردی که در میان قوم خویشتم و نه با خود نقدی زر و سیمی حمل کرده ام اما با اینهمه تو را بجای خویش نگذاشت و پیش شده صاحب اسیر را بخواست و او را از وی بخرید و آزاد ساخت و خود بجای او بکرد کان بنشست و همی بود تا خبر او بقبیله او بردند و مردم او زر آوردند و فدا داده و حاتم را از کرد برآوردند و دیگر از خبر جود او آنست که در قحط سالی که مردم برنجت تمام گذران میکردند شبی ماویه منیع حاتم و دختر سفانه و دیگر فرزندان از گرسنه نخفتند و حاتم پسر خود عدی را در بر کشید و ماویه سفانه را در آغوش کشید و همی قصه ها بگفتند و ایشانرا فرو خفتند تا بخواب رفتند آنگاه حاتم از بهر ماویه حرف گفت تا بشنود از بخواب گیند ماویه اجنبی داشتم و چون آن قصه بشنید خود را بخواب وانمود و چندکرت حاتم او را بانگ زد و پاسخ نشنید پس چنان دانست که بخواب شده در بیوت نگران بود ناگاه ورشت خبری دید که نزد او آمد و گفت ای ابا سفانه از نزد اطفال گرسنه بسوی تو آمده ام حاتم با او گفت برو اطفال خود را بیاور تا ایشانرا سیر کنم ماویه از جای بجست و گفت از کجا سیر کنی و حال آنکه کودکان خود را با قصه داشته بخواب کردی حاتم چیزی نگفت و پیش شد و اسب خود را بکشید و ذبح کرد و آتش بیفروخت و بر آتش افکند و با ماویه گفت تو نیز کودکان خود را بیاور و بدین کباب سیر کن و بر در خیمهٔ هر یک از قبیله مردم بتاخت و از خواب برانگیخت و گفت بر سر این آتش گرد شوید مردم از هر سوی فراهم شدند و آن اسب را پاک بخوردند و حاتم خود در گوشه بنشست و همچنان گرسنه بود و ماویه بدان کباب

نیاورده مرعات باشد که این جود سلطان حاتم از مادر خود عتبه دختر عفیف طائی میراث داشت و بعد از قضای حاتم این چند
سطر فاعت رفت و بعضی از اخبار او و فرزندان و فرزندزادگان نقش هر یک در جای خود مسطور خواهد شد

وفات عبد المطلب شش هزار و هفتصد و هفت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وفات عبد المطلب — چون عبد المطلب از سفر یمن مراجعت فرمود و سخن او با سیف ذی یزن بنهایت رسید چنانکه مرقوم شد باراضی مکه آمد وخبر آن
بلده رسید کار قحط و غلا بالا گرفته بود و چند سال از باران اندک بود و از این روی قریش بصعوبت زندگی بسر کردند در این وقت رقیه
دختر ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف در خواب دید که هاتفی ندا داد که ای جماعت قریش زود باشد که پیغمبری از میان شما مبعوث
شود و اینک وقت درخشیدن ستاره اوست لیکن عبد المطلب با یاران و میان شما مردی دراز بالای سفید اندام تازه روی است که موی
چشم او دراز بوده با فرزند خود حاضر شده او با فرزندان خویش از میان شما بیرون شود و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه با طهارت و طیب رغبت
نوبت طواف کعبه کنند و بکوه بوقبیس بر آیند پس او دعا کند و یاران آمین گویند تا باران چندان که خواهید ببارد رقیه روز دیگر
هر کرا این خواب بگفت در پاسخ او گفتند یاد کرد که بصورت هوم آن کس جز عبد المطلب نیست پس جماعت قریش نزد عبد المطلب فراهم شدند
و شرح واقعه بگفتند و خواستار شدند تا بدعای باران بیرون شود آنحضرت سئول ایشانرا باجابت مقرون داشت و محمد صلی الله علیه و آله را
با خود برداشت و از هر قبیله مردی ملازم خویش نمود و طواف حرم کرد و بکوه بوقبیس بر آمد و پیغمبر را بر دوش نهاد و دست بدعا برداشت
و گفت الهی این بندگان و کنیزکان تو اند و اینان آمده اند بدرگاه تو برای آمرزش و نیاز ایشان گیاه
ساخت عدم آمده از قحط و تنگی بر تو شکایت آورده اند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شده الحال فرست باران تا
گیاه بروید و روزگار باران خوش شود هنوز قصد فرود شدن از کوه کرده بودند که رودها از آب باران روان شد و قریش
گفتند هنیئا لک یا ابا البطحا و رقیه در این قصه شعری چند گفت بیت بِشَيْبَةِ الْحَمْدِ أَسْقَى اللّٰهُ بَلْدَتَنَا ۞ لَمَّا فَقَدْنَا
الْحَيَا وَاجْلَوَّذَ الْمَطَرُ ۞ فَجَادَ بِالْغَيْثِ مُسْتَوْفٍ لَهُ سَبَلٌ ۞ سَحًّا فَعَاشَتْ بِهِ الْأَنْعَامُ وَالشَّجَرُ ۞
مَنًّا مِنَ اللّٰهِ بِالْمَيْمُونِ طَائِرُهُ ۞ وَخَيْرِ مَنْ بُشِّرَتْ يَوْمًا بِهِ مُضَرُ ۞ مُبَارَكُ الْوَجْهِ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِهِ ۞
مَا فِي الْأَنَامِ لَهُ عِدْلٌ وَلَا نَظَرُ ۞ القصه عبد المطلب از جلالت قدر پیغمبر و اصول آنحضرت بدرجه نبوت آگهی
داشت چه آثار فراوان از اسلاف مشاهده میرفت چنانکه مرقوم شد و هم شبی در حجر خفته بود بخواب دید که از پشت او درختی بر رست و سر
بر آسمان برد و شاخهایش شرق و غرب گرفت و نوری از آن پدید شد که هفتاد مساوی شمس بود و بر روز نورش افزون
میشد و عرب و عجم او را سجده کرده و سجده میکردند و طایفه از قریش میخواستند تا او را قطع کنند در آن نزدیکی مهجست پس جوانی خوبروی
مدحای بود و دیدار دیگر روان از ریش شده ایشان را میگرفت و پشت ایشان را در هم میشکست و چشم ایشان بر میکند عبد المطلب دست
چند کرد که از شاخه های آن درخت او گیرد از پس عبد المطلب بیدار شد و هم داشت از رنگ و بهای آن درخت رسید آن جوان گفت
از برای تو نصیبی نیست گفت از برای کیست نعم ازوست گفت برای آن جمع که بدو کار را بجز ایشان آمده آن خواب بیان کرد کاهنه گفت اگر خواب

نوادی مشرق و مغرب

حیا بمعنی وسعت عیش و باران است
اجلوذ بمعنی سرعت و رفتن باران است
سح بمعنی ریختن آب و باران شدن باران است و ... است المطر
عدل بکسر عین و سکون دال مهمله بمعنی بدیل و نظیر و مانند است
نظر بکسر نون و سکون ظاء معجمه بمعنی نظیر و مانند است

نوادی مشرق و مغرب سایه افکند و پیغمبر شود پس عبد المطلب از آن ترس باز آمد و همه وقت در آنکاه که اجلش نزدیک شد و کرش فرا رسید ابوطالب
طلب داشت و گفت ای ابوطالب حفظ کن این غلام را که بوی پدر نشنیده است و شفقت مادر ندیده است او را از جان خود عزیز دار که بیدار
جهانم من ترک همه اولاد خود کرده ام و وصیت او را با تو میکنم و من البصر بنام در حق او در امانت و مال و دست او نصرت کن زود باشد
که او سید قوم شود و اما وصیت مرا قبول کردی ابوطالب عرض کرد بلی فرمود دراز کن دست خود را ابوطالب دست فرا داشت پس
عبد المطلب دست او را بگرفت از وی عهد بست و الگاه گفت مرگ برمن سبک گشت امید داشتم که زنده مانم تا زمان او را دریابم
و محمد را بر سینه خود نهاد و بگریست و دختران خود را که در آن مجلس حاضر بودند فرمود که بر من بگریید و مرثیه بگویید و بخوانید که قبل از
مرگ بشنوم و شش تن از دختران آنحضرت حاضر بودند بدینگونه اول صفیه دوم بره سیم عاتکه چهارم ام حکیم البیضا پنجم عاتکه
ششم اروی پس هر یک قصیده در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند و چون این کلمات سوالکی شعر ایشان از رسم تاریخ نگاری
بیرون شود از هر قصیده یک دو بیت نگاشته آمد اما صفیه گفت بیت أَرِقْتُ لِصَوْتِ نَائِحَةٍ بِلَيْلٍ ۞ عَلَى رَجُلٍ بِقَارِعَةِ
الصَّعِيدِ ۞ فَفَاضَتْ عِنْدَ ذَلِكُمْ دُمُوعِي ۞ عَلَى خَدِّي كَمُنْحَدِرِ الْفَرِيدِ ۞ عَلَى الْفَيَّاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعَالِي ۞
أَبِيكِ الْخَيْرِ وَارِثِ كُلِّ جُودٍ ۞ بعد از او بره آغاز سخن کرده و این شعر گفت
و بگریست بیت أَعَيْنَيَّ جُودَا بِدَمْعٍ دِرَرْ ۞ عَلَى طَيِّبِ الْخِيمِ وَالْمُعْتَصَرْ ۞ عَلَى شَيْبَةِ الْحَمْدِ
ذِي الْمَكْرُمَاتِ ۞ وَذِي الْمَجْدِ وَالْعِزِّ وَالْمُفْتَخَرْ ۞ از پس او عاتکه زبان برگشاد و این شعرها خواند
بیت أَعَيْنَيَّ جُودَا وَلَا تَبْخَلَا ۞ بِدَمْعِكُمَا بَعْدَ نَوْمِ النِّيَامِ ۞ عَلَى شَيْبَةِ الْحَمْدِ وَارِي الزِّنَادِ ۞ وَذِي مَصْدَقِ
بَعْدَ ثَبْتِ الْمَقَامِ ۞ بعد از او ام حکیم البیضا گریست و این شعرها انشا کرد بیت
أَلَا يَا عَيْنُ جُودِي وَاسْتَهِلِّي ۞ وَبَكِّي ذَا النَّدَى وَالْمَكْرُمَاتِ ۞ وَبَكِّي خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا ۞ أَبَاكِ الْخَيْرَ تَيَّارَ الْفُرَاتِ
طَوِيلَ الْبَاعِ شَيْبَةَ ذَا الْمَعَالِي ۞ كَرِيمَ الْخِيمِ مَحْمُودَ الْهِبَاتِ ۞ الگاه امیمه سر برداشت
و بخش بگریست و این ابیات بخواند بیت أَلَا هَلَكَ الرَّاعِي الْعَشِيرَةَ ذُو الْفَقْدِ ۞ وَسَاقِي
الْحَجِيجِ وَالْمُحَامِي عَنِ الْمَجْدِ ۞ أَبُو الْحَارِثِ الْفَيَّاضُ خَلَّى مَكَانَهُ ۞ فَلَا تَبْعَدَنْ فَكُلُّ حَيٍّ إِلَى بُعْدِ ۞
از پس او نوبت باروی رسید وی نیز بگریست و این شعرها بگفت بیت
بَكَتْ عَيْنِي وَحُقَّ لَهَا الْبُكَاءُ ۞ عَلَى سَمْحٍ سَجِيَّتُهُ الْحَيَاءُ ۞ عَلَى الْفَيَّاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعَالِي ۞
أَبِيكِ الْخَيْرِ لَيْسَ لَهُ كِفَاءُ ۞ عبد المطلب این جمله بشنید و از جهان بگذشت و در این هنگام
صد و بیست ساله بود و از پس ابوطالب کفالت پیغمبر را میکرد چنانکه مذکور خواهد شد و منصب ولایت و سقایت
زمزم هم از عبد المطلب بعباس ابن عبد المطلب رسید و او بدرستی تا ظهور اسلام و پیغمبر نیز با او تفویض
داشت و با او بماند تا اولادش بمیراث بردند و سلاطین بنی عباس همی داشتند و چند تن

عبدالمطلب در عرب بگذاشت که در اسلام با شریعت مطابق افتاد اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد دوم
آنکه گنجی یافت و خمس آن از راه خدا بداد و در اسلام خمس برقرار گشت سیم چاه زمزم را حفر کرد و سقایه حاج نمود چهارم
دیت مرد را بر صد شتر نهاد پنجم طواف که قریش را معین نبود از آن بر هفت شوط مقرر داشت الصلوة والسلام علی من اتبع الهدی

۶۱۱۶ جلوس قابوس بن منذر در حیره شش هزار و صد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک حیره قابوس بن منذر برادر عمرو بن هند است که شرح حالش بر قوم افتاده و به مردی شهره و خوی درشت کردار بود و روزگار خود را
بخمر و خمار و لهو و قمار میگذاشت چنانکه مختصری از آن در ذیل حدیث عمرو بن هند و طرفه و متلمس باز نموده شد بجمله
قابوس بعد از برادر حکمرانی حیره یافت و ملک الملوک عجم که در آن وقت نوشیروان بود اراضی عراق عرب را بدو تفویض
فرمود و منشور سلطنت بفرستاد تا در کار خویش استقلال یافت و مدت پادشاهی او در حیره چهار سال بود عاقبت
یکی از مردم بنی یشکر که کین او در خاطر میداشت فرصت بدست کرده جهان را از وجود او پرداخته کرد

۶۱۲۳ جلوس هرمز پسر انوشیروان در مملکت ایران شش هزار و صد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم هرمز پسر نوشیروان عادل است و مادرش فاقم دختر خاقان ترک است که او را مهران ستاد بفرمود و کسری از
میان دختران پادشاه گزیده کرده و برای کسری آورد چنانکه در قصه نوشیروان مذکور شد و از این روی هرمز را در
میان عجم ترکزاد لقب یافت و او از بدو حال شیمت ابطال داشت چنانکه وقتی در شکارگاه مشتری بنوشیروان درآمد
و هرمز با آنکه بسیار اندک سال بود بر پیش روی پدر در رفت و آن شیر را با شمشیر دو نیمه ساخت و دیگر چنان
افتاد که از چین کمانی بنوشیروان آوردند تا نیروی مردان عجم را از مایش کنند و هیچکس توانست آن کمان را زه کرد جز
هرمز که آن کمان برگرفت و زه کرد و تیری در آن تمام کشید و هم هرمز فضل و ادب بکمال داشت چنانکه وقتی پاسخ نامه
که بزرجمهر از کسری مشکل مینمود او بی زحمت فکر در روایه در محضر بزرجمهر بنگاشت و این هرمز بر نوشیروان واجب داشت که او را از
میان فرزندان برگزیده و لوای ولایت عهد برکشید بالجمله بعد از نوشیروان صنادید عجم انجمن شده هرمز را بدار السلطنه بردند و
چون بر تخت ملک جای کرد خطبه انشا فرمود و فضایل عدالت یاد کرد و نکوهش کبر داشت پس روی با مردم کرد و گفت همانا
بزرگان عجم شما را آگاه میکنم که از کبر پرهیز کنید که اصل فسادها کبر است و اصل خویهای زشت که از کبر زاید که هم
از کبر زشت تر باشد همانا فخر کنندگان از کبر آمده است و نخستین کسی که ما را بدید از فخر کردن کنند بار گرداند و هم
ستوده است از کبر خواسته است و مرد خودستای همیشه در جهل بماند و عار دارد که از کسی کسب علم کند و مرد متکبر پیوسته
رفعت طلبد و زیاده طلبی کند تا موجب دشمنی ولایتان گردد و دیگر متکبر چنان از دیگران بجا دل بردن شود که جایش
نگاهدارد و خاطرها از او ملول گردد و دیگر با اهل شرف استوار کنند تا عذاب سوختن گیرد و خلق نفور گردند دیگر از مردم
پیوسته خواستار سلام و تحیت باشد و این موجب شود که مردم از او اعراض کنند و بسوی او التفات نکنند و دیگر در کارها با کسی

مشورت کند

مشورت کند و آن موجب پشیمانی شود و دیگر از صحبت خردمندان دامن درچیند تا منفور و کسالت کرد پس آنکس بگرد چندان بدینگونه
سخن کرد که شنوندگان همه گفتند و کلمه او سلوک رود و گفتند و السلطنت تحیت دادند پس پادشاهی عجم بر هرمز راست بایستاد
و او آئین نوشیروان پیش گرفت و بساط عدل بگسترد و داد رعیت همی داد و ظالمان را مجال ندادن بکند و ضعیفان را قوی دل
ساخت و دار الملک خویشتن را در مداین نهاد و هر سال چون تابستان چهارم سیوس نهاده بود بور سفر کردی و از هنگام
سفر مردی منادی در لشکرگاه ندا میداد که اگر اسب کسی بر زمین بر زراعت در رود یا کسی سیبو از زراعت کم
کند سخط پادشاه خواهد دید و سرهنگان کماشته بود تا هر که خلاف فرمان کند بدست او گیرد و شد که از بیم او کند در وقت
و آمدن او کس سوزیان نرسد در سالی چنان افتاد که مرکب فرزندش خسرو پرویز از نخجیرگاه سر بکشید و بکشتمندی را در
اندر رفت خداوند کشت آن اسب را بگرفت و بدان سرهنگ برد که گیو نگاهبان مینمود و قانون بود که گوش
و دم چنان اسب ببرند و هر زیان که کرده از خداوندش بگیرند و بر رعیت دهند مرد سرهنگ از پرویز بیندیشید و بیم کرد
که گوش و دم اسب او ببرد مرد زراعت پیشه چون مماطله او در کار کشف کرد این خبر بهرمز برداشت شاهنشاه عجم
در خشم شد و سرهنگ سو طلب داشت و بفرمود تا اسب پرویز را گوش و دم ببرد و آن زیان که برعیت رسیده
بشمار آرد و از پرویز بگیرد و بدو دهد چون پرویز کوشش در دم اسب از بهر پادشاه هزاده فجاعت و شفاعت داشت بزرگان
درگاه را بشفاعت انگیخت و سخن هیچکس سود نکرد و هرمز قول نیفتاد عاقبت گوش و دم اسب ببرید و آن زیان که بر مرد
نادان از پرویز بستود و آن سرهنگ را نیز از عمل پست کرد تا چو او در علم پادشاه مساهمت روا داشت و ماهی چون شاهزاده
فرمود و دیگر چنان افتاد که یکی از سرهنگان او را بر تاکستانی عبور رفت و بدرخت رزی بار خورد که از دیوار باغ سر
برکرده انگور آورده بود پس مرد سرهنگ خوشه ای از آن انگور برگرفت و بر پشت زین همی بخورد و در رفت چون لشکر فرود آمد
خداوند تاکستان برسید و با سرهنگ گفت مرا زیانی کردی اینک این خبر در حضرت هرمز بردارم مرد سرهنگ دیناری
بدو عطا کرد و بانگ کرد فرو بندد او سر در پیش و در چندانکه بزد سیم بیوزد مفید نبود عاقبت کمری گوهر آگین که سخت
گرانبها بود بدو عطا کرد تا از این حدیث بگذشت و اورا معفو داشت بالجمله هرمز کار از بدینگونه همی کرد و عدل همی از بهر
بگذرانید تا پادشاهی او نزدیک بکران رسید پس خوی بگردانید و مردمان را بزرگ را هیچ خود داشت و او نادیان را
ضعیف و ذلیل آورد و مردم فرومایه و حقیر را بمدارج بلند برکشید و بر قتل بزرگان عجم و اعیان درگاه کمر است بخت
اینکه سه کسان را در حضرت نوشیروان وزیر و در پر بود با جمعی و خیانتی بگرفت و بزندان فرستاد و او را کس بر
محبس بشان و آب و مرده یاری نمیکرد اینکه کسی نزد مردی محرم زرد و هست نام داشت فرستاد که در نهفت بوده
موبدان بود و از ضیق معاش و زحمت بندیان بنالید موبد موبدان آب و چشم بگردانید و خورش بدو فرستاد و خود
نیز زندان شده او را دیدار کرد و چون این خبر بهرمز بردند در قتل موبد موبدان نیز بکوشید و شاه هلاکش در مجلس

خویش بداشت و گفت یک امشب خواهم با من در خوردنی و آشامیدنی انباز باشی موبد موبدان اگرچه اکنون ضمیر او بدان آگاه
از اجابت مسئول او ناگزیر بود آنشب در حضرت هرمز بماند و چون خوان گسترده شد هر لقمه زهرآلود برگرفت و بدو
فرمود دهان بگشای که این لقمه خود در دهان تو خواهم گذاشت ناچار دهان بگشاد و آن لقمه را بخائید و بیخود شده گفت
[illegible] و ایزدگشسب نیز [illegible] در زندان بقتل آورده شد و از پس او ماه آذر را که از اکابر ایران بود عرضه هلاک ساخت
آنگاه بهرام آذرمهان را در نهان طلب داشت و گفت اگر بر جان ایمنی خواهی فردا میان انجمن چون ترا بر سیماره برزین گواه
گیرم گناهی بروی بربندی چنان که قتلش واجب آید بهرام عرض کرد که چنان کنم که تو خواهی پس روز دیگر میان انجمن روی
با بهرام کرد و گفت سیماره برزین را در خدمت دولت چگونه یافتی بهرام عرض کرد که سیماره مخرب دین و دولت است و در
کار [illegible] ایران راه کرده و چون انجمن پراگنده شد سیماره با بهرام گفت که با مهر قدیم و عقیدت دیرینه این چه نسبت بود که [illegible]
استوار کردی بهرام گفت این کیفر آن است که چون انوشیروان خواست هرمز را ولیعهد کند من [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] و تو بر پای ایستادی و [illegible] سخن کردی [illegible]
خویش [illegible] سیماره را در حبس افکندند و شب دیگر کشته شد و از پس آن بهرام آذرمهان نیز [illegible]
و [illegible] سپاه و وجوه دولت و عموم مملکت [illegible] مضطرب شد
و خاطرها آشفته گشت و سرهنگان که در حدود و ثغور مملکت بودند ثغور گشاده و کارها از دست رها کردند و این خبرها در ممالک
بیگانه پراگنده شد و سرکشان از هر سوی طمع در مملکت ایران بستند [illegible] که شرح حالش مرقوم خواهد شد [illegible]
روم داشت یکصد هزار مرد جنگی ساز کرده برای تسخیر بلاد شرقی روم فرستاد که انوشیروان از ممالک روم مسخر فرموده بود
از بزرگان قبایل عرب که یکی عباس احول و آن دیگر عمرو ازرق نام داشت جمعی از پراگندگان عرب را گرد خود فراهم کرده در اطراف
مملکت دست بقتل و غارت برآوردند و مردم خزر [illegible] عبور [illegible] و ارمنیه [illegible]
کردند و [illegible] که در آنوقت سلطنت چین داشت چنانکه مذکور خواهد شد با سیصد هزار [illegible] از جیحون بگذشت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و پیام به هرمز فرستاد [illegible]
خواهم [illegible] چون این خبرها به هرمز رسید [illegible]
انجمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که انوشیروان از ممالک روم مسخر داشته باز ستاند [illegible]
[illegible] عباس و عمرو و قبایل عرب [illegible]

حکومت [illegible]

ابو غبیس اسم ناحیه است از نجد و هرات

بالش [illegible]

پرش با [illegible] پوشیدنی و خوردنی [illegible] برآورده اند کس باید بدیشان فرستاد [illegible]
دهان [illegible] ساخت تا بجای خود [illegible] در آن مردم کم از خزران آمده اند
غنیمت [illegible] اکنون غنیمت فراوان بدست کرده اند [illegible] از ارمنیه و آذربایجان [illegible]
[illegible] از بیم آنکه آن غنیمت که فراهم کرده اند [illegible] مصاف [illegible] خویش [illegible]
شوند [illegible] پادشاه چین [illegible]
رای صواب [illegible]
مردم خزران [illegible] آنگاه [illegible]
و او از بزرگ زادگان بنی حنیفه بود و مردم [illegible] بحرین و عمان [illegible] بزرگی [illegible] و نزد پادشاه عجم [illegible]
چه آنگاه [illegible] سلطنت [illegible] انوشیروان [illegible]
و بحرین [illegible] عبور کردند [illegible] بیرون شده خراج پادشاه را [illegible] بردند و آن مردم که [illegible] خراج [illegible]
ساختند [illegible] بحرین [illegible] انوشیروان [illegible]
بداد [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] نامه [illegible] بحرین [illegible]
[illegible]
اعانت [illegible]
نشست [illegible] بحرین [illegible]
خویش [illegible] زندان [illegible]
[illegible]
و خراج کسری را [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
بوده [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
و حکومت [illegible]
و مردم [illegible]

مع الحمد چون پادشاه عجم از کار انجو بپرداخت یکباره دل بر حرب خاقان چین نهاد و بزرگان مملکت را انجمن کرد و با ایشان
گفت اکنون در کار ملک چین چه تدبیر باید کرد [illegible] که جز روی دشمنی نماند مردمان هر یک سخنی گفتند از میانه [illegible] مهران ستاد
بجای خواست و عرض کرد که پادشاه پاینده باد من پیر مهران ستادم و دوش پدر را [illegible] گفتم که [illegible]
حرب خاقان چین شوری انگیخته است پدر با من گفت که مراد از [illegible] علی است که چون پادشاه [illegible] خواهم گفت [illegible] مهران ستاد
نیک شناسم [illegible] مادر او از ترکستان [illegible] آورد [illegible] مهران ستاد فرستاد و او از غایت [illegible]
نتوانست سوار شد پس او را در محفه نهاده نزدیک هرمز آوردند و پادشاه او را پیش نشانده اظهار ملاطفت کرد و گفت
مکافات است که [illegible] در خواهد [illegible] اکنون من کسی خواهم که بحرب ملک چین فرستم و در [illegible] ترا چه علم است [illegible]
مهران ستاد عرض کرد که آنگاه که [illegible] نوشیروان [illegible] خاقان چین شدم تا یکی از دختران او را گزیده آرم [illegible]
بود یکی از خاتون و دیگر از کنیزکان آن دختران که از کنیزکان بودند هر یک در حلی و زیور [illegible] و آن دختر که از خاتون بود [illegible]
و جمله [illegible] عرض کردند من از میانه [illegible] دختر خاتون بود اختیار کردم و این [illegible] اما نتوانست سخن کرد [illegible]
او سوی من [illegible] ملک چین منجمی بود [illegible] گفت معلوم کن که از کسری [illegible] فرزند آید و چگونه [illegible] آن منجم گفت
نوشیروان را از این دختر پسری آید نه دراز و نه کوتاه فراخ چشم [illegible] و از پس نوشیروان پادشاه شود و در ایام
سلطنت او خاقان چین بر او بشورد و لشکر بسوی او برد پس مردی از عجم که بهرام نام باشد [illegible]
و سیاه چرده [illegible] سپاه [illegible] بسوی ترکستان آید و خاقان چین [illegible] کشته شود [illegible]
چون مهران ستاد سخن بدینجا رسانید در مجلس [illegible] بزرگان حضرت عرض کردند که خداوند [illegible]
بداشت تا این سخن [illegible] آن کس [illegible] جز بهرام چوبین [illegible] و بهرام بن بهرام بن جشنس [illegible]
میلاد رساند و او چون خشک تن و سیاه و کوتاه بود چوبین لقب داشت و از ملک زادگان ری بود [illegible]
و دل [illegible] نداشت [illegible] بر اهل زمان خود برتری داشت و نوشیروان در زمان دولت [illegible]
خواسته [illegible] از نوشیروان هرمز [illegible] منصب بوی تفویض داشت [illegible] چون
معلوم شد آن کس بهرام است هرمز کس بطلب او فرستاد و بهرام [illegible] بحضرت شتافت هرمز [illegible]
گفت [illegible] پادشاه چین است که [illegible] شده و من دل نهاده ام که ترا بحرب او نامزد فرمایم [illegible]
تو بر چگونه عرض کرد که من بنده فرمان بردارم [illegible] دریغ نکنم هرمز بر او آفرین فرستاد و فرمود [illegible]
المال مطلق کردم هر چه خواهی [illegible] هر شهر که [illegible]
بهرام شاد شد و روز دیگر [illegible] سپاه [illegible] دوازده هزار مرد [illegible] پنجاه سال [illegible]
بودند و اسب و سلاح ایشان راست کرد هرمز [illegible] گفت [illegible] سیصد هزار مرد [illegible] این سپاه اندک [illegible]

الملک از سپاه

الملک از سپاه گران جز گرانی نخواهد خیزد سپاه کم چهار هزار مرد بس است چون افزون خواهند دوازده هزار تن [illegible] کار حرب
[illegible] فرمود که چه مردان جوان اختیار کردی عرض کرد که کار حرب بحکمت است [illegible]
تجربت آنگاه عرض کرد که یکی از دبیران بحضرت با من همراه کن تا اگر کسی از لشکریان نیکو خدمتی کند نام او را بر نگارد [illegible]
بحضرت باز نماید تا مکافات نیک [illegible] هرمز فرمود تا مهران دبیر ملازم رکاب او شد پس بهرام خیمه بیرون زد و هرمز [illegible]
در حضرت [illegible] که قیافت دستی تمام داشت [illegible] تا با بهرام از شهر بیرون شود و در کار او نظر کند [illegible]
ناگاه مردی با ایشان [illegible] که سبدی بر کتف داشت و اندر آن سر گوسفندان بود بهرام چون آن [illegible]
یکی از آن سبد [illegible] افتاد و آن دیگر [illegible] لشکر [illegible] پس [illegible] فال [illegible]
اسیر کنند پس یکی [illegible] بر خیزد [illegible]
تا بهرام [illegible] از آن [illegible] بسوی بهرام [illegible] مرا سخن بسیار است [illegible] دیگر باره [illegible]
کنم و اندیشه خاطر با تو [illegible] دارم چون [illegible] بهرام رسید [illegible] عرض کرد که مرا حاجت [illegible]
ملک [illegible] خواهم [illegible] بهتر آن است [illegible] چون این پاسخ به هرمز رسید در خشم شد
و موبد موبدان را پیش خواند و این قصه باز نمود موبد موبدان عرض کرد که [illegible] بهرام [illegible]
چو دل ملک [illegible] خشم هرمز [illegible] بهرام برفت [illegible] چنان افتاد که در راه عراق [illegible]
که یکی از سواران [illegible] بهرام فرمود تا آن سوار را حاضر کرده [illegible]
چون این خبر به هرمز رسید شاد شد و از آن سوی بیم کرد که مبادا پادشاه چین در جنگ شتاب کند [illegible]
حادثه [illegible] اندیشید و هرمز خراد برزین را که [illegible] دانشور [illegible] بود [illegible] بسوی ملک چین فرستاد
[illegible] پادشاه ایران [illegible] تا بهرام [illegible] خراد برزین
بشتافت [illegible] نزد ملک چین آمد [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] خبر [illegible] که سپاه عجم رسید هرمز خراد برزین [illegible] بهرام [illegible] ملک چین [illegible]
طلب کرد که در [illegible] معلوم [illegible] سپاه عجم [illegible]
پس رسولی نزد بهرام فرستاد و پیام داد که [illegible] آمده [illegible] اگر تو صلح کنی روا باشد [illegible]
[illegible] ملکت عجم [illegible] بهرام در جواب [illegible]
عجم برگردم [illegible] اکنون جنگ را آماده باش [illegible] بهرام گفت تو با این سپاه اندک [illegible]
با سیصد هزار مرد لشکر [illegible] صواب آن است که کار صلح کنی بهرام [illegible]
[illegible] که تو با کار حرب چه دانی [illegible] رسول ملک چین مراجعت کرد [illegible]

لشکر از تیغ بهرام [illegible] شدند و جای جنگ معلوم کرد و بر [illegible] برآمد و تخت زرین خویش بگذاشت و چهل هزار مرد دیگر خویش بازداشت [illegible]
و شصت هزار تن دیگر سوار بود در مصاف گاه صف برزدند و از پیش روی سپاه [illegible] فیل جنگی و صد شیر [illegible] بداشت [illegible]
بهرام تعبیه لشکر خویش کرد و قلب و جناح پدید آورد و میمنه و میسره را بیاراست و سپاه [illegible] بسپرد و میان [illegible] پشت بازداشت
و مهران [illegible] در پیش روی سپاه جای داد و خود در قلب قرار گرفت در لشکرگاه [illegible] جادو [illegible] بود [illegible] آغاز
جادوئی کرد و ابر و باد برخاست و بر سر لشکریان آتش همی بارید [illegible] بهرام با مردم گفت هیچ
در دل مشکنید که جادوئی را [illegible] ایشان آثار [illegible] بهرام [illegible]
که لشکر چین نیروی کردند سپاه عجم را بشکستند چون [illegible] کس نگفت تا مبادا لشکریان دل شکسته شوند [illegible]
دو در پیش روی سپاه [illegible] کرده ایشان را [illegible] مژده داد و قوی دل ساخت [illegible] کار کشید و جادوان [illegible] و اگر
هر [illegible] جان [illegible] آتش [illegible] زدن گرفت
و جنگ پیوسته شد بهرام [illegible] پیلان و شیران تیرباران کردند و چون [illegible] آن جادوان از جنگ [illegible] فرمان داد [illegible]
نفت آلود کردند و آتش زده در پیلان افکندند پیلان از غایت وحشت آتش در لشکر چین افتادند [illegible]
سر [illegible] در پای پیل پست شدند پس بهرام با لشکر از جای بجنبید و بدان لشکر [illegible] حمله برد و همی بکشت [illegible]
با ملک چین [illegible] چون خاقان [illegible] از تخت [illegible] برنشست [illegible]
برسید و چون او را با تاج و کمر یافت [illegible] تیر [illegible]
بدو رسید پس پیش شد و سر او را از تن برگرفت و لشکر چین یکباره [illegible] گشت و لشکر عجم از دنبال ایشان بتاخت [illegible]
گرفت و بهرام از پس آن فتح بلشکرگاه ملک چین آمد و آن اموال و اثقال فراوان [illegible] و تاج و تخت ملک چین [illegible]
[illegible] برگرفت و بلشکرگاه خویش آمد و آن شب [illegible]
که یکی از سرهنگان [illegible] بهرام [illegible] تفحص کردند در میان کشتگان [illegible]
برسید و مردی سرخ موی و کبود چشم [illegible] اسیر [illegible] آورد و بهرام [illegible] گفت [illegible]
گفت مرا نزد ملک خویش رسان که علمی دارم [illegible] بهرام گفت [illegible]
[illegible]
باشم [illegible]
رسید که پسر ملک چین [illegible]
بیامد [illegible] اموال و اثقال [illegible] در حصن [illegible] نهاده [illegible] سیصد هزار مرد [illegible]
[illegible]

بعد ولیکن بزم

بعد ولیکن بزم و جام مشغول شده بود چون [illegible] چون [illegible] از جای بجنبید و آن [illegible] را [illegible] بهرام
با لشکر خویش گفت [illegible] در دل [illegible] که این سپاه [illegible] شده است [illegible] در دل ایشان جای [illegible] بهرام [illegible]
هزیمت شوند مع القصه بهرام آن روز [illegible] برد و چون [illegible] خویش [illegible]
بیرون شده [illegible] بر لشکر [illegible] حمله برد و مردانه [illegible] تا لشکر چین [illegible] جنگ [illegible] هزار تن از مردان [illegible]
[illegible] داد عاقبت هزیمت شده [illegible] و سپاه بهرام از [illegible]
انداخت چون روزی چند برگذشت بهرام بدو پیام داد که در این قلعه جای [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] پادشاه ایران در رای [illegible] گفت [illegible] ایران [illegible] و از او امان طلبم [illegible]
[illegible] بهرام فرستاد [illegible] حضرت پادشاه [illegible] امان داد [illegible] خویش طلبید چون خبر [illegible]
کرد و از قلعه بیرون شد بهرام کس [illegible] فرستاد [illegible] حضرت [illegible] مملکت و خانه [illegible]
پادشاه ایران [illegible] بهرام [illegible] بهرام چون این بشنید در خشم شد [illegible]
[illegible] و مردان [illegible] از میان لشکر [illegible] طلب داشت [illegible] هزار مرد [illegible] از بزرگان چین [illegible]
که بحضرت پادشاه [illegible] لشکر [illegible] حفظ [illegible] ملازم رکاب [illegible] ساخت [illegible] از غنیمت چین [illegible]
[illegible] بحضرت پادشاه [illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] از میان آن گنجینه [illegible]
از سپاه [illegible] بگرفت [illegible] مرد [illegible] آن [illegible] برداشته روانه درگاه [illegible] شد چون نزدیک [illegible]
این خبر با پادشاه [illegible] و [illegible] خود از شهر بیرون شد و او را استقبال کرد [illegible]
داشت و چون [illegible] پادشاهی چین بدو گذاشت [illegible] پادشاه گفت [illegible]
[illegible] مملکت چین [illegible] تفویض کردیم [illegible] ملک چین [illegible] که از بهرام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این [illegible] شد از پس [illegible] پادشاه آن غنیمت که آورده بود در حضرت پادشاه پیش کشید و معلوم شد
که [illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible]
که بهرام این [illegible] که [illegible] فرستاده [illegible] این سخن [illegible] خاطر
[illegible] و [illegible] عاقبت الامر [illegible] پادشاه [illegible] بهرام فرستاد [illegible] باد
[illegible] پادشاه چین [illegible] و غنیمت [illegible]
مهران [illegible] اکنون [illegible] این [illegible] چون [illegible]
در پیش [illegible] آن [illegible] بهرام

اندرز و پیغام پادشاه را بگزارد و چون سپهبد بهرام روز دیگر آن فعل کهتران نهاد و آن همه کهتران پیش کهنان گذاشت و سپاهیان همه سوی خویش باز داد

لشکر اندر آمدند و چون او را بجوال دیدند گفتند این چیست گفت این فعلی است که پادشاه در پاداش اندر زحمات از بهر من کرده است

سپاهیان همه یکدل و یکزبان گفتند پادشاهی که در حق تو این پاداش کند سزاوار آنچه خواهد کرد و ما ازین پادشاه و پادشاهی

او بیزاریم بهرام گفت از اینگونه سخن مگویید که یزدان بخش برین حسد برد و این زیان اندری مرا رسید و شما را در این کار اقتضا نباشد

نخواهد بود ایشان گفتند ما از یزدان بخش و هرمز هر دو بیزاریم و اگر تو با ما موافقت کنی هم با تو مخالف خواهیم که بهرام چون

لشکریان را متفق دید و در این اندیشه استوار دانست ایشان در مخالفت پادشاه و عهد استوار شد و از جو عهد بستند پس

دوازده هزار کار بر تافته که همه را سر بر تافته بود گفت از آنکه این دوازده هزار مرد همه از پادشاه سر بر تافته اند و اینجا

هرمز فرستاد پادشاه عجم اینجا بدانست و نیز بود و آن کار را بشکست گفت از آنکه آن لشکر را در هم خواهم شکست و گردن خواهم

زد چون این خبر بلشکریان رسید خشم ایشان زیاده شد و در آن ایام چنان اتفاق افتاد که روزی بهرام الصیدگاه رفت و هرمز خواهرزن و مهران

و هرمز ملازم رکاب او شده بودند در نخجیرگاه گوری بر آمد و بهرام از پس آن بتاخت و آن گور از همراهان ناپدید شد و در رفت و در آنجا کوشکی

دلنشین پدیدار گشت بهرام بپای کوشک پیاده شده بدرون رفت و لشکریان از پس فرود شدند و غلامی از کوشک برآمد

علف و طعام بیاورد و شراب بداد چون زمانی بدان گذشت و بهرام بر نیامد مهران بدرون رفت و کنیزکی دید که هرگز کس بدان

رخساره و دیدار نظاره نکرده بود در کنار بهرام نشسته و او را حدیث ها می کند بهرام او را گفت برو و پاسخ من برایم و مهران

باز آمد و بجای نشست پس از زمانی بهرام از کوشک برآمد و آن کنیزک تا بیرون کوشک همراه بود چنانکه لشکریان او را بدیدند

پس بهرام بر اسب خویش سوار شد و آن کنیزک بکوشک مراجعت کرد و چون بهرام بسرای خویش آمد خبر لشکر در میان کنیزک

شد مردانش با مهران دبیر گفت ما را دیگر بار بهرام بودن شایسته نیست زیرا که او با پادشاه عجم دل بد کرده است

و این نیز بر کبر او بیفزود و پس روز دیگر مردانش و مهران از بهرام بگریختند و بهر جا شتاب کرده بحضرت هرمز آمدند و قصه های بهرام

هرمز موبد موبدان را طلب کرده و این خبر با او گفت موبد عرض کرد که آن کنیزک یکی از مردم جن است که بر بهرام عاشق شده و

با سپاه پیش روی دشمن شود و آن کنیزک یاران خود را باعانت بهرام حاضر نموده و دشمن او را هزیمت کنند اما از آن سوی بهرام مردم

خود را انجمن کرده در پادشاهی هرمز رای زد و او را خواهری بود گردیه نام داشت چون اندیشه برادر را بدانست بمجلس درآمد و او را از آن

اندیشه منع کرد و گفت بر پادشاه ایران بر مشوب که این کار را از رسمت نمود باشد و قبیح بر ایرانیان بود و اگر خواهی که گذشت بهرام کردم

باز جای فرستاد و سخنی او را رقیقی نهاد و نامه سوی خودی ملک چین اتفاق داشت گر از آنچه میان من و تو رفته است عفو فرمایی

ایران شوم بهرام و چون او را دفع کنم فرمان بردار تو خواهم بود و دیدار آنچه بد کردم پاداش ملک خواهم نمود این نامه بفرستاد

او خواهان و لشکر خود را برداشته بسوی ری کوچ داد و چون با رافعی ری در آمد با خود اندیشید که خسرو پرویز مردی دلاور است

و معهود باشد و اینک روی لشکریان با اوست تخت باید در دفع او چیزی اندیشید پس سران سپاه را طلب کرده گفت

امروز

امروز شایسته پادشاهی خسرو پرویز است چه از خاندان سلطنت است و جهان حقیقی او از پدر رنجیده خواطر است

نامه و پیام او بمن آمده و در دفع پدر با من یکجهت شده و درمی ناشناخته از رسول پرویز نام نهاد و ناگهانش آورده بود

از مردم بیعت خسرو پرویز بستند و نیز صد هزار درم بنام خسرو پرویز بزدند بدانسان که رسم عجم بود از یک سوی درهم خسرو پرویز را

با تاج برگشتند و رسم کردند و از روی دیگر نشان او را با اسب بدرهم نهادند و این همه هزار درهم به بازرگانان داد

و بدان فرستاد تا در بازار مداین داد و ستد کنند چون این خبر به هرمز رسید و آن درهم بدید از پرویز بدگمان شد و او را طلب کرد و گفت

در زندگانی من بپادشاهی طمع بستی و با دشمن ملک در ساختی پرویز زمین بوسید و عرض کرد این فریب و دستان بهرام است

از بهر آنکه مرا در چشم ملک دشمن بدارد هرمز گفت تواند چنین بود اما دل از آن اندیشه نپرداخت پرویز این بدانست و از بیم

وی شب هرمز گریخته با جامه ناشناخته بسوی آذربایجان شد و پنهان از مردم بزیست هرمز چون فرار فرزند را بدانست آن

پنهان نزدیکان استوار شد پس بفرمود دو تن خال او را که یکی بندوی و آن دیگر بسطام نام داشت گرفته بزندان بردند و زنجیر

برنهاد و از آن سوی خبر به بهرام رسید که پرویز بگریخت و در آذربایجان بمیان آذرگشسب جای کرده و پوشیده از مردم عبادت آتش کند و

خانه های او همی اندر افتادند بهرام شاد شد و بدانست که حیلت او کارگر شده و از آن بیم که لشکریان از وی باز گشته اند

سپاه را گرد کرد و گفت چون هرمز دانست که پادشاهی به خسرو پرویز خواهد رسید او را کشت و از این سخن مردم خشمناک

کرد و یکباره دل بر کین او نهادند بهرام گفت اکنون تدبیر چیست بهرام گفت صواب آنست که بدین توانیم با هرمز

او را معزول سازیم که شهریار نام دارد بسلطنت برداریم سپاهیان این سخن را صواب شمردند پس

بهرام ساز لشکر کرده بسوی مداین کوچ داد و با هرمز پیغام کرد که تو کار سلطنت نداند کرد و از بهر پادشاهی شایسته نخواهی بود

این پادشاهی را بفرزند خود تفویض فرمای چنانکه کاوس کی خسرو را و لهراسب گشتاسب را و گشتاسب بهمن را تفویض کرد

کیر چون چنین کنی ترا اطاعت خواهم کرد و اگر نه کار جنگ را ساخته باش چون این خبر به هرمز رسید دانایان حضرت را انجمن کرد

و گفت اینک بهرام است که جنگ ما را ساخته می آید شما را در این کار تدبیر چیست از همگنان پاسخ بر نیامد و همه خاموش بودند

از میانه موبد موبدان گفت پادشاه را چه کوتاه رسید هرمز گفت در کار بهرام شتاب کردم و پادشاهی را آن بود

چنانکه یزدان بخش را بسوی او فرستم و گویم دل او را بر تو شاد کرد و اکنون خود با من خواهد که آن از گناه یزدان بخش عفو

و اطاعت آیم مردم انجمن این رای را پسندیده و یزدان بخش گفت من چه اگر او به نزدیک او روم و اگر مرا بکشد کار مملکت منتظم شود

هم رضا دهم هرمز از وی رضا شد و او را بسوی بهرام گسیل کرد و یزدان بخش را برادری بود که او را هرمز بزندان داشت در

یزدان بخش پیام کرد که من نزدیک ترین خویشان تو ام اگر مرا از ملک بخواهی شود ملازم رکاب تو خواهم بود

و شادی از تو جدا نخواهم گشت یزدان بخش او را شفاعت کرد و خواستار شد تا هرمز او را ملازم رکاب ساخت و یزدان بخش

از مداین کوچ داده همه جا ره سپرد تا به همدان رسید و بهرام چون این بشنید در خاطر داشت که عذر او بپذیرد و کار به مصالحه کند

آذرگشسب معبد المجوس

اما یزدان گشنسپ بهرام چوبین گفت آیا در شهر شاه بسیج و بیرون کرده باشد که من از او سؤال کنم گفتند زنده و کاهیده است و او را حاضر کردند
یزدان گشنسپ از وی پرسید که کار من در این سفر بر چه گونه شود و بهرام با من چه معامله کند کاهنه گفت که از بهرام با تو زیانی نرسد و تو هلاک گردد
با خود کوچ دهی یزدان گشنسپ در این سخن بود که پسر عم یزدان گشنسپ از در درآمد نرم نرم گفت مرگ تو بدست این مرد است یزدان گشنسپ
چون این بشنید سخن میهمان شاهنشاه آورد و در طالع او گفته بود که مرگ تو بدست پسر عم تو است و این سخن تردد می‌انگیخت
پس آن کاهنه را به سرای خود باز فرستاد و پسر عم را طلب نمود و گفت مرا با هر دو کاری افتاده که هیچ کس جز تو نزدیک او نتوانم فرستاد
تو باید نامه مرا برسانی و جواب باز آری و نامه به هرمز گو که من در شفاعت اینیرد خطا کردم و بیهوده از زندانش برآوردم در سخن اگر بر
رسد تعجیل نما سر از تن او برگیرند که شایسته قتل است و این نامه را به سر بسپرد و او را گسیل ساخت چون به منزل برفت با خود اندیشید
که اگر از ندبه کرد در حبس هرمز بودم مرا چه افتاده که دیگر باره نزدیک او روم و نامه یزدان گشنسپ را برآورده خاتم برگرفت و مضمون
از او باخبر شد و در خشم شد و شمشیر برکشید و باز بشتافت و هم از راه مجلس یزدان گشنسپ درآمد یزدان گشنسپ چون او را دید
گفت ای پسر عم ساعتی باش تا با تو سخنی گویم و بر گفته او نگریست و تیغ بزد و او را بکشت و سر او را از تن برگرفت و بر اسب خود سوار
شد و به شتاب تمام نزدیک بهرام آمد و آن سر را در قدم او انداخت و گفت این سر یزدان گشنسپ است که هرمز او را بر تو نامه کرده بود
می‌آمد و نوشته‌ها بر دیدن که بزاد گویم و سرش را بر نزدیک تو آوردم بهرام این کار کرده آمده گفت ای فاسق تو در زندان با خلق
درافتادی که از حبس خلاص بر زندگی می‌آمدی و اکنون از من پاداش نیکو خواهی و در حال حکم داد تا سر او را از تن برگرفتند اما
از آن سوی چون خبر قتل یزدان گشنسپ بمداین رسید سرهنگان و بزرگان و موبدان را خوف فرو گرفت و هرمز را عداوت می‌گوید که
هیچ سخن بصیحت آمیز نمی‌بایست او را فرستادن در راه دست سپاه کمون و گفتند با وجود این ترک که هرگز گنجینه خواهیم
داشت و تا کی در ایران خون خواهد ریخت و از قضا سوی چون مندوی و بسطام این آشفتگی باز از دیدند شد با بزرگان در آن
پیام کردند که چند جای وی خواهید کشید او را از تخت ملک فرود آرید و پسرش پرویز را بر تخت بنشاند و مانع این سخن بسیار افتاد و تقرر
میعاد نهادند و در عیب و لشکری که آمدند و در زندان بشکسته و بندوی و بسطام را برآوردند و از آنجا بسرای هرمز شدند
از تخت بزیر آوردند و هر دو چشمش میل درکشیدند و در محبس باز داشتند و بندوی تاج سلطنت برگرفت و بر پرویز که آن شتافت
و با آنکه در آمده بر سر خسرو نهاد و مردم او را سلطنت سلام دادند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت هرمز
دوازده سال بود و او را چهار پسر بود اول پرویز دوم قباد سیم اردوانشاه چهارم فیروز و پنج سوریاراده و دو دختر است اللهیار
دوم آذرمیدخت و از سخنان او است که فرمود کار و خدمت همیشه در معرض سخط خالق و مدت مخلوق باشد

۶۱۲۳ جلوس هرمزه به دربن شنوار و صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
ملوک یمن
بر آنکه ذوهرز که شرح حالش مرقوم شد وداع جهان گفت و تخت سلطنت یمن از پادشاهان خالی ماند این خبر ملک الملوک
عجم که در آن وقت هرمز بود برفتند و هرمز زبان را که پسر اکبر او بود ارشد و هرمز به سلطنت یمن برگماشت و منشور بدو بنام فرستاد

وارزیان

و هرزبان بر تخت سلطنت جای کرد و کار مملکت بر وی راست گشت پس دست ظلم و تعسف برگشاده و مردم را زحمت داد که
چندان این خبر به هرمز رسید او را به جواری بنالیدند او را از سلطنت خلع کرده فرزندش را به جای او باز داشت و چنانکه مذکور خواهد شد و مدت ملکت هرزبان ... سال

۶۱۲۵ جلوس طباریس در مملکت روم شش هزار و صد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
طباریس که او را ثیبر دوم گویند بعد از یوستینین دوم به گفته و لایت عهد در مملکت قسطنطنیه و در مدینة الکبری قیصری یافت و او کریم
قیاصره روم
با مصاف عقل و رزانت رای بود چنانکه از عهده کار و رزانت یوستینین برآمد آنگاه که هر چه امپراطور از اتفاقات
باو نسپرده بود ترک سلطنت میان و استیلای او قوی خان ملک ترک و قبیله ساز به جد و معاونت نهاد و به نوزاده
نامه کرد و رسول به فرستاد چه در خاطر داشت که با ملک الملوک عجم مصافی دهد و آن بود که انوشیروان سیکو داشت باز
ستانده با هم از پس اگر خاطر از طرف ترکان آسوده گردد سپهسالار سپاه به جوستینین دوم تفویض فرمود و او را به جد
شرقی روم فرستاد که اراضی ماخوذه را از ایرانیان باز ستاند و بعد از مدتی او را برابر این مدت صوفی از جوستینین که شرح حالش
مرقوم افتاد از تیبر برنجید و با جوستینین پسر جرم اتفاق کرد که تیبر را بقتل آورد و طایفه او را از این راه به تدبیر دید و نفرین طالع او کرد
کار مصالحه کرده و ایشان را بیدار کرد ... شاه ساخت و چون دل از آن اندیشه پرداخت سپهسالاری سپاه را از جوستینین دوم گرفت
و به ناورنیث داد و جنگ ایرانیان با ادموغوش که امادر سلطنت میکاری ساخته نکرد و این ناورنیث بعد از تیبر به سلطنت روم
انتقال جست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت پادشاهی تیبر چهار سال بود

۶۱۲۵ جلوس قنذرب در حیره شش هزار و صد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
ملوک حیره
چون قابوس بن منذر از این جهان رخت بر بر داد خبر به حضرت هرمز که در آن وقت پادشاه عجم او بود برسید شهنشاه
الملوک ایران قنذرب فارسی را که یکی از بزرگان مملکت فارس بود از سرداران ایام حیره پیشگاه سلطنت حیره آمد و داد داشت
و منشور به عهد او داد پس قنذرب بدین خدمت رسید و به حیره آمد و به نظم و نسق ملک پرداخت و مدت پادشاهی او در حیره یک سال بود

۶۱۲۵ سفر پیغمبر آخر الزمان به شام شش هزار و صد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
سفر پیغمبر به شام
چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از مدت زندگانی محمد صلی الله علیه و آله برآمد ابو طالب علیه السلام از بهر تجارت عزم
شام و تقیم عزم داد حضرت نزد و درآمد و گفت ای عم اکنون که سوی شام خواهی کرد مرا بکه می‌سپاری ابو طالب آب در چشم گردانید
و گفت ترا با خویشتن خواهم برد بعضی از مردم قریش گفتند که محمد هنوز کودک است و زحمت سفر و حرارت هوا را نتواند کشید
ابو طالب گفت من نتوانم از وی جدا شد و کار سفر راست کرد از مکه خیمه بیرون زد و حضرت بر شتر سوار گردید
بر روی خویش بر سپاه چون به نواحی بصری رسید از کنیسه بحیرا راهب پدید آمد و حضرت از او بگذشتند و کاروان که می‌گذشت
میکرد و آن راه که برآمد قریه بود و دیار بحیرا که در نواحی کنیسه بود چون نزدیک ایشان آمد و دید که بر او ابری سایه افکنده
خضارت میکرد طعام آورد و ایشان بود که از مردم قافله شتر نا ... که گشت و از رفتار فرو مانده و حضرت پیش شده دست

بحیرای راهب در صومعه بکوه بصری در راه مصر واقف بود

برایشان آن میکشید و در حال توانا و روند میگشت بدینگونه طی مسافت کرده تا بقریه کفور رسیدند و از آن در بالبصری که اول شهرات
از شهرهای شام است سیل مسافت بود و در آنجا مردی که جرجیس نام داشت و ابو عداس کنیت بحیرا لقب داشت و او از لقب بحیرا اشتهار
داشت نور رهبانیت بود و بر شریعت عیسی و روش رهبانان بزرگ صومعه داشت که هم اکنون بدیر بحیرا مشهور است و او مردی بزرگ
بزرگ و مامور بود چنانکه نوشیروان بدو نامه میکرد و او را بزرگوار میداشت و این بحیرا در کتب انبیای سلف و نامهای باستان دیده بود
که پیغمبر آخر الزمان از صومعه او عبور خواهد کرد و او را دیدار خواهد نمود و روزگار ما بود که بدین آرزو انتظار میبرد و روزی علی صومعه
بود و چشم براه میداشت ناگاه کاروانی دید که طی مسافت میکنند و ابری سفید بر ایشان سایه میکند و هیچ از کاروانیان
کناره نمیکند بحیرا با خویش اندیشید که مقصود من در این کاروان تواند بود و از آن سوی ابو طالب نگران بود ناگاه آن صومعه را
دید که ما منزد از انجنبش آمده بصورت قافله همی آمد و چون نزدیک رسید بایستاد پس بحیرا از صومعه بیرون شده بمیان قافله همی آمد
با اهل مجلس سخن گفت تا آنحضرت را بدید که سحاب بر سر او ایستاده بود پس نزدیک او شده و گفت انی اعلم انک انت و کار دانیان
در آنجا فرود شدند و در کنار درختی خشک که از اغصان اندک داشت جای کردند در حال آن درخت سبز گشت و شاخهای نو بالید و بوی آنحضرت
متمایل گشت و میوه آورد که یکی از آن زمستانی و دو دیگر تابستانی بود مردم قافله عجب شدند و بحیرا آنگاه که این بدید برفت و طعامی
دانه پیغمبر طعامی بیاورد چندانکه تواند کفایت کند و گفت کیست متولی امر این پسر ابو طالب فرمود منم گفت ترا با وی چه نسبت است گفت
عم اویم عرض کرد او را عم بسیار است تو کدامی ابو طالب فرمود من برادر پدر اویم آنگاه بحیرا گفت اشهد انه هو
ذلک فلست بحیرا پس ابو طالب گفت مرا اجازت ده که این طعام نزدیک وی بریم ابو طالب او را اجازت داد
و با آنحضرت گفت ای فرزند این مرد دوست دارد که ترا اکرام کند از طعام او کناره مگیر آنحضرت با بحیرا فرمود این طعام
از بهر من است یا اصحاب را نیز بهره بود عرض کرد که خاص از بهر تست فرمود که من هرگز بی اجازت طعام نخورم بحیرا عرض کرد
که مراد از این زیاده خوردنی بدست نیست فرمود تو اجازت کن تا همین مقدار را با ایشان خورم بحیرا بدان رضا داد پس
آنحضرت کاروانیان را پیش نشاند و ایشان یکصد و هفتاد تن بودند و جمله از آن طعام سیر بخوردند و بحیرا بر سر آنحضرت
ایستاده بود و نظاره میکرد و بر کثرت مردم و طعام اندک پس در ساعت پیش شد و سر آنحضرت را ببوسید و گفت انت هو و ربّ
المسیح والناس فیفقهون یکی از مردم قافله گفت ای بحیرا که ما بسیار بر تو گذشتیم و هرگز این اکرام با ما نکردی و در این سفر تو را چه افتاد گفت
من می بینم چیزی که شما نمی بینید و میدانم چیزی که شما نمیدانید همانا در تحت این شجره پسری است که اگر من او را ملازم باشم
هر آینه او را بر گردن خود میکشیدم تا بوطن برسانند و من شما را از بهر او اکرام میکنم و همی بینم چون روی او نور میان آسمان و زمین
مردی که مرده جهان بقوت و زینت داده است و او را مردم حسبان الله و که دیهیم ساده و میوه ها ثمار میکنند و این سحاب که بهر گز از برابر او دور نشود علامتی
و صومعه من بسوی او چون دایه همی رفت و این شجره برکت او سبز شده و این برکه ها از ایام بنی اسرائیل تا کنون خشک بود
برکت او آب آورده و اینها از آثار پیغمبری است که از ارض تهامه خروج کند و از اولاد اسمعیل علیه السلام باشد پس بوی

باز رسول الله کرد

زن باره بعض زن دوست

موره بالعکا بیچاره کوشید

با رسول الله کرد و گفت سئوال میکنم ترا بحق لات و عزی از آنچه ترا آنحضرت تا شنیدن این دو نام خشم شد و گفت بدین نامها از من سؤال مکن
با آنچه مجلس سخن چند بدو شنیدن علامتها بحیرا او را بخدای سوگند داد و از خواب و بیداری و بعضی واردات آنحضرت سؤال کرد و به هر سخن
رسید دید موافق است با آنچه او خود میدانست برابر بدید بر پای آنحضرت افتاد و ببوسید و گفت تو آنی که ملوک عجم اطاعت تو کنند و عزت
درهم شکنی و کتاب مالک شوی و ملوک خاضع تو شوند و اگر من زمان تو دریابم در پیش روی تو شمشیر زنم همانا روز دولت تو زمین بگیرند و مانند
خداوند که شیاطین و اصنام بگریستند تا بیک مانند پس روی با ابو طالب کرده و گفت در حفظ و حراست او بکوش که او را یک
با او خصم اند و چون او را به بینند بشناسند و زیان کنند و این بحیرا بعد از ظهور اسلام از رسول الله عبد الله نام یافت همانا وقتی
عمارة بن ولید المخزومی با اتفاق عمرو بن العاص که از قبیله بنی سهم است برای تجارت بسوی حبشه سفر کردند و عمارة مردی زن باره بود
روزی چنان افتاد که با عمرو نشسته خمر بخوردند و مست شدند پس عمارة روی به زن عمرو کرد و گفت من ترا نیک دوست میدارم تا بیک بوسه
مهربان باشی عمرو با زن خویش گفت پسر عم خود را ببوس و پذیرفتار باش و او نیز بر سر رضا فرود دگر عمرو را بخاطر بود زن خویش بدیدش رسید و از آن پس
غم اندک خورد تا مبادا مانند این بجوید و عمارة با زن او فساد کند بدینگونه طی مسافت کرده تا بکنار بحر رسیدند و بکشتی در آمدند ناگهان روزی
عمرو از بهر حاجتی بر لب کشتی آمد و عمارة فرصت کرده لطمه بدو زد و او را بدریا انداخت عمرو چون مردی شناگر بود قوت کرده از آب بیرون
و بکشتی در آمد عمارة چون او به مقصود بدست نشد از در فریب در آمد و با عمرو سوگند یاد کرد که من میدانستم تو مردی شناگری از این رو ترا
کردم و ترا به آب افکندم اما عمرو در نهان خصمی او در دل نهاد و کمر بقتل او بست و خواست خویش بر او رساند و خون عمارة را در دل گرفت
به العاصی نوشت که در میان قبایل از من بیزار بجوی و مرا از فرزندی خویش خلع کن چون نامه بعاص رسید گفت همانا عمرو و عمارة مقصود خود را
کرد و فرزندان خود را از آنچه و شد با بنی مغیره و بنی مخزوم منع کرد و بنی سهم نیز این سخن بدانستند و هر دو طایفه منادی در مکه بر
گفتند که بنی سهم از عمرو و بنی مخزوم از عمارة بیزار گشتند الا اسود بن مطلب چون این بشنید و حجت عمرو را میدانست گفت والله که خون عمارة
هدر شد با بالجمله ایشان در حبشه مدتی بزیستند و عمارة برنگاه اندرون نجاشی راه یافت از پردگیان نجاشی را در صحبت افکند
نهاد و عمرو با او گفت دیگر این سخن از تو استوار ندارم که بتوانی با پردگیان نجاشی راه کنی مگر اگر راست گوئی از آن عطر دهن که خاص نجاشی است
از این کار عمارة برفت و قاروره از عطر نجاشی از معشوقه بگرفت و نزد عمرو آورد عمرو بپرد و عمرو او را بگرفت و قتل بدست کرده بنزدیک
نجاشی آورد و گفت عمارة نجاشی را دیوانه است و بیم دارم که بر تو خیانت کند این است که با پردگیان تو راه کرده و این
عطر از وی بیرون آورده نجاشی چون آن بدید و بوئید گفت راست است که این عطر خود را نزد زنان بیرون نشود و از آنجا که مرده بیدار
از قریش کسی را بقتل رساند عمارة را احضار کرد و چندین بار سحران طلب فرمود تا عمارة را عریان کرده در احلیل او بادی بدمیدند
در حال عمارة از مردم نفرت گشت و سر به بیابان نهاد و با جانوران وحش بود و آنگاه هم و این بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب
در آن هنگام بحیرا بجسته بود روزی بر لب آبگاه بیامد عمارة نشسته و چون او به وحوش نزدیک همی آمد بوی مردی شنیده و آب
بگریزد بحیرا بدید و او را بگرفت عمارة همی فریاد که ای بحیرا مرا رها کن که هم اکنون جان بدهم بحیرا او را رها کرد تا جوم عمارة

در دست بحیرا جان بداد اکنون بر سر داستان رویم که چند از روزگار در آن قریش با عموی بحیرا رسیدند ابعاد آن حضرت در آنجا بود

از اراضی روم بنزد بحیرا آمدند و گفتند چنان معلوم کرده ایم که امروز محمد بن عبدالله که مدعی پیغمبری خواهد بود و ناسخ ادیان انبیا خواهد گشت بدین جانب نزول خواهد نمود و ما از بهر آن بدینجا شتافته ایم که اگر روا بینی او را بقتل رسانیم باشد که تو نیز ما را اعانت کنی بحیرا گفت چنین

کس که شما گوئید که خدای تعالی او را درکتب انبیا یاد کرده و او را به پیغمبری فرستاده چگونه کس تواند بدو دست یافت چنین کس هم خدای او را نگاه

دارد پس شما از این اندیشه خام بگذرید ایشان گفتند راست گفتی و از آنچه در خواطر داشتند برعذر گشتند القصه ابوطالب با کاروان

از نزد بحیرا بیرون شد و چون بشام در آمد مردم از هر جانب برای دیدار پیغمبر شتاب میکردند و در رجال و اخبار عجب شدند لعلوا

که از او بعث عیسوی از رجال بود سر در از ایشان مجلس پیغمبر در آمد و با مجلس سخن میکرد روزی ابوطالب را گفت این پسر محمد

گفت میخواهم مرا از نام این کودک جیست فرمود که محمد آن حضرت را در آن زمان از او پرسید و عرض کرد که میخواهم شانه او را ببینم

جامه از کتف آنحضرت دور کردند و خاتم نبوت را دید و بر آن بوسه داد و گفت ابوطالب را زود بوطن بر این کودک

بسیار بدخواه اند ابوطالب در شام بود در آن ایام طعامی از بهر آنحضرت می آوردند و از روز کی بود که از شام کوچ میخواست

از برای آنحضرت بهدیه آوردند و خواستار شد که هم در آنجا بخورد ابوطالب با ایشان رضا نداد و آن پیراهن را خود بپوشید

نمود و از شام کوچ داده بمکه رفت و گویند از روزی که بمکه در آمدند عامه قریش ایشان را استقبال کردند و هم از آن جمله

از جمله پذیرندگان ابو بکر صدیق بود و بعضی بر آنند که ابوطالب از دشمنان پیغمبر ترسید هم در آن شام که عزم

داشت آنحضرت را با خود از آنجا مراجعت کرد و برخی گویند که آنحضرت را باز فرستاد و خود بشام رفت و دیگر سفر آنحضرت در سال اعلام

ولادتش بود از فرزند زبیر بن عبدالمطلب و بروایتی دیگر عباس بن عبدالمطلب بسوی یمن آمد و از ابوطالب خواستار شد که پیغمبر را

از بهر برکت با او همراه کند ابوطالب چنین او را مصاحب داشت و آنحضرت با عم خویش بسوی یمن کرد و بعد از مراجعت

و چون سال هشتم ولادتش پیش آمد فرشتگان بر در بروی ظاهر شدند روزی آنحضرت با ابوطالب فرمود که دوش

بر من ظاهر شدند و گفتند این او است اما وقت ظهورش نرسیده و بعد از روزی چند باز نزدیک ابوطالب آمد و گفت ای عم

ظاهر شدند و بر شکم من دست کشیدند چنانکه هنوز آن راحت بر جا است ابوطالب آنحضرت را نزد طبیب برد که هم در مکه طبیب بود حال او را

گفت طبیب احوال را گرد و بر آنحضرت جمیع اعضا او را از نیک احتیاط کرده و علامتی که بر کتف داشت ملاحظه نمود و گفت ابوطالب را

هیچ رنجی نیست و هرگز شیطان بدو دست نیابد این فرشتگان خدا اند که بر او ظاهر میشوند و حال او را با زمین رسانند و هم در آن ایام

آنحضرت در خواب دید که مردی بر او ظاهر شد و دست بر دوش او نهاد آنگاه دست را از سوی سینه او برد و قلبش را از جای

برآورد و بدست گرفت و گفت دلی است پاک در هم شد پاک است از آن پس دل مبارکش را در جای خود نهاد و برفت

جلوس قندی در مملکت ماچین شش هزار و صد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود 6126

قندی پسر قنند است که شرح حالش مرقوم افتاد و بعد از ایام سلطنت ماچین مستعد گشت و اطراف مملکت خویش را مجموع

و اشت

در اندست دور شد و چون حاکم منصوب نمود ایشان را بعدل و انصاف و محبت فرمود و بدین منوال که در این وقت سلطان چین

طریق رفق و مدارا سپرد و کار جمله بر مصالحه کرد و چون مدت شش سال بعد پادشاهی چین بر کرد اجل رسید و رخت بسرای دیگر برد

جلوس منذر در حیره شش هزار و صد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود 6126

منذر پسر منذر بن ماء السماء است که شرح حالش از این پیش مرقوم نمودیم آنگاه که نعمان بن منذر از جهان رخت بدر برد

او را بهرمز بن نوشیروان که در آن وقت ملک الملوک عجم بود بر داشتند هرمز منذر را از ملک زادگان حیره اختیار کرد و گفت او

مردی دانا و از خاندان ملک است و منشور سلطنت حیره بدو داد و بکفایت تشریفش بنواخت پس سلطنت حیره بر منذر استوار

گشت و مدت چهار سال پادشاهی کرد و از دنیا رفت و پسرش بجای او از آنکه پادشاهی بنعمان رسید چنانکه تفصیل آن مرقوم خواهد شد

جلوس کلوتر دوم در فرانسه شش هزار و صد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود 6128

کلوتر دوم پسر شیلپریک است و مادرش کنیزکی است که فردگوند نام داشت و قصه او در قتل کالسوند و خواهر برونهوت زن

شیگبرت از بهر خواهر خود کالسوند تمام در ذیل قصه شیلپریک مرقوم شد بالجمله چون شیلپریک مقتول گشت پادشاهی فرانسه بنزد

کلوتر دوم شد و چون او چهار ماهه بود و کار مملکت نتوانست کرد بزرگان فرانسه فردگوند مادر او را عم او را که گونتران

نام داشت متولی کار او کردند و ایشان بنظم و نسق مملکت پرداختند فردگوند را از جهت گونتران عمر به مهمات استوار

کرد و از این روی او را از شیلدبرت پسر شیگبرت ایمن بود که مبادا در کین خواهی پدر سر بر کشد و او و فرزندش را

تباه کند مع القصه بدار از دو کار ری ایمن فرزندان رسید و رخت بجهان دیگر برد و بورگان و مملکت او بتصرف شیلدبرت

آمد و نیروی او در پادشاهی افزون گشت پس فرصت بدست کرد و لشکرهای خویش را مجتمع ساخت و چون خواهرزاده را بجنگ

کالسوند میدان آراست و سپاه خویش را بر سر فردگوند براند چون این خبر به فردگوند رسید مردم خویش را از جانب

کلوتر جنگ آزموده داشت بر لشکر دل کرد و ایشان را قوی دل نمود و سپاه برآورده از پیش براند و در برابر او صف راست کرد

و این وقت کلوتر در این وقت ده ساله بود در قلب جای داد و جنگ در انداخت و در حمله اول لشکر شیلدبرت شکسته شد و چون کار او بسیار

خویش را گرفتند و فردگوند بعد از این فتح غیبی باز ارادت بدار الملک خویش باز آمد و چند سال در از این بگذشت که شیلدبرت اجل

وجای بپرداخت و از او دو پسر باز ماند یکی تئودوبرت نام داشت و آن دیگر تئودوریک ایشان بمیراث برسیدند و مملکت شیلدبرت بایشان

رسید و چون در آن وقت پادشاهی ایشان ضعیف شد فردگوند فرصت بدست کرد و برخی از اراضی مملکت ایشان را

فرو گرفت و بر گردید و خیلی بیفزود و دست بظلم و خونریزی بر داشت چنانکه مردم از دو جانب هر سال نشسته تا آنکه مرگش فرا رسید

و مردم بمرگ او شاد خاطر شدند از پس مرگ او برکوت که مادر تئودوبرت و تئودوریک بود سر بر آورد و خویش را هم شد و از خطر

خواهر شد و مملکت ایشان را بنظم و نسق بداشت تا ایشان را کار مستقر رسید آنگاه برادر خود هیچ نیاز

و سواد بیلو بردن رفتند و محبت میان برادران در کار نهضت و از هر سو لشکر برآورده با هم مصاف دادند و در آن جنگ

کلوتر بضم کاف و لام ساکن و واو مفتوح
و راء مهمله ساکن

فردگوند بضم فاء و سکون راء و دال و فتح گاف
و راء مهمله و الف و نون

شیلدبرت بکسر شین معجمه و سکون یاء و دال
ساکن و دال مهمله ساکن و راء مفتوح
و راء مهمله

بورگان بضم باء و سکون واو و راء مهمله
ساکن و الف و نون

تئودوبرت بفتح تاء و سکون واو و الف
و دال مهمله مضموم و سکون باء و دال

طبی ریغ طاء و راء مهمله و کاف و الف
و راء مهمله و سکون

تا آن دو فرزند نورسیده خود بدست لشکریان گرفتار شده بفرموده طیباریوس و اجازت بر گفوت مادرش با فرزند مقتول گشت و مملکت
یکباره بهره برادرش شد اما طیباریوس از پس قتل برادر خود را با نبرد یافت پس لشکر فراهم کرده عزم تسخیر ممالک گوتز نمود و سپاه
بکشید و ممالک او کشید از قضا چنان افتاد که در راه ولکش برسید و درختان زجهان بدر برد و لشکریان او خود بود در ممالک
گوتز در خطر دیدند لاجرم یکباره روی بحضرت شاه نهاده با لشکر او ملحق شدند و گوتز وقت [illegible] از دنبال سر گوتز شتافت
و او با فرزندزاده کالش بگرفت و سر و زر در عقب [illegible] اشت الکاه [illegible] او را بروم آورد [illegible] ببست و در بیابان بنیاد [illegible]
تا هر عضوی از او بر سر خاری و خاره بماند و ممالک طیباریوس بتصرف گوتز در آمد و پادشاهی او بزرگ گشت و امراء
[illegible] بعد و در روش و مسکین [illegible] بکرد و مدت سلطنت او چهل و چهار سال بود و در سال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله از که بمدینه روی نمود آن سلاطین [illegible] که بعد از هجرت آنحضرت [illegible]

۶۱۷۹ جلوس موریقس در روم شش هزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قیاصره روم
موریقس که او را [illegible] خوانده و نیز [illegible] نام دیگر او [illegible] است از مردم روم [illegible] در شهر [illegible] که میان [illegible]
و قسطنطنیه است متولد شده مردی دلاور و هنرمند بود چنانکه [illegible] زمان سلطنت [illegible] دختر خویش را با شرط زنی با او
و آن دختر را قسطنطین نام بود او را سپهسالار لشکر کرد و [illegible] عهد خویش بدو گذاشت و بجنگ ایران فرستاد و چون
[illegible] با ایرانیان مامور بازآمد لقب قیصری بدو داد و [illegible] از مرگ [illegible] تخت [illegible] جای کرد و [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] چنانکه [illegible] نوشتند [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] چون کار ملک بر موریقس راست باستاد [illegible] سپاه و [illegible] درگاه بود سپهسالار
برکشید و دختر خود را [illegible] فرستاد و او را برای تسخیر ممالک شرقی روم [illegible] ایران مامور داشت و [illegible]
هر ولایت که انوشیروان از روم گرفته بود [illegible] غنیمت بسیار بدست کرد [illegible] مردم ایران از [illegible] انوشیروان [illegible]
و [illegible] ولایت [illegible] فرستاده با موریقس مصالحه کرد و هر ولایت که انوشیروان از روم
گرفته بود باز داد و [illegible] قصه هرمز مرقوم گشت [illegible] چون در مملکت موریقس [illegible] توانستند [illegible]
توانستند و [illegible] سپاه ایران [illegible] جنگ [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] چند سال که مدت نهاده ایم خدمت کنند نتوانستند [illegible] چون این خبر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] از قیصر بر کشید و با موریقس [illegible] معاودت [illegible] کرد [illegible] انصاری [illegible] بود
پیغمبر علیه السلام [illegible] آنکه [illegible] از این پیش [illegible] خسرو پرویز [illegible]
خواهند از [illegible] بدرگاه موریقس آمد و پناه بدو آورد قیصر قدم او را مبارک [illegible]
[illegible] او را [illegible] داشته و تعظیم و تکریم او بجای آورد و [illegible] هزار مرد [illegible] سپهسالار

آن سپاه را

آن سپاه داد و خسرو پرویز بقوت موریقس لشکر او دیگر باره در مملکت ایران پادشاهی یافت و بهرام چوبین [illegible] نمود
اجمال در قصه خسرو پرویز مرقوم خواهد شد و این سبب شد که خسرو را با موریقس پیمان مودت استوار گشت [illegible]
شغان کوفرها [illegible] قبایل [illegible] بود موریقس از در مخاصمت بیرون شد و سپاه خویش انجمن ساخته بسوی قسطنطنیه کوچ داد
و چون نزدیک آن بلده رسید موریقس [illegible] لشکر آورده در برابر او صف راست کرده جنگ در انداخت [illegible]
[illegible] قیصر شکسته شد و دوازده هزار از لشکریان او در دست مردم شغان اسیر گشت [illegible] فرار کرد و در قسطنطنیه
محصور شدند در [illegible] شغان کس نزد قیصر فرستاده که اگر خواهی این اسیران را آزاد کنم در بهای هر یک پنج مثقال سیم [illegible]
فرست قیصر از آن [illegible] و نهاد و از [illegible] این قلیل سیم رضا نداد و شغان [illegible] تا آن دوازده هزار تن سر از
تن بر داشتند از این روی مردم قسطنطنیه از او برنجیدند [illegible] کناره [illegible] شغان [illegible] از آن قتل و غارت [illegible]
خویش باز شد اما قیصر هر شب خواب آشفته همی دید و از خون آن مردم بیگناه بیم [illegible] مردم [illegible]
[illegible] فرستاد که از بهر او دعای خیر [illegible] و در [illegible] یکی از منجمین درگاه او را آگهی داد که قیصر با زن
و فرزند مقتول خواهد شد و این پادشاهی کسی خواهد یافت که در نام او حرف [illegible] خواهد بود چون نام فقاس [illegible]
[illegible] چنین رسم [illegible] موریقس از او بدگمان شد و [illegible] او را طلب کرد و [illegible] سر از تنش بر داشتند
[illegible] رعیت و سپاه را آن کین که در دل داشتند بر شورانید و با قیصر بجنگ [illegible]
[illegible] مردم از [illegible] او [illegible] دستگیر کردند و [illegible] چهار پسر او را در برابر [illegible]
[illegible] قیصر را نیز بکشتند از پس او فقاس بر سر پادشاهی سلطنت بنشست و سخن منجم راست افتاد [illegible]
[illegible] و مدت ملک موریقس بیست سال بود و شصت و سه ساله بود که مقتول گشت

۶۱۸۰ جلوس نعمان بن منذر در حیره شش هزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک حیره
نعمان پسر منذر بن منذر [illegible] و برادرزاده عمرو بن هند و شرح حال ایشان از این پیش مرقوم شد و کنیت نعمان ابا قابوس [illegible]
و او بعد از منذر بن منذر ماءالسماء پادشاهی حیره یافت و در سبب سلطنت او از این قصه گزیر نباشد همانا ایوب بن محروف بن
عامر بن [illegible] بن امرء القیس بن زید مناة بن تمیم بن مر بن اد بن الیاس بن مضر بن نزار مردی شاعر و سخندان بود و او اول
کس است که در عرب ایوب نام یافت و او و اهلش بر روش عیسی علیه السلام و دین نصاری بودند و در کاهیه سکونت داشتند از قضا در
[illegible] ایوب و اولاد امرء القیس بن زید مناة که هم از عم زادگان او بود فتنه حادث شد و قتلی واقع گشت [illegible] آن فتنه چندان [illegible]
که سکونت ایوب در کاهیه متعذر افتاد لاجرم با اهل خویش از آن دیار کوچ داده روانه حیره گشت و در خانه اوس بن قلام
که از طرف زمان پادشاهی داشت فرود شد و اوس قدم او را گرامی داشته در سرای خویشش سکونت فرمود و روزگاری از
[illegible] و روزی با ایوب گفت که من پیر شده ام بیم دارم که اجل من فرا رسد و پس از مرگ من اولاد من قطع رحم کنند و حق تو

شغان با ثاء [illegible] معجمه و غین معجمه [illegible]

فقاس [illegible] فاء و قاف [illegible]

خبر ... [illegible]

[illegible]

چنانکه سزاوار است و آنچه ایشان را ... آن است که در حیره هر خانه و هر زبان که تو را خوش افتد ... قوم و قبیله ... تا پس از آن
در آنجا زندگانی کنی و خانه اوس در غربی حیره بود ایوب گفت عصام بن عقد که یکی از بنی حارث بن کعب است روزگار به کیش
بمان محبت استوار دارد و خانه او در شرقی حیره است اگر خواهی در جنب سرای او خانه از بهر من بنیان کن اوس این سخن از وی
بپذیرفت و در پهلوی خانه عصام زمینی از بهر وی بخرید و صد اوقیه زر بدو داد ... و دویست شتر و ... از اسبان ... عطا
کرد تا هر وقت خواهد بخانه خود در رود ایوب در خانه اوس بماند تا او وداع جهان گفت پس از مرگ او اموال و اثقال ...
خود را برداشته بخانه خویش رفت و این ایوب را پسری بود که زید نام داشت و از بهر او دختری از آل ... گرفت و زید از او پسری
آورد و نام او را حمار نهاد و بجمله ملوک حیره در حق ایوب و فرزندش زید ... ملاطفت ... مرعی میفرمودند و جایزه بزرگ و صله عظیم
عطا میکردند و نیز امرء القیس ... کینه داشتند که از ایوب و اولاد او خون خویش طلب کنند از قضا روزی چنان افتاد
که زید بن ایوب با چند تن از مردم حیره بنخجیرگاه شد و از دنبال شکاری ... از مردم خویش دور افتاد ناگاه با مردی از بنی
امرء القیس دوچار شد و او زید را ... بشناخت ... ایوب ... پیش شد و از در ... که تو کیستی گفت از بنی تمیم
در ... گفت ... ایوب ... گفت فرزند او هم پس ... با او آورد و زید را با خویش مشغول کرده ناگاه
تیری از قفای او گشاد چنانکه در میان دو کتف او آمد و ... در گذشت ... و خود از طریق ... مردم زید
گاه او را یافتند روز دیگر از هر سوی ... جسد او را ... کردند و بر اثر قاتل او شتافتند تا به ... رسیدند و او مردی ...
بود و از ... ایشان رزم آزمود و لکن دیگر از ... بن کعب کشت و چون ... شب ... خود را
خویش کرد و فرار کرد و مردم زید ... مراجعت کردند و از پس زید فرزندش حمار در میان خالان خود که از آل
خلام بودند تربیت یافت بکمال رشد و تمیز رسید اتفاقاً روزی چنان افتاد که حمار از خانه بدر شد و با یکی از اطفال بنی
لحیان منازعت کرد و او ... زد ... آن کودک برسید و حمار را سخت بزد پس حمار نزد مادر آمد و بگریست و مادر
از خویشان خود رنجیده ... حمار را برداشت و بخانه پدرش زید بن ایوب آورد و او را تعلیم کتابت فرمود تا سخن
بنوشت چنانکه نام او بلند گشت و نعمان بن المنذر که در آن هنگام سلطنت حیره داشت نام او بشنید و او را بحضرت خویش
آورده دبیر ساخت و مکرم داشت و از پس مدتی حمار از قبیله بنی ... زنی گرفت و از او پسری آورد و زید نام او نهاد و او چون
بکمال رشد و تمیز رسید کلمات عرب و علم ادب بیاموخت ... و این حمار را از بزرگان عجم که در حیره مکانت داشتند
دوستی بود که فروخ شاهان نام داشت از این روی چون مرگ حمار نزدیک شد فرزند خود زید را بفروخ شاهان سپرد
بعد از مرگ او فروخ شاهان زید را بسرای خویش آورده زبان فارسی بیاموخت تا در لغات عرب و عجم نیک دانشمند گشت
در حضرت نوشیروان که در آن وقت ملک الملوک عجم بود از حسن تربیت و صفای ... و حسن خط ... زید ... کرد
راند تا او را در ... و فرستادگان مربوط داشت و از آن پس زید را در حیره ... ایشان بنشاند چنانکه پیش از ...

منذر ماء السماء

منذر ماء السماء است فروخ شاهان مردم حیره را ... که زید را بسلطنت بردارند اما نوشیروان عمرو بن هند را اختیار فرمود چنانکه مذکور
شد بجمله زید بن حمار نیز دختری از تغلب العدویه ... نام داشت بزنی گرفت و از او پسری آورد و او را بنام عدی خواند و فروخ شاهان
نیز پسری بوجود آمد و او را شاهان مرد نام نهاد و این هر دو با هم برآمدند و او چنانکه در میان عرب بدان شد بدین سبب
همچنان در تیر ساختن و اسب تاختن و تیر انداختن و گوی و صولجان باختن نادره جهان شدند و در این وقت چنان افتاد
که فروخ شاهان فرزند خود شاهان مرد را برداشته از حیره بدایین آمد و آن روز که بحضرت نوشیروان بار یافت از قضا
دو پرنده نر و ماده بر لب بام ملک عجم فرود شده با هم طمع نر و مادگی بستند و با در گلوی یکدیگر رسیدند نوشیروان را از کردار
ایشان شرم آمد و این صورت را مکروه داشت پس روی با فروخ شاهان کرد و گفت شما را در جای گیری کار با تیر و کمان است
اگر این دو طایر را یکی تو ... فرزندت شاهان مرد بزخم تیر نگونسار کنید بفرمایم دهان شما را از جواهر شاهوار آکنده کنند و اگر
نه از بن عقاب و عذاب خواهید یافت پس پدر و پسر کمان برگرفتند و هر یک یکی از آن طایر را نگون آوردند نوشیروان از کردار ایشان
پسندیده داشت و حکم داد تا دهان هر دو تن را از گوهر بیاکندند و شاهان مرد را ملازم رکاب خویش ساخت در این وقت فروخ
شاهان فرصت بدست کرده عرض کرد که مردی از عرب در خانه من است که پدر من او را بجای فرزند داشت و او را پسری است که عدی نام
دارد امروز افصح و اکتب ناس است در زبان عرب و عجم کار را ... و نیک خلق الحسن و جمیل الوجه است چندان
گفت که نوشیروان از دل بدو شیفته شد و عدی را بدرگاه آورده کاتب حضرت ساخت و عدی ملازم درگاه نوشیروان بود چنانکه
در هر سال یکماه و دو ماه رخصت حاصل کرده سفر حیره میکرد و کار خود را در آن بلده راست کرده دیگر باره بدار الملک مداین
در آن مدت که در حیره بود مردم حیره عظیم و بزرگوارش میداشتند چنانکه هرگاه بمجلس منذر بن منذر ماء السماء که در این وقت
سلطنت حیره داشت در میرفت هر که در انجمن بود بر پای میایستاد و تا او ... میشست هیچکس نیز روی نشستن نبود با بجمله
پدرش زید را کمال حشمت بود و پیوسته در حیره حکومت میفرمود عظمت وی از پیش افزون گشت با بجمله بر قانون بود که زید
از بهر تعلم ضیاع و عقار در حیره نیز بسیب و عدی در حضرت نوشیروان بود پس از نوشیروان حضرت هرمز داشت و چنان افتاد
که هرمز عدی را بر سالت ... قیصر فرستاد و ... رسید که او این وقت امپراطور ممالک روم بود چنانکه مذکور شد او را بزرگوار داشت
و خواست تا بسلطنت ... و وسعت مملکت خویش ... و ... نماید تا چون بحضرت پادشاه عجم بوده از عظمت قیصر خبر
دهد ... چند بار با او همراه کرده در اطراف ... ممالک خویش همی سیر داد و از این روی سفر عدی ... طول کشید
غیبت او چنان افتاد که منذر بن منذر ماء السماء که در این هنگام سلطنت حیره داشت بظلم و اعتساف بر آمد و مردم
با جور هم ساز شده و به ستوه شدند ... و دل بر آن نهادند که منذر را ...
او آرند و زید را بسلطنت بردارند پس ... شده بدرگاه زید آمدند و اندیشه خویش را با او باز راندند زید در جواب گفت
که من هرگز پادشاهی حیره نکنم و نیز شما را این سخنی نکو نخواهم گذاشت اگر اجازت دهید من خود منذر را ... گردانم

اورا یاد و عرضه دارم و او را پیدا کنم که اگر کار زید بچگونه کی زنده باشد که از تخت سلطنت فرود شود و اگر بنا از در رفق و مدارا باشد
و کار بعدل و انصاف کن مردم سخن زید را پذیرفتار شدند و او بدرگاه منذر شد و صورت حال را مکشوف داشت و گفت همانا صلاح آنست
که تو در کار غزا و قتال حکومت کنی و در امور اهل صنعت و رعیت مداخلت نفرمائی تا این سلطنت از خاندان ملوک حیره بدر نشود
و کار از تو بدست اجنبی نیفتد منذر از کلمات او شاد شد و گفت ترا بر من حقی بزرگ و منتی عظیم است و از این پس جز بفرمان تو کار نکنم
و پاداش این نیکو خدمتی از تو و فرزندان تو باز نگیرم از پس این واقعه روزی چند بر نیامد که مزاج زید از صحت بگشت و هم
در آن مرض جان بداد و از وی ضیاع و عقار فراوان بماند از جمله چهار هزار ناقه بود که مردم حیره هنگام رضا و حاجت بکار داد
همگنش برده بودند از پس مرگ او خواستند بر اموال او دست یافتن و آن شتران را استرداد نمایند چون این سخن گوشزد منذر شد
بلات و عزی سوگند یاد کرد که اموال زید را جز از بهر فرزندش عدی نگاه نخواهم داشت و هیچکس را با میراث او نزدیک
شدن نگذاشت اما از آنسوی عدی از نزد ملک قیصر مراجعت کرده بدرگاه هرمز بن نوشیروان آمد و خبر روم را معروض داشت و چون
مرگ پدر را بدانست اجازت حاصل کرده بحیره شتافت منذر چون خبر ورود عدی را بشنید مردم حیره را باستقبال او بیرون
کرد و او را بعظمت تمام درآورد و قدرش بسی گرامی داشت و فرزند خود نعمان را بسرای او فرستاد تا در حجر تربیت او نشو کرده
علم و ادب بیاموزد و عدی را چون پدر از میان رفته بود از بهر نظم و نسق امور خود دو سال در حیره سکونت فرمود و خواست باز
خدمت هرمز شود و رضا نداد بر آن شد که یکی از برادران خود را در خدمت شاهنشاه عجم بجای خود باز دارد و او را دو برادر
بود که یکی عمار نام داشت و لقب وی ابی بود و آن دیگر عمرو نام داشت و لقب سمی بود و هم او را یک برادر دیگر از پدر
بود که عدی بن حنظله نام داشت اما عدی بن زید از میان این سه تن ابی را اختیار کرد و او را بدرگاه هرمز گذاشت
و خدمت ملک زندگی در جای خویش ... کرده گذاشت و خود گاه‌گاه بعد این سفر کرده روزی چند در حضرت نوشیروان اندر بیست
و هم بحیره مراجعت میکرد و این برادران بر طریقت نصاری و شریعت عیسی بودند اکنون بر سر
داستان روم منذر باز شویم پسر بزرگ نعمان و مادرش سلمی نام داشت دختر وائل بن عطیه الصائغ است که در ارض
فدک سکونت میفرمود و این نعمان در سرای عدی تربیت یافت و پسر دیگر منذر اسود نام داشت و مادرش ماریه
دختر حارث بن جلهم بن تیم الرباب بود و او را عز بود منذر بن ماء السماء نسب بهم نزدیک کرد و این پسران منذر
تا کمال جمال داشتند و در غایت حسن و نیکوئی بودند و ایشان را در میان عرب اشاهب میگفتند
از این روی که دیدار سفید و اندامی نیکو داشتند اما از میان ایشان نعمان بر این صفت نبود
سرخ روی و ابرش بود و قامتی قصیر داشت بالجمله منذر در وقت مرگ فرزندان خویش را حاضر ساخت و ایاس بن قبیصه
الطائی را نیز طلب نمود و با او گفت زمان مرگ من برسید و بفرمان هرمز صواب آن دانم که یکی از فرزندان را بعد از من سلطنت دهم و کار
بر شما نهم و جوم زمام این ملک بدست تو نهادم و فرمان ترا در این مملکت روان ساختم تا هر که بعد بمیر خواهد فرمان دهد ایشان

بلغ ...

بگفت و رخت از جهان بیرون برد و ایاس چند ماه بحکومت حیره مشغول بود اما از آنسوی چون هرمز مرگ منذر را بدانست اراده داشت
تا کسری بن هرمز را بحکومت حیره برگمارد و مردم حیره چون این بدانستند بحکومت کسری رضا ندادند و هرمز در حضرت
نوشیروان شفیعی برانگیختند و خواستار شدند که یکی از فرزندان حیره را بدیشان فرمانگذار فرماید هرمز از این معنی دلتنگ بود و با مردم
حیره سرگران داشت که چرا بحکومت کسری بن هرمز رضا نمیدهند و روزی چند بدرگاه و بزرگان حضرت اشارت کرد که مردم حیره را
چنان آزرده‌اند که دوازده هزار تن از فرسان عجم را با سرهنگی بدیشان فرستم تا در خانهای ایشان نزول کنند و زن و فرزند
و اموال و اثقال ایشان را ماخوذ دارند در این وقت چشمش بر عدی بن زید افتاد که در برابر ایستاده بود گفت ای عدی آیا
در میان فرزندان منذر هیچکس شناختی که بحکومت حیره تواند کرد عدی معروض داشت که فرزندان منذر هیچکس در خور حکومت و لایق
فرماندهی اگر فرمائی ایشان را در حضرت حاضر سازم و هر یک را که پسندیده خاطر داری بجای پدر از بهر سلطنت حیره بازفرستی هرمز سخن او را
استوار داشت و فرمود تا خود شتافته ایشان را بدرگاه آرد عدی زمین خدمت ببوسید و بار بحیره شتافت و فرمان هرمز را با فرزندان
منذر ابلاغ داد و در نهان با نعمان گفت که تو با قلت بضاعت و کراهت دیدار از برادران خود بافزونی ثروت و مهر و وفا
وصفای صورت و سیرت حاصل است اکنون حیلتی باید اندیشید که سلطنت حیره بهره تو شود نعمان گفت آنچه فرمائی چنان کنم پس
عدی نعمان را برداشته نزد ملک ابن بروس آمد که یکی از موالان حیره بود تا از بهر او زر بوام ستاند ابن بروس مسئول او را
با اجابت مقرون نداشت لاجرم از آنجا نزد ملک جابر بن شمعون آمدند که یکی از اساقفه بود و در بیعه حیره قصری
بملکیت داشت و از اولاد اوس بن قلام بن بطین بن الاوس بن جمهیر بن لحیان بن بنی الحارث بن کعب بود جابر
قدوم ایشان را مبارک داشت و کار مهمانی نیکو کرد و روز سیم گفت از این سفر مقصود و مرام شما چیست عدی گفت
چهل هزار درهم از بهر نعمان بقرض میخواهم برای آنکه در حضرت هرمز بخرج دهیم و پادشاهی حیره را از بهر او ستانم جابر
با گفتگو برخاست و هشتاد هزار درهم آورده نزد ایشان نهاد نعمان سخت شاد شد و گفت اگر من ملک شوم آنچه
کنم آن تو خواهی بود پس عدی نعمان را برداشته از نزد جابر بیرون شد و با او گفت اگر من برادران ترا از تو بزرگوارتر بدارم
رنجه مشو که در آن حکمتی است برادران او را جداگانه از وی گرامی‌تر میداشت و نهانی یک یک را در نهان ملاقات نموده با ایشان میگفت
که امروز که با انجمن هرمز درآئید هر جامه که نیکوتر دارید بپوشید و هر سلاحی که باشد بر خود راست کنید و چون ترا الطعام بخوانند بجا آورده
و لقمه کوچک بگیرید و اندک بخورید و اگر گوید کفایت عرب توانید کرد بگوئید بلی و اگر فرماید چون کلیتی از شما عصیان کنند و الفت
توانید نمود بگوئید ما هر یک با دیگری قدرت داریم این سخن را از بهر آن گفت که هرمز در تفرق شما طمع نیفکند و از اجتماع شما
در بیم باشد پس این سخن را از عدی پذیرفتند آنگاه نعمان را در نهان طلب داشت و با او گفت چون بدرگاه هرمز شوی
جامه سفر بپوش و شمشیر حمایل کن و چون بر کنار خوان جای کنی لقمها بزرگ بگیر و بشتاب بخور و بسیار بخور زیرا که
هرمز از عرب چنین دوست دارد و اگر گوید برادرانت کیفر گناه توانی داد بگو اگر من زبون نخواهم شد

باشم چاره بیک کار چون توانم کرد اما از المنذر ابن مرینا اسود را در نهان طلب داشت و گفت عدی پدرت را چاپلوسی کرد و صورت حال را
مکشوف داشت ابن مرینا گفت که عدی مردی غدار و حیلت گر است و این سلطنت از بهر نعمان خواهد من بر آنم که اگر بر خلاف فرموده
او عمل کنی بمراد خواهی رسید و اگر نه سلطنت نخواهی یافت اسود گفت عدی در کار من هر چه باید کرد است و اگر من بر خلاف او روم از
پی دفع من برخیزد و فتنه انگیزد مع القصه همگروه بدرگاه هرمز شتافتند بار یافتند با یکدیگر در آمدند شاه عجم را دیدار ایشان
خوش افتاد و انجماعت را بنشستن فرمود و خوان و خورش پیش نهاد و ایشان را بیازمود که عدی فرموده بود خوردن کم کنند از بسیار
هرمز چشم بر نعمان گماشت و لقمه های بزرگ بسیار خوردن او را بدید و با عدی بزبان فارسی گفت که اگر خیری در یکی هست در نعمان
خواهد بود آنگاه یک یک را در نهانی طلب کرد با ایشان سخن کرد و همه بدان پاسخ دادند که عدی فرموده بود چون نوبت نعمان
رسید و عرض کرد که اگر دفع برادران نتوانم کرد چگونه دفع عرب توانم هرمز از این سخن در کار او رغبت شد و او را از بهر سلطنت حیره
اختیار کرد و خلعت و منشور بداد و تاجی مکلل که شصت هزار درهم بها داشت عطا فرمود و پادشاهی حیره او را مسلم گشت [illegible]
ابن مرینا با اسود گفت این ثمر از کجا اندوختی که دنبال عدی گرفتی و سخن او را پذیرفتار شدی اما از المنذر عدی خواست این سلطنت
بر نعمان استوار کند پس از صنادید قوم انجمنی کرد و طعامی نهاد و ابن مرینا را نیز دعوت فرمود تا از بهر نعمان از مردم بیعت گیرد
و چون انجمن از اکل و شرب بپرداختند عدی با ابن مرینا گفت از من رنجه مشو اگر خواستم سلطنت حیره نصیب نعمان شود زیرا که
او بر من [illegible] بود چنانکه تو از بهر اسود [illegible] خواستی و اگر تو توانستی اسود را بسلطنت برداشتی اکنون [illegible] از تو [illegible]
روا دار آنگاه گفت که امروز میخواهم کرد این کار بر من حسد نبرد از جای برخاست و سوگند یاد کرد که هرگز از نعمان [illegible]
نگوید و از بهر او غایله و داهیه نخواهد و اسرار او را مکشوف نسازد و چون عدی بن زید از این سخنان بپرداخت عدی بن مرینا [illegible]
و [illegible] سوگند یاد کرد که پیوسته از نعمان دوری کند و از بهر او طلب غایله و داهیه نماید و اسرار او را مکشوف سازد و از انجمن
بیرون شدند و از پس آن بو حیره کوچ دادند و نعمان بدار الاماره در آمده بر تخت سلطنت جای کرد و کار خویش را انتظام
داد [illegible] اما از المنذر عدی بن مرینا با اسود گفت اگر بار زندگی خویش ظفر نجستی هم بدینگونه ذلیل و زبون بباید
و از خصمی عدی بن زید نباید باز نشست چندانکه گفتم عصیان امر او کن [illegible] و خود را از این دولت [illegible]
این مکث و مال که اندوخته کرده بیکبار آید مال از بهر عزت است [illegible] از مال [illegible]
کن تا چاره اندیشم اسود سخن او را پذیرفتار شد و تمامت ثروت خویش را بدو گذاشت و عدی بن مرینا [illegible]
بر زبر آن نهاده دست بخیلت برآورد و هر روز در حضرت نعمان [illegible] ساز داد و بدو فرستاد و این عدی [illegible]
کرد در اندک زمانی مؤتمن و معتمد نعمان گشت تا بجایی که [illegible] رضا و مشورت ابن مرینا هیچ حرکت نکرد و سخن او در [illegible]
استوار شد در هر وقت ابن مرینا دوستان خود را طلب کرد و ایشان را [illegible] که هر یک در هر زمان که وقت بدست کنند
در [illegible] نعمان [illegible] بیاگاهانند که عدی بن زید مردی [illegible] اما حیلت گر است [illegible] که نعمان [illegible]

کرامستم

[illegible] است [illegible] این مکافات دادم [illegible] این تقرب که در نزد نعمان سخت مؤتمن بود [illegible] روزی مر نعمان را گفت که تو خود را که
شنیدم که گفت این سلطنت من بنعمان دادم و اگر خواهم از او باز ستانم این سخنان اندک اندک در دل نعمان جای کرد و از عدی
از خواطر او [illegible] نمود از پس روزی چند نامه از طرف عدی مجعول کرد خطاب بیکی از سپهسالاران نعمان که همه فتنه و فساد [illegible]
و این نامه را نیز بدو باز نمود در این وقت نعمان یکباره دل برقتل عدی نهاده نامه بدو کرد که مرا آرزوی دیدار تو پیش آمده است اگر توانی از [illegible]
حاصل کن آهنگ حیره فرمای تا روزی چند با هم روزگار بریم چون این نامه بعدی رسید از شاهنشاه عجم رخصت یافته بسوی حیره شتافت و
نعمان این بدانست هیچ التفات [illegible] نکرد و او را بزندان افکنده بند بر نهادند عدی را این کار شگفت افتاد زیرا که
خویشتن گناهی نمیدانست پس شعری چند گفته بنعمان فرستاد باشد که بر حال او گران شود و دست از کار او [illegible]
در نعمان اثر نکرد و حبس او بدراز کشید ناچار نامه برادر خود ابی فرستاد که در حضرت هرمز از جانب او خلیفتی داشت و صورت حال خود را
باز نمود ابی این قصه را با هرمز برداشت و خواستار خلاصی برادر گشت شاهنشاه عجم نامه بسوی نعمان کرد که عدی را از بند خلاص
کرده بسوی ما فرست و این منشور را برسولی سپرد تا بدو برد و ابی آن رسول را از درم و سیم عطا کرد که از آن پیش که نعمان [illegible] آگهی
بزندان شود و حال عدی بداند چه اگر نعمان حکم این منشور بداند او را زنده نگذارد لاجرم رسول راه حیره پیش گرفت و هم از راه
بزندان عدی در رفت و او را بدید عدی با او گفت تو از من دور مشو و بخود نزدیک من باش و کتاب هرمز را بنعمان فرست
رسول گفت این کار نتوانم کرد و نامه شاهنشاه را بدیگر کس نتوانم سپرد و از نزد عدی بیرون شده بحضرت نعمان آمد و فرمان
هرمز را ابلاغ داشت و دشمنان عدی که از بنی بقیله بودند و نسب به آل غسان میبردند در نهان با نعمان گفتند که اگر عدی از زندان
بیرون شود فتنه بزرگ برانگیزد لاجرم نعمان کس فرستاده تا در زندان او را مخنوق داشتند و در خاک سپردند و رسول هرمز را بزرگوار
بداشت و چهار هزار درهم عطا داد و کنیزکان نیکو منظر بدو بخشید و گفت که عدی را از زندان باز داشته ام چه بایست بحضرت هرمز
معروض داشت هم اکنون فردا خود بزندان در رفته او را رها کن و با خود ببر این گوید و روز دیگر چون رسول بزندان در آمد
عدی را مقتول و مدفون یافت و زندانبان گفت او روزی چند است که مرده است و ما از بیم نعمان ظاهر نساخته ایم رسول [illegible]
و نزد نعمان آمد و گفت من خود در روز گذشته عدی را تندرست و زنده دیدم چه شد که اکنون گویند روزهاست که مرده است [illegible]
ترا هرمز بنزد من فرستاد تا نفع او که بزندان شوی همانا از برادر عدی رشوت گرفتی و این کار بفضول کردی و او را بیم [illegible] داد و از
بر صوره جایزه بیفزود چندانکه خرسند شد و چون بحضرت هرمز آمد معروض داشت که قبل از آنکه من بحیره شوم عدی [illegible]
جهان گفته بود اما بعد از قتل عدی بر نعمان معلوم شد که او از خیانت [illegible] بیگناه کشته شده و سخت از قتل او پشیمان گشت
در روزگاری چند است [illegible] تا روزی چنان افتاد که در نخجیرگاه با پسر عدی دوچار شد و او را با عدی شباهت تمام یافت [illegible]
تو چه کسی و از کجایی عرض کرد که مرا زید نام است و پسر عدی بن زیدم نعمان از دیدار او شاد شد و او را [illegible] خویش [illegible]
و اشفاق و الطاف فراوان کرد و از آنچه بر عدی رفته بود عذر بخواست آنگاه کار او را از بهر [illegible] کرده

خود را بجای این شود و نامه که بحضرت هرمز کودکی در درک عدی که وار تراز [illegible] الشکل پسر او بغایت بیال و کمال است و شاهنشاه را
هرگز قانون نبوده که پسر [illegible] از شغل پدر در جبار و اگر منصب عدی با پسرش تفویض شود از فتوت شاهانه بعید نخواهد بود زید
نامه بگرفت و بدرگاه هرمز آمد و رخصت بار حاصل کرد و در آمد و چون از حال نعمان پرسش رفت او را بستایش و ستایش [illegible]
صنوف شکر نعمان
پس شاهنشاه عجم منصب عدی بزید تفویض داشت و مکاتیب عرب با عهده او بازگذاشت و زید روز تا روز در نوشتن مکتوب
گشت و این کار بدو داشت تا روزگار دولت خسرو پرویز فرا آمد چنانکه مرقوم خواهد شد اما نعمان از پس ابو قابوس در کار سلطنت
استوار تمام یافت و قانون چند استوار کرد و از آن جمله چهار گونه لشکر بود یکی طایفه را رهاین می نامیدند و ایشان پانصد تن
از قبایل عرب بودند که همواره بر در سرای نعمان جای داشتند و چون یکسال بسر رفت آن جماعت بخانهای خویش می شدند
و پانصد تن دیگر بجای ایشان می آمد و مقیم میگشت و نعمان یکماه آخر سال ایشان را خلعت میداد و خورش میداد و از این قوم
آن جماعت را ذوو الاکال نیز می نامیدند و طایفه دوم را صنایع میگفتند و ایشان همواره در حضرت نعمان جای داشتند و از قبیله
بنی قیس بودند و طایفه سیم را وضایع می نامیدند و ایشان هزار تن از مردم عجم بودند که ملک الملوک ایران بتوقف حیره مامور
میداشت و چون یکسال بر می آمد آن جماعت را طلب داشته هزار تن دیگر بجای ایشان میگذاشت و طایفه چهارم را اشاهب می نامیدند و آن جماعت از برادران
و اعمام و خویشان نعمان بودند چنانکه بدان اشارت شد و طایفه پنجم را دوسر می نامیدند و ایشان [illegible] نعمان بودند
غریین بکسر [illegible] مشهور [illegible]
هر چند تن [illegible] از قبیله [illegible] بودند و نعمان را از [illegible] سال دو روز معین بود که یکی را یوم نعیم میخواند
یوم بوس و نعیم نعمان
و دیگری را یوم بوس میخواند و در روز نعیم اسباب طرب ساز داده و بر قصر خویش می نشست و [illegible] هر کس نخستین بدو در میرسید او را نعمت
میداد و بعطیت گوناگون خورسند میداشت و اما در روز بوس با سلاح جنگ در بر راست کرده با سواران و پیادگان خود از حیره برون
میشد و در غریین می ایستاد و آن دو منار بود که عقیل و مالک دو ندیم جذیمة الابرش که شرح حالش مذکور شد بر قبر
بوده و هر که نخستین در آن روز در برابر چشم نعمان می آمد حکم میداد تا او را میکشتند و خونش را بر قبر عقیل و مالک [illegible]
در روزگاری دراز نعمان بدین قانون میزیست تا روزی چنان افتاد که از بهر نخچیر کردن از شهر بیرون شد و بر اسب خویش که یحموم نام
داشت برآمد و راه بیابان پیش گرفت و [illegible] از دنبال [illegible] ناگاه یحموم زمام از دست او بستد و چندان
برفت که نعمان از مردم خود دور افتاد و در آنوقت روز بیگاه شده و باران [illegible] نعمان پناهی همی جست ناگاه
مردی که حنظله نام داشت از قبیله بنی طی در آمد و حنظله استقبال او کرد و او را فرود آورد و از خورش و خوردنی [illegible]
از آرد گندم نداشت پس مجیح [illegible] از آن آرد نان کرد و حنظله [illegible] میش را بدوشید و [illegible]
و آن [illegible] را نزد نعمان نهاد تا بنوشید و بخورد و [illegible] نعمان
قصه همی گفت تا صبح برآمد پس نعمان از خواب برخواست و بر اسب خود برنشست و گفت ای مرد طائی [illegible] که نعمان بن [illegible]
پادشاه حیره منم اگر روزی بنزد من آئی ترا بپاداش پادشاهانه خواهم [illegible] و حنظله گفت اگر خدای خواهد بحضرت خواهم

شناخت

شناخت پس نعمان بکمال خود پیوست و چون روزگاری برین بگذشت حنظله را نیاز افتاد و روزگار بر او سخت گشت و کار معاش بر او صعب افتاد
مجیح او با وی گفت که وقت است اگر بحضرت نعمان شوی [illegible] بذل و بخشش او از این [illegible] خلاصی جوئی حنظله
این سخن را از زن پذیرفته بدرگاه نعمان آمد و از قضا روز بوس نعمان برسید چون چشم نعمان بدو افتاد او را بشناخت دریغ خورد که
چرا در چنین روز آمده است پس روی بدو کرد و گفت ای حنظله [illegible] گفت همانا [illegible]
بنزدیک من آمدی که اگر قابوس فرزندم در آید کشته شود اکنون از بهر تو [illegible] هر حاجت که از دنیا خواهی طلب کن تا انجاح حاجت
تو کنم آنگاه سرت برگیرم حنظله گفت ابیت اللعن مرا چه دانستم این روز شوم را و مرا [illegible] چه حاجت بدنیا باشد [illegible] در خانه من
دختری رضیع و طفلی چند صغیر دارم که [illegible] و گرسنه اند بدان امید بحضرت شتافتم که ایشان را نانی برم و دعای
بدولت کنم اکنون اگر از مرگ من گزیر نداری اینقدر مهلت ده که بخانه شوم و اهل خود را سلام و وصیت کنم و از بهر فرزندان
کفیلی جویم پس باز آیم تا هر چه خواهی چنان کنی نعمان گفت ترا ضامنی باید بود که اگر بعهد خود وفا نکنی او را بجای تو مقتول سازم
حنظله بهر طرف نگریست تا [illegible] ناگاه چشمش بر شریک بن عمرو بن قیس افتاد که نسب از بنی شیبان داشت و کنیت او ابو حو
ما من الموت
فزان بود و در جنب نعمان جای داشت پس روی بدو آورد و گفت **بیت** یا شریک بن عدی ما من الموت
انهزامی من لاطفال ضعاف عدموا طعم الطعام بین جوع وانتظار وافتقار وسقام
یا اخا انت کریم کل من قوم کرام یا اخا النعمان خذ لی بضمان والتزام ولک الله بانی
راجع قبل الظلام شریک گفت ای حنظله من هرگز خویشتن را از بهر تو بکشتن ندهم [illegible]
[illegible] که مردی از بنی کلب بود چون این بدید برجست و با نعمان گفت اگر این مرد طائی بر نگردد هم اکنون [illegible] ضامنم که
اگر باز نیاید بجای او کشته شوم نعمان سخن او را بپذیرفت پانصد شتر با حنظله عطا داد و او را یکسال میقات نهاد که بخانه
خویش شده کار اهل خود را نظام کند و سال دیگر چون همین یوم بوس برسد باز آید پس حنظله برفت و آن سال بسر آمد
و آن روز برسید که روز دیگر یوم بوس است نعمان با قراد گفت چگونه همانا فردا مقتول خواهی گشت قراد گفت ان غدا
لناظره قریب و این سخن در میان عرب مثل شد بالجمله روز دیگر نعمان سلاح در بر راست کرد و با سواران و پیادگان
خود بغریین آمد و دوست میداشت که مرد طائی وفا بوعده نکند و قراد بجای او کشته شود پس حکم بقتل قراد داد صنادید
حضرت گفتند تا روز بیگاه نشود نتوان قراد را کشت چه ممکن است که مرد طائی باز آید [illegible] تا فرو شدن
آفتاب نزدیک شد پس حکم بقتل قراد داد و او را [illegible] بنشاندند و تیغ بر کشیدند در آنوقت مجیح او بر سر او آمد و گفت
بیت ایا عین بکی لی قراد بن اجدعا رهینا لقتل لا رهینا مودعا اتته المنایا بغتة
دون قومه فامسی اسیرا حاضر البین اشرعا در این هنگام مردی از راه دور پدید شد [illegible]
[illegible] مردم با نعمان گفتند قراد را [illegible] تا این مرد برسد [illegible] که مرد طائی بود [illegible] که حنظله از راه برسید و [illegible]

می شناخت که صیاد افتاد بجای او گشته شد چون چشم نعمان بر او افتاد از فن او گراهی تمام بدست کرد و در عجب رفت که چرا بار دیگر خود را هلاک گفته داد و گفت تو را چه بر این داشت که بعد از این خوامی خود را بهلاک افگندی گفت بسبب وفای عهد من بجه گفت این وفا را که بتو آموخت گفت که دین من نعمان گفت که دین تو چیست گفت بر من عرضه کن تا در آیم گرا چنین این مرد بر حق میتواند بود پس حنظله دین عیسی علیه السلام بر او عرضه داشت و نعمان و تمامت اهل حیره از بت پرستیدن بکیش عیسی علیه السلام شدند آنگاه نعمان فرمود نمیدانم وفای تو زیاده است که مراجعت کردی تا قرار که ضمانت تو کرد در هر حال من نشیم ترا از شما که کواهم شد پس از خون در گذشت و قانون یوم بوس و یکلی از میان برداشت و حنظله این دو بیت در حق قراد گفت **بیت** الا انما یسموا الی

المجد و العلی مخاریق امثال القراد بن اجدعا مخاریق امثال القراد و اهله فانهم الاخیار من رهط تبعا با بجمله نعمان در کمال استقلال و استبداد سلطنت حیره داشت تا پادشاهی هرمز بن نوشیروان بنهایت شد و نوبت از سلطنت خسرو پرویز گذشت و زید بن عدی در حضرت رفعت از آن ساز است داشت و فرصت آنست تا کر خون پدر از نعمان باز جوید و ملوک عجم را رسم بود که هر سال چند تن شخص باطراف ممالک بفرستند تا بهر جای که بیابند دوشیزگان نیکو شمایل و از سرای مخدرات در دل خویش کم کنند تا با پادشاه ابهت را بشرط رسانیدن بکاشانه آورند صفت آن دوشیزه که در خور پادشاه بود نگاشته بخزانه اندر بود و چون وقت بر سید خصی سوکلی از آن نگاشته بدست داد و کسی تا بدان صفت دوشیزه آورد و این قانون از آنجا در میان ملوک عجم رسم شد که در زمان نوشیروان منذر ماء السماء کنیزی حالش مرقوم شد بر سر حارث بن ابی شمر غسانی غارت برد و از شام کنیزکی باسیر آورد و او را بحضرت نوشیروان هدیه فرستاد و بزبان تازی بنوشیروان بر او گو که کنیزکی بدین صفت روانه درگاه ساختم و کلمات آن نامه این بود انی قد وجهت

صفت جاریه

الی الملک جاریة معتدلة الخلق نقیة اللون و الثغر بیضاء قمراء وطفاء کحلاء دعجاء حوراء عیناء قنواء شماء برجاء زجاء اسیلة الخد شهیة المقبل جثلة الشعر عظیمة الهامة بعیدة مهوی القرط عریضة الصدر کاعب الثدی حسنة المعصم لطیفة الکف ضامرة البطن خمیصة الخصر غرثی الوشاح رابیة الکفل لفاء الفخذین ریا الروادف ضخمة المأکمتین عظیمة الرکبة مفعمة الساق مشبعة الخلخال لطیفة الکعب و القدم قطوف المشی مکسال الضحی بضة المتجرد سموعة للسید لیست بخنساء و لا سفعاء ذلیلة الانف عزیزة النفس حیفة رزینة حلیمة رکینة کریمة الخال تقتصرها الام فی الاب و تتقیها ای اهل الشرف و تحملها عن اهل الحاج ساعمة الکفین قطیعة اللسان رهوة الصوت ساکنة تزین البیت و تشین العدو ان اردتها اشتهت و ان ترکتها انتهت اذا اوطئتها احمر عیناها و تحمر خداها و تذبذب شفتاها و کلاهما معروفة

ربنا درک

ربنا دبناك الوثبة اذا قمت و لا تجلس الا بامرك اذا جلست پارسی این کلمات چنین باشد که بها کنیزکی بدرگاه ملک ارسال داشتم که خلقت باندازه دارد و اورا لونی پاک و دندانها پاکیزه است و مانند ماه و آفتاب درخشان بود باتره ابرو و چشم کشاده و کحول که سپیدی و سیاهی چشم بکمال است و دراز است بینی باعتدال برآمده نمونق المنخر و ابروان باریک و دراز و رخسار کشیده و بوسه گاه لذیذ و گیسوان باندازه و هامه بزرگ سر و دراز گردن و فراخ سینه و نار پستان و بازو ساعد و لطیف کف و لاغر شکم و باریک میان و فربه کفل و آکنده ران و سیراب ارداف بزرگ سرین و کوزانو و جلع ساق و لطیف کعب بود که بوقار سیر کند و بزرگ منش و تنگ پوست و آکنده گوشت باشد و مولای خویش را فرمان بردار گردد و منزه و از پستی بینی و حمرت و سواد وجه باشد و در نزد مولای خود خاضع است هر چند عزیز است و مهربان و با وقار بود با کره و با نژاد و مجرب است و چون اشراف های زنده و بهر کار توانا بود و کم سخن باشد و نرم سخن گوید و زینت خانه بود در شمایل بزرگی برشتی اقلمند و اگر او را شک دگنی او اشک نمکند و اگر ترک او گیری از تو گذر جوید و چون با او در آمیزی دیده بر تو نظاره کند و از شرم چهره سرخ کند و لبانش بجنبش آید و نیکو سخن گوید و چون بر خیزی از تو سبقت جوید و چون بنشینی با امر تو نشیند مع القصه نوشیروان آن کنیزک بپذیرفت و این کلمات سند را بفارسی ترجمه کرد در خزانه پادشاهی نهادند تا در هر سال چون در طلب دوشیزگان فرستند آن نگاشته بدست خصیان دهند تا هم بدان صفت طلب کنند و این بود تا زمان دولت خسرو پرویز پیش آمد و او نیز هر سال بدین صفت دوشیزگان طلب میداشت و هم در سر سالی چنان افتاد که سه تن خصی طلب داشته تا را بردم و آن دیگر بترکستان و سیم بجزایر انگلستان فرستاد تا بدان صفت دوشیزگان آرند در این وقت زید بن عدی در حضرت حاضر بود و فرصت بدست کرده عرض داشت که اینچنین دوشیزه که پادشاه میخواهد در سرای حیره او نعمان است چه او را دختریست که حدیقه نام دارد و دختران بوستان بهاری رونق تنش چون سرو جویباری است و چندان بگفت که پرویز را شیفته جمال او ساخت پس با زید بن عدی فرمود که نامه بسوی نعمان کن تا حدیقه را الزام بشاهانه فرستند و با خصی گفت این نامه را با نعمان ده و نیکو با را خصی بروم شود و دوشیزگان دیگر طلب فرمای تا چون مراجعت کنی نعمان بتزکار حدیقه را استکه بهمراه تو گسیل کرده زید بن عدی آن دل پرویز را با شیوه حدیقه داشت بعد که دختر عرب بیعم بندد و از آنجا پرویز با نعمان اشفته خواهد شد عرض کرد که اگر پادشاه دختر نعمان را نخواهد نیز رد باید چه عرب بر دیگر باشد و عار دارند که با عجم پیوند کنند و سخت زشت بینجامد که ملک الملوک دختر نعمان را بخواهد و او از این سخن برپرویز بنقل افتاد و او را الحاج شاهانه بگرفت و با خصی فرمود که اکنون بروم و اجنبیت هم از اینجا شتاب کن و حدیقه را برداشته بدرگاه حاضر ساز زید عرض کرد که اکنون چنین سازد ملک را این است تا مرا نیز فرمان دهد تا با خصی بحیره شوم که نعمان حیلت نتواند کرد باشد که دختری تو حدیقه را از خصی عرضه کند و باز نماید که مرا دختری بدان صفت که پادشاه خواسته نباشد و نیز کلمتی دیگر که لغت عرب داند با من همراه کنند تا اگر نعمان سر برو فی مرام سخن گوید در حضرت پادشاه گواهی دهد پرویز زید بن عدی را با کلمتی رسول دیگر روانه حیره داشت و زید نزد ملک نعمان آمده پیام پادشاه عجم را

مهتر بنده دادگاه پرویز هم داماد اوست

بگذاشت این سخن بر نعمان سخت آمد و در جواب گفت اَمَا فِي مَهَا الْعِرَاقِ لِيَنْدُوحَةُ المَلِكِ عَنْ سُودَانِ أَهْلِ الْعَرَبِ يعني
در گاوچشمان عراق هر آینه جای وسعت و استغنای ملک است از سیاهان اهل عرب اما زید این سخن را بترشتی بدل ساخته و بار رسول
پرویز گفت مها بمعنی ماده گاوان باشد و سودان بزرگان و سادات سلا گویند لفظ ان در جواب میگوید ما ءِ گاوان
بجسم بخاست میکند خسرو پرویز سلا دیگر بجا عجب است که قصد دختر زادگان و بنات بزرگان و سادات عرب کنند
داور ابدین سخن گواه گرفت مع القصه نعمان چو روز رسولان سلا بداشت و روز سیم نامه ملک الملوک نگاشت که من این صفت
دو شیزه در سرای من نباشد و باز بدیشان گفت عذر من از پادشاه بخواه و ایشان مراکیس ساخت پس زید بحضرت پرویز آمد
نامه نعمان بداد پرویز گفت کدام دو شیزه بود که توشان دادی زیرا که نعمان نگاشته است که هر گز مرا چنین دختر نخواهد بود گران
کرد که من نیز گفتم که او دختر خویش سلا گواه داد ایشان از دناءت طبع و خشونت خوی خار رود کرسی خود را بر سریر و پادشاه ترجیح
نهند و سموم آن ارض سلا بر ربایع این اراضی تفضیل گذارند هم اکنون از این رسول پرسش کن تا چه گفت زیرا که من با ایشان را
از آن بزرگتر دانم که سخنان او را دیگر باره بر زبان پرویز از رسول پرسش کرد و او آنچه بیاد داشت باز نمود ملک الملوک
عجم در خشم شد و گفت بسیار بندگان زیاده برین اراده کرده اند و کار ایشان بعقاب و نکال افتاده این سخن پراکنده
گشت و نعمان نیز بشنیده و دانست خطری عظیم در پیش دارد با بجمله پرویز چند ماه ساکت بماند و ناگاه کس نزد نعمان فرستاد
که ما را با تو حاجتی است و او را بحضرت طلب داشت نعمان دانست که این سلا گزیر نباشد لاجرم سر از فرمان بر تافت چون
این خبر به پرویز رسید ایاس بن قبیصة الطائی را که از اکابر عرب بود با چهار هزار مرد مبارز مامور داشت که با اراضی حیره تاختن کند
نعمان سلا از تخت بزیر آرد و دست بسته بحضرت فرستد چون این خبر بنعمان رسید زن و فرزند و اموال و اثقال خویش سلا
حمل کرده بجبل طی التجا کرد تا از ایشان پناه جوید مردم طی گفتند ما نتوانیم ترا پذیرفت زیرا که با پرویز قوت مناجزت
و مبارزت نداریم نعمان گفت من نیز شما سلا بچال ستوه پرویز نخواهم و از آنجا کوچ داده فراوان در قبایل عرب
بگشت و هیچکس او را پناه نداد چون با اراضی بنی رواحة بن ربیعة بن عبس رسید ایشان گفتند اگر خواهی ما از بهر تو
مقاتلت اندازیم و مصاف دهیم نعمان گفت شما را نیز کشتن ندهم و با پرویز بجنگ نیفکنم و از آنجا کوچ داده به ذی قار
آمد و در میان بنی شیبان فرود شد با هانی بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ربیعة بن ذهل بن شیبان که در آن قبیله سیدی بزرگ
بود و رای حکومت داشت و قیس بن مسعود بن قیس بن خالد ذی الجدین نیز در آن اراضی مرتبت و از دیوان پرویز مرسومی
مقرر داشت از این روی که ایشان پرویز سلا در آن اراضی کفیل بود و رعایت میکرد با بجمله نعمان سلا در خبر آمد که از بنی شیبان
مدد جوید پس دختر خود حدیقه سلا بزنی بهانی سپرد و او و قبیله بنی شیبان گفتند ما هیچ از خدمت تو باز نشویم و از مقاتلت با
پرویز پرهیز نکنیم اگر از بهر تو سعدت کنند پس هانی گفت این کوشش از برای تو خسران آرد چه من و تو هر دو مقتول شویم و تو
از پس آنکه پادشاهی کرده باشی تیغ خوارزمی کسی زبون و ذلیل در آیی مرگ ازین زندگانی بهتر است اکنون صواب

فتل نعمان

مناصرت بنی طی از آن

در ذی قار بسه آبادی است از بکر بن وائل نزدیک کوفه

نعمان را باید

بنعمان نجابد که اهل خویش نزد ملک گذاری تا پس او ایشان را نگاه دارد و تو خود بحضرت پرویز کوچ دهی اگر بخشد نام بخشد و اگر بخشم
سلطنت تو سلا خواهد بود هما از پس پادشاهی کرا نتوان کرد و زن نعمان نیز همین سخن گواهی داد لاجرم نعمان
نامه از در مسکنت و ضراعت بنگاشت و پیشکشی درخور درگاه پرویز ساز داد و بر سولان چوب زبان الفاظ و اشت
الکاه خواسته و خزانه خویش سلا با زن و فرزند و چهار صد اسب و چهار صد شتر و دیگر سلاحها حرم او را بابو بهانی
سپرد و عزیمت سفر مداین سلا تصمیم داد در این وقت رسول او برسید و گفت پرویز پیشکش ترا پذیرفتار گشت و اظهار عطوفت
فرمود و او را با تو مهربانی است این سخن دل نعمان را بکار آورد و بسوی مداین شتاب گرفت چون بر سر پل ساباط آمد
با زید بن عدی بازخورد زید با او گفت اِنْجُ نُعَيْمُ إِنِ اسْتَطَعْتَ النَّجَاةَ یعنی ای نعمان خلاص کن خود را اگر
بتوانی نعمان گفت هان ای زید این حیلت تو کردی اگر زنده مانم تو سلا بپدر ملحق سازم و چنانت بکشم که هیچ
عرب کشته نشده باشد زید گفت اِمْضِ لِشَأْنِكَ نُعَيْمُ فَقَدْ وَاللَّهِ أَخِيَّتُ لَكَ أَخِيَّةً لَا يَقْطَعُهَا
الْمُهْرُ الْأَرِنُ یعنی بکن ای نعمان آنچه میخواهی بکنند با خدا که ترا با خیه بسته ام که کره با نشاط از آن نتواند گسیخت
با بجمله نعمان بدرگاه پرویز آمد و زید بن عدی سید و عذر بگذاشت و گفت انهض نعیم یعنی زید بن عدی سخن مرا دیگرگون
گفت و دوازده سال بر جای کرد و همو پدرت مرا از من بگردانید و کار چیره آشفته ساخت چون این بشنید پیش شده روی بر نعمان کرد
و گفت ای پادشاه این بندگان تو چون بر تخت نشسته و تاج بر نهند و باده خورند و دست کردند ترا خداوند خود ندانند
بلکه بنده خویش شمارند پس روی با نعمان کرد و گفت تو نه آنی که بر تخت خویش بر آمدی و هیچ کس از ملکت
عجم بهره من خواهد شد و اگر من بدست نکنم فرزند من در آنجا سلطنت خواهد کرد و بدین گفته نکند با کرد و پرویز را
استوار افتاد و پس بفرمود در ساباط از بهر او زندانی کردند و او را بند بر نهاده بازداشتند تا در زندان جان بداد
چنانکه اعشی گوید بیت فَذَاكَ وَمَا أَنْجَى مِنَ الْمَوْتِ رَبَّهُ ۞ بِسَابَاطَ حَتَّى مَاتَ وَهُوَ مُحَرْزَقُ
و این واقعه حرب ذیقار را انگیخته کرد و بس خونها ریخته شد چنانکه ان شاء الله در ذیل قصه پرویز بازنموده خواهد شد و مدت
سلطنت نعمان در حیره بیست و دو سال بود هم اکنون چنان صواب نمود که قصه بعضی از شعرای عرب که در وقایع ایشان که
در زمان نعمان افتاده در دنبال حدیث او رقم شود از جمله معاصرین نعمان نابغه ذبیانی بود و نابغه در لغت عرب کسی که
گویند که چه اکثر شعر او بود شعر گوید و دیگر گوید و حرف تا در لفظ نابغه علامت مبالغه است با بجمله نابغه لقب زیاد است و هو زیاد بن
معاویة بن ضباب بن جناب بن یربوع بن غیظ بن مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن
سعد بن قیس بن عیلان بن مضر است و کنیت او ابا امامه است و او در حضرت نعمان رتبت منادمت داشت و از جمله
اوشعر او دیده شد و بکثرت ثناء داشت و اجل شعرای عرب بود چنانکه در بازار عکاظ از بهر او قبه بر پای میکردند و
شعرای عرب مانند اعشی و حسان بن ثابت و خنسا دختر عمرو بن الشرید و دیگر کسان حاضر شده اشعار خویش را بر او عرضه میداشتند

سابا طا ناسرحدی بیست فرسنگ تا بغداد است

سوگواری با زید بن عدی است

ارسال نعمان بحرم پادشاه ساسانیان

محرزق مضیق تنگ

نابغه ذبیانی

از آنکه پدران ایشان از جمله مردان و والاد ایشان بستند کم توانند بفرباد پسران خود رسند و اگر نه فرزند خود را چگونه بدست دشمن
بنهادندی بجز بنی فزاره کانهای خویش بدان کودکان گشادند و آن اطفال بفریاد و آنباه برآوردند تا جگلی جان بدادی
و اگر کسی از ایشان زنده ماند روز دیگر به فرف برگشت از آن سوی چون این خبر بقیس رسید بهاد جنس تره شد و جمعی از ابطال
رجال را برداشته بر بعیر به تاختن کرد و با بنی فزاره رزم بپیوست و مالک بن بدر برادر حذیفه میمع الطلب دهر کسی
عمرو نیز مقتول گشت با جمله دوازده تن از بنی فزاره کشته شدند و از پس این واقعه جنگ یوم الهباءة پیش آمد و هباءة نام
زمینی است در بلاد غطفان و جایی در آن زمین از بهر آب حفر کردند که به حفر هباءة مشهور است با جمله دیگر باره
بنی فزاره و بنی عبس لشکرها فراهم کردند و نزدیک هباءة مصاف دادند و از هر دو گروه جمعی کشته شدند تا جایگاه با هم
بکشتند و از هم بکشتند و همی آفتاب بزوال رسید خاران اشت اسبها از حدت گرما بستوه شد که از انهار قدر حرارت
تا تعنیه شوند جار هرکو لشکر دست از جنگ باز داشته و حذیفه با برادر خود به حفر هباءة شد تا مگر اندکی از حرارت
آفتاب بیاساید قیس با اصحاب خود گفت وقت آن است که فرصت را از دست فرو نگذاریم اینک حذیفه در حفر هباءة
در رفته و از حرارت هوا ضعیف و ذلیل است هم اکنون برو تا ختن بریم وکار او را با پایان آریم و مردم خود را برداشته
آهنگ او کرد از آن سوی از کنار حفر هباءة حصن بن بدر چشمش بر گرد و غبار افتاد که از دو راه می آیند با حمل بن بدر گفت که
جمعی سوار از دو راه می آیند تا در توقف در این جا ختن کنند گفت جد است که قیس و ربیع از همه کس با خویش
تر است که در این جا ندیده و خستگی برتاختن در این سخن بود که قیس و ربیع با مردم بر حمل رسیدند و قیس بر ایشان گفت
لبیکم لبیکم گفتا از آنکه اندر جواب آن کودکان که پدران خود را ندا میکردند و در پیش حفر بالبیک خطاب بالک
و حمل و فرزندان بدر در حفر بودند و حذیفه از دیدند که در اک تا خرزجست سرحمل سر باز آورد و گفت ای قیس ترا
بزم کو کنند مرا از این قصه بکندقیس بحقیقت گفت لبیکم حذیفه و اشت که سخن بعد قیس از کز خویش برکو کفت
ای قیس مالک بجای او برگشته شد و عوف بکار کودکان مقتول گشت و آن گروه که از بهر او جمیع بغزار این هم بود و
نو فرستاد از حمل با بدار جهان قیس گفت لبیکم لبیکم و نیز کشتار حمل کشته شد و دیگر رسیدن او را فزاره
دهرغش میلانو قیس گفت ابرکه حمل را قتل تیغ جمیع طوایف است در هر وقت فرو اس بن شیر از قضا حذیفه از او
با او کشته ازفرداش حذیفه حذیفه ملکان با آنکه وقتی فرداش نیکی کرده است و او نقیتلش بها حذیفه را نگاه داشت گفت
بگذار مرا با قرداش در این وقت قرداش بعد نزدیک شد و نیز بر زین نیزه داد و او را انداخت و حارث بن زهیر
و عرف بن الاسلع پیش شده با تیغ با ره باره ساختند و حارث شمشیر حذیفه را گرفت در آن شمشیر بود که مالک
منی از گرمالک بن زهیر باز گرد همو الفاء حنیر حذیفه سرا بر بدنه و گوشهای او را قطع کردند و زبان آنکه بازی را بریده و در مقعد
کردند و آنکه مردم او را قطع کرده و دره اش نهادند از پس آن جنسین زیبا مالک بن عدیب آنجا نفر زندیو
حذیفه بهاره با آورده فزاره
حذیفه بهاره تا نام کوی است در بلاد
بنی غطفان
مالک بن الاسلع
یوم الهباءة
عطارد ابن تاجر
نه شده مرحوم ... شده

فراوان برده بود چندانکه اولیا و نسب بفضه فراهم داشت و چون از جانب نعمان بمهلک بجو دو تن از بزرگان فزاره بن سیار به اذن
عادت ایشان بجیره آمده نعمان را بشنود و از بهر فزاره بن تیر کوند و ایشان فرود شدند اما نابغه را با خود همی به آن
داشتند و نعمان اکرام ایشان را هر روز کنیزکی از خود میفرستاد تا هر دو تن سو بدین کنند و این آن
با او میگفتند سخت نابغه را اندر این کن که پناهنده ما است چون روزی چند بگذشت نابغه چند شعر از خویشتن ما آن
کنیزک بیاموخت و خواستار شد که هنگام مستی بر نعمان عرضه دارد و آن کنیزک در وقتی شایسته آن اشعار بخواند نعمان را
پسندیده افتاد و فرمود این شعرها جز از نابغه نتواند بود چون فزاریان این سخن بشنیدند دل قوی کردند بامدادی نابغه را
برداشته ناگاه بر نعمان در آمدند نعمان بر نابغه نگریست و دستهای او را اخضاب کرده یافت فرمود ای نابغه سزاوار آن بود
که این دستها بخون تو خضاب شود فزاریان عرض کردند که چون وی از ما پناه جسته روا باشد که ملک گناه او را اعفو دارد
نعمان مسئول ایشان را با جابت مقرون داشت و نابغه قصیده مدح کماز بهر او کرده بود خواندن گرفت و صد شتر سرخ
موی صلت یافت حسان بن ثابت حاضر بود گفت بر حسد بردم که ندانم کدام بزرگتر است یلی قربت نابغه در حضرت
نعمان پس از آنکه بعید افتاده دیگر بر آن جد عطیت بیان دهلذت لسان و جودت اشعار که او راست سیم آن شتران
سرخ موی که بدان عطا کرده شد و دیگر از معاصرین نعمان نابغه جعدی بود و نام او قیس است و هو قیس بن کعب بن عبدالله
بن عدس بن ربیعه بن جعده بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه است و کنیت او ابالیلی است و او بسال از نابغه
ذبیانی افزون بود چه از زمان منذر بن محرق که ذکر حالش مرقوم شد زندگانی داشت چنانکه خود گوید بیت
تَذَكَّرْتُ وَالذِّكْرَى تَهِيجُ عَلَى الْهَوَى ۞ وَمِنْ عَادَةِ الْمَحْزُونِ أَنْ يَتَذَكَّرَا ۞ نَدَامَايَ عِنْدَ الْمُنْذِرِ ۞ نابغه جعدی
بْنِ مُحَرِّقٍ ۞ أَرَى الْيَوْمَ مِنْهُمْ ظَاهِرَ الْأَرْضِ مُقْفِرَا ۞ كُهُولٌ وَفِتْيَانٌ كَأَنَّ وُجُوهَهُمْ ۞ دَنَا
نِيرُ مِمَّا سِيفَ فِي الْأَرْضِ مُقْفِرَا ۞ و او از آن روز بماند تا دراک اسلام کرد و با رسول خدای صلی الله علیه
و آله ایمان آورد و آنحضرت را مدح گفت و این شعر از آن جمله است بیت بَلَغْنَا السَّمَاءَ مَجْدُنَا وَسَنَاؤُنَا
وَإِنَّا لَنَرْجُو فَوْقَ ذَلِكَ مَظْهَرَا ۞ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای ابالیلی این الْمَظْهَرُ یا ابالیلی عرض
کرد الجنة یا رسول الله فرمود اجل ان شاء الله و نابغه در اواخر عمر سی سال شعر نگفت
و دریغ میداشت که از تلاوت قرآن باز شود و شعر گوید با جمله در عهد اصفهان مرگش برسید و رخت از جهان
بجهان جاوید ان برد و صد و هشتاد سال در جهان زیست چنانکه از اشعار او توان دانست بیت
وَلَقَدْ شَهِدْتُ عُكَاظَ قَبْلَ مَحَلِّهَا ۞ فِيهَا وَكُنْتُ أُعَدُّ مِلْفِتْيَانِ ۞ وَالْمُنْذِرَ بْنَ مُحَرِّقٍ
فِي مُلْكِهِ ۞ وَشَهِدْتُ يَوْمَ هِجَانَ النُّعْمَانِ ۞ وَعَمِرْتُ حَتَّى جَاءَ أَحْمَدُ بِالْهُدَى
وَقَوَارِعٍ تُتْلَى مِنَ الْقُرْآنِ ۞ وَلَبِسْتُ مِنْ الْإِسْلَامِ ثَوْبًا وَاسِعًا مِنْ سَيْبِ لَا حَرِمٍ وَلَا مَنَّانِ

قصهٔ ربیع بن زیاد

دیگر از وقایع زمان نعمان مناظرهٔ لبید بن ربیعه و ربیع بن زیاد بود اما بزرگان قبیلهٔ عبسیین [illegible] در نزد نعمان مکانتی بکمال و خطر
بنهایت بود مانند عماره و انس و قیس و دیگر چند و در آن قبیله گرامی سید است و از میان ایشان ربیع بن زیاد
بقدر و منزلت برتر بود چنانکه پیوسته در پهلوی نعمان نشیمن داشت و با او بر سر خوان میخورد و می آشامید و او را
مسامرت و مصاحبت میکرد و این ربیع چون وقتی بدست بنی عامر اسیر افتاده بود با عامریان کمال عداوت داشت و از
نعمان پیوسته از ایشان سعایت میکرد از قضا چنان افتاد که عامریان را حاجتی پیش آمد که بحضرت نعمان باید برفتن
پس سهیل بن مالک و عوف بن الاحوص و شماس الفزاری و قلابة الاسدی و دیگر کسان [illegible] از عامریان که قصد
درگاه نعمان کردند و امیر و سید ایشان عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بود که لقبش ملاعب الاسنه است و کنیت او ابو
البراء باشد و برادرزادهٔ عامر لبید بن ربیعه بن مالک نیز با ایشان بود و در آن هنگام پسری کم بود که گیسوهای شکین داشت و شعر نغز
توانست گفت و مادر لبید از قبیلهٔ عبسیین بود و آنگاه که ربیعه پدر لبید مرد [illegible] ربیعه بن زیاد در آمد
با جمله عامریان جای ساخت که حیره در آمدند و نعمان فرمود از بهر ابو البراء خیمه برپای کردند و بجماعت [illegible]
نزل فرستاد و اجری [illegible] و پس از چند روز ایشان بدرگاه نعمان آمدند و صدق و صفای خود با او بنمودند و حاجتی از
نعمان خود بگفتند و حاجت خویش را عرضه داشتند ربیع بن زیاد و دیگر بزرگان عبسیین که حاضر بودند زبان بشناعت ایشان
باز کردند و کلماتی [illegible] در نزد نعمان بزشتی معروف دادند چندانکه عامریان از بارگاه نعمان ذلیل و خوار بیرون شدند [illegible]
ایشان نیز ربیع بن زیاد چندان [illegible] گفت که نعمان [illegible] خیمه که از بهر ابو البراء کرده بودند برکندند و نزل ایشان
نیز قطع نمود [illegible] بر عامریان [illegible] افتاده بود و تصمیم عزم دادند که بمسکن خویش بازشوند اما از آن سوی لبید بن ربیعه
چون کودک بود [illegible] بدرگاه نعمان نمی رفت [illegible] و او را بپاسبانی منزل و چرانیدن اشتران [illegible] در وقت لبید از رعایت اشتران
فراغت یافت و عم خویش و دیگر خویشان [illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible] آمده اگر [illegible]
باشد که چاره اندیشم [illegible] بزرگان [illegible] لبید گفت قسم
[illegible] اشتران [illegible] لبید
ربیع بن زیاد عبسی [illegible] در نزد نعمان [illegible] لبید گفت که فردا [illegible]
[illegible] ابو البراء گفت [illegible]
[illegible] لبید [illegible] قرار برد [illegible] گفت هذه البقلة التربة التفلة

التی لا تذکی نارا و لا تؤهل دارا و لا تسر جارا عودها ضئیل و فرعها
ذلیل و خیرها قلیل بلدها شاسع و نبتها خاشع و آکلها جائع و
المقیم علیها قانع اقصر البقول فرعا و اخبثها مرعا و اشدها قلعا

فرجالها

فرجالها و جدها فالقوا ابی اخا بنی عبس ارجعه عنکم بتعس و نکس و اترکه من شر
فی لبس چون لبید این کلمات گفت ابو البراء فرمود تا بگزیم فردا بر پیش آید پس هر یک بجوالگاه خود شدند
ابو البراء در نهانی گفت یک امشب این کودک را نگران باشید اگر خوش بخفت [illegible] و اگر بیدار ماند
شب تا صبح آرد ظفر خواهد جست چون از پس خیمهٔ لبید احتیاط کردند دیدند که پالان شتری نهاده و بران نغمه
و همچنین بر پشت پالان جنبش کرد تا صبح بر آمد بامداد ابو البراء بفرمود تا موی سر او را بستردند و جو گیسو از برو او
فرو هشتند و جامهٔ نیکو در بر او کردند و زیورش برابست و او را با خود برداشتند با دیگر بزرگان بنی عامر بدرگاه نعمان آمدند
برسید که خوان از بهر نعمان نهاده دست در طعام داشت و ربیع بن زیاد نیز با او همکاسه بود نعمان سر برداشت و عامریان
بدید و ایشان را [illegible] لبید و آن جماعت گامی چند نزدیک شده دیگر باره نعمان را تحیت فرستادند و حاجت خویش معروض داشتند
ربیع بن زیاد همچنان [illegible] برداشت و نگذاشت تا نعمان از در اشفاق بر ایشان نگرد در وقت لبید بدان فنون که
[illegible] هنگام [illegible] قدم پیش گذاشت و پیش روی نعمان بایستاد و از ارجوزهٔ خود [illegible]
نعل خود [illegible] بپای آورد و آنگاه بانگ برداشت گفت شعر یا رب هیجا هی خیر من دعه اذ لا تزال هامتی
مقزعه نحن بنی ام البنین الاربعه و نحن خیر عامر بن صعصعه المطعمون الجفنة المدعدعه
والضاربون الهام تحت الخیضعه مهلا ابیت اللعن لا تأکل معه
ان استه من برص ملمعه و انه یدخل فیها اصبعه یدخلها حتی
یواری اشجعه کانما یطلب شیئا ضیعه قصد لبید از ام البنین دختر عمرو بن
عامر بن ربیعه بن صعصعه است و او زن مالک بن جعفر بن کلاب بود و چهار پسر داشت اول عامر بن مالک
که ملاعب الاسنه باشد دوم طفیل که مشهور بفارس قرزل است که نام اسب او بود سیم ربیعه که پدر لبید باشد
و او را ربیعه المقترین لقب بود چهارم معویه که او را معوذ الحکماء میگفتند [illegible] عبیده [illegible] و او ام البنین [illegible]
گفت برای رعایت شعر [illegible] چون لبید این شعر بخواند و باز نمود که ربیع در مقعد برص دارد [illegible]
[illegible] ملک دست از کاسه دارد و نعمان سخت [illegible] آمد و بدنبال خشم بسوی ربیع نگریست
و گفت آیا تو چنین باشی اف بر این طعام [illegible] و دست از خوردن باز داشت ربیع گوکند
یاد کرد [illegible] لبید [illegible] سخن کند [illegible] مادر او کرده ام لبید گفت راست گوئی چون مادر
تر از قبیلهٔ عبسیین است [illegible] در آن وقت نعمان [illegible] دیگر بار
خیمه از بهر ابو البراء راست کردند و آن نزل مقطوع مقرر داشتند و از آن سوی چون ربیع بمسکن خویش شد
نعمان دو چندان آنچه بر او بذل میکرد بسوی او فرستاد و پیام داد که برخیزد و بجانب خویش بشتابد [illegible]

تعس: [illegible]
جدع: [illegible]
نغص: [illegible] کردن
نکس: نگونسار کردن
لبس: پوشانیدن کار بر کسی

[illegible] برص است که
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ربیع بن زیاد عبسی

باقی نماند ربیع ناچار بار اضی خویش شد و این شعرها گفته بنعمان فرستاد بیت لَئِنْ رَحَلْتُ رِکابِی إِنَّ لِی سَعَةً
ما مِثْلُها سَعَةٌ عَرْضاً وَلا طُولا ؛ وَلَوْ جَمَعْتَ بَنِی لَخْمٍ بِأَسْرِهِمُ ؛ ما وازَنُوا رِیشَةً مِنْ رِیشِ شَمْوِیلا ؛ فَابْرُقْ
بِأَرْضِکَ یا نُعْمانُ مُتَّکِئاً ؛ مَعَ النِّطاسِیِّ طَوْراً وَابْنَ تُوفِیلا ؛ و پیام داد که اگر چه جهان بر من
تنگ نیست اما من از مملکت تو بیرون نشوم تا کس نفرستی و مرا احتیاط کنند و معلوم دار که
لبید بکذب سخن راند و بهتان بر من بست نعمان در جواب نوشت که بیت شَرِّدْ بِرَحْلِکَ عَنِّی حَیْثُ
شِئْتَ وَلا تُکْثِرْ عَلَیَّ وَدَعْ عَنْکَ الأَباطِیلا ؛ فَقَدْ قِیلَ ذلِکَ إِنْ حَقّاً وَإِنْ کَذِباً ؛ فَما اعْتِذارُکَ
مِنْ شَیْءٍ إِذا قِیلا ؛ بالجمله نعمان گفت هرگز نفرستم تو را احتیاط کنند اکنون اگر این سخن راست و گر
دروغ است چگونه توانم زبان مردم از خواندن اشعار لبید باز دارم اکنون هر جا خواهی کوچ ده و دیگر از کار
خویش باز نداد و عامریون سخت بنواخت و لبید را اکرام کرد و این لبید از جمله مخضرمین است که بعد از جاهلیت ادراک اسلام
نمود و چون مسلمان شد دیگر شعر نگفت و هرگاه از او شعر خواستند فرمود در عوض شعر مرا سوره داده اند تا تلاوت کنم دیگر
از معاصرین نعمان اعشی بود و نام او میمون است پسر قیس بن جندل بن شراحیل بن عوف بن سعد بن ضبیعة بن قیس بن
ثعلبة بن الحصن بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن قصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن
ربیعة بن نزار است و کنیت او ابو بصیر است و اعشی نیز از آن لقب داشت که از نابینایی بهره داشت و قیس پدرش در
کوهستان عبور داشت از حدت هوا و حرارت آفتاب خواست تا در پناه سنگی بگذرد و لیکن در آن غار
در حال پاره سنگی از کوه فرود شده بر در آن غار استوار افتاد و قیس در آن غار از گرسنگی بمرد از اینجاست که مردی از قبیله
بنی قیس بن ثعلبة که عمرو نام داشت و جهنام لقب در هجو اعشی گفت ابوکَ قَتِیلُ الجُوعِ قَیْسُ بنُ جَنْدَلٍ
بالجمله اعشی از صنادید شعرا و اجل آن طبقه بود و چون از یونس نحوی سؤال کردند که اشعر شعرا کیست
قال لا أُومِئُ إِلى رَجُلٍ بِعَیْنِهِ وَلکِنْ أَقُولُ امْرُؤُ القَیْسِ إِذا غَضِبَ وَالنّابِغَةُ إِذا رَهِبَ
وَزُهَیْرٌ إِذا رَغِبَ وَالأَعْشى إِذا طَرِبَ آن هنگام که خبر دعوت و بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله
بدو رسید قصیده در مدح آنحضرت انشاد کرد از این بیت از آن است بیت فَآلَیْتُ
لا أَرْثِی لَها مِنْ کَلالَةٍ ؛ وَلا مِنْ وَجًى حَتّى تُزُورَ مُحَمَّدا ؛ و تصمیم عزم داد که ادراک خدمت آنحضرت
کرده ایمان آرد و از اراضی خود کوچ داده روانه مکه شد چون این خبر به ابو سفیان بن حرب رسید جمعی از مردم قریش را برداشته
بر سر راه او آمد و گفت ای اعشی نزد کسی میروی که حرمت بر تو آسان است و مرد درویش است و بر تو حرام خواهد کرد اعشی گفت
آن کدام است گفت زنا گفت زنا نکردن دل نخواهد گفت خمر ترک میکنی اعشی گفت از خمر ناگزیرم از قدرت انتظار افتاد و ام دیگر چیست
گفت قمار گفت اعشی گفت دو بیت را از این عمل مرا کار دیگر فرمایید دیگر کدام است گفت خمر خوردن

الخمر و قمار

اعشی گفت مرا هرگز با شراب شکیبائی نبوده اگر از رغبت تمام است اندکی در شرب من توان یافت بر خیزد و نوش ابو سفیان گفت اکنون
در این کار احتیاطی کن صد شتر سرخ موی با تو عطا کنیم تا اخذ کرده بخانه خویش شوی و ساکن باش اکنون میان ما و محمد صلی الله علیه و آله
کار بر مبارات و خصومت است تو گوش دار اگر او بر ما چیره شد آهنگ خدمت او کن و اگر ما غالب شدیم همچنان تو صاحب
شتران خواهی بود اعشی گفت این کار را مکروه ندارم پس ابو سفیان میان مردم قریش بانگ کرد که ای گروه عرب اگر
اعشی نزد محمد صلی الله علیه و آله شود و هجو شعر گوید در فضایل او آتش فتنه در ما میوزد و نزد ده شتران او را عطا کنید
پس مردم شتر بیاوردند و او را دادند و اعشی عزم یمامه کرد و از روز که طی مسافت کرده بخانه خویش رسید از شتر
بزیر افتاد و بمرد دیگر از معاصرین نعمان شماخ بن ضرار بن سنان بن امیة بن عمرو بن جحاش بن بجالة بن مازن بن
ثعلبة بن سعد بن ذبیان است و مادرش معاذه است از دختران اسحرش از قبیله انمار و شماخ از جمله مخضرمین است
و مخضرم نام آن شاعر را گویند که زمان جاهلیت و زمان اسلام هر دو را یافته باشند و او را دولت اسلام روزی شد و در رسول
خدا صلی الله علیه و آله سخن مدح همی گفت و او را دو برادر شاعر بود که یکی را یزید میگفتند و مزرد لقب داشت
و آن دیگر جزء بن ضرار است که از بهر عمر بن خطاب مرثیه گفت و شماخ بعد از شرف اسلام در یثرب بزیست تا زمان
خلافت عثمان بن عفان پیش آمد و شماخ مردم قبیله بنی بهرا را هجا گفت و بنی بهرا این بدانستند و بدرگاه عثمان آمده از وی شکایت
کردند شماخ در آن انجمن حاضر شد و انکار همی کرد لاجرم عثمان کثیر بن الصلت مطلب داشت و فرمود شماخ را به مسجد برده
بمنبر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند ده پس جماعت بنی بهرا با ایشان روانه مسجد شدند اما کثیر در نهانی با شماخ گفت
اگر با منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بدروغ سوگند یاد کنند در قیامت جای در آتش خواهد داشت شماخ گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه
فرمایی گفت این قوم سوگند مرا و ناحیت مرا قصد فرمای با بجوال و را ابکای او سوگند آورد شماخ روی بکثیر کرد و گفت والله ما هجوتهم یعنی قسم
بخدای منم شاعر را هجو نگفتم بنی بهرا دانستند او حیلت کرد و کثیر و ناحیت او در قصد نموده گفتند این سوگند بر حیلت رفت خواستند
آن قسم را بر او اعاده کنند کثیر گفت سوگند چو یکبار لازم باشد بر خیزد از شماخ در راه خویش گیر شماخ از آن فتنه نجات
برست و شعری چند گفت که این بیت از آن است بیت یَقُولُونَ لِی احْلِفْ وَلَسْتُ بِحالِفٍ أُخادِ
عُهُمْ عَنْها لِکَیْما أَنالَها ؛ و دیگر از معاصرین نعمان حسان بن ثابت است و او در یثرب وطن داشت
و هفت سال قبل از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شد و چون کبیر شد و تمیز رسید شعر نیکو توانست گفت پس هر سال
بسوی شام سفر میکرد و یکسال در نزد جبلة بن الایهم غسانی توقف میفرمود و او را مدح میگفت و صلت میگرفت و مراجعت
کرده یکسال در خانه خویش اقامت مینمود کار از اینگونه داشت تا وقتی چنان افتاد که در طلب نعمت نعمان آهنگ
خدمت او کرد و بشهر حیره سفر نمود و گشت با انجمن عصام بن شهبر که حاجب نعمان بود در رفت و در مجلس او نشست
عصام روی بدو کرد و گفت تو از مردم یثرب همی بینم آیا از مردم حجازی گفت بلی گفت از آل قحطانی گفت بلی گفت یثربی

شماخ بن ضرار

حسان بن ثابت

حلف سوگند خوردن

وطن کرده گفت بیا گفت تو زن چیستی گفت حسان بن ثابت گفت بلی گفت قصیده مدح از بهر نعمان آورده گفت بلی گفت
اکنون من ترا بیاموزم که با نعمان بر چگونه روی سخن کنی که با مجلس نعمان در آیی از الایهم بن جبله پرسش خواهد کرد و او را بد خواهد
شمرد و بد خواهد گفت باید که بموافقت او مکنی و بر مخالف هم نباشی بگو من کیستم که میان تو و پسر جبله در آیم
او از تست و تو از او و اگر ترا بطعام خویش بخواند با او شریک مشو و اگر قسمتی ترا دهد اندک کن
و تا از تو نپرسد سخن مگوی و سخن بسیار مکن و بسیار توقف کن پس برفت و در حضرت حاصل کرده حسان
در آورد و او نعمان را تحیت فرستاد و همه آن کرد که عصام فرموده بود و قصیده مدح نعمان را معروض داشت
و صلت بزرگ یافت و از نزد او بیرون شد بالجمله حسان نیز از جمله مخضرمین است و او با پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد
و آن حضرت را بسی مدح گفت چنانکه بمداح رسول خدا مشهور گشت و بعضی از قصاید او از این پس مذکور خواهد شد و دیگر
از معاصرین نعمان زهیر بن ابی سلمی بود و نام ابی سلمی ربیعه است و او پسر رباح بن قرة بن الحارث بن مازن بن ثعلبة بن ثور بن هرمة بن زهیر
لاطم بن عثمان و هو عمرو بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر است یکی از شعرای متقدمین است و این سه تن از علمای عرب امرؤ
القیس و زهیر و نابغه ذبیانی است و هیچکس را با ایشان برابر نگذارند و زهیر را زندگانی دراز شد وقتی پیغمبر صلی الله
علیه و آله را با او دیدار افتاد که از زندگانی زهیر صد سال برفته بود آنحضرت فرمود اللهم اعذنی من شیطانه
یعنی الهی پناه ده مرا از شیطان زهیر و از آن پس زهیر را نیروی آن نماند که تواند از خانه بیرون شود در خانه بماند تا
هلاک شد بالجمله زهیر در زمان خویش هرم بن سنان را که از اکابر روزگار بود ثنا میگفت و هرم سوگند یاد کرده بود که
زهیر او را مدح کند جایزه دهد و هر گاه سلام کند صله بخشد و هر گاه سلام کند عطا فرماید و چندان با کمال بداشت که زهیر
شرمسار گشت پس چون بگروهی در می آمد که هرم در میان ایشان بود میگفت انعموا صباحا غیر هرم و خیرکم استثنیت
ترک گفت وقتی عمر بن الخطاب شعر زهیر را که در مدح هرم بن سنان گفته بود همی خواندن گرفت چون بدین شعر رسید که
گوید بیت دع ذا و عد القول فی هرم ٭ خیر الکهول و سید الحضر ٭ پس روی با بعضی از اولاد هرم کرد و گفت زهیر
نیکو مدح کرده در میان شما نهاد ایشان گفتند چندانکه ما نیز در حق او عطای بزرگ کردیم عمر گفت بلی اما آنچه شما او را عطا کردید فانی
شد و آنچه او شما را داد باقی است پس روی با پسر زهیر کرد و گفت ما فعلت الحلل التی کساها هرم
اباک یعنی چگونه آن جامه ها که هرم بپدرت عطا کرد قال ابلاها الدهر گفت لکن الحلل التی کساها
ابوک هرما لم یبلها الدهر یعنی آن گونه ... بر هرم کرد روزگار کهنه نمیکند بالجمله زهیر در
جاهلیت سیدی کثیر المال بود و پدرش ابو سلمی شعر نیکو گفت و خال او بشامة بن الغدیر نیز شاعر بود و خواهر
سلمی و خنساء خواهر او از شعرای نامدار بوده و پسرانش کعب و بجیر هم از اهل شعر شمرده شوند و کعب آن کس باشد
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را هجا گفت و آنحضرت خون او را بر مسلمانان هدر کرد و کعب بقصیده که عذر خواسته بود معفو گشت

چنانکه در جای

چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد دیگر از وقایع زمان نعمان واقعه موؤده است و موؤده آن دختر را در عرب گفتندی که والد او
زنده بخاک سپردی همانا از قدیم الایام در میان قبایل عرب رسم بود که در میان ایشان بیشتر یا کمتر کسی بر آن بود که از
نسل وی دختری باقی نماند چه از عار و بهر خونکی چشم ... پس هر دختری آوردی زنده بخاک سپردی و این قانون در زمان دولت نعمان
میان قبیله بنی تمیم رواج تمام یافت و سبب آن شد که بنی تمیم باج گذار نعمان بودند وقتی چنان افتاد که جهال قوم
برآشفتند و سر از باج گذاری برتافتند چون این خبر بنعمان رسید برادر خود ریان را با لشکر بر سر ایشان فرستاد
تا زنان و فرزندان جماعتی را اسیر کردند و هر مال و مواشی که داشتند بغارت برگرفتند از اینجاست که ابو المشمرج الیشکری
گوید بیت یالیت ام تمیم لم تکن عرفت ٭ مرء و کانت کمن اودی به القرن ٭ بالجمله بزرگان بنی تمیم
مجتمع شده بدرگاه نعمان آمدند و از کرده خجل و از قوم عذر خواستند و اظهار ضراعت و مسکنت نموده اسیران خویش را
طلب داشتند نعمان گفت ما اسیران را مختار کردیم هر کس که بخواهد بخانه و قبیله خویش باز شود و شوی خود را بپذیرد و اگر نه با آنکس شد که او را
اسیر کرده همه زنان بنی تمیم بقبیله خود باز شدند جز دختر قیس بن عاصم که او از شوهر سر بر تافت و در نزد آنکس بماند که اسیر او شده بود
از این رو قیس پیمان داد که هر دختر از او آید زنده در خاک کند و از آن پس ده دختر از او بوجود آمد همه را زنده بخاک کرد دیگر
مردم بنی تمیم اقتفا بدو کردند و از اینجاست که در عرب اضل من موؤدة مثل گشت یعنی گم شده تر از آن دختر که در
خاکش سپارند و خدای تعالی نیز از این کار یاد داشت که فرموده قال الله تعالی و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب
قتلت دیگر از معاصرین نعمان سلیک بن سلکه است و سلکه نام کنیزی سیاه است که مادر او بود و سلیک الحارث
نام داشت و او پسر عمرو بن زید مناة بن تمیم است و او از اشجع عرب بود چنانکه هیچکس را با او قوت
مصارعت و منازعت نبود و آن دویدن داشت که هیچ اسب با او نرسید ازین رو ... توانست گویند چون مناجات
کردی این کلمات گفتی اللهم انک تهیئ ما شئت لما شئت انی لو کنت ضعیفا لکنت عبدا و لو کنت امرأة
لکنت امة اللهم انی اعوذ بک من الخیبة فاما الهیبة فلا هیبة گوید الهی تو مهیا میکنی هر چه را میخواهی
از برای هر چه میخواهی اگر من ناتوان و ضعیف بودم آینه ذلیل بنده بودم و اگر زن بودم کنیزک میبودم چه مادر او
کنیزک بود و گوید الهی پناه بتو میجویم از محرومی یعنی در غارت چیزی نیابم که بربایم اما از ترس و بیم پناه نمیجویم زیرا که
ترس و بیم در من آفریده نشده مع القصه سلیک در هنگام بهار با چند تن از اصحاب خود بقصد غارت از خانه
بیرون شد و بر قبیله بنی شیبان گذشت و او را یک خیمه بزرگ در نظر افتاد که از قبیله بکر بود با اصحاب گفت
شما باشید تا من بدان خیمه شده غنیمتی بدست کنم و چون شب تاریک شد ... آن خیمه ... بنی شیبانی
بود و او زنش بر آستان خیمه خفته بود سلیک از دنبال خیمه درون رفت و زمانی بر نیامد که شوهر زن از چراگاه باز آمد
و شتران خویش را باز آورد و گفت دیگر شتران چرا ... در خشم شد و گفت ان العاشیة تهیج الآبیة

و این سخن مثل شد بعضی آن شتر که در عقب چو بدین کند آن شتر دیگر را که از چوبان ابا دارد هم بچه بدان آرد چون این شتران را از چراگاه
باز آورد و در خشم شده جامه خود را بر روی شتران بیفکند و اسب را هرگاه برتافت و خود از دنبال ایشان شتافت و در کنار چراگاه
نشست و برای دفع برودت هوا جامه خویش را بر سر افکند در این وقت سلیک از قفای او برسید و او را غافل یافت
و شمشیر بر او زد و سر او ببرید و شتران او را برداشته نزد اصحاب خویش آورد و این شعر گفت بیت وعاشیةٍ رُجٍّ
بطانٍ ذعرتُها | بصوتِ قتیلٍ وسطها یتسیّفُ | کأنّ علیه لونَ بُردٍ محبّرٍ | إذا ما أتاه صارخٌ متلهّفُ
فباتَ لها أهلٌ خلاءٌ فناؤهم | ومرّت بهم طیرٌ فلم یتعیّفوا | وباتوا یظنّون الظنونَ وصحبتی | إذا
ما علوا نشزاً أهلّوا وأوجفوا | وما نلتُها حتّی تصعلکتُ حقبةً | وکدتُ لأسباب المنیّة
أعرفُ | وحتّی رأیتُ الجوعَ بالصیفِ ضرّنی | إذا قمتُ تغشانی ظلالٌ فأ
سدفُ | و دیگر وقتی چنان افتاد که سلیک به نهایت درویش و مسکین گشت
و از بهر غارت از خانه بدر شد و چون شب آمد در کناری بخفت در این هنگام مردی برسید
و او را بدید و ناگاه بر زبر او افتاد و گفت گردن بنه که اسیر منی سلیک چشم باز کرد و گفت ابرد (?)
شب دراز است و مه در کمال بود و دیگر [illegible] باش انرد گفت [illegible] و خاموش باش که اسیر منی سلیک چون
چنان دید دست برآورد و او را سخت بفشرد چنانکه بادی از او رها گشت سلیک گفت أضرطاً
وأنت الأعلی یعنی با آنکه تو بر بالائی باد رها کنی پس [illegible] گفت تو کیستی گفت مردی مسکینم از خانه بیرون شده ام
تا غنیمتی بدست کنم سلیک او را گفت با من باش و او را با خود همراه داد و در راه با یکی دیگر نیز باز خورد او را
همچنان رفیق خویش ساخت پس در حوالی یمن به چراگاهی رسیدند که مواشی بسیار در آنجا بود سلیک با آن دو تن
فرمود شما در گوشه ای جای گیرید تا من بدین چراگاه شوم و هرگاه قوم را در یابم شما را بیاگاهانم تا از بهر غارت بشتابید
بمیان مواشی رفت و قوم را [illegible] بخفت پس بانگ برداشت بیت یا صاحبیَّ ألا لا حیَّ بالوادی
إلّا عبیدٌ وآمٍ بین أذوادِ | أتنظرانِ قلیلاً ریثَ غفلتهم | أم تعدوانِ فإنّ الریحَ
للعادی پس ایشان بشتافتند و آن مواشی را غارت کرده باتفاق ببردند و دیگر چنان افتاد که طایفه ای از مردم بکر
وائل قصد کردند که غارت بر قبیله بنی تمیم برند و چون اعداد آن کار کردند سلیک را در حوالی خویش بیافتند
با خود گفتند زود باشد که سلیک طایفه خویش را آگاه کند و ایشان را از کید ما محفوظ بدارد پس دو تن مرد توانا برگزیدند
[illegible] دنبال او بتاختند تا او را دستگیر کنند و شر او را دفع کنند سلیک از پیش روی ایشان فرار کرده آن دو
تن روز را تا شام و شب را تا صبح بتاختند و صبحگاه گمان سلیک را در [illegible] یافتند که [illegible] افتاده
با خود گفتند این علامت مانده شدن اوست همانا در اول شب او گرفتار شود از روز را نیز تا شامگاه بتاختند و چون

بجی آمد

بیت دیگر اندر این سلیک گوید

١٠٣

شده
پیش آمدن ایشان [illegible] را بیافتند که رخنه در زمین افکنده بود معلوم شد که هیچ غوری در بدن سلیک نبود
ایشان چون از رسیدن بدو مأیوس شدند مراجعت کردند سلیک بمیان قبیله شده عمرو بن جندب
و عمرو بن سعد و دیگر بزرگان آل تمیم را از قصد دشمن آگهی داد ایشان گفتند از آن راه دور که تو گوئی پرنده نتواند آمد
تو آمدی همانا این سخن بکذب گوئی و در گفته او نگرستند تا پس از سه روز دیگر ابطال بکر بن وائل برسیدند و ایشان را
غوث و غارت داشتند پس سلیک این شعر گفت بیت یکذّبنی العمرانِ عمرو بنُ جندبٍ | وعمرو بنُ سعدٍ
والمکذِّبُ أکذبُ | سعیتُ لعمری سعیَ غیرِ معجِّزٍ | ولا نأنأٍ لو أنّنی لا أکذَّبُ | ثکلتکما إن
لم أکن قد رأیتُها | کرادیسَ یهدیها إلی الحیِّ موکبُ | کرادیسُ فیها الحوفزانُ وحوله | فوارسُ
همّامٍ متی یدعُ یرکبوا | و از سخنانست که أعدی من السلیک و بمیان در عرب مثل گشت مع القصه
پیوسته قبیله بکر بن وائل در کمین سلیک بودند و او را گاه گاهی به اثر ایشان کمین کند و غارت می افکند قضا چنان شد که
بعضی از مردم بکر بن وائل در جایگاه خویش اثر قدمی یافتند و کمین نهادند تا گاه سلیک بدانجا درآمده خویشتن را در آب
کرد و چنین خواست بیرون شود از چهار سوی مردم بر او تاختند و چون شکم سلیک از آب سنگین بود نتوانست جنگ کرد
لاجرم خویشتن را در خیمه فکیهه دختر قتاده که زنی از بنی قیس بن ثعلبه است در انداخت و بدو پناه برد و از دنبال او
دو تن از قبیله بنی بکر برسیدند و خواستند تا او را دستگیر کنند فکیهه بر خواست و مقنعه از سر بینداخت
شمشیر برد و گفت او پناه به من آورده است نگذارم کسی دست به وی فراز کند ایشان را از زبان باز داشت
[illegible] فکیهه در میان [illegible] سلیک گشت سلیک از آن [illegible] رهائی یافت و این شعر گفت بیت لعمرُ أبیکَ والأنباءُ تَنمی
لنِعمَ الجارُ أختُ بنی عوارٍ | عنیتُ بها فکیهةَ حین قامت | لنصلِ السیفِ واشترعوا
الخمارا | من الخفراتِ لم تفضح أخاها | ولم ترفع لوالدها شنارا | بالجمله [illegible]
[illegible] بن [illegible] المازنی [illegible] که طی مسافت میکردند مثل سلیک [illegible] بودند اما مثل عرب بنام [illegible]
گشت و دیگر از معاصرین نعمان شنفری بود و او از شعرای عرب است و [illegible] که قصیده لامیة العرب منسوب بدوست
و [illegible] و دیدن از [illegible] تیزگام سبقت میجست و آهوان دشتی را بپای دوان صید میکرد و از اصحاب [illegible]
بود که او نیز چون شنفری دویدن داشت و دیگر تأبط شرا بود و اسم او [illegible] ثابت بن جابر است از آل [illegible]
و از این روی او را تأبط شرا گویند که وقتی دشنه خویش را در زیر بغل نهفته داشت و تأبط شرا از آن [illegible]
بالجمله وقتی شنفری و تأبط شرا و ابن براق از بهر غارت قبیله بنی بجیله بیرون شدند و چون [illegible]
ایشان را [illegible] گرفت و سخت عطشان شدند و نزدیک آبگاه آمدند در این وقت تأبط شرا با آن دو تن گفت این قوم
در این آبگاه [illegible] کمین نهاده اند همانا [illegible] قلب الحجاعت [illegible] مبهم ایشان گفتند تو [illegible] شده

کرادیس گروه های سواران

نصل شمشیر و پیکان نیزه

خمار آلکنی معجر زنان

شنفری

تأبط شرا

خویشتن است که خشنودی دولت بر قلب او نهادند تا منتی ان کشند تابط شرا گفت بو کنند با غداری که جز گزند مرا نرسید ام
و دل من جنبش کرده است پس ایشان گفتند ما با جاریم از انجا که بر لب آب شوم و خود را سیراب کنیم و گفت شنفری
برفت و سیراب شده باز آمد وازپس او ابن براق بشتافت و کام روا مراجعت کرد و گفتند هلی پس تابط شرا پیامند
تابط شرا گفت قوم شما بکار رفت و ایشان آهنگ من دارند و چون من خود را از آب ها شوم گرفتار خواهم شد اکنون
خود با شما بندی کنم باید که از سخن من کجا و خم سند پس با شنفری گفت چون من گرفتار شدم تو بر عت تمام بگریز و در جا کریز
تواند و صفا کرد پنهان باش تا از زمان که بانگ مرا بشنیدی که همی گویم بگیر بگیر پای پیرون گرام و مرا از بند رها کن و با ابن
براق گفت چنم گرفتار شدم تو خود از قوم پوشیده کن و در پیش روی ایشان چنان نرم درده بدیان باش که آنها کمان
کنند که تو را تواند گرفت و از دنبال تو بتازند و با تو مشغول شوند این گفت و پابهای ابر او مردم بنی بجیله از کمین برون
تاختند و او را گرفتند پس هم در زمان شنفری چون برق و باد بدوید و خود را بگوشه پنهان ساخت و ابن براق بماند
تابط شرا گفت ای مردم بجیله اینک من اسیر شما باشم اگر خواهید ابن براق را نزد شما گرد کان بگذارم و تقصیر خود شده
از بود خویشتن دادخواه از رم و با شما سپارم و او را نیز خلاص کنم ایشان گفتند تواند بود پس تابط شرا بانگ برداشت که
ای عمرو بن براق صواب است که تو نزد میان بنی بجیله کجا من اسیر باشی تا من رفته از بود فداز زر و سیم آرم ابن براق
گفت بگزاز این کار بکنم و راه خویش گرفت روان شد و چنان نمود که خستگی مانند کرداز ده نیک شوا از شتاف برام بکار
گرفتن او طمع کردند و تابط شرا را دست و پای بسته بگذاشتند و از دنبال ابن براق تاختن گرفتند و غافل بودند که این
علامتی است از برای اعلام شنفری که شنفری چون بانگ تابط شرا بشنید از نهانگاه بیرون شتافت و بر او آمد بندهای او
برداشت پس تابط شرا و شنفری از کمین بدویدند و ابن براق در اینوقت دو یدن خویش را آشکار کرده از پیش ایشان
بگریز چون عقاب که به نشیب شود بدوید و بابهای صحاب جز پوست در اینوقت تابط شرا فریاد برداشت که ای مردم بجیله دوش
این براق را دیدید آنگاه که دیدن او را هیچ نتوانستید که این اوراق کی کتید و از هر یک شعر گفت و شنفری چند گفت که از ایشان یکی است

لا شیئ اسرع منی غیر ذی عذر او ذی جناح بجنب الرید خفاق

برسند اگرچه این هر سه بن ارزنده کان عرب اند اما مثل عرب بنام شنفری سایر است چه گویند اعدی
من الشنفری دیگر از وقایع زمان نعمان واقعه داحس و غبرا بود همانا قیس بن زهیر بن جذیمه العبسی را
اسبی بود که داحس نام داشت و حذیفه بن بدر فزاری را اسبی بود که غبرا نام داشت و این دو اسب در میان عرب نامدار بود روزی چنان افتاد که قرواش بن هنی که یکی از مردم بنی عبس بود با برادر حذیفه که حمل نام داشت
بمناظره رفت چه قرواش همی گفت داحس اجود است و حمل بر آن بود که غبرا دونده تر است و برای این سخن گرو کان نهادند

قرواش

قرواش این قصه با قیس بن زهیر برداشت قیس گفت نیکو نکردی چه اکر مردم بنی فزاره ظلم نمایند از آن تواند که در خود کمان دارند
با همچنین بعدل و انصاف نروند و خود در نزد یک حمل آمد تا مگر این واقعه را مرتفع سازد حمل بن بدر گفت قرواش با من
در شتر گرو کرده ما هر آینه بعد گرو کان نهاده اگر خواهی این دو اسب با هم بتازیم آن شتران را بدست من ده
چه اگر بتازیم با هم اسب غبرا سبقت خواهد جست و شتران مرا خواهد بود قیس در خشم شد و گفت اگر چنین میدانی
گروکان بر بیست شتر نهیم حمل بن بدر گفت بر بیست شتر نهادیم بدینگونه با هم لجاج کردند و مزید کردند تا گروکان بر صد شتر
بایستاد آنگاه شتران را بدست پسر غلاق که یکی از بنی ثعلبة بن سعد بود بسپردند تا اسب که سبقت جوید بستاند
پس اسبها را چهل روز تضمیر کردند و در اراضی ذات الاصاد که از محال بنی عبس بود صد غلوه مسافت معین کردند
و پایان مسافت را برکه از آب علامت نهادند که اسب هر که بدان آب در تر درین میان آید گروکان از آن او
بود در اینوقت حمل بن بدر حیلتی اندیشید و در هر بن حبه مردی را با چند تن از بنی فزاره بفرمود تا در میان راه کمین نهادند تا اگر اسب
او از کنار رسد داحس را بگیرند پس سواران بتاختند در اینوقت حمل با قیس گفت هیچ میدانی که در اینسان میدان و کریزند اکنون این
مکان تو ... شده که اسب تو باز ماند قیس گفت جری المذکیات غلاب و این سخن در عرب
مثل شد یعنی ... که ... ده غلوه نهاد و چاره ...
چون از ... اسبها ... غبرا پیشی گرفت و حمل گفت ... قیس ... کم
جری المذکیات غلاب یعنی اسبها که از ... گذشته باشند ... کنند
کهنند و این سخن نیز مثل است دیگر باره حمل گفت ای قیس ... قیس گفت ...
... این سخن ... مثل شد در اینوقت ... غبرا سبقت
گرفت و بدانجا رسید که بنی فزاره کمین نهاده بودند پس ایشان بیرون شدند و ... داحس ...
... غبرا ... در آمد حمل بن بدر پیشی
گرفت غبرا ... قیس در جواب او این شعر گفت ... کالاقب ... حمل بن بدر ... واخوته علی ذات الاصاد
... ولقد وجدت ... دقد ... فقالوا لهم صعب ...
اذا ... گفت ... در میان قیس و حمل ... گروکان ...
رفت ... و دیگر از بنی فزاره که حذیفه بن بدر ... گفتند صواب است که آن گروکان
قیس نهاده ... مردم ... حذیفه گفت اکنون مردم ... در میان راه ... گروکان
... کرد ...

رفت از قضا او را بیافت و زن قیس با ابا قرفه گفت صواب آنست که تو قیس را دیدار کنی و این سخن با او بگوی که اندر زنهار [illegible]
قتل ابا قرفه
ابا قرفه مراجعت کرد و سخن زن قیس را باز گفت حذیفه در خشم شده و پاپوش(؟) او را باز فرستاد و گفت هم اکنون کره کان از قیس
ستانم و باز بستم ابا قرفه بشتافت و در این نوبت قیس را دیدار کرد و سخن حذیفه را با او اعلام داشت قیس از اصغای
آن کلمات مانند پلنگ غضب آلوده گشت و نیزه خود را جنبش داده بر ابا قرفه بزد چنانکه بر جای بمرد چون این خبر بحذیفه
رسید خشمناک شد و بنی فزاره از هر سو کارزار را کمر بستند در این وقت ربیع بن زیاد که از قبیله عبسیان بود و معاذه(؟) جوار
حذیفه را بزرگ داشت و از این روی در میان بنی فزاره منزلتی داشت خواست این فتنه را بنشاند پس از خونبهای
قتل مالک
صد شتر عطا کرده [illegible] آشتی بود و بت خون ابا قرفه کرد و [illegible] روزگاری بسیار برآمد
گذشت که مالک بن زهیر عبسی که از ابطال رجال بود به لقاطه آمد و دختر حارثه را از بنی غراب بن فزاره که ملیکه
نام داشت بزنی گرفت و در آنجا سکونت اختیار کرد حذیفه که منتظر فرصت بود چون این بدانست جمعی از مردم خود را
بر داشته ناگاه بر او تاخت و او را بکشت و عنتره در این شعر گفت: ولله عينا من رأى مثل مالك ؛ عقيرة قوم ان جرى
فرسان ؛ فليتهما لم يجريا نصف غلوة ؛ وليتهما لم يرسلا لرهان ؛ در این وقت بنی عبس نزدیک حذیفه فرستادند که شما مالک را
در ازای ابا قرفه مقتول ساختید اکنون آن صد شتر که بخون او ادا نمودیم باز پس فرستید حذیفه بدین سخن رضا داد
و سنان بن ابی حارثة بن المری با حذیفه گفت که این شتران در اراضی ما بچه آورده اند شتران را باز ده و بچه ایشان را باز دار
و حذیفه چنان کرد و قیس بن زهیر این شعر در این هنگام گفت: بنو [illegible] سنان ان تحاربنا فانما
وفي الحرب تفريق الجماعة والازل ؛ يدب ولا يخفى لبغض بيننا ؛ دبيبا كما دبت
الى حجرها النمل ؛ فيا بني بغيض اجمعا السلم لتسلما ؛ ولا تشمتا الاعداء بفرقة
الشمل وان سبيل الحرب وعر مضلة ؛ وان سبيل السلم آمنة سهل ؛
اما ربیع بن زیاد مردم بنی فزاره را در قتل مالک بن زهیر سرزنش کرد و گفت شما قبول [illegible] کردید و [illegible] خون
ابا قرفه را ادا [illegible] و دیگر چه بایست بقتل مالک بن زهیر اقدام کردن و از اینجا سخن دراز کشید و کار بنا سوده گفتگوی رفت
و ربیع برنجید و از میان ایشان کوچ داده آهنگ قبیله خویش کرد و بمیان عبسیان آمد و طلبی کرد از آن روی قیس بن
زهیر را کنیزکی خود که رعبه نام داشت فرمود که [illegible] بجمله ربیع راز [illegible] و ضمیر او را کشف کن که آیا دل با ما دارد یا از دوستی
بنی فزاره است و حیلتی اندیشیده [illegible] رعبه خویش را [illegible] ربیع انداخته در گوشه نهان شد و گوش فرا داشت ناگاه
و بیرون ربیع [illegible] آن [illegible] که عادت زنان است [illegible] ربیع در آمد و از او [illegible] ربیع از او کناره
گرفت و از کنیزک خود [illegible] جامه خز کرده [illegible] و این شعر را گفت: منع الرقاد فما اغمض ساعة
جلل من النبأ المهم الساري ؛ من كان مسرورا بمقتل مالك فليأت
نسوتنا

نسوتنا بوجه نهار ؛ يجد النساء حواسرا يندبنه ؛ يلطمن اوجههن بالاسحار ؛ افبعد مقتل مالك بن
زهير ؛ ترجو النساء عواقب الاطهار ؛ پس رعبه باز آمد و این خبر باز آورد و قیس را از ربیع اطمینان حاصل
شد و آن کنیزک را بدین شکرانه آزاد ساخت و روز بروز آتش این فتنه بالا گرفت و هر گاه توانستند این دو قبیله با هم
یوم ذی المرقب
مصاف دادند و جنگ نخستین را یوم ذی المرقب گویند و در آن روز بنی فزاره با جماعت عبسیان در آویختند و در آن
جنگ ارطاة که یکی از بنی عبس بود عوف بن بدر را بکشت و عنتره ضمضم را بقتل آورد و جمعی دیگر نیز مقتول گشت
و جنگ دیگر را یوم ذی حسی گویند و ذی حسی از اراضی [illegible] است و در این جنگ حذیفه بنی فزاره و بنی ذبیان را مجمع ساخت
یوم ذی حسی
و ایشان لشکری عظیم شدند و از آنسوی قیس با بنی عبس و بنی عبدالله بن غطفان که از حلفای ایشان بودند در مصاف آمدند
و در روز حسی این دو لشکر درهم افتادند و بعد از کشش و کوشش فراوان بنو عبس هزیمت شدند و حذیفه با لشکر از دنبال ایشان
بتاخت و راه بدیشان تنگ کرد قیس چون چنان دید با ربیع بن زیاد گفت باید حیلتی اندیشید و اگر نه تمام عرضه هلاک گردیم
ربیع گفت چنان صواب دانم که جمعی از پسران بنی عبس را باید گرد کرد و کودکان بدیشان سپرد اگر سلامت نگاه دارند این فوز باشد و اگر کشته شدند هم
زنان مختصر باشند چه اینک پدران ایشان کشته شدند ربیع گفت [illegible] بدین کودکان رحم نخواهند کرد باید دل بر مرگ نهاد
در مصاف و در این شعر گفت: اقول ولم املك لقيس نصيحة ؛ ارى ما يرى والله بالغيب اعلم ؛ اتبقى
على ذبيان من بعد مالك ؛ وقد حش جاني الحرب نارا تضرم ؛ بالجمله قیس سخن ربیع را وقعی ننهاد
با بنی ذبیان پیام داد که بدین کثرت لشکر که شماراست نه آنست که هر کس غلبه تواند کرد اینک ما کودکان بنزد شما
فرستیم چندانکه شما را رضا رسد و این جنگ را بانتها بریم [illegible] ایشان رضا دادند پس قیس بفرمود جمعی از کودکان را
حاضر کرده بدست سبیع بن عمرو الثعلبی که شوهر خواهر حذیفه بود سپردند و پیمان نهادند که آن کودکان محفوظ دارند تا که
کار ایشان بجنگ یا صلح بپایان رسد پس هر دو قبیله از جنگ دست باز داشتند و مدتی دراز برآمد که مرگ سبیع فرا رسید
شد پس فرزند خود را که مالک نام داشت طلب کرد و گفت [illegible] چون مرا [illegible] حذیفه نزد تو خواهد آمد
و خواهد گفت [illegible] که سبیع را [illegible] و [illegible] کودکان خود [illegible] خواهد [illegible]
آن کودکان را از تو بستانند [illegible] آماده است [illegible] چون از دست [illegible]
گرامی [illegible] این گفت و در گذشت و هم در حال حذیفه در آمد و آن سخنان که سبیع خبر داده بود هم بگفت
و گفت [illegible] مالک [illegible] فرمود [illegible] روزگار فراوان [illegible] باشند که [illegible]
[illegible] کودکان [illegible] تو باشند [illegible] تا آن کودکان را گرفت و هر یک را [illegible] مردم که از ایشان کسی
قیس کشته بود حاضر کرد و هر کودکی را بدست [illegible] گواه بداد و فرمود تا ایشان را در آنجا گاه بدارند
و هر کس بجای مقتول خود [illegible] ایشان تیر کنند و حکم داد تا کودکان چون زخم تیر یابند پدران خود را ندا کنند [illegible]

دفتر گروهی از عرب که در گاه نعمان آمدند و مردی از بنی عبس که شقیق نام داشت نیز با ایشان بود نعمان ایشان را خلعت فرمود و اکرام
بداشت در آن وقت شقیق را مرگ در رسید و رخت بر بست و نعمان [illegible]

[illegible] ساعٍ لقاعدٍ و آكلٍ غيرِ حامدٍ [illegible]

بیت

أبقيتَ للعبسيِّ فضلاً ونعمةً ومحمدةً من باقياتِ المحامدِ
حباءُ شقيقٍ فوقَ أعظمِ قبرِهِ وما كانَ يُحيا قبلَهُ قبرُ وافدِ
أتى أهلَهُ منهُ حباءٌ ونعمةٌ ورُبَّ امرئٍ يسعى لآخرَ قاعدِ

چون نعمان زنی بود که متجرده نام داشت [illegible]

بیت

سقطَ النصيفُ ولم تُرِدْ إسقاطَهُ فتناولتهُ واتّقتنا باليدِ

[illegible]

الملک بن [illegible]

شعر گفت بیت

تعلَّمْ أنَّ خيرَ الناسِ ميتٌ على جَفْرِ الهباءةِ لا يَريمُ
ولولا ظلمُهُ ما زلتُ أبكي عليهِ الدهرَ ما طلعَ النجومُ
ولكنَّ الفتى حَمَلَ بنَ بدرٍ بغى والظلمُ مرتعُهُ وخيمُ
أظنُّ الحلمَ دلَّ عليَّ قومي وقد يُستجهَلُ الرجلُ الحليمُ
ألا في من رجالٍ منكراتٍ فأنكرَها وما أنا بالظلومِ
ومارستُ الرجالَ ومارسوني فمعوجٌّ عليَّ ومستقيمُ

و از پس این واقعه یوم [illegible] پیش آمد [illegible] جمع شدند [illegible]

[illegible]

بنی عامر

باطل و سستی کنیم بعد از آن فرزند ما را بجا آوریم و ما را از جهان براندازیم و گفت بباید که ما را رسولی بباید فرستاد تا از ایشان ربیعة بن شکل بن کعب بن الحارث کند

بنی عامر بود و از او هدایت و استظهار کرده و ایشان را اکرام کرده است و سخن ربیع را پسندید و گفت ایشان اغاز حرب با ما

کرده کنند حرب ایشان اقدام کرده و در چنین کاری بزرگ باید با بنی کلاب نیز متفق شد پس ربیعة بن ربیع برابر داشته

باچند تن از قوم خود بمیان بنی کلاب آمد و قیس بن زهیر نیز با او بود ربیعه نزدیک الاحوص بن جعفر آمده و

صورت حال را بازگفت و قیس بن زهیر است نیز او و این الاحوص را یاری کرد و از روی حاجت او نیز وی را پناه داد پس تمامت

آل کلاب و بنی عبس و عامر چون متفق شدند و چون این خبر به بنی ذبیان رسید در جمع آوردن لشکر مشغول شدند و چنان لشکرها

انبوه کردند که هرگز در جاهلیت نظیر آن دیده نشده بود و از سرهنگان و فرمان گذارندگان آن سپاه یکی جون بود که معویه

نام او است و از شدت سواد و چه جون لقب یافت و فرمانگذار هر بود و دیگر شرحبیل بن الاخضر بن جون و کیسان بن عمرو بن

جون و حصین بن حذیفة بن بدر و بریک بن مدرس بودند و بزرگان بنی تمیم مانند حاجب بن زرارة و لقیط بن زرارة

و عمرو بن عُمَیلَة و الحارث بن شهاب نیز با ایشان بود و همچنان اولاد آکل المرار و قبیلو بن حنظله الکاتب ایشان

حاضر شدند و نعمان بن قهوس التمیمی نیز که از عظما و از ابطال رجال جزیره در فرمان بود چون خبر به بنی عامر

بردند که آل ذبیان و مردم فرازه چنان انبوهی کرده‌اند که هرگز در عرب دیده نشده ایشان سخت بترسیدند

و نزد الاحوص بن جعفر شدند و گفتند چاره چیست کنیم که عقوبت بنی عامر بیامد و ما را خواهد کشت الاحوص گفت چند شیوخ ...

بود چگونه باید با ایشان مصاف کرد چنانکه گفت ای قوم مرا پیر و از شتران شناسد گوییا ... را باید برید بر ...

عرض دارید تا کیا را اختیار کنیم پس آن شب هر یک خویش شدند و هر کس چیزی اندیشید و صبحگاه نزد الاحوص حاضر شدند و قیس بن

زهیر نخستین قوم پیش گذاشت و گفت صلاح دیده‌ام الاحوص گفت بگوی مار حازم را کافیست و مردم یکی یکی را آرای خود ...

باز نمودند و او هیچ سخن نپسندید تا گفت صواب است که زنان و فرزندان را بر پشته سوار کنیم و با این کوچ دهیم چهار ...

گروه انبوه نیرو پناه باشد پس آن قبایل الاحوص در محفظه نشاندند و حمل کردند و اموال خویش با زنان و فرزندان ...

لبویین را سپار گشتند چون بوادی بنی التمیم رسیدند ما را میان ایشان دانسته ... اموات الاحوص گفت حیث این

بالک پناه بگفتند عمرو بن عبدالله بن جعدة در میان بنی عامر افتاده و ضعیفان و زنان ما را از گرده را بسکند الاحوص او را

طلب کرده و گفت این چه کار است که پیش گرفته عمرو گفت ای اشتر ما چون بیحیم و تو ما را ز لیل ...

پس بگو تو انهم حفظ زنان و ضعیفان کنیم الاحوص گفت ای انبوه چه میتوان کرد گفت شعب جبله پیمبر دم ...

ضعیفان ... فراز جبل ... رسید ... از پیش ... روی ایشان ... کرده ... دست ... داریم ...

چون معاش ما را کفایت کند و اگر دشمن قصد ما کنند از جبله دفع او کنیم و ... آب و علف ... شود

کار بر ... شود و زنان ... توانند کرد الاحوص گفت بکنید ... است و نیز ... قوم مراجعت کردند و از آن ...

جبله کنند

بنی عامر

جبله آمدند و جبله کوهی حوالت میکنند و شعبی که نام ... و چشمه آب است از برای بنی عامر خیل ایشان بجوار حوص و جمع قبایل ... شدند شعب جبله را

سنخ جبله مینامیدند و شعاب کوه سوار اقراع قسمت کردند و زنان و اموال خود ... و در سر کوه بازداشتند و از بنو

عبس بن رفاعة و بنی سعد بن بکر و قبایل بجیله مانند معاویة بن عامر و شیحة بن بجیلة و عرینه و بنی قطیعه

و لعیب بن عبدالله بن بجیله و بنی کلاب و بنی ابی بکر و گروه‌های ... سی هزار مرد جنگی از زیر

رایت بنی عامر فراهم شد و از آن سوی بنی تمیم و بنی اسد و آل ذبیان و جماعتی از آل مزیقیا لشکرها ...

آراسته راه جبله پیش گرفتند و بدان بودند که ناگاه بر عامریون حمله برند در میان راه کرب بن صفوان بن شجنه بن

عطارد بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بدیشان باز خورد بزرگان ذبیان چون کرب را دیدند گفتند سابق ... او

در دم بنی عامر را از ... ما آگاه ... کرب را بگرفتند و از او ... گرفتند ... چون کرب ...

بمیان بنی عامر آمد ... در سایه ... شد و الاحوص او را ... و کس فرستاده نزد خویش

خواند کرب گفت من با ایشان ... اگر ... را در آنچه خبری خواهید یافت پس یکی از

عامریون بنشانه او شد و کرب مقداری خاک در کیسه کرد و خاری ... بر سر آن خار حنظله نهاد

و بر زیر خاک گذاشت و شکلی از شیر ... قدری ... شد ... سخن گفت این خبر ... الاحوص

آوردند ... کرب ... گرفتند که سخن نگوید اکنون ... که لشکر ... است ... ایشان ...

نام خار ... شکست ... ایشان ... حنظله نهاد از بنی ... قصد کرد که بنی حنظله نیز با

ایشان‌اند و از ... لشکر ... که ... اندازه زمانی که شیر از ... شدند

و چون شنیدند ... پس الاحوص ... تا شتران ... بر زانو عقال برنهادند و لشکر را آراسته و مهیا داشت

آغاز النور روز دیگر از ... لقیط بن زرارة لشکر خویش ... جنگ ... هنگام ناگاه شتر ...

کردند ... از پیش ... لشکر ... درآمد ... نعمان ... که یکی از ... انفال ... که

بکشید ... لقیط ... از ... معویة بن عبادة بن عقیل در برابر لشکر آمد ...

بود ... گفت أنا الغلام الأعسر الخير في والشر والشر في أكثر ... این حال را

... از مردم ... عقیل بن عامر بن ... و دیگر بزرگان با لقیط

گفتند کار این جنگ چگونه ... گفت ... کوه ... بر عامریون و اهل ... و ایشان ...

... گفتند چگونه توان بر بنی عامر ... ایشان ... شجعان عرب ... اجتماع ... نیک شناختم ...

از ما کشته‌اند و ما از ایشان کشته‌ایم و همچنان ایشان ما را ... الشان ... کردم ...

... آهنگ ایشان ... ناگاه ... لقیط گفت ... ایشان ... با ...

الغرائکه ... کار کنند وجه ... باشد

و خرو، الرحال بن حسبة بن جعفر بن کلاب پسر طفیل خال ابو دو آن حکایه بکذاشت و هم در آن روز طفیل بن مالک با عبدالله بن جعفر
هزار شتر فتارت کرد و از آن غنیمت صد شتر به عبیده بن مالک عطا داد و در آن کیرودار عبیده نیز عزم قتال کرد و خواست خود
زند برادر انش عامر و طفیل او را از چنان تهور منع کردند و او نپذیرفت و اسب بزد و بمیان سپاه ذبیان در آمد
پس مردی از قفای او پدید شده نیزه بر کتفش بزد که از روی پستانش سر بدر کرد و نیزه در تن او بماند و او عطف عنان
کرده از جنگ روی بتافت و نزدیک طفیل آمد و گفت این زخم سوار از کتف من بیرون کن طفیل از آن خشم که بر وی داشت
عار داشته بود گفت من هرگز انجام ندهم پس نزد عامر آمد او نیز از غضب چنان گفت در آن وقت سالم بن مالک
برسید و آن نیزه را بکشید و او را در میان عذر ناله و محروحان جای داد در آن وقت حاجب بن زراره برادر لقیط
از جنگ بگریخت و پسران عوف بن وهب بن عمرو بن سرواه عبس که یکی زهرم و آن دیگر قیس نام داشت و ابدال
زهرمان میکفتند از دنبال حاجب بتاختند و در رسیده گفتند اسیر باش حاجب گفت تا جای در رسد تا رم اسیر تو
نشوم در آن وقت مالک ذوالرقیبه برسید و گفت اسیر من باش حاجب گفت تو کیستی گفت من مالک ذوالرقیبه ام گفت ترا
کردم زهرم خشم کرد و تیغ بکشید و کرد او می گشت تا سرش از تن جدا کند حاجب فریاد برآورد و مالک بیاده
شده او را کاتب داد و با خود ببرد پس زهرمان نزد قیس بن زهیر بن جذیمه آمدند و گفتند مالک بر ما ستم کرده و اسیر ما را ببرد
مالک برسید و گفت من ظلم کرده ام حاجب خود مرا اختیار کرد و چون او را حاضر ساختند همین سخن گواهی داد قیس با او گفت
اکنون برای خلاص خود چه در خواطر داری گفت هزار شتر مالک بدهم و صد شتر زهرمان که رهاشوم و چنان کرده مرد اسی با او
نیز مردی را اسیر کرد و صد شتر گرفت و رها کرد و بنو کرین کلاب شتران او از دست او گرفتند مرد اسی نزدیک یزید بن الصعق
آمد و شکایت آورد و یزید سوار شده نزد طیب بن ... آمد و شتران مرد اسی را گرفته باز داد و بنو کر حیلت دیگر کردند و شب
بر مرد اسی در آمده با او شراب خوردند و در مستی از و خواهش کردند شتران را دیگر بار بگرفتند صبحگاه که مرد اسی
بخویش آمد از کرده پشیمان شد و دیگر بار نزد یزید بن الصعق آمد و قصه خویش باز گفت از ین سبب نزد یزید سخن او
وقعی نهاد و هم در آن روز معاویه بن الصوت بن الطلاس الکلابی که الاسد المجرح لقب داشت با تفاق عوف الکلبی بر
سنان بن ابی حارثه المری حمله بردند و سنان خویش سوار معرض هلاک دیده نزد یک مالک بن حمار الفزاری بتاخت و گفت
از جنگ دست نخواهی داد عوض دختر خود خوله ساز نا لبس تو خواهم شد و مالک باسه سوار در دنبال جعدتین مالک الطبع در آن
اسب بزد و بر معاویه حمله برد و او در الکشت و از پی او عوف را بعتق آورد و یکی دیگر از بنی کلاب را بکشت و از بنی قیس نیز بعوض شتر ...
دستان را کاتب داد و با انجمه در آن جنگ آنقدر نیز رسید و خوله رضا نداد که جنگ او باشد و هم در آن روز قیس بن المشفق
عامر بن طفیل را خاتن کرد و عمرو بن عمرو را اسیر گرفت در آن وقت الحارث بن الابرص با بنی ربیعه بن عقیل برسید و او را
همراه آورد که از قیس عمرو را بنده و کفنا عمرو با قیس گفت که الحارث را با من از پس خصمی است چون بر سد مرا بکشد و تو از آن بهره نگیری

دشمن نکری درین پای جبل آمد و بسیار با لقیط ارشد دان فدای داد و ابطال رجال قصد بهره کردند و از انسوی الاحوص بن جعفر مردم خود گفت اکنون جنگ کنید با یک دیگر بر اهل ادیم
والکاه که جبل را نیمه راه رسیدند بفرمود تا عقال ها از شتران بر دارند و سوی نشیب سخت براندند و لشکریان از قفای
شتران همی دویدند و سنگهای کران از فراز لغود و رها کردند چنانچه تمام لشکر لقیط در آمدند و مردم او هر که در برابر شتران
افتاد پایمال کشت و اگر نه سنگی بر او کذشت تا چار لقیط و مردمش بهزیمت شدند و بشب کوه گریختند تا بزمین سهل
در رسیدند و بنی عامر با شمشیرهای کشیده از دنبال ایشان بر بیابان در آمدند و تیغ در ایشان نهادند معقل بن
... هر رزم داده این رجز خواند بیت نَحْنُ حُمَاةُ الْخَيْلِ يَوْمَ جَبَلَةْ ❊ بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ وَمِقْبَلَةْ از ان سوی
بنی تمیم مردم خود سوی جنگ بر انگیختند و از فرزون در او گفتند مردانه کوشیدند و جنگ سخت شد و مردم بسیار مقتول گشت لقیط
در جولانگاه پای سخت کرده بایستاد و هزیمت شدگان را بانگ میداد که هر کس که بجنگ برگردد چنانچه شتر سرخ بدو دهم و خود اسب بزد و بمیدان آمد
و میگفت ای کشتگان تو کشته شدیم از آن سوی شریح بن الاحوص چون این بانگ شنید خشم آگین شد و در صفوف شکاف افکند و خود را بلقیط رسانید
در حمله نخستین او را بر زخم نیزه از اسب در انداخت و چند زخم دیگر بر وی زد و بکشت و لقیط در آن زخمها که بر او رسید در آن هنگام
نام دختر خود را یاد کرد که دختنوس نام داشت این شعر گفت بیت يَا لَيْتَ شِعْرِي عَنْكِ دَخْتَنُوسُ ❊ إِذَا أَتَاكِ الْخَبَرُ الْمَرْسُوسُ ❊ أَتَحْلِقُ الْقُرُونَ
أَمْ تَمِيسُ ❊ لَا بَلْ تَمِيسُ إِنَّهَا عَرُوسُ ❊ و بعد از کشته شدن لقیط بنو عامر جسد لقیط را با شمشیر بزدند و چون این خبر بدختنوس
بردند در مرثیه پدر این بیت گفت بیت أَلَا يَا لَهَا الْوَيْلَاتُ وَيْلَةَ مَنْ بَكَى ❊ لِضَرْبِ بَنِي عَبْسٍ لَقِيطًا
وَقَدْ قَضَى ❊ فَمَا ثَأَرُوا فِيكُمْ وَلَكِنْ تَأَرَّمُوا ❊ شَرِيحٌ أَرَاحَتْهُ الْأَسِنَّةُ أَوْ هَوَى ❊ و دختنوس جنازه بکلاغ عمرو بن
عمرو بن عدس را بجو ابعد از قتل لقیط فرزند برادر او قرط بن معبد بن زراره بدست الحارث بن الابرص کشته شد و معاویه بن یزید
الفزاری بر دو کبشه دختر الحاج بن معاویه بن قشیر را که زن مالک بن خفاجه بن عمرو بن عقیل بود اسیر کرد و معاویه بن خفاجه
بر معاویه بن یزید حمله برد و او را بکشت و کبشه را خلاص داد و شریح بن الاحوص حمله برد و ابن الجون وحوث سرا بکالاسیر
کشته بود گشت و طفیل بن مالک بن جعفر حسان بن الجون را اسیر کرد و عوف بن الاحوص معاویه بن الجون را
اسیر گرفت و موی پیشانی او را برای علامت آزادی قطع کرده و آزادش ساخت تا ایک ثواب کرده باشد
اما معاویه چون از دست عوف نجات یافت بر بنی عبس عبورش افتاد و قیس بن زهیر او را بکشت چون عوف
این حال بشنید بنی عبس گفت آزاد کرده مرا کشتید باید عطا ستاد او را بستانید و چون قیس از شر عوف بترسید هم او نیز
موهب خواست پس از او دوهزار خواست و استغاثه بجابر بن مالک بن جعفر برد و جعفر در جواب فرمود برادرم بلی حاره خدای ...
کرده چه خواهم و شاد در عوف آوردست چون بزرگی بلی شد و او نیز اسیر برادر بزرادرش طفیل ولایت کرد و طفیل گفت میدانم
بلی از من بهم خواست و حسان بن الجون که ملم خود اسیر کرده بود با بنی عبس عطا کرده ایشان او را در ازای معاویه بن الجون بازخواهند
و بهمرسیدند از آن جمله شاعر عنتره مقتول گردید و روشی او با کرامت آزاد بود و از آن سلب برای عوف جواب یافت و هم در آن روز کشته

دو ده

قتل لقیط

حکایت لکاید باشتن کسی سوار از جبل
عامر لکابد را نرده جمع کاه
علف شمشیر زده
معقل بن الحارث سواطانش خوالیقی با شمشیر
رخشی در کوه گردن مرده و مرکب ما جنین تولد
تحقیق شتران ما سر
قرن کمیل جمع قرون
سمیه بنعی فرا سبد ان کاست
قضی فنداه است و رفت
هوی فرود آمد دارین بیعا که در زمیلو آمده

غلامی من خواهی اینک باز داده قیس مرا اگر دانی قوم خود شناخت چون ادهم جنگ انقضا یافت و شهور حرام پیش آمد قیس عزم خانه عمرو کرد [illegible]
و الحارث بن زیاد و جماعه شده مردون کابه عمرو فرود آمد عمرو با دختر برادر خود آشنه حت زید کفت با جمله از بهر قیس دار الحارث
بیمار کرد الفاه نزد ایشان آمده با الحارث کفت قیس مرا از قتل رها نا بخشید ترا چه حق است بر من که برادر مرا کشتی
و مانیز خواستی بکشی اکنون بکانه من از بهر چه آمده الحارث کفت در جواب او که مرا با تو آن حق است که
قیس ساخت زیرا که جمله قیس ترا رها ساخت از و بال تو ساختم عمرو کفت این چند ان حق نبا شد که
عمر صد شتر به الحارث داد و اورا رها ساخت و از پس او شتر فرادان نزد قیس پیش در اشت قیس
قصد مسکن خویش کرد چون این خبر به الحارث رسید که قیس شتر فراوان یافت شده جمع با خود برداشته
امد و شتران از راه کرفته برد قیس چون بمیان قبیله خویش آمد مردم او خواستند تا سا ر مقاتله با الحارث کنند
قیس فرمود با برادر خود مصاف بکوئید و زینت که الحارث خود شتران را باز فرستد و از آن سوی چنین الحارث
قیس از در مقاتله بیرون شد شتران بسوی او فرستاد و بعد از واقعه جبل بنی عبس در میان عامر توان سکونت نکرد
و همی زیستند تا یوم شواحیش آمد در این وقت دیگر باره از هر جانب لشکر ها آراسته شد و بنی ذبیان بار جنگ کرده با عامر
و بنی عبس مصاف دادند و در آن روز عمرو بن سنان حمله برده و قرواش بن هنی را اسیر کرفت لیکن او از حال قرواش آگاهی نیافت
چه اکت نام و نسب خود را از علم پوشیده داشت و کفت من ثور بن عاصم البکائی هستم و چون او را بمیان قبیله خویش آورد زن
او ام اشجعیه که مادرش از قبیله عبس بود و یکی از مردم فزاره او را بر نیدار است [illegible] کفت [illegible]
قرواش بن هنی کفت ازکجا شناختی او را کفت من زاده مرا تیمم بودم و حذیفه مادر را اینام بنی غطفان [illegible] کرد پس شوهر او نزد برادر [illegible]
حرام وارث آمد و کفت برادر تو قرواش را اسیر کرده است و او این سخن با برادر کفت [illegible] کفت آن زن سید دانسته است
چون این سخن با آن زن کفتند زن کفت که در بند قرواش بود مید است کفت و چون جستجو کردند آن زن را نیافتند
و او سوار شده خبر شد در یوسف قرواش کفت رُبّ شیءٍ حملتهُ عنيبة و این سخن مثل کشت با جمله قرواش را

یوم شواحط

بدست حصین داد ند تا بکشت از پس این واقعه یوم شواحط پیش آمد و هم در آن روز بنی ذبیان با عامر توان و بنی عبس مصاف
دادند یکی از بنی ذبیان کبور حنیص بهنسا نی را در جنککاه اسیر کرد و بقبیله خویش برد و در اشت و آن هنگام که ایام [illegible]
پیش آمد و ذبیانی عزم سفر کرد اسیر خود را نزدیک یکی یهودی که از مردم تیما بود بسپرد و برفت و مرد یهودی را در خانه خود
روزی چنان افتاد که مرد یهودی از خانه بدر شد و چون باز آمد فدوه برادر حنیص را با زن خویش در یک بستر یافت
پس کارد بر کرفت و آلت مردی فدوه را ببرید و فدوه بدان زخم در کذشت چون این خبر به برادرش حنیص رسید برخاست
نزد قیس آمد و کفت برادر مرا قبیله غطفان کشتند و ایشان رحمت عامر توان را به شماتت حسیبی [illegible]
قیس او کفت مارا با شما در کین غطفان اتفاق است و هیچوقت در مقصور [illegible] و با ایشان مرد یهودی باید را با زن [illegible]

جحنیفه برکند

لماه بصار نزدها
ارش رنفر و نعمتی پیش
امیخ حزرد بکشنند

حصین بن حذیفه در میان قوم کرد و معروف بود که مرک ربیع غطفان بیرون از زیر دست و شعر هر چند کفت که این بیت از آنست بیت لحی الله قوما اسرشوا
الحرب بیننا • سقونا بها مرا من المر اجمعا • و از پس آن ربیع بن زیاد عبسی شتر برداشته بسوی بنی ذبیان کوچ
داد و بخانه یزید بن سنان بن ابی حارثه که از فرسان بنی ذبیان بود فرود آمد و کفت با تو نزدیک تو آمده ایم تا ما را به نزد
پدرت سنان برده در کار صلح اعانت فرمائی نزدیم ایشان را کرامی داشت و با خود برداشته نزدیک سنان آورد
و کفت اینک بزرکان بنی عبس اند و از بهر اصلاح ذات البین بحضرت تو شتافته اند سنان ایشان را عظیم نیاده کفت نیک
کرده اید اما انکار طهار حصین بن حذیفه صورت نبندد و کس فرستاده حصین را حاضر ساخت و او نیز ایشان را ترحیب
کرد و کفت اکر ایشان قوم خود را یاری کرده اند از قوم نیز زیان بایشان رسید و کار بر صلح نهادند و حرث بن اشعر و ازلیس او فرزند
هاشم در این مصالحه سعی جمیل مبذول داشتند و در رفع دیت و بهای خون از جانبین فرمودند و بنی عبس کوچ داده در میان آل
ذبیان جای کرفتند و این بود تا یوم قطن پیش آمد در آن روز ربیع بن زیاد کرفت که از پیش خیمه او مردی رکاب خویش را

قطن ماقده طاهر دیدها مسکر ایسی
از مرحل ابن عبس

یوم قطن

کرد و سکند و بیخ زد و بدان بنجاید که حصین بن ضمضم مباشد ربیع با بر سر تیجان کفت بر خیز و بدان اینک کعب بیاد الهر ضمضم را بستند
که ما را با او عهدی نیست تواند شد که از او فتنه حادث کردد و تخت با او سخن کن اکر الکنیزه را با او باخی بدان پسر ضمضم است
و باز شتاب تا اعداد کار او کنیم تیجان بدو نزدیک شد و آغاز سخن کرد حصین بن ضمضم برای آنکه خود را از او پوشیده
دارد جواب نکفت تیجان نزدیک شد پس بر فرس خود برنشست و بر تیجان تاخت و او را در ازای خون پدر خود ضمضم
بکشت و از آن روز که عنتره پدر او را کشته بود سر خود را غسل نفرموده بود تا از زمان که تیجان را مقتول ساخت با جمله از پس قتل
تیجان مردم عبس بر خود شیدند و دیکر باره کار بر نزدیک به مقاتله رفت سنان بن ابی حارثه از بهر آنکه این فتنه را خاموش کند فرزند
خود خارجه را از در ربیع فرستاد و کفت او را بکار فرزند خود خواهی بکش خواهی بدار و خارجه زمانی دراز نزد ربیع بود عاقبت
دویست شتر از بهر ربیع آماده کرد تا بهای خون فرزند او باشد ربیع صد شتر را بکرفت و صد دیکر را ببخشید و کار بر صلح افتاد و فرزندان
بن عمرو که عوف و معقل نام داشتند در عقد این مصالحه سعی بلیغ فرمودند و در این نوبت پیمانها استوار شد و یکباره آن فتنه از
میان ایشان برخاست و از بدایت این غایله تا این زمان که بنهایت شد چهل سال رفت بعد از اینجاست که عتقد وقع بیننا
حرب داحس و الغبراء در میان عرب مثل است و دیکر از معاصرین نعمان بن منذر شاس بن زهیر بود و او

قصه شاس

صاحب داحس برادر است و هو شاس بن زهیر بن جذیمه بن رواحه بن ربیعه بن مازن بن حارث بن قطیعه بن عبس بن
بغیض بن غطفان بن کاست و شهرها در سرای نعمان بن منذر بود و نزد او از ابهر نور وقتی بحضرت نعمان شتافت و روزی چند
ببود و انگاه که مراجعت میفرمود نعمان جامه ای نیکو و ردائی احمر و مقداری مشک اذفر و بعضی دیکر از نفایس بدو عطا کرد و شاس
در مراجعت بر دهم عبور افتاد و در آن محل خانه رباح بن الاشل بود که مردی از بنی رباح بن عبید بن سعد بن عوف بن جلان او بود
کس در ره خانه نداشت بکول کنار آب کاه در شستن خویش بر آمده و نیز جود را بر زمینی [illegible] که جامه های خود را از آن کاه داد

و همین شد و بکشت آب رفت و خویشتن [illegible] بود [illegible] رباح [illegible] وکان خود [illegible] کرده [illegible] بسوی شاس [illegible] چنانکه [illegible] آمد از
بیرون شد و در حال جان بداد پس رباح جسد او را در خاک مدفون ساخته مال او را بر گرفت و شتر [illegible] بکشت و بخورد
و کسی [illegible] پس [illegible] که او [illegible] و این راز مستور بماند تا وقتی زهیر [illegible] کرد و [illegible]
که [illegible] شده [illegible] طیب [illegible] کنند از قضا آن زن [illegible] رباح عبور کرد و [illegible] رباح آن [illegible]
و آن طیب که از شاس با خود داشته بودند [illegible] کرد و چون آن طیب [illegible] زهیر آوردند بشناخت و قال [illegible]
[illegible] و قال [illegible] شاس و ما شاس و الناس [illegible] و لولا [illegible] شاس [illegible] و این اشعار [illegible]

او انشاد کرد بیت [illegible]

[illegible]

انگاه فرزندش حصین و پسر برادرش حصین بن اسد بن جذیمه که [illegible]
[illegible] قبیله غنی [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] از گوشت [illegible]
عبس [illegible] گوشت [illegible]
بر [illegible] چون آن [illegible] که آن گوشت [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] و این حال [illegible] قبیله [illegible]
آن مرد با رباح گفت تو از شتر فرود آی و خود را [illegible]
[illegible] پس رباح از شتر [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] رباح [illegible]
حصینیان [illegible] رباح [illegible]
[illegible] حصین [illegible] رباح [illegible]

نفس که بر فلکه داشت

نفس که بر فلکه داشت از زخم نیزه [illegible] حصین بن [illegible] و گذشت [illegible] در آمد رباح فرصت یافته نیزه بر او زده هم او را بکشت [illegible] نیزه
هر دو تن را بر گرفت و گریخت حصینیین چون [illegible] از دنبال او بتاختند و [illegible] پس رباح بسلامت
برفت و عبور او بخانه اغار بن بغیض افتاد و چنان تشنه بود که جان بر لب داشت پس بکنار آبگاه آمد [illegible] آب بنوشد
در آنوقت زن اغار بکنار چشمه آمد [illegible] در حال رباح [illegible] و با او گفت [illegible] رباح گفت مرا مهلت ده
تا کمی آب بنوشم آن زن [illegible] گفت [illegible] رباح کار خود را [illegible] و او را بکشت و خود را سیراب ساخته این شعرها را
گفت در عقبه خویش رفت بیت قالت بلی استاسر لتکلفنی [illegible] انت [illegible]
جوار من اسامة [illegible] [illegible] ان [illegible] عدل [illegible]
[illegible] غابت [illegible] اما از پس این واقعه زهیر که عون برادرزاده و فرزندان خود جمعی کثیر از قبیله غنی
مقتول ساخت و هیچ دقیقه از نهب و غارت فرو نگذاشت دیگر از معاصرین نعمان زهیر بن جذیمه است و او پدر
شاس و قیس است و در سیدی و مهتر قبیله عبس بود و فرزندان بسیار داشت مانند مالک و حصین و شاس و قیس
و دیگران چنانکه قصه بعضی مرقوم شد و قبیله هوازن باج گذار زهیر بودند و آن مال که زهیر مقرر داشته بود هر سال نزد
او می آوردند وقتی چنان افتاد که پیره زنی از جماعت هوازن ظرفی از روغن برداشته نزد [illegible] زهیر آورد و گفت [illegible]
امسال [illegible] سالیانه [illegible] قحط گرفتار بودیم زهیر [illegible] از آن روغن چشید و طعم [illegible]
[illegible] خشم شده [illegible]
در خشم شد و [illegible] عامر بن صعصعه [illegible] خالد بن جعفر بن کلاب [illegible] از ظلم زهیر [illegible]
[illegible] گردن زهیر [illegible]
آیا [illegible] شاس [illegible] قبیله غنی مقتول ساختی ترا چه سود بخشید زهیر در خشم شده و بحقارت بسوی خالد
نگریست و خالد خشمگین شده گفت اللهم امکن یدی هذه الشراع القصیرة من عنق [illegible]
بن جذیمة ثم اعف علیه یعنی [illegible] دست کوتاه [illegible] گردن زهیر [illegible] مرا اعانت کن تا [illegible]
[illegible] زهیر گفت اللهم امکن یدی هذه السبطة الطویلة من عنق خالد ثم خل بیننا یعنی [illegible]
بر گردن خالد [illegible]
که [illegible] از پس این واقعه خالد [illegible] زهیر [illegible]
بود که تماضر [illegible] و او دختر عمرو بن الشرید بن رباح بن الیقظة بن عصیة بن خفاف بن السلمی بود [illegible] زهیر
داشت و برادر تماضر که حارث بن عمرو بن شرید است در نزد خالد [illegible]
[illegible] حارث [illegible]

[illegible]

خف بر

[illegible]

خاضر و خواهرزادگان کنانه بن سفر کرد و هبط بمکان او را بدید و باز آمد برادر را خبر کرد پس حارث بار به بلاد کنانه رسید و چون محاوله
کرد با فرزندان خود گفت این جاسوس و طلیعه خصم است از او بر حذر باشید و او را گرفته محبوس بدارید خاضر چون
این بشنید برآشفت و گفت برادر مرا چرا باید بزندان کرد و با فرزندان خود گفت اینک خال شما برادر من است او را رها کنید
شده بگو تا او را بند بر نهاده و نگه داشت حارث را و در بند کشید اما از انسوی چون در احوال برادر نگریست بدگمان
شد و گفت اَیُّهَا لِبَنِیَّ الْکُبْنَانَ وَفَرِّقَنَّکَ یعنی جانا این غمناک و سکوت که در تو شد بیکم
گمان دارم از سخن زهیر بصدق است مبادا چنین باشد که تو جاسوس باشی و این معلوم شود اَنَّهُ رَجُلٌ
بَیْنَ اَرَهٔ غَیْنَدٰارَهٔ شَنُوئَهٔ یعنی او مردی کثیر الکلام و بدخوی و غضبناک است مبادا او را اسیر سازند پس او را
سوگند داد و عهد بستند و خبر دشمن برد و خصم بدیشان راه نمود و مقداری شیر بدو شد بدو داد و حارث
وداع کرده آن شیر را برداشت و بمیان بنی عامر آمد و بیرون شد و دید که ایشان در جای فراهم شده اند حارث بسیار
آمد و آن شیر را در پایی درخت بریخت وَقَالَ اَیَّتُهَا الشَّجَرَةُ الذَّلِیلَةُ اِشْرَبِی مِنْ هٰذَا اللَّبَنِ فَانْظُرِی مَا
طَعْمُهُ یعنی ای درخت ذلیل بخور از این شیر و ببین طعم آن چگونه است قوم گفتند حال این مرد بر سوگند داده اند که خبر باز نیارد لکن
ببدا از این شیر چنین یافت اگر شیرین باشد خصم با زهیر نزدیک باشد و اگر طعم آن متغیر شده راه دور است چون کشیدند
شیرین یافتند و بدانستند راه نزدیک است پس خالد برخاسته و بر اسبی که حذفه نام داشت سوار شد و جندع بن
البکار و معویة بن عباده بن عقیل با که حذفیش اخیه است با جمعی دیگر برداشته بسوی زهیر روان شدند و چون راه به نزدیک گرد ایشان
برآورد پس مردم او نگران شدند و در اسشند که خالد بدیشان تاختن کرده پس زهیر ورقا با پسر گفت که مرا در این جایگاه
شتر امی بینم که فرس حذفه باز باز میزند و لبون باشتاب میکند زهیر گفت سَنَشِیْمُ مَا یُوْبِدُ الشُّوطَ اِلَی الشُّعَرَاءِ
دانم سخن در حارث بیشتر شد القصه زهیر نیز جنگ کرد و بر اسب خویش سوار شد و تا خالد کرده و برابر خالد آمد و با او در آویخت
و چون تنگ هم گشتند بر دو تن دست در گردن یکدیگر در آورده تا بخوردند هر دو هم از اسب بر افتادند و خالد بر
زهیر واقع شد در این وقت زهیر فریاد برآورد و کسان قوم خود را خالد را بهم کشیده ورقا بن زهیر تیغ بر کشید و بدو ضربی بشمشیر
بر خالد فرود آورد و چون او را زره در بر داشت هیچ اسیب نیافت پس جندع قدم پیش گذاشت و با شمشیر سر از تن زهیر جدا کرد
و باتفاق خالد بقبیله خویش باز شدند و از پس مرگ زهیر ورقا این شعر را در مرثیه پدر گفت بیت رَاَیْتُ زُهَیْرًا
تَحْتَ کَلْکَلِ خَالِدٍ ؛ فَاَقْبَلْتُ اَسْعٰی کَالْعَجُوْلِ اُبَادِرُ ؛ فَشُلَّتْ یَمِیْنِی یَوْمَ اَضْرِبُ خَالِدًا ؛ وَیَمْنَعُهُ عَنِّی
الْحَدِیْدُ الْمُظَاهِرُ ؛ فَیَا لَیْتَ اَنِّی قَبْلَ ضَرْبَةِ خَالِدٍ ؛ وَیَوْمَ زُهَیْرٍ لَمْ تَلِدْنِی تُمَاضِرُ
دیگر از وقایع او در روزگار نعمان یاد قتل خالد بن جعفر بن کلاب بود و سبب این واقعه آن شد که خالد بن جعفر
از آن پیش که زهیر بن جذیمه را بقتل آرد چنانکه گفته شد قصد بیابان حوارض بتاخت و قبیله ذبیان غارت برد و مروان الحکم است که

کر در عراق جای داشته بجانب حارث امرای ایشان نیز بحارث بر گرفت در بن عوف ملک حارث بن ظالم که از بنی یربوع بن غیظ بن مره بن عوف بود ...
بتر زخمی بزدند و چند اسب شدند بدان زخم مرده است و از مراجعت خالد زنان ذبیان بقبض کرده و اسیر کرده حارث را در میان
کشتگان زنده یافتند پس اهل ایشان بر کشته در نخستین بار بشبستان آوردند و او با کین خالد همی بزرگ شد و این
بود تا خالد زهیر بن جذیمه را بکشت و حکومت قبیله هوازن را بتصرف آورد پس یکباره بنی عبس و آل ذبیان
بکین خالد کمر بستند از قضا چنان افتاد که خالد بدرگاه نعمان بن منذر آمد و اسبی در حضرت او پیش کشید و گفت
اَبَیْتَ اللَّعْنَ یَوْمَ صَبَاحَکَ دَاعِی هٰذَاکَ این فرس را از بنی قره بدست کرده ام هم اکنون داد و از اسب اسب شق
خواند گرد و در این هنگام الحارث بن ظالم حاضر بود چون این هدیه اسبی بحضرت نعمان پیش کشید و ربیع بن زیاد عبسی
نعمان بجانب حارث و اسب الحارث را ربیع گفت و از ایشان خالد را فضیلت نهاد خالد چون این بشنید گفت ابیت اللعن اسب
که آن اسب است در قبیله حارث و پدران او را بدکن ساخت اگر حبیبان ازاجا گویند بعید نباشد نعمان را حاجت
خالد کرد و اسب او را پسندیده و داشت الکاه که از نزد نعمان بیرون شدند خالد دست ربیع و حارث را بگرفت و بکاخ
عفرزه که زنان مغنیه بجا آورد و با ایشان بخوردن خمر مشغول شد و عفرزه را فرمود تا از بهر ایشان تغنی کنند و او
از اشعار خالد که در فتوح بر سر رزم الحارث و قبیله او گفته بود خواندن گرفت و آتش خشم الحارث چنان افروخته شد که
... بر تن بنهاد و از آنجا بیرون شده گفت ... خالد نیز در آمد نعمان
با طبقی از خرما نزد ایشان نهادند و هر دو تن از خرما خوردن گرفتند و خالد هر چه از آن خرما بخورد هسته را در پیش روی حارث
بنهاد تا چون فراغت جستند گفت ابیت اللعن حارث را نگران باش که چندان خرما خورده حارث گفت راست گوید اما
خالد با هسته بخورد و خالد را از سخن او بدرد آمد و گفت ای پسر حارث میکنی و حال آنکه جمیع تکاپو نیان تو را کشتم و نزاد و مبالات
زنان بجای گذاشتم حارث گفت از روز که تو این توانستی کرد من کودک بودم و اکنون کفایت خویش توانم کرد
خالد گفت آیا شکر را نمیگذاری که زهیر بن جذیمه را بکشتم تا تو سید غطفان شدی چه اگر او زنده بود تو را این منزلت
حاصل نمیگشت حارث گفت من شکر تو را در این عمل خواهم گذاشت و از آنجا بیرون شده بخانه عفرزه آمد و خرمی
خورد و این شعر را گفت بیت نَعَمْ اَبَیْتَ اللَّعْنَ اِنِّی فَاتِکٌ ؛ مِنَ الْیَوْمِ اَوْ مِنْ بَعْدِهِ بِابْنِ جَعْفَرِ ؛ اَخَالِدُ قَدْ
نَبَّهْتَنِی غَیْرَ نَائِمٍ ؛ فَلَا تَأْمَنَنْ فَتْکِی مَدَی الدَّهْرِ وَاحْذَرِ ؛ عبد الله بن جعده خواهرزاده خالد بن این
اشعار را استماع نمود و نزد خال خویش شده او را آگهی داد و گفت حارث مردی دیوانه دست است
امشب خوابگاه خود را از او پوشیده دار یا پاسبانان بگمار مبادا ناگهان تو دست یابد و آسیبی رساند
پس خالد هنگام خفتن ابن جعده را فرمان داد تا از پیش روی بخفت و مردی عروه نام داشت در پهلوی او جای داد
... حارث ... خالد ... ابن جعده ...

باز پس نیز برکشید و بجای خود آورد چنانکه این ابیات از انجا بیرون شد این شعر را گفت بیت الا سایل النعمان عنی سایلی
وحولی کلاب فی [illegible] یکاید [illegible] ابن جعیدة [illegible] ویکفیک عنه خبر الراید
وقد نصبت له [illegible] فباشرت حوزه [illegible] تخطئنی فقید [illegible] فضربته بالسیف
بالفرج [illegible] فغشم حتی [illegible] القلاید وازانجاست که در میان مردم عرب [illegible]
من الحارث بن ظالم مثل گشت القصه بعد از قتل خالد وحشت در خاطر تمام حارث را فرا گرفت و در حال از حیره
بیرون شتافت و از النعمان [illegible] که بیار تو آمده زنهار پناه دهنده در حضرت تو این شوائد
زلیت چه آلوده نشد که حارث خالد را بکشت چون نعمان [illegible] چند تن از ابطال رجال را از دنبال او بفرستاد
وچون راه بدو نزدیک کردند حارث روی برتافت و با ایشان درآویخت و چند تن را بکشت و برخی را منهزم ساخت
و این شعر گفت بیت اذا اوفی [illegible] وسیفی المصلت [illegible] وهذا اثره و این مصرع [illegible] در عرب مثل گشت
القصه حارث عزم قبیله خویش کرد و خواست تا در میان قبیله [illegible] ایشان گفتند سکوت تو در میان
ما آن اثر کند که خون تمامت قبیله بدست نعمان هدر شود و او را پناه ندادند پس آهنگ بنی عبس کرد ایشان قیس بن زهیر
نزد او فرستادند و گفتند کاری [illegible] کردی و مردانه [illegible] ما ترا [illegible] انگاه که در قبیله [illegible]
از تو بدست شود و آتش نعمان نیز در ما بیفتد حارث را از کلمات قیس [illegible] آمد و گفت [illegible] مردمی [illegible]
کریم بود از خون او [illegible] شده و مرا پناه میدادند و این اشعار انشاد کرد بیت [illegible] قیس بن زهیر [illegible]
ذکر [illegible] لقد [illegible] ولکن [illegible]
فقد [illegible] ولو کانوا [illegible] القتل [illegible] گفت
عبس و غطفان روی برتافته بمیان بنی تمیم آمد و از حاجب بن زراره پناه جست و او حارث را گرامی [illegible]
و گفت [illegible] و حارث در آنجا سکونت اختیار کرد و خبر قتل خالد بهر سوی پراکنده
گشت چنین عمرو بن الاطنابة الخزرجی این حدیث بشنید گفت حارث خالد بن جعفر را در خواب کشت و اگر او بیدار بودی
[illegible] و از قتل خالد سخت بخشم رفت و [illegible] جولیش [illegible] و گفت مرا [illegible]
[illegible] چند [illegible] و این شعر را گفت بیت علّلانی وعللا صاحبیا [illegible] من الخمر
قصه عمرو [illegible] ان ... الحارث بن ظالم الوعد والنذر [illegible] انما یقتل النیام ولا یقتل
یقظان ذا سلاح کمیا [illegible] چنین کلمات عمرو بن الاطنابة و اشعار او به حارث رسید عزم قتل او کرد و لبوس
بنی خزرج [illegible] آمد و فریاد برکشید که ای سید قبیله مرا الضاف [illegible] پناه بو جستم
عمرو گمان کرد که [illegible] نیزه خود را برگرفت و شتاب [illegible] بلک بمیان وادی آمد چون
نزدیک حارث

بنزدیک حارث رسید روی برتافت و گفت ای این کیستم گفت ندانم گفت منم ابو لیلی ستم [illegible] بهر قتل تو آمدم حارث برگ علاج [illegible]
و گفت ای حارث من مردی پیرم و سال قحط بر من گذشته کار مرا [illegible] من [illegible] خواهم مرد حارث گفت هیهات زیرا
هرگز امان ندهم عمرو حیلتی اندیشید و نیزه خود بسوی او افکند و گفت ای حارث [illegible] روز گار مرا کشته است
اینک نتوانستم ضبط خویشتن کرد و نیزه از دست من بیفتاد رواست [illegible] بر چنین کس رحم فرمائی حارث گفت
ساعتی ترا امان ندهم حارث گفت پس بگذار رمح خود را برگیرم فرا [illegible] گفت بیم دارم که مبادرت کنی و قبل از انکه نیزه
خویش را برگیرم مرا مقتول سازی حارث سوگند یاد کرد و فرمود مادام که نیزه خود برنگیری ترا نخواهم کشت عمرو این
سوگند را براو مؤکد ساخت و خود سوگند یاد کرد که هرگز این رمح را از زمین برندارم حارث ناچار شده او را بگذاشت
و مراجعت کرد و این شعر گفت بیت جعفنا مقالة المرء عمرو فابقیتنا وکان ذاک ... فقد همتنا [illegible]
الی برزنا ولقیناه ذا سلاح کمیا ورجعنا [illegible] عنه وکان الامن منا علیه بعد [illegible] بالجمله حارث بمیان
بنی تمیم باز آمد و عامر بن [illegible] بدانستند او در میان بنی تمیم جای دارد پس مردم خود را فراهم کرده بمحال هوازن آمدند
انجا راه با بنی تمیم نزدیک کرده بکمین نشستند در یوف یکی از مردم قبیله غنوی بدشت عبور کرده با زنی از بنی
تمیم باز خورد که حنظله نام داشت و او دختر برادر زرارة بن عدس بود آن زن را بگرفت و از او خبر حارث
بگرفت حنظله گفت او پناهی حاجب بن زراره برده و حاجب او را و عده نصرت داده پس مرد غنوی حنظله را بمنزل خود
آورده محبوس فرمود و چون شب درآمد [illegible] حنظله [illegible] نزد حاجب آمد و حاجب را گفت که ما قوم ترا
گرد [illegible] برنهادند فقالت اخذنی قوم یقبلون بوجوه الظباء ویدبرون باعجاز النساء [illegible]
انجاحت جز بنی عامر نیستند پس پرسش نمود که در میان آن گروه چگونه مردم دیدی گفت مردی دیدم که ابروانش [illegible]
بود [illegible] حاجب گفت او الاحوص بن جعفر است گفت [illegible] دیدم [illegible] سخن کمتر [illegible]
نیکو داشت [illegible] گفت [illegible] مالک بن جعفر است [illegible] عامر و طفیل [illegible]
دیدم که [illegible] ربیعة بن عبدالله بن ابی بکر بن کلاب است گفت [illegible] دیدم [illegible] چشم
[illegible] گفت ابو جندج بن البکا است گفت مردی چند [illegible] دیدم که [illegible]
[illegible] گفت ربیع بن العقیل است گفت مردی دیدم [illegible] بود قبیله [illegible] داشتند گفت عمرو بن
خویلد بن نفیل بن عمرو بن کلاب است باتفاق فرزندان [illegible] گفت [illegible] مرد سرخ روی دیدم
که در میان قبیله عظمتی تمام داشتند گفت ایشان خویلد و خالد پسران نفیل اند گفت مردی دیدم که [illegible]
حشیش [illegible] گفت عوف بن الاحوص است گفت [illegible] مانند حلقه زره [illegible] گفت [illegible] بن الاحوص
گفت [illegible] دیدم [illegible] گفت او عبدالله بن جعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة

الفخر منه [illegible] استنکف
مبادرة [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

روز جبله که پسران زراره
هلاک شدند و ریشه برخاست

پس حاجب ابن زراره بنی عامر را نزدیک گردانید و بنی تمیم بدین وقت که در آن حال جای داشتند و از این معنی این واقعه خبر جبله گویند بکمر
بتاختند و با بنی تمیم جنگ در انداختند از دو سوی مردم بسیار کشته شد و در آن کیرودار عامر بن مالک و طفیل بن
یوم جبله
مالک و عتبة بن داب که از آب قبیله عنوی داشت و برادر رضاعی مالک بن طفیل بود باتفاق بتاختند و معبد بن
زراره را اسیر گرفتند و عامر بن مالک با معبد خصومتی دیرینه بود زیرا که در شهر رجب که از جمله شهرهای حرام است چنانکه مردم
عرب در این ماهها سلاح از نیزه و پیکان کشند معبد با پسر عوف شهر حرام را بی اندازه بشکسته و بر عامر بن مالک غارت برد و اموال او
بنهب بر گرفت و مکافات عمل او در این هنگام هم بدست عامر گرفتار گشت با جمله لقیط بن زراره که برادر معبد بود بجهت عامر بن
مالک اسیر یافت از پس جنگ آزاد خواستند که معبد را رها کند عامر گفت سوگند یاد کرده‌ام که او را اسیر کردیم من از بهر خویش
کردم و آن چون هزار شتر بذل فرمایی و معبد با برادر خویش گفت که چه لقیط با خود اندیشید که اگر دویست شتر بایشان دهم فرو
شوند و روز روزگار که از ایشان فرزند ما بدنام شود پس سر بر آورد و گفت حاجب زراره مرا فرمان نداد که از صد شتر زیاده بهای کنم معبد
گفت ای برادر چرا مرا از بند رها نمیکنی گفت چون کنم که پدرت رضا نمیدهد معبد از لقیط مایوس شد و روی با عامر بن مالک کرد
و گفت لقیط بن زراره مادر است رضا نمیدهد که من آزاد شوم و میدانم سرا است که اموال مرا مصرف شود تا با من از در فروت
باشی عامر گفت دور شو از نگاه که برادر تیمار ترا ندارد و من غم تو خوردم در دست ما بمیر و تا هیچ او را سخت کردند و بدو طلب
دور از کجا برنیت نبرده سزاوار عرب بقیط و ریکار بسر آن گفتند مع القصة از پس این واقعه حاجب فرمود تا حارث را حاضر
کردند و گفت فتنه عامر بن را نیک مشاهده کردی اکنون آهنگ چه داری حارث گفت من بر آن سرم که تو باشی اگر کوشی
همچنان کمر بر میان بسته دارم و چندانکه در مصاف افشانند بکوشم و اگر کناره گیرم حاجب گفت اگر تا بمان ارباب کناره گیرد تا
ترا باشد حارث در خشم شد و این اشعار بگفت بیت لَعَمْرِی لَقَدْ جَاوَرْتُ فِی حَیِّ وائِلٍ ٭ وَمِنْ وَائِلٍ جَاوَرْتُ فِی
حَیِّ تَغْلِبٍ ٭ فَأَصْبَحْتُ فِی حَیِّ الأراقِمِ لَمْ أَنَلْ ٭ فِی الْقَوْمِ بِالْحَارِثِ الظَّالِمِ إِذْ غُیِّبَ ٭ وَقَدْ کانَ ظَنِّی إِذْ نَزَلْتُ
عَلَیْکُمُ ٭ بِأَنْ عَذْرٌ ظَنِّی بِاعْتِقَابٍ تَرَبَّبَ ٭ وَکانَ لَکُمْ فِی قَلْبِی بِهَوانٍ شُکُوکُهُ ٭ کَمَا کَانَ قَلْبِی مِنْهُ یابِسٌ وَیُکْتَبُ دَائِمٌ
یَمْنَعُ الْمَرْءُ الرَّاثی جارَهُ مُحْبَحِبٌ ٭ بِهَا أَمُّ حَاجِبٍ ثُمَّ انْجَب چون این اشعار بسمع حاجب عرضه داشتند او نیز
در غضب شد و این ابیات را در جواب گفت بیت لَعَمْرُ أَبِیکَ الْخَیْرِ یَا حَارِ إِنَّنِی ٭ لَأَمْنَعُ جَارًا مِنْ کُلَیْبِ بْنِ وَائِلٍ ٭
وَقَدْ عَلِمَ الْحَیُّ الْمَعَدِّیُّ أَنَّنِی ٭ عَلَى ذَاکَ کُنْتُ فِی الْخُطُوبِ الأَوَائِلِ ٭ وَإِنِّی کِرَامٌ لَمْ یُکَارِثْ بِیُوتُهُمْ ٭ مِنَ النَّاسِ
إِذَا أُولِیَتْ بِالْکَوَاهِلِ ٭ وَنَحْنُ قَتَلْنَا عَامِرَ بْنَ ظَالِمٍ ٭ تَعَضَّتْ عَلَیْنَا عَامِرُ بِالأَنَامِلِ ٭ با جمله حارث از میان
بنی تمیم بیرون شد و بسکن خواهر خود سلمی آمد و پسر از نعمان در آن اراضی روزگار میگذاشت
او را بیافت و بگرفت و بکشت و برفت چون این خبر بسلمی رسید عم حارث را گرفت و
گفت پسر برادرت را عارکشی و الا ترا خواهم کشت عرض کرد این الثغن اکرم او را بدست کنم هم در زمان بقتل آرم

نقل پناه جستن
ثوبه حارث و تیزی
خطبه کردن حاجب و خطبه کردن الاوس
العظیم و الوقایع الجلیله
کشتن مرد میانه سال
عشق کردن

واو نخواهد آمد

سلطان زن سپاه خطر
الانقلاب التعقیب
ذکر کرک مردم عفره
قرضا مرشیر

شرح موضوع که نزدیک بکم

حارث به وی از این شعر که یاد از حارث کرد
تفکر نادم گناه براند سود است

مقدم لعنت بسر سقاوت و ملک

مرا به گناه است لقمان او را معذور داشت و این در حق حارث گفت بیت فَقَدْ نَدِمْتُ عَلَى النُّعْمَانِ ظَالِمَةً ٭ فِی قَتْلِ
طِفْلٍ کَمِثْلِ الشِّبْلِ مِعْطَارِ ٭ فَاعْلَمْ بِأَنَّکَ بِشْرٌ غَیْرُ مُنْتَصِفٍ ٭ وَقَدْ غَدَوْتَ عَلَى أَمْرٍ فَانِیَةٍ ضَارِی ٭ اما حارث از پس قتل پسر نعمان
هم در اراضی خواهر خود سلمی قبیلتی دیگر کرد و چنانکه خواهرزاده سلمی که سبیا نکاح سنان بن ابی حارثه المری بود
الاسود بن منذر پسر خود را که شرحبیل نام داشت به ابی حارثه پسر سنان سپرده بود که تربیت کند و سنان آن
زن که بعد از قبیله بنی اسد که اسم سلمی نام داشت داد و آن اسم هرم بنامیدند چه پسری که از سنان آورده بود هرم نام داشت
با جمله سنان شرحبیل را هم هرم سپرد تا شیر دهد در این وقت حارث حیلتی کرد و با اکثر سنان زین اسب او از جا کرد
بعاریت گرفت و آن زین را بنزد آن قوم آورده گفت این نشان است که سنان فرستاده و شرحبیل را طلب کرد
پس شرحبیل را بگرفت و آورد و به ناحیه شربه و مقتول ساخت و این شعر بگفت بیت فَقَدْ فَاسْتَقَا أَخِیرًا قَالَ إِذْ ثُمَّا
مُحَارِبٌ سُوءَةٌ وَقَتَلْتُ أَنَا نَادِمٌ ٭ بَدَأْتُ بِهَذَا ثُمَّ أَثْنَى بِمِثْلِهَا ٭ وَثَالِثَةٌ تَبْیَضُّ مِنْهَا الْمَقَادِمُ ٭ چون این شعر بنعمان رسید
گفت از ثالثه جز مرا قصد کرده است مع القصه چون الاسود از قتل فرزند آگاه شد جمعی از مردان جنگی را برداشته
بر قبیله بنی اسد غارت برد و جمعی کثیر را بکشت فرزند بکمر الکسی که از آن قبیله است فرزند را تسلیم حارث کرد
در اراضی شربه نعش شرحبیل را بیافت و خشم او زیاده گشت و از بهر مرد ریگ آن بها بفرمود تا آتش افروخته کردند و کودکان
نابزرگان بنی محارب بن خصفه بن قیس بن عیلان را بر سر آن ریگ تفته رفتند چندانکه گوشت پای ایشان
فاسد و متشتت گشت تا هم در آن اراضی ایشان فرزندش کشته شد و از پس آن سنان بن ابی حارثه را بگرفت و
تقبیل آورد و الحارث بن سفیان بن مرة بن عوف قدم پیش گذاشت و هزار شتر بخونبهای شرحبیل بر گردن نهاد و سنان را آزاد
ساخت اما حارث بعد از قتل شرحبیل باکناف و اطراف اراضی عرب همی گریخت تا او را بعد در یکجا عبور افتاد در بیابانی فرود
شده اسب خود را ببست و سلاح خود را بنهاد و بخفت ناگاه چندتن از قبیله بنی دیوان بر او گذشتند او را خفته یافتند
پس قدم پیش نهاده اسب او را بگرفتند و سلاح جنگ او را برگرفتند همچنانش در خواب گذاشتند چون حارث از خواب بیدار
شد خود را بسته یافت پس او را بمیان قبیله بردند و گفتند کمیتی حارث نام دارد خود را پوشیده داشت چندانکه او را
هم را سید بدادند معهذا نیز قضا الهی با مقدار رفت کرد و بزدند که شرف بر هلاک شد هم از آن خویش
عاقبت ترک او گفتند از پس روزی چند کمیت ... پیاده آمد و در آن اراضی چندتن کودک دید که بازی مشغول اند از کی
پرسید کمیتی گفت من بحیر بن ابجر العجلی اسم پس قدم پیش گذاشته دامن او را بگرفت و گفت با تو پناه آوردم
بحیر نزد پدر رفت و ماجرا بگفت ایشان نیز رضا دادند و حارث را در امان ساختند و او را گفتند نزد قتاده بن سلمه
الحنفی باید رفت که عم این کودک است که بدو پناه جسته و سید سلمی است پس حارث قصد خدمت قتاده
کرد و خبر او از آن ملک بشنید و قضا سواران بنی عامر که در طلب حارث بودند در رسیدند قتاده با حارث گفت بشتاب بیرون

خود پس حارث جامه و جوشن بیاورد و بر حصن نهاده افکند و سواران از دنبال او در رسیدند گفت اگر حارث ... تسلیم میکنم
در پناه من است و از دو کار یکی با شما توانم کرد نخست آنکه زر و سیم با شما عطا میکنم چندانکه بهای خون او باشد او را
بگذارید و بگذرید و اگر نه حارث مردی پیاده و بی سامان است او را اسب و سلاح جنگ میدهم و یک تیر پرتاب
از این قلعه در رسید آنگاه شما از دنبال او بتازید و اگر توانید او را مقتول سازید
و دو کار این را نیز خواست پس نهاده اسب و سلاح خود سواره بحارث داد و گفت چون از این مهلکه سلامت
بیرون شدی سلاح از آن تو باشد اما این اسب را بمن باز فرست پس حارث برفت و سواران از دنبال
او بتاختند و حارث روی بر تافته با ایشان بجنگ در آمد گاهی در او گشت و گاهی بگریخت تا ... قشیر
بیاسه در آمد و مردم بیاسه او را جار دادند و ایمن بداشتند و اموال فراوان او را عطا کردند پس حارث
و صد شتر بود نیز ... روزی چند بزیست ... کوچ داده در میان قریش جای کرد تا نعمان چون حارث
دیگر است ... نامه ... و او را امان داد ...
فرمود و حارث را طلبیدن حاصل کرده آهنگ حضرت او کرد و آن روز بحیره در آمد که نعمان در قصر ... حاجب
برفت و ... حاصل کرده ... حارث شمشیر ... حایل کرده آهنگ ... نعمان کرد حاجب گفت شمشیر
خود را بگذار که نعمان چنین فرمان داده ... پس حارث شمشیر ... بر نعمان در آمد گفت أنعم صباحا
أبيت اللعن نعمان چون روی او را بدید در غضب شد و گفت لا أنعم الله صباحك حارث ... گفت ...
من که مرا امان داده نعمان گفت ...
قصه اوس — با من حیلت کردی و خون ریختی ... و حکم داد تا ... تیغ بر کشیده ...
و دیگر از ... نعمان اوس بن حجر بن مالک بن عون بن عقیل بن خلف بن ... بود و او از اکابر شعرا است و او را
در شعر ... نهاده اند و او ... از ... غزل ...
... رسید ... شتر او ... افتاد ...
... و از ... شتر بر ... در افتاد و ...
... پسر ...
... گفت ...
...
... شعرا آن گفت ...
قصه سعد ... بنی ... و دیگر از ... نعمان سعد بن ... بود ... نعمان آمده ...

سکب ... ...
...
...
...

بود ...

نو و اجرم چون عمرو را باره داد از وی پرسش نمود که از این شتران ... بر تو ... کف ... از آن بسیار ... آن
نعمان گفت نشنیده ام ... اگر ... کنم ... جواب آن ... سعد گفت ... نعمان ...
... سعد ... گفت ... سعد گفت ... امر ...
سعد گفت ... از ... نعمان ...
... سعد ... گفت ...
... گفت ... سعد گفت ...
... نعمان ... گفت ...
... نعمان ...
سعد را که عمرو نام ... نعمان
...
... نعمان ...
... نعمان ... گفت ... نعمان ...
... گفت ...
... نعمان ... سعد ...
...
... سعد ...
...
... نعمان ...
... نعمان ...
گفت عمرو ... لا ... بها یوصف
ما الذی هاو واقف ... ها عارف و امینها خائف گفت ...
...
... نعمان ...
... حبل ...
قرعت العصا ...

...
...
...

... عصا بر زمین ...

۲۰۰

مدت حکومت شاه زنگی ۲۲
سایر حکومت جونه ۲۵
عزیزان کرد ۲۲ امراء ملوک شمال عرب

ساحتها الا ولیس یحلی * ولا سایح فیها علی الرعی یشبع * سواء فلا جدب فیعرف
جدبها ولا اهلها فیث عزیزة فیمرع فتحی بها خوباء تمیس کرامها * و ... فطع

۱۱۸۲ جلوس ... در مملکت چین ... و صد و ... در سال ... ادم ... بود

ترکیب چین
... و کرد ... فرزند ... که ... ملک ... پدر ... سلطنت ...
و در مملکت چین ... و مرتبت سلطنت یافت ... بزرگ ... و ... کشید ...
... و روزگار ... در ... داد و از ... بیست ... و تخت ... کشید

۱۱۹۲ جلوس ... در مملکت ... سال ... ادم ... بود

ترکیب
چون ... زمان ... فرمان داد که فرزندش ... سلطنت
... ملک الملوک ایران تخت پادشاهی ... و روز ... رسیده ... رب
چون ... فرزند او ... را بحکومت ... روز ... پادشاهی ... جهت
... داشته که ... سلطنت ... کار ملک ... بر ...
معزول ... سلطنت ... ساسان ... و این ... سلطنت ... یمن ...
رسول الله صلی الله علیه و سلم را ... ایران ... فرمان ... اند ... یمن ...
در مملکت ... را ... کرده ... لمن ملک ذمار ...
لجیب الاخیار لمن ملک ذمار للحبشة الاشرار لمن ملک ذمار لفارس الاحرار
لمن ملک ذمار لقریش التجار ... پادشاهی ... بر ... کشت
چنانکه ... در کتاب ... هر یک ... آن ملک ... رسول ... کرد
برویز ... پرویز ... پادشاهی ... و ...

۱۱۹۲ جلوس ... در مملکت ... سال ... ادم ... بود

ترکیب ...
... فرزند ... در مملکت ... رایت ... جای ...
جای گرفت ... مملکت ... و ... اقرار داد ...
چون کار بر ... پادشاهی ... و ...

۱۱۹۳ جلوس ... در مملکت چین ... سال ... ادم ... بود

ترکیب چین
... در ... تخت ملک ... مملکت چین ... که ...
داشت چنانکه لشکر ... را فراهم کرده ... ایران ... لشکر ... چون ... کار بر ...

مدت ... ۱۲

... باوان ... واقف ...
... مقتوح ...
... مکتوفه ۱۲

... والقت
... مکتوفه ۱۲

۲۰۰

بن نوشیروان ... و هم ... جان ... کرد و چون ... در ... قصه ... سطر
افکار کرار ... موجب ... و ... سلطنت ... یک سال ...

۱۱۰۳ جلوس خسرو پرویز در مملکت ایران ... و صد و ... سال ... ادم ... بود

... ترکیب
خسرو پرویز ... بن نوشیروان است و ... خسرو پرویز ... ملک ... در قصه ... قوم ... که
... تاج سلطنت برگرفت و ... شناخته ... خسرو ... آن ... سرا ...
و خسرو ... پادشاهی ... وجون ... ملکت ... کردند
... پادشاهی ... خسرو ... فرار ... مردم ... نمود ...
... خطبه کرد و ... خطبه گفت ... مردم ... روز ...
هم بر تخت ... خطبه ... و از ... خطبه گفت ... و روز ... خطبه کرد و ... خطبه گفت
ای مردم نوشیروان ... پادشاهی ... فرمان ...
... و روز چهارم ... و ... که ... بودند و ... هر ...
... سخن ... که هر ... که بهرام چوبینه
... کرد ... که مردان ... نشنیدم ...
... اکنون ...
... ای مردم ... تخت ... کردند و ... کفر ...
و جان ایشان ... فرمان ... بهرام ... کرد زیرا که مردم ...
... بهرام ... پادشاهی ... بهرام ... فرمان ...
... خسرو ... بهرام چوبین ... مملکت ...
و پادشاهی ... بود ... از ... بیرون ...
در ... بهرام ... پادشاهی ... خسرو ...
... مردم ... و بزرگان درگاه ... مردم که ... کار ...
... و اگر ... بر ... افتاد ...
... خواهم ... و اگر ... که ... مردم ... گردند و در
... خسرو ... تخت ... کرد ... مردم ... کرد ... دل مردم
ما از خسرو برتافت ... و کفت ... برشود

تا نخش کنم و این پادشاهی از تو گرفته قباد را دادم و تخت بر در او [illegible] بهرام این بگفت و برخاست و قبا کمر ببست و در رود نیز
کمر بسته و [illegible] پنج هزار سوار [illegible] شدند پس از هم جدا شدند و کار لشکریان [illegible] چشم [illegible] روز و آهنگ
وداع کرد و تا عقبه حلوان [illegible] و از آنجا چون خسرو این [illegible] مردم خویش بسیار [illegible] از حلوان [illegible]
شد و هر دو لشکر در دشت حلوان گرد آمدند و از سوی لشکرگاه گردند خسرو از کار بهرام [illegible] بود که او روزگار
چگونه برد و [illegible] گفتند هم [illegible] و کتاب [illegible] را از او خوانند و بزرگان و اعیان مملکت
بزرگوار [illegible] و [illegible] و سپاهیان لشکر [illegible] خویشتن [illegible] از این کلمات [illegible] و در دل خسرو
راه کرد و روز دیگر با اتفاق بسطام و بندوی از لشکر خویش [illegible] و در برابر لشکرگاه بهرام آمده با سپاه [illegible] برداشت
که بهرام را بگو [illegible] خویشتن [illegible] سردار [illegible] بهرام [illegible] با اتفاق
مردانشاه و بهرام سیاوشان [illegible] و در برابر خسرو آمده [illegible] خسرو [illegible] که هرگاه [illegible]
[illegible] و [illegible] که در [illegible] بهرام سلام داد [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از سپهسالار خراسان و لشکر [illegible] که [illegible] از [illegible] و از [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] و پادشاهی از تو [illegible] داشت و تو [illegible] پادشاهی [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بهرام گفت مرا [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] تو او را از تخت [illegible] و [illegible] بهرام [illegible] خسرو
گفت [illegible] بهرام گفت [illegible] اگر تو [illegible] از تخت
[illegible] بگرفت و گفت [illegible]
[illegible] سلطنت از خاندان [illegible]
چون تو [illegible] بهرام گفت [illegible] که [illegible] را از تو [illegible]
و بسطام [illegible] خسرو گفت [illegible] ملک [illegible]
و ملک [illegible] بهرام گفت
[illegible] پادشاهان [illegible] کنم [illegible]
[illegible] بهرام گفت [illegible]
[illegible] سلطنت از ساسانیان [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] خوانند
[illegible] در [illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible] بهرام این بگفت و [illegible]
و لشکر خویش را [illegible] و در برابر پرویز لشکرگاه کرد و [illegible] بهرام [illegible] گفت [illegible] پرویز [illegible]
[illegible] این خاقان [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] پسر [illegible] و چون شب [illegible]
با سه هزار سوار [illegible] به لشکرگاه خسرو [illegible] آورد [illegible] جنگ [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible] خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بهرام چوبین [illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible] خسرو [illegible]
که مردم خسرو [illegible] بهرام [illegible] خسرو [illegible] که
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
کلمات خسرو را [illegible] و سپاه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] پرویز [illegible]
[illegible] و بسطام و بندوی [illegible]
[illegible] بهرام چوبین [illegible] هرمز [illegible] خسرو [illegible]

فرار پرویز به روم

نیز درین کار مجال نخواهیم یافت پس برین موجبات آنچه اولی تر هم اینست و هم تجویز آنکه خسرو با اتفاق از میان برود که
شناخت چون گستهم از شهر دور شد بندوی با بسطام گفت که ما را کار در خطر افتاده گر خسرو پرویز بهرام را
شود و پرویز را بر تخت نشانند و از قفای ما کس بتازد و ما را دستگیر سازد و اگر ما را بیابد از پیر ما کرفته بقصاص
نادر ما را دست بسته بسوی او کی و هر صواب آنست که ما نشویم و پرویز را مقتول سازیم پس این بار ما از خسرو دستور داشته
و با خسرو گفته ما را اعلامی باید شدن آمدن و فرزند خسرو را بیدار کرده وصیت خویش را با ایشان بگزاریم و بار شنام خسرو
کمان کرده ایشان عزم صحبت بهرام کرده اند دیگر بنیان شکافتن ناچار با آن ده تن بشد و بسطام و بندوی بهرام باز
ناگشتند و لیبرار پرویز بر آمده شده و زنان و کنیزکان از بهر رفتن خسرو گریستن گرفتند و هر کس بکار خود مشغول بود پس از آن گشتند
ما را از جانب خسرو با چه باشد پیامی رسد و لیبرار پرویز مردم رسیده و دستش بسته و بازو کمان او را خسته کردند و از فضا بیرون
شد و بگریستند و از قفای پرویز شتافتند و او را در یافتند پرویز چه دید ایشان را از رنج هم آهنگ ناخوش شده بود و از پهر فرخ
جدا شدند و در کنار فرات نزدیک باز شام چه بر راه برسیده بود و از اسب بزیر آمده و چه بود در نشستند و سخن گفتن
بودند راهب چه چیز ایشان را شناخت اما گرامی داشت و منظر ایشان زنگ کرد او را پیرو حاضر کرد پرویز با اصحاب او آن آنرا
با آب سرم کرده بخوردند و پرویز در غرفت شد و در نخته بود پس پرویز در کنار نشد و بندوی بر بالا و بخفت و هر کس بخفتند اما از آنجا
چون بهرام چوبین بجای در آمده و داشت که پرویز گریخته شده هر چه شنید بازگشت پس از آن پرویز گرفت و گفتند از راه
شام بسوی روم رسیدی شوند از قیصر مدد جوید در بوقت بهرام سیاوشان را طلب کرد و چهار هزار مرد از زم از مرد او
سپرد و از پس پرویز بتاخت و او را گرفته باز آرد ایشان از دنبال پرویز بر سر بود و ندانسته که او را اسب ایشان بر خولش علامت
سپاه هم بسر بردند و خفته را بر انگیخت و چه آنچه ایشان اسب ایشان را گرداند و لشکر آمده دیدند که جز خود زنگار نده بجا نبود
بود و طلب کرد این خبر به پرویز رسید اصحاب او چون این سخن شنیدند سر جای خویش بماندند و دل بر مرگ نهادند پرویز گفت
هر چند کار خطرناک است خداوند آن عقوبت را از شما دور گرداند بندوی گفت غم تو ام نیز سخن من آنکه از تو
بلا بردارم و جان خویش بر تو سازم برخیز و برو که این ظالمان را من تدبیری کنم و بر پرویز اکر رسیده بگیرند البتّه
کشته گردانند این بیم بر بندوی تیره بود و مصلحت این دید بندوی پیش رفت که این جامه ها را بپوشاند از تنش جدا کن و مرا بیارند
خویشتن بندوی گفت بندوی جامه های خویش را بپوشید و در سر دو خرد بسطام و آن ده تن دیگر بر نشستند و برفتند
از پس او شد در باز آمد گفت اگر کشته از کس از رند کنم که بار دیگر جامه های خسرو در او بپوشد و در بر بالا سوار
شد بر بام بر آمد و همی بود تا بهرام سیاوشان و لشکر رسیدند و بر بام دیر کسی را با جامه های خسرو دیدند و گمان
کردند او خسرو است پس اطراف دیر را لشکر فرو گرفت در بوقت بندوی از بام فرو آمد و جامه های خود را در بر کرد و
دیگر باره بر بام بر آمد و ندا داد که ای سپاه امیر شما گفت بگوئید تا فرزانه که مرا از پرویز با او پیامی است

و بهرام سیاوشان را خبر بردند که بندوی را طلب کرده بهرام از میان سپاه در شده بپای دیر آمد نخستین بندوی
سلام کرد و گفت پرویز ترا سلام میکند و میگوید شکر خدا را که از پس ما تو خاطر خواهی کردی اما امشب روز شب ما را فراز
فراشتیم و نخوردیم و نخفتیم اکنون امروز فرو آی تا بشنوانیم که چه کرده ام و تو نیز با برادر خویش اشتر تا آنگاه با تو
روانه کنم بهرام گفت من هیچ از بندگان پرویزم کمتر چیزی طلب مینموده و حکم داد تا لشکریان فرود شده نیز فرو آمدند
و چون آفتاب بگشت هم بندوی بر لب بام آمد و بهرام را آواز داد و گفت پرویز فرمود تو امروز با ما نیکوئی کردی و اکنون
نیز صبر کن تا فردا بامداد کوچ کنیم بهرام گفت روا باشد و مهر نمود باشناه اطراف دیر را تنگ فرو گرفتند و بامداد
مردم خود را برنشاند و بندوی را فرمود کرده هنگام شدن آن بندوی آواز داد که اینک پرویز بیرون آید و همی
گذاشت تا روز بهنگام رسید بهرام تنگ دل شده و اغاز چه طاقتی بهار بندوی را خبر رفت آواز کرد و گفت درین دیر
جز من کسی نباشد پرویز از دی هنگام بامداد برفت و من شما را یک شبانه روز اغلوطه دادم تا او بیک لاروه شود تنها
اگر هم ابر و باد شود گرد او را نتوانید یافت و با من هر چه روا دارید بشاه بهرام را هوش از سر پرید و ساعتی بگریست
در او نگریست پس او را شود بندوی را بند بر نهادند و با خود کوچ داده بجانب او کرده و صورت حال را با بهرام چوبین
گفت بهرام روی به بندوی کرد که آن گاه کس بود که هر مز را تباه کردی که این زنازاده را نیز از من بجا بندوی گفت
خیال کنم که مردمان از تو حرمت گیرند تا آنگاه که پرویز و بسطام را بهرام آورده باشم پس بهرام گفت که
بندوی را لیبرار خویش برده و در صعب بند جای تاریک و بندش سخت کن بهرام بندوی را گرفته لیبرار خویش آورد
اما او را برفق و مدارا نگاهداشت از بهر آنکه اگر روزی خسرو بر آن ملک غلبه جوید او را با آن کس نیکی کند لاجرم
روزی چند بر آمد که با بندوی در بزم شراب خوش گفتی و خوش خفتی و هم تخواری پرویز کردی بهاشد از قدر کار ..
داشته تا شبی بندوی گفت که من جام صفای را بنام ملک ساز بهرام چوبین کیرد و داد پرویز هم بهرام گفت من
نیز چنین جشنی نخواهم و از خدای خواسته ام که هر آنچه در ضمیر دارم ظفر جویم بندوی گفت آنچه در ضمیر داری گفت عزم
آن دارم که در میدان کین رو بروی او باشم و چون بهرام بر رخ کرد آنگاه کس مشغول سازم و پرویز را هلاک ...
ارتم بندوی گفت اگر تو این کار خواهی کردن فردا وقت آن است و تخیر را بنهادند و با مداد بهرام بر خواست قراره
در بر کرد و بر او برزره جامه بپوشید بندوی گفت اکنون که عزم قد در نظاره استوار گشته مرا نیز سلاح ده بهرام
سلاح بندوی برداشت و او را اسب و سلاح داد و خود بعزم قتال بهرام چوبین بر نشست و برفت و چون خواهر
زاده بهرام چوبین در جای نگاه بهرام سیاوشان دید باز گردید و تو هر چه گمان شد که در نهان بسوی جای خویش رفت
چه امر در نشست و در زره جامه داد و بود او را اندیشه ایستاد او برضد ایشان بهرام چوبین بر رسید که سالار لشکر
لشکر با او بیعت کرده باشد پس جوانی محبت کرده بر سر راه باستاد و هر سوار بر او بر گذشت آن جوانان را

نرم نرم بر پشت او همی زد و با او بحث کرد و چون او بگذشت [illegible] بهمین سیاق کرد و از این معلوم شد که [illegible]

و در هر جا [illegible] کسری را بهرام [illegible] چون نوبت به بهرام رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در فراق شاه شام [illegible] دیده و داشت در [illegible] پرویز [illegible] پس خسرو [illegible]

[illegible] مردم [illegible] بهرام [illegible]

خسرو گفت [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] خبر بهرام [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] خسرو [illegible]

[illegible] خسرو [illegible]

[illegible] لشکر روم [illegible]

[illegible]

[illegible] خسرو [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

و بهرام را [illegible] پرویز [illegible]

[illegible]

بهرام [illegible] سپاه [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] خسرو [illegible]

جنگ خسرو با بهرام [illegible]

[illegible] پرویز [illegible]

[illegible]

[illegible] پرویز [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] روم [illegible]

[illegible] پرویز [illegible]

[illegible] پرویز گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible] بهرام [illegible] سپاه [illegible]

[illegible]

[illegible] پرویز [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] پرویز گفت [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

[illegible] لشکریان [illegible]

[illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

پرویز [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

پرویز [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] پرویز گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] بهرام [illegible] لشکر [illegible]

پرویز [illegible] بهرام [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

در برابر بهرام [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] خسرو [illegible]

فرار خسرو از بهرام

[illegible] بهرام [illegible] پرویز [illegible]

و بهرام [illegible] پرویز [illegible] بهرام [illegible]

[illegible] پرویز [illegible] بهرام [illegible]

[illegible] پرویز [illegible]

به پیام داد که مرا راه ده تا بگذرم [illegible] چون ازین راه با لشکر انبوه [illegible] خاقان گفت [illegible]

[illegible] عصیان [illegible] اطاعت [illegible]

سازم بهرام چون [illegible] چهار هزار مرد [illegible] لشکر خاقان [illegible]

[illegible]

رفتن بهرام به ترکستان (?)

[illegible] بهرام [illegible] ترکستان [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] روم [illegible]

[illegible]

[illegible]

قارن و هزار اشتر سرخ موی و هزار اشتر بختی اختیار کرد و آنجمله را به وی داد تا بحضرت قیصر برد و نیاطوس را نیز چندان عطا کرد
که در رای نگنجد و آن ده مرد را که هر یک هزاره [illegible] داشتند [illegible] کرد و هر کس در جنگ جان داده بود
بهره او را هم بوارث او فرستاد و نیاطوس را گسیل نمود و [illegible] او را و سپاه او را [illegible] اختیار نمود و آن روز
که او بروم شده بود [illegible] و یکی از جمله [illegible] کرد و آن [illegible] هزار تن که در [illegible] او و آذر [illegible] شده بودند
انعام و احسان فراوان ارزانی نمود و [illegible] بهجت حکومت [illegible] گذاشت و امارت و دیوان و [illegible]
لشکر [illegible] داد و خود بر تخت ملک [illegible] کرد و پادشاهی [illegible] داستان بهرام [illegible]
اینال [illegible] خان [illegible] روز تا روز کارش بالا گرفت و ملک ترکستان [illegible] که مقاتوره نام داشت
و او را در ترکستان [illegible] و با برادر [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] ملک ترکستان [illegible]
[illegible] اینال [illegible] خان [illegible] کرده بود و [illegible] بهرام [illegible]
اگر خواهی [illegible] مقاتوره را از تو بر گیرم ملک ترکستان فرمود [illegible] اما چنان [illegible]
پس [illegible] مقاتوره [illegible] بهرام گفت [illegible] مقاتوره گفت
[illegible] مقاتوره [illegible] بهرام کرد
بهرام گفت [illegible] مقاتوره گفت [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible]
و با هم [illegible] مقاتوره [illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible]
مقاتوره [illegible] ملک ترکستان [illegible] بهرام [illegible] افتاد
که در [illegible] که از ملک ترکستان [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] آن [illegible]
خاتون [illegible] اینال [illegible] خان [illegible] بهرام در ترکستان [illegible]
ایران [illegible] بهرام [illegible] ملک ترکستان [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] ملک ترکستان [illegible]
لشکر [illegible] خواهم کرد [illegible] پرویز [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

این کار [illegible] پسر خراد برزین [illegible] و زر و مال [illegible] کرده و او را [illegible]
ترکستان [illegible] خراد برزین از لشکرگاه بهرام [illegible] اینال [illegible] خان رفت [illegible]
ترکستان [illegible] بهرام [illegible] آن [illegible]
[illegible]
و فرمان این [illegible] که او [illegible] ایران [illegible]
[illegible] اگر بهرام [illegible]
[illegible] خراد برزین چون از ملک ترکستان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] و زر و مال [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] خاتون گفت بهرام [illegible] ملک ترکستان [illegible]
[illegible] خراد برزین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
این کار [illegible] پسر خراد [illegible] خاتون [illegible] ملک ترکستان [illegible]
ترکستان [illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible] اینال [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
ملک ترکستان [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ملک ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible] خراد برزین [illegible]

...

همین ساعت که خوان بگردانید و در خوشان جمع آوری سپاه کرده بر خسرو بشورید و تاج بر نهاد و بر تخت عاج [illegible] گردیه
فرستاد که تو با کدام اندیشه روی در راه خسرو کرده بودی که خسرو این [illegible] و اینک [illegible]
[illegible] سخنان او فزون‌تر [illegible] کرده بود و آمد و کلمات بسطام را [illegible]
در میانه [illegible] بسطام [illegible] کرده و گردیه را [illegible] و لشکر او نیز [illegible]
انجمن [illegible] لشکر گرد سپاهی در خور جنگ بسطام [illegible] فرستاد و او [illegible]
خواهر [illegible] اگر چه [illegible] بسطام [illegible] کرد [illegible] جواب [illegible] نامه [illegible]
[illegible] بسطام [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] بسطام [illegible] خویش [illegible] گردیه [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] بسطام [illegible] سپاه [illegible] بسطام
شرابهای [illegible] و گفت [illegible] و تخت [illegible] بود
قتل بسطام درآمدند و بسطام را [illegible] کردند چون انجمن [illegible] لشکر [illegible] و گردیه [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کرد و لشکر خود را صف کرده به میان میدان آمد و نامه خسرو را [illegible]
خسرو [illegible] فرستاد [illegible] خسرو [illegible] گردیه [illegible] و خسرو
گردیه را طلب کرده [illegible] و [illegible] گرد و [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] کرد و شراب [illegible] جام [illegible]
نام بهرام [illegible] و گفت [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] ظلم کرد [illegible]
[illegible] ظلم و [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] کرد و خسرو

...

کرده [illegible] پرویز [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] که [illegible] نام [illegible]
[illegible] فرستاد که [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
بزرگان ایران را طلب کرده و گفت [illegible] ترکستان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ایران [illegible] اموال و اثقال [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایران [illegible] هزار [illegible]
[illegible] کرده [illegible] جنگ [illegible] خویش را [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] میدان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] ترکستان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ماه و آفتاب [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و سلوک [illegible]
[illegible] پرویز [illegible]
[illegible] پرویز [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بسطام [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] هزار [illegible] درم
[illegible] شیرزاد [illegible]
[illegible] شیرزاد [illegible]
[illegible] بسطام [illegible]
[illegible] بسطام [illegible]

چون بر فشار گشت و فرمود هرات مملکت را با تو تفویض نمودم تا هر کرا خواهی از طرف خود حکومت دهی پس گردن اش [illegible]
و حاکم عامل الیکان با مجلد در تصرف خسرو از کار در آمد [illegible] گشت و از برای حفظ و حراست حدود و ثغور مملکت چهار فوج
سپهسالار اختیار کرده و هر یک را ده هزار مرد جنگی سپرده بکار کسی سپرد [illegible] اوقات روز خویش را چهار بهره ساخت
یک بهره را بخورد و آشامیدن گذاشت تا رشت در بیان مملکت مدد [illegible] کنند و بهره دوم را با طرب و شکر بیاورد و بهره سیم را از [illegible]
و بنا بنگذاشت و بهره چهارم را با اختر شناسان بعهده و شبانان بسیم اندام جام مدام [illegible] و ایام ماه را نیز بر چهار بهره کرده
بهره با گوی و چوگان و تیغ و میدان بخرج داشت و مردم کار آزموده بهم از کار رزم با او صحبت داشتند و بهره تا [illegible] کرد
و صید افکندن بیار برده و گاه گاه شب شطرنج و نرد و داشت و بهره کیم مردم دانا قصه‌های پیشینیان و خبر بزرگ شاهان را بعهده خوانده
و بهره چهارم با فرستادگان دول خارجه و نظم حدود ممالک [illegible] از دوستان پرویز و قیصر خوش کنیم در سال [illegible] سلطنت پرویز
مریم دختر موریق قیصر بود و شیرویه متولد گردید و چون این خبر بقیصر رسید جشن کرده و [illegible] و بدرت مردی [illegible] نام داشت [illegible]
[illegible] فراوان فرستاد و خراج روم را نیز بهر او بخشید و چون پانزده سال از سلطنت خسرو گذشت [illegible]
[illegible] و در رویای [illegible] آمد و فقاس [illegible] او را [illegible] او را کشت و [illegible] او را گرفت [illegible]
جان [illegible] و جنگ کرد [illegible] و کینه [illegible] آن خبر [illegible] خسرو [illegible]
مریم نیز در سرکشید و برادر خویش [illegible] ملک الملوک ایران فرخان را که سپهسالار بود با لشکر زیادی بسوی قسطنطنیه مامور نموده لشکر فرستادن خسرو بروم
و صدران را که [illegible] از سرداران بزرگ بود بسوی بیت المقدس فرستاد تا کار آن [illegible] کرده [illegible] خان [illegible]
و مرد و [illegible] بود [illegible] سپاه داد و بسوی مصر [illegible] با جمله صدران با لشکر خویش آهنگ بیت المقدس کرد و چون
با ارض شام در آمد [illegible] در تصرف [illegible] از شام [illegible] گذشت [illegible] استقبال او [illegible] و حکم [illegible]
[illegible] گشته [illegible] از مردم خود [illegible] صدران کرد و او به بیت المقدس در آمده [illegible] را در تخت فرمان [illegible]
و آن چوب که عیسی علیه السلام را بر آن صلوب داشتند [illegible] یک پاره از آن چوب در بیت المقدس بکار بود
[illegible] قسطنطنیه [illegible] مرقوم داشتیم [illegible] آن چوب [illegible] در خاک [illegible] و از صدران [illegible]
و چوبهای دیگر [illegible] کشته و صدران [illegible] بود که آن چوب [illegible] چوب [illegible]
[illegible] گرده [illegible] از غلامان [illegible] آن چوب [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] آن در ایران [illegible] این کتاب [illegible] در [illegible] که صدرت خسرو پرویز [illegible] و نام چوب [illegible]
بجای آمد معلوم داشت که پاره از آن چوب در خزانه خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] الدوله [illegible] آن چوب [illegible]
[illegible] و [illegible] و سوخته نشد و از آن [illegible] در آب افکندم و با [illegible]

بکرد

۱۳۳

سنگ بود [illegible] بر آب [illegible] و عاقر [illegible] و آن [illegible] بود و [illegible] نام داشت و مردمان [illegible]
و این [illegible] چوب [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] صلوب [illegible] تا امروز [illegible] اکنون [illegible] رومیان [illegible]
بیت المقدس [illegible] قسطنطنیه کوچ داده با فرخان [illegible] و از آن سوی [illegible] با لشکر [illegible] مصر در آمد [illegible]
بزرگ که از جانب موریق قیصر حکومت مصر داشت [illegible] و در آن مملکت فرمانگذار بود و چون خبر شاهان [illegible] و داشت که
پادشاه ایران در طلب [illegible] موریق قیصر [illegible] در اطراف خسرو [illegible] مصر [illegible] ممالک فرنگ [illegible]
[illegible] و فرزند خود را که هم [illegible] نام داشت با لشکر [illegible] ارض روانه قسطنطنیه فرموده [illegible]
[illegible] بسوی قسطنطنیه کوچ دادند اما از آن سوی چون فقاس [illegible] از اطراف ممالک لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و خراج [illegible] ایران [illegible] بود [illegible] ممالک
ایتالیا [illegible] با لشکر [illegible] گرد [illegible]
[illegible] فرخان [illegible] پادشاه ایران [illegible]
[illegible] فرخان و [illegible] از جانب قسطنطنیه در آمدند و فقاس [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] فرخان در آمدند [illegible]
[illegible] فقاس [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] فقاس خطاب کرد [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] ممالک روم و افریقا و تمام اراضی
ایتالیا و ممالک [illegible] فرخان [illegible] خراج [illegible] ایران [illegible]
چون [illegible] خراج ممالک خسرو پرویز [illegible] فتوحات خسرو پرویز
و پراکنده [illegible] در اطراف ممالک [illegible] ربع [illegible]
[illegible] کافران [illegible] گردند [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] و [illegible]
[illegible] در این هنگام [illegible] این آیت [illegible] الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى
الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ
یعنی مغلوب شدند رومیان در نزدیکترین زمین و ایشان از پس مغلوب شدن زود باشد که غالب شوند [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] سال [illegible] رومیان [illegible]

[illegible] در [illegible] سال [illegible]

گفت آنحضرت فرموده‌اند که بضع از سه تا نه باشد [illegible] و در [illegible] ابابکر [illegible]
[illegible] آنحضرت فرموده‌اند زِدْ فِی الْخَطَرِ وَاَبْعِدْ فِی الْاَجَلِ پس ابابکر [illegible] سال
مدت نهاد [illegible] که مدت [illegible]
[illegible] ملک روم [illegible] و فرخان [illegible] روز [illegible]
فرخان در قسطنطنیه [illegible] بر تخت نشسته [illegible]
[illegible] و گفت این تخت [illegible]
[illegible] از خواب [illegible]
[illegible] از ملکت خویش [illegible] و لشکر [illegible] جنگ
فرخان [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] بر فرخان [illegible] جنگ [illegible] لشکر [illegible] کسری [illegible]
[illegible] روم [illegible] ایران [illegible]
[illegible] روم [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] و سلطنت [illegible]
ایران [illegible] کردستان و کرمانشاه [illegible]
[illegible] قسطنطنیه
[illegible] وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ
اللّٰهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ لَا یُخْلِفُ اللّٰهُ وَعْدَهُ [illegible]
[illegible]
ایران و روم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] و [illegible] در ایام [illegible] ۱۲۰

[illegible] ششم ابرویز شاه هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهر [illegible]
[illegible] نعمان بن منذر [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان [illegible]
[illegible] نعمان بن منذر [illegible]
[illegible] که مغیرة بن شعبه از جانب معویة بن ابی سفیان [illegible] حکومت کوفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان [illegible] مغیره گفت
[illegible] أَذَرَتْكِ مَا مَنَّتْكِ نَفْسِي خَالِيًا
لِلّٰهِ دَرُّكِ يَا ابْنَةَ النُّعْمَانِ فَلَقَدْ رَدَدْتِ عَلَى الْمُغِيرَةِ ذِهْنَهُ إِنَّ الْمُلُوكَ نَقِيَّةُ الْأَذْهَانِ
يَا هِنْدُ حَسْبُكِ قَدْ صَدَقْتِ فَأَمْسِكِي وَالصِّدْقُ خَيْرُ مَقَالَةِ الْإِنْسَانِ [illegible]
جنگ ذی قار [illegible] ایاس بن قبیصة الطائی [illegible]
[illegible] نعمان بن منذر [illegible]
[illegible] نعمان بن منذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بکر بن وائل [illegible]
[illegible] ذی قار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ناپسند بود که خویشاوند وی بودند اما از بیم پرویز بخرج بیارت کرد و از این پس پرویز بقیس بن مسعود نامه نوشت تا با
خود بسیار کرده و در جبهه حیره نزدیک ایاس برو و در جنگ با تو باور چندان استوار باش و این قیس بن مسعود از بنی شیبان بود
و در سواد حوالی کار کارگزاران پرویز بود و اونیز جنگ عرب کرده بود و از آن حکومت پرویز بر سر بنجیب ابا
ده هزار تن از مردم جنگ فراهم کرده بحیره بشتافت انگاه پرویز نامه بنوشت برای که در شتر اعیان عجم بود با خوانده هزار مرد جنگی
ایاس فرستاد و ایشان با هرمزخواد را با هشت هزار کس بسیار سخت و جمله در تحت رایت ایاس گرد شدند و در جنگ عجم با
و نامت قبایل و رون قار مجتمع بودند پس ایاس حضیه بیرون زد و لشکر ها الور برد چون آنجا رسید سران قبایل
طلب کرد و گفت پرویز این لشکر در طلب شهاران نعمان و اموال او بر انگیخت و ایشان جواب دادند و مال ازده
هزار کس افزون باشیم اگر تحت این شکار بیافت حنظله بن ثعلبه که از اکابر شیبان بود گفت اگر هم جان برابر دادگیر که از
و بنا هند کان توکشتر انجم بسیار هم پس با این لشکر برادر ده و ایاس بر سید و این انجام تا ذو قار آب فرود داشته و ...
آب خود پس ایاس جاره اند بشیده از جاه قراقر و حنو آب باورده و روزه و گرا از نور صف را نشسته و جنگ ...
مردم عجم طالان ربزه کرده و هر بار انده تحت شود و لشکر عرب هزیمت کرده تا ذو شهاران نعمان با اموال او بر خاسته فراق
و عجلان چون از ده آنچه یافته بودند و جای ایشان از آمدن تشنه و آن آب که در جاه ذو قار یافتند که چند ایام انگشتور حنو ان
تا ذو کبر و ر بر خاسته کسرا از دنبال ایشان قراقر را یافت و در حنو قراقر انجم کرد و گفت این راه که در پیش داریم هم در تشنگی جان
خواهیم سپرد اگر گوییدم این آب را برده مرد نتوان تا با این لشکر بسیار هم دو تشنگی از ارادت ایشان که نشسته اعمال و ما خواهیم تشد برگزیدیم
و عرب عهد کرده که ما از تو بیم و دیگر باره جون تشنیم پس هیچ چند حال را نحیت کشته و در برابر ایاس آمده گرد و دیگر بار سلاح
داده و در خیر طعام و ای آب در هیچ جاه نمانده بود و از ... ... لشکر عجم کثرت افزاد پس ایاس کسی ... فرستاد و پیام داد که
از عداوت ... ... بخت ... نعمان بر ... ... گناه را از پرویز شفاعت عفو دارم و ... بسازم با جان عرب
شود که ... ... ایشان ... ... و اگر ... ... و حنظله و دیگر
بزرگان قبایل گرد شدند و گفتند اهر کز با ایشان صلح نکنیم ... ...
عار ... ...
و ... ... تا جابر عرب ... ... رسول ... ... در جنگ جان دادن
... کردیم ... ... مردان و ... حنظله بن ثعلبه آن ... ... قطع کرد تا عرب
... ... مقطع الوطن ... ...
... کویند که ... ... بر قوم خویش حمله کرد ... ...
صف ... ... و ایاس در قلب ... ...

تا قوم در جنگ

قراقر بضم قاف و راء مهمله و الف
و قاف مکسوره و راء مهمله نزدیک
بود ذی قار است ۱۲
حنو با حاء مهمله مکسوره
و نون ساکن و واو و ...
قراقر است انا حنو قراقر گویند

تا قوم در طرف لشکر عرب گرفت و زید بن ... شیبان را که ... ... و حنظله بن ثعلبه که سپه
بر ... ...
... ... ما اقول هذا الکلب ... ...
و ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
و هر کرنبه محمل معناد والنصر لنا و با و اد جنگ ... ...
هم ... ... محمد معناد والنصر لنا ... ... شعار عرب عجم
... ... و ایاس ... در میدان ... ...
... ...
و آنحضرت در ... ...
و ... ... الله اکبر الله اکبر
الله اکبر هذا اول یوم انتصفت العرب منه من العجم و بی نصروا ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

چنانکه در زمان او نیز چون نوبت ایوان مداین بشکست و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظلم خسرو

[illegible]

وآن سیاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمود چنانکه تفصیل آن ان شاء الله تعالی در کتاب [illegible] مرقوم [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز اما بعد فانی احمد الله لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا ونذیرا الی قوم [illegible] ومن یهد الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر اما بعد فاسلم تسلم او ایذن بحرب من الله ورسوله ولن تعجزهما [illegible]

[illegible]

... احفوا الشارب و اعفوا اللحیة ... [illegible]

[illegible]

إن ربي عز و جل قد قتل ربكما سلط الله عليه ابنه شيرويه حتى قتله البارحة

[illegible]

[illegible]

که او جسور است که چنانش بزند او را دشنام گفت و کالبدی که در کف داشت مردانه جست [illegible] بر سر خسرو [illegible]

چون آن [illegible] عنان برتافت و گفت [illegible] سقط کرده و کالبد [illegible]

[illegible]

[illegible]

کم و زیاد [illegible]

گذشته که از فرزندان تو کسی این ملک نیابد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۱۹۴ جلوس ... در مملکت چین ... هشتهزار و صد و شصت و چهار سال ...

ملوک چین

[illegible]

۶۱۹۶ جلوس ... در مملکت هندوستان ... هشتهزار و صد و شصت و شش سال ...

ملوک هند

[illegible]

[illegible]

۶۱۸۷ جلوس منذر بن جبله در شام شش هزار و یکصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک شام — منذر بن جبلة بن حارث بجای برادر خود ایهم در مملکت شام تخت سلطنت جای کرد و مردم آن اراضی را در تحت حکومت خود داشت [illegible]

[illegible]

۶۱۸۸ جلوس خوجو در مملکت چین شش هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین — خوجو بعد از فوتی در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت [illegible]

[illegible]

۶۱۸۹ ظهور بفقام در میان حبوب شش هزار و یکصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ظهور بفقام — در میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تزویج ... خدیجه علیها السلام ... [illegible]

معلوم باد که ... [illegible]

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و تزویج آنحضرت خدیجه را ... خدیجه علیها السلام دختر خویلد بن اسد بن
عبد العزی بن قصی بن کلاب بن کعب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر است و مادر خدیجه را نام فاطمه
و او دختر زائدة بن الاصم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر و مادر فاطمه
هاله نام داشت و او دختر عبد مناف بن الحارث بن عمرو بن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر است
و مادر هاله قلابه نام داشت و او دختر سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است
و این خدیجه نخست بحباله نکاح عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که جاریه نام داشت و از پس عتیق
بحباله نکاح ابو هاله بن منذر الاسدی درآمد و از ابو هاله نیز فرزندی آورد که هند نام داشت و چون ابو هاله نیز ...
خدیجه را از مال خویش و میراث شوهران ثروتی عظیم بدست شد و آنرا سرمایه ساخته بشرط مضاربه تجارت
کردی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] .

و دیگر بزرگان از هر جانب خواستار شدند که خدیجه را بحباله نکاح خویش در آورند و او هرگز [illegible]

افلاک روز خدیجه با جمعی از زنان در منظره سرای خویش جای داشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] ... پس ابو طالب [illegible]

بیت كما اشتق الوجد والاحزان تهلكه ؛ واطلق الشوق والاعضاء ممسكة ؛ حياتي القلب [illegible] ان تملكه ؛ عجبت من اسفا لو كنت املكه ؛ ما ضرّ من لم يكن [illegible] متى ؛ لو كان يسمح بالباقي فيتركه ؛ چون [illegible]

[illegible] بیت ايا ويح المحب لعل علمه ؛ من الاحباب يطفي بعض حرب ؛ ولم لا تحملوك الى منهما ؛ سلاما ما اشتريه ولو بعرب ؛ وحق وداد هم اني كتوم ؛ واني لا ابوح لهم بسرّي ؛ الى اني الله وصلهم قريبا ؛ وكم يسر اتى من بعد عسر ؛ فيوم من فراقكم كشهر ؛ وشهر من وصالكم كدهر ؛ پس [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت الا حياتي وصلكم ولقاكم ؛ ولست الذ العيش حتى اراكم ؛ وما استحسنت عيني من الناس غيركم ؛ ولا لذ في قلبي حبيب سواكم ؛ على الراس والعينين حملة سعيكم ؛ ومن ذا الذي يعليكم قد عصاكم ؛ فها انا مجنون عليكم باجمعي ؛ ومالي يا حبيبي ملك الكم ؛ وما غيركم في الحب يسكن مهجتي ؛ وان شئتم فتشوا قلبي [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible]

[illegible] بیت بذكركم يطفى الفواد من الوقد ؛ ورؤيتكم فيها شفا اعين الرمد ؛ ومن قال ان الحب اشتفى من هواكم ؛ فقد كذبوا الوهيت فيه من الوجد ؛ ومالي لا املي سروراً بقربكم ؛ وقد كنت مشتاقا اليكم على البعد ؛ تشابه سري في هواكم وخاطري ؛ فابدى الذي اخفي واخفي الذي ابدي ؛ [illegible]

عباس چنین آن شب به خواب دید ... آمد و آنحضرت ... [illegible]
در خواب که ... [illegible] ... بر اطراف ... [illegible]
... [illegible] ... عباس آن ... [illegible]
و هم ... [illegible] ... عباس ... [illegible]
... [illegible] ... عذاب ... [illegible]
... [illegible] ... عباس گفت ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... اطراف ... [illegible] ... آفتاب ... [illegible]
... [illegible] ... معلوم داشت که آن نور روشن ... [illegible]
... [illegible] ... بشارت داد که این فروغ ... [illegible] ... عباس ... [illegible]
اعلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باستقبال بیرون شدند و آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... سید ... [illegible]
بر اموال ... [illegible] ... تجارت ... [illegible]
... [illegible] ... زر و صد ... سیم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عباس گفت ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... و در این معنی گفت ... [illegible]

نطق البعير بفضل احمد مخبرا ؛ هذا الذي شرفت به ام القرى ؛ هذا محمد خير مبعوث اتى ؛
فهو الشفيع وخير من وطئ الثرى ؛ يا حاسديه تمزقوا من غيظكم ؛ فهو الحبيب ولا سواه في الورى ؛

آنگاه ... [illegible] ... سید ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

هیچ جای ... [illegible] ... اگر ... [illegible]
در ... [illegible] ... ای ثیابٍ ... [illegible]
شرقا بجمال فنونا ؛ ولقد فتنت بها القلوب فنونا ؛ قد كونت للحسن فيك جواهر ؛
فيها دعيت الجوهر المكنونا ؛ يا من اعار الظبي في لحظاته ؛ للحسن جيدا اسا ... وجفونا ؛
انظر الى جسمي النحيل وكيف قد ؛ اجريت من دمع العيون عيونا ؛ اشتهرت عيني في
هواك صبابة ؛ وملكت قلبي لوعة وجنونا ؛ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible] ... گفت ... قلب المحب الى الاحباب مجذوب ؛ وجسمه بيد الاسقام منهوب ؛
وقائل كيف طعم الحب قلت له ؛ الحب عذب ولكن فيه تعذيب ؛ افدي الذين على
خدي لبعدهم ؛ دمي ودمعي مسفوح ومسكوب ؛ ما في الخيام وقد سارت ركائبهم
الا محب له في القلب محبوب ؛ كانما يوسف في كل ناحية ؛ والحي في كل بيت فيه يعقوب ؛
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... گفت ... يا مخجل
الشمس والبدر المنير اذا ؛ تبسم الثغر لمع البرق منه اضا ؛ كم معجزات وآيات لنا
ظهرت ؛ يا سيدا ذكره تشفى به المرضى ؛ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... عباس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

این بنده نزد خدای [illegible] کرامی تر است [illegible] و این شعر گفت وَقفَ الهَوی بي حیثُ
انتَ فلیسَ لي مُتقدَّمٌ منهُ ولا مُتأخَّرُ ع الحدیث کار ایشان [illegible] چون [illegible]
[illegible] بن عدی [illegible] کرده [illegible] و از آنجا [illegible]
[illegible] مردم [illegible] بر خدا [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله [illegible] ابوجهل چون [illegible]
مقدم [illegible] که از [illegible] حمزه [illegible]
[illegible]
رسول خدا [illegible] اَحمِل سفهَكَ باعتاءٍ ولا تستفیقي اسفرَكم بالشرِّ دعوکم بسیرٍ قبلَ اوّلِ
النهارِ ونحنُ نسیرُ آخرَهُ فانَّ التدبیرَ لقریشٍ [illegible]
[illegible]
[illegible] اَلا قد نشأتُ حلیفَ بني قُصيٍّ وقُل تصمّوا
بتسفیهِ الکبیرِ فدانوا للخلافةِ غیرَ کهنيٍ فکیفَ یکونُ في الامرِ العظیمِ وانّي لم
تبیَّن حجّة بمصقولٍ ولي حبلٌ کبیرٍ فلو قصدوا واعهدنا او ظلما وصخرُ الحربِ بالشرفِ
القدیمِ لکنّا رائینَ لهم وکنّا لهم تبعا علی حلفٍ ذمیمِ چون کلمات [illegible]
[illegible] اَلا ایّها الوفدُ الذي رامَ تلبنا الم تلبثوا فینا في الرجالِ
کبیرةً ولولا رجالٌ تذعرنا تحلقهم وهم عندنا في مجدِ بیتٍ ومقبرةٍ لذا رأت شیوخُ
[illegible] الهلکام حدثها باهیبِ رجالٍ کاللیوثِ تغیّرة [illegible] کاروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
کاروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و این زهر

و از این [illegible] [illegible] اگر [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible] ابوجهل چون [illegible] گفت ما هذا الا سحرٌ عظیمٌ [illegible]
[illegible] واللهِ ما اظلَّتِ الخضراءُ ولا اقلَّتِ الغبراءُ [illegible] ابوجهل [illegible]
با قوم خویش [illegible] ابوجهل [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] محمد [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible]

در نمود و ارج بیشتر که او [illegible] دعا [illegible] روز کاروان را [illegible] گشت [illegible] میان [illegible] رسید و از دواید
گشت ناقه آنحضرت خوابت برد [illegible] برادر [illegible] کن ما [illegible] بر [illegible] و آنگاه [illegible] خطاب کرد
که از راه گرد و مردم [illegible] کن در [illegible] آمد و گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد آنحضرت جواب
السلام [illegible] اتبع الهدی پس گفت [illegible] زنی [illegible] که [illegible] و نام من [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] از فرزندان [illegible]
[illegible] که [illegible] بر [illegible] تا در [illegible] که با ایشان [illegible] رفت و
[illegible] نوشته [illegible] که [illegible]
[illegible] کاروانیان [illegible] آب [illegible]
[illegible] کرده [illegible] گفت بیت یا قاصد الحی الحطیم و زمزم ؛ بلغ فضائل
احمد المکرم ؛ واشرح لهم ما غاب عنهم من فضل احمد والسحاب الاکبر ؛
[illegible] فی السبیل الذی ؛ ملأ الفجاج [illegible] المراکب ؛ ونجا الذئب [illegible] قول
محمد ؛ وهو الذئب اخطا [illegible] ؛ والذئب لما ان [illegible] الظماء فدعا الحجب الی
الاله المنعم ؛ فاتت [illegible] ؛ وعدا المحسود [illegible] والهام بن الهیم
لما ان [illegible] خیر البریة جاءه کالمستسلم ؛ فاذا احمد [illegible] ؛ وهکذا الحجة کالحجب [illegible]
من عقد ابراهیم ظل مکانه ؛ [illegible] الشفاعة خوف جر جهنم ؛ من ذا یقایس احمد فی الفضل ؛
کل البریة من فصیح واعجم ؛ وبه توسل فی الخطیئة آدم ؛ فلیعلم الاخبار من لم یعلم ؛ چون عاصر
از [illegible] بالرجال ذو الحی البصائر [illegible] النظر ؛ [illegible]
امرا مهولا قد خطر ؛ هل اتاک صادق فی عصرنا ؛ من سید عالی [illegible] مفتخر ؛ [illegible]
[illegible] کل الورى ؛ من ذا یقایس عدها او یحصر ؛ منها الغمام تظله [illegible]
الی [illegible] تظله واذا احضر ؛ وکذلک الوادی التی [illegible] ؛ بالسیل [illegible] والشجر ؛
ونجا الذئب [illegible] قول محمد ؛ وهو الخالق مستقر [illegible] ؛ والال [illegible] الظماء ؛
من [illegible] ماء الفرات [illegible] ؛ والبئر فاضت بالماء واقبلت ؛ [illegible]
والهام [illegible] ودلالة ؛ لذی العقول ذوی البصائر والفکر ؛ [illegible]
[illegible] من فضل احمد قد ظهر ؛ بالرجال الا النظر [illegible] ؛ تعلو علی [illegible] والقمر ؛
الله فضل احمد واختاره ؛ ولقد اذل عدوه ثم احتقر ؛ چون [illegible] کرده کران [illegible]

[illegible]

غدیر بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جامع کمره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
استسلام کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] اضطراب کردن
اراس جمع ارس [illegible]
[illegible]

۱۳۷

افزون صفات [illegible] ما نالت الحساد فیک مرادهم ؛ طلبوا النقوص الخالی منک فزادا ؛
کادوا وما خافوا عواقب کیدهم ؛ والکید مرجعه علی من کادا ؛ ما کل من طلب السعادة نالها ؛
[illegible] واولت [illegible] عنادا ؛ یا حاسدین محمد [illegible] ؛ حسدا تمزق منکم الاکبادا ؛
الله فضل احمد واختاره ؛ ولسوف یملأ الورى [illegible] ؛ ولیملأن الارض [illegible] ؛
ولیهدین عن الغوی من حادا ؛ پس رسول خدا [illegible] و اتفاق [illegible] داد کرد
داد [illegible] منزل دیگر که [illegible] آب [illegible] کردند که [illegible] عطش [illegible]
[illegible] بیابان [illegible]
[illegible] چندان [illegible] که [illegible] آب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] کاروانیان [illegible]
[illegible]
[illegible] جای [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ابن عبد المطلب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] الذئب
بعثه الله من تهامة متوجا بتاج الکرامة تظله الغمامة یشفع فی العصاة یوم القیامة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت بیت
بل النور من وجه النبی [illegible] ؛ [illegible] بالصبا [illegible] ؛ [illegible] من البکاء ؛
واصبح من سوء المکاره مطلقا ؛ آنگاه [illegible] مبعوث [illegible] کرده

حرف [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible — two-page spread of Persian manuscript in dense shikasta script, approximately 29 lines on the right page and 28 lines on the left page, with marginal notes in red and black ink]

[illegible]

[illegible: marginal note]

[illegible]

جاء الحبيب الذي أهواه من سفر * والشمس قد أثرت في وجهه أثرا * عجبت للشمس من تقبيل وجنته * والشمس لا ينبغي أن تدرك القمرا *

[illegible]

فلو أنني أمسيت في كل نعمة * وذلت لي الدنيا وملكت كسرية *
فما سويت عندي جناح بعوضة * إذا لم تكن عيني لعينك ناظرة *

[illegible]

(margin:) قبله ... تقبیل ... / وجنته ... کو ...

[illegible: marginal note]

[illegible]

[illegible]

دلی رحمی من نوبین حاجبه سهما ۞ فصار منی حتی قتلت به ظلما ۞ واسفر عن وجه واسبل شعره ۞
فبات یباهی البدر فی لیلة ظلما ۞ ولم ادر حتی زارنی منه مقبلا ۞ علی رغم واشینا احاطابه علما ۞
وعلمنی من طیب حسن حدیثه ۞ منادمة یستنطق الصخرة الصما ۞

[illegible]

یا سعد ان جزت بوادی الاراک ۞ بلغ تحیاتی الی من هناک ۞ واستقبر عن لان الغلاوسا ئلا ۞
هل لاسیر الحب منهم فکاک ۞ فان تواد کنا بوادی الحمی ۞ سائلهم عنی ومن لی بذاک ۞
ثم سروا واستمهوا ناظری ۞ والان عینی تشتهی ان تراک ۞ ما فی من عضو ولا مفصل ۞
الا وقد رکب فیه هواک ۞ عذبنی بالهجر بعد الجفا ۞ یا سیدی ماذا جزاء بذاک ۞
فاحکم بما شئت وما ترتضی ۞ فالقلب لا یرضیه الا رضاک ۞

[illegible]

فالله ما هب نسیم الشمال ۞ الا تذکرت لیالی الوصال ۞ ولا اشاری نحوکم بارق ۞
الا توهمت لطیف الخیال ۞ احبابنا ما خطرت خطرة ۞ منکم علی قلبی الوصل محال ۞
جوزتم اللیالی حتی بالجفا ۞ منکم ومن یأمن جور اللیالی ۞ رقوا وجودوا وارحموا واعطفوا ۞
لا بد لی منکم علی کل حال ۞

[illegible]

١٩٠

[illegible]

الله اکبر کل الحسن فی العرب ۞ کم تحت غرة هذا البدر من عجب ۞
قوامه قمران مالت ذوائبه ۞ من خلفه فهی تغنیه عن الادب ۞ تحت بالا یخی فیه وحاسده ۞
ولیس لی فی سواه قط من ادب ۞

[illegible]

لا تشاکل الیوم بالامس ولا تشاکل القمر بالشمس

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] ابی معیط و [illegible] ابی جهل بن هشام [illegible]

[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]

[illegible] قال اصله اصیل وفرعه

طویل وطرفه کحیل وخلقه جمیل وفضله عمیم وجوده عظیم [illegible]

[illegible] قال وجهه اقمر وجبینه اذهر وطرفه احور ولفظه اعذب من السلسل الاذفر

واحلی من الشکر واذا مشی کانه البدر اذا بدر فالویل [illegible]

[illegible] قال یا خدیجه مخلوق من الحسن الشامخ والنسب الباذخ وهو احسن

العالم سیره واصفاهم سریره اذا مشی یخجل من شیب شعره کالعهب وخده ازهر

من الورد الاحمر وریحه اذکی من المسک الاذفر ولفظه اعذب من الشهد والسکر

[illegible]

[illegible] لقد علمت کل القبائل والملا ؛ بان حبیب الله اطهرهم قلبا

واصدق من فی الارض قولا وموعدا ؛ وافضل خلق الله کلهم قربا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لا

سیما الاسد الغضنفر حمزة القضاء والحتف من لا اصله عنک سادة ولا من قده عنک ساده

[illegible]

[illegible]

(قوله)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعیشه صباحا یا ساق مسا وکعتبر منه

الاعلا اتیا بالالکاد [illegible] القضا ابوطالب [illegible]

[illegible]

[illegible] عودوا ولی الوصال فالوصل عذب

وارحموا فی الفراق والهجر صعب ؛ زعموا حین عاتبوا ان جرمی ؛ فرط حبی لهم وما ذاک ذنبا

لا وحق الخضوع عند التلاقی ؛ ما جزا من یحب الا یحب ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعیشه صباحا یا سکان حرم الله [illegible]

[illegible] یا ابا البنات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لا النبی الله لک یا ولده وجزاک فوق صنعک معنا ابوطالب [illegible]

[illegible]

و در شکل آن حجره بشر که نشسته و خدای جبرئیل را فرمود تا رایت حمد بر بام کعبه افراشته داشت و جبرئیل که در کرسی نشسته در پای
بر تسبیح خدای برگشته و در پای عالیه و شرف که از عرش اعظم بر گذشت در روز دیگر اکابر قریش در خانه خدیجه در آمدند و ابوطالب
مجلس در صف صفه آن گروه که از همه برتر و به صبر و کفایت او فراتر بود جای گرفت در میان مجلس منبر رسید ابو الهم
بر سید و مردم اکابر او بر تر بر سر ... شدند و اولاد عبد المطلب دیدند که در اطراف آنحضرت همی عبور کردند و حمزه
با شمشیر کشیده از پیش روی ایشان همی آمد و گویند **یا اهل مکة الزموا الادب وقللوا الکلام وانهضوا علی الاقدام وادعوا الکبریاء تلقاکم صاحب الزمان محمد المختار من آل الجبار المتوج بالانوار صاحب الهیبة والوقار** پس آنحضرت چون آفتاب درخشان پدید شد و دستار سیاه بر سر داشت
و بر جبین از عبد المطلب در بر و برد ابوالبشر ثم بر دوش افکنده و نعلین عبد المطلب در پای و عصای ابراهیم خلیل در کف
و کمر شمشیر از عقیق سرخ در دست داشت و اعمامش بر گرد او حلقه زده و مردمان از هر سوی به تماشای جمال او می شتافتند
الجمله مجلس در آمد و اکابر و اشراف حشم که آنحضرت را بر برتر کرسی جای دادند اما ابوجهل تعظیم آنحضرت را از جای
جنبش نکرد و حمزه چون این بدید بر آشفت و بر شمشیر را گرفت و گفت برخیز که هر گز از انتساب بلات نباشد
ابوجهل در خشم شد و تیغ از میان بر کشید و حمزه او را مجال نداد و دست گرفت و چنان بفشرد که تیغ از دستش
روان گشت بزرگان قریش پیش شدند و حمزه را از او دور کردند و آن آتش فتنه را بنشاندند پس ابوطالب آغاز خطبه

کرد و فرمود **الحمد لله رب هذا البیت الذی جعلنا من زرع ابراهیم وذریة اسمعیل وانزلنا حرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس وبارک لنا فی بلدنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا لا یوزن برجل من قریش الا رجح به ولا یقاس به رجل الا عظم عنه ولا عدل له فی الخلق وان کان مقلا فی المال فان المال رفد جار وظل زائل وله فی خدیجة رغبة ولها فیه رغبة ولقد جئناک لنخطبها الیک برضاها وامرها والمهر علی فی مالی الذی سألتموه عاجله وآجله وله ورب هذا البیت حظ عظیم ودین شائع ورای کامل**
یعنی حمد خدای را که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از اولاد ابراهیم و ذریه اسمعیل و جای داده است ما را در حرم امن
و امان و گردانیده است ما را بر مردمان از حکم کنندگان و مبارک گردانیده از برای ما بلد ما را که در آن اقامت داریم
پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبد الله با هیچ یک از مردم قریش سنجیده نشود مگر آنکه برو افزونی دارد و با هیچ مرد
قیاس نشود مگر آنکه از او بزرگتر است و او را در میان مردم نظیر نباشد و اگر مال او اندک است همانا مال رفدی است متغیر
و چون سایه ایست که زوال گیرد و او را با خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت باشد و ما آمدیم از برای او رقه که او را از تو
خواستار شویم برضا و خواهش او و مهر که خواهید از مال خود بدهم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل

بخور زن

کرد اینجا بر من است و سوگند به پروردگار خانه کعبه که او را بهره بسیار و رأی کامل و دین شایع است ما بحمد ابوطالب
از پس این کلمات خاموش گشت و با آنکه ورقه از علمای شریعت عیسی بود چنین آغاز پاسخ نهاد اعطرابه در پاسخ او چه بجا
و از جواب ابوطالب عاجز گشت خدیجه چون این بدید خود به سخن آمد و گفت ای عم هر چند در همه کار بزرگتر آنست که تو
سخن گوی اما در کار من بیش از من سلطنت ندارید پس با یک بدانید که تزویج کردم با محمد نفس خود را و مهر زوال
مراتب عز او را عمله از مهر و لیمه زفاف نافذ بگویند و هر وقت خواهد مهر از من خواهد آن ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید
که او خود را با محمد تزویج کرد و کابین خویش را خود ضامن گشت بعضی از مردم قریش گفت عجب است که زنان در راه مردان
ضامن مهر خویش گشته ابوطالب غضب شد و بر خاست و چون او در خشم آمدی تمامت قریش را بیم شدی پس فرمود اگر مانند برادر
برادر زاده من باشند زنان گران تر کابین و بزرگتر جهاز طلب ایشان کنند و اگر مانند شما باشند کابین گران از ایشان خواهند بود است
مع القصه خدیجه را چهار صد دینار زر ناب برای مهر بستند و عقد نکاح جاری ساختند مردم قریش شادمان شدند و تهنیت گفتند ورقة بن نوفل گفت
هنیئا مریئا یا خدیجة قد جرت **لک الطیر فیما کان منک باسعد** **تزوجت خیر البریة کلها**
ومن ذا الذی فی الناس مثل محمد **به بشر البران عیسی بن مریم** **وموسی بن عمران فیا**
قرب موعد **اقرت به الکتاب قدما بانه** **رسول من البطحاء هاد ومهتدی**
در نوبت مردمان همی شنیدند که از آسمان ندا در رسید که **ان الله تعالی قد زوج الطاهرة بالطاهر والصادقة بالصادق** پس حجاب مرتفع گشت و حوریان بهشت طبق ها بر آن مجلس نثار کردند
و همی گفتند **هذا امین طیب محمد صلی الله علیه وآله** در نوبت خدیجه چهار یار داشت و بروایتی چهل و هشت ساله بود مع
الحدیث چون از کار خطبه بپرداختند مردمان هر کس بسرای خویش شدند و رسول خدا با ابوطالب و زنان قریش
و لنوان بنی عبد المطلب بنی هاشم در خانه خدیجه انجمن شدند و شادی کنان دف همی زدند و در همه ایام خدیجه چهار صد دینار
زر از بهر رسول خدا فرستاد و فرمود تا این را نزد ابوطالب و عباس افکند که این زر کابین خدیجه است
تو بنزد او فرست پس ابوطالب و عباس آن حلقه در بر کردند و آن زر نزد خویش داده آوردند پس خدیجه با گاه خدیجه آمد و گفت ای فرزند چو جان
خویش بگیر آنکه مهر است که از بهر تو آورده اند و چهار جای این بشنید در میان مردم بپا خاست و گفت آگاه باشید که زر کابین خدیجه را
محمد فرستاد ابوطالب به زنان داد و آنحضرت تیغ برهان استوار کرد و با لطف او در میان مردم عرب شنیدم که گویند عجب است که
زنان حق را بر مردان نهند این نوبت نیست مگر که خدای با ما او را محمد است و آن مکرم خدیجه است که بعضی از زنان عرب او را در تزویج
محمد تشنیع کردند پس الحمد لله که دوران ... خوف کنند و گفتند از زنان عرب شنیده ام که این زنان مرا عیب کنند که چرا محمد را
در آوردم که فقیر است از شما پرسش نکنم اگر مانند محمد در جمال و کمال و فضل و اخلاق بینید در بطن مکه و میان عرب نظیر او مرا
بنمائید ایشان خاموش شدند چه ایشان را او را مانند نیست پس رو بر دنیا کرد و همه با محمد بگویند که فلان و فلان دیگران و انچه او را در دست بگیرد

بجا که هر گونه تصرف که روا بود پس در نزد رسول خدا آمد و پیغام خدیجه را بگذاشت و تبسم کنان [illegible]

[illegible] ابشروا بالمواهب یا آل فهر وغالب ✽ افخروا یا آل قومنا بالثنا والرغائب ✽

شاع فی الناس فضلکم وعلا فی المراتب ✽ قد فخرتم باحمد زین کل الاطایب ✽

فهو کالبدر نوره مشرق غیر غائب ✽ قد ظفرت خدیجة بجلیل المواهب ✽ بفتی هاشمی

الذی ما له من مناسب ✽ جمع الله شملکم فهو رب المطالب ✽ احمد سید الوری خیر ماش

وراکب ✽ فعلیه الصلوة ما سار عیس براکب ✽ پس خدیجه از برگشتن و بحر ارتفاع [illegible]

[illegible]

واین شعرا هم خواند ✽ جاء السرور مع الفرج ✽ ومحی النحوس مع الترح ✽ انوار ما قد اقبلت

والحال فیها قد نجح ✽ بمحمد المذکور فی ✽ کل المفاوز والبطح ✽ لو ان نوابی احمد ✽ بالخلق کلهم

رجح ✽ ولقد بدا من فضله ✽ لقریش ان تکامل فخر ✽ نعم السعود لاحمد ✽ والسعد عنه ما برح ✽ بمحمد

بنت الکمال ✽ وبحر ما یلیها طفح ✽ یا حسنها فی حلیها ✽ والعلم منها ما برح ✽ هذا النبی محمد ✽

١٩٣

ما فی مدائحه کلح ✽ صلوا علیه تسعدوا ✽ والله عنکم قد صفح ✽ پس خدیجه در آمده و برابر پیغمبر [illegible]

[illegible]

الشوق موثقات الفؤاد ✽ والفت السهاد بعد الرقاد ✽ ظنا الی اللقا بیوم التلاقی ✽ مشرقات

خلاف طول البعاد ✽ قرت بالفخر یا خدیجة اذ ✽ نلت من المصطفی عظیم الوداد ✽ فعند الشکر

علی الناس فرضا ✽ شاهد کل حاضر ثم بادی ✽ کبر الناس والملائک جمعا ✽ جبرئیل لدی الحمی ینادی ✽

قرت باحمد بکل الامانی ✽ فحی الله عنک اهل العناد ✽ فعلیک الصلوة ما سرت العیس

وحطت لثقلها فی البلاد ✽ [illegible]

[illegible]

کفت عثمان [illegible]

[illegible]

وولادت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] سال [illegible] آدم [illegible] بود

[illegible] ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف [illegible] فاطمه بنت اسد بن هاشم بن

عبد مناف [illegible]

[illegible]

و در شب معراج چنانکه مذکور خواهد شد رسول خدا [illegible] خطاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در معراج خطاب رسول الله [illegible] اقرء منی علیا السلام وقل له انی احبه واحب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتققت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم وهو علی وانا المحمود وانت محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] انا الله [illegible] منتجب امجد [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] سلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهدم رکناک والله خلیفتی علیک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یا ابا تراب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلموا علی علی بامیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والله اعلم

واثار وصاحب الفرار وسید العرب [illegible] الکروب وصدیق الاکبر وفاروق الاعظم وباب مدینة العلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الملک لله الواحد القهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هل والله بنی ابی الوما ان یخرج [illegible] الناس الی شهادت ان لا اله الا الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد بزرگوار ولادت علی ع داد چه آن زمان که رسول خدا متولد شده و فاطمه بنت اسد حاضر بود از آن نوری که از آنحضرت ظاهر شد قصور مصر
و شام و فارس را دیده و حیران شد نزد ابوطالب آمد و بشارت آورد ابوطالب نیز مسرور گردید و گفت اصبری
سبتا فستغلبین بمثله الا النبوة فیکون وصیه و وزیره پس بعد از سی سال [illegible]
این مولود با برکت در خانه کعبه [illegible] بعد [illegible] این مولود و ایشان [illegible] قال الله تبارک و تعالی
یا محمد انی خلقتک و علیا نورا یعنی روحا بلا بدن قبل ان اخلق سماواتی و ارضی و عرشی
و بحری فلم تزل تهللنی و تمجدنی ثم جمعت روحیکما فجعلتهما واحدة فکانت تمجدنی
و تقدسنی و تهللنی ثم قسمتها ثنتین و قسمت الثنتین ثنتین فصارت محمد و علی و [illegible] اربعة
الحسین عرض کرد محمد [illegible] یعنی من خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روح بی بدن پیش از آنکه خلق کنم
آسمانهای خود را و زمین خود را و عرش خود را و دریای خود را پس همیشه بود که تهلیل میکرد مرا و تمجید میکرد مرا پس
جمع کردم روح شما را و گردانیدم شما را یکی پس بود که تمجید میکرد مرا و تقدیس میکرد مرا و تهلیل میکرد مرا
پس قسمت کردم آن روح را دو قسمت و قسمت کردم هر یک از آن دو قسمت را دو قسمت پس گردید
چهار قسمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام و دیگر شیخ ابو [illegible] ولادت
علی علیه السلام را گفته اما مرثم بن رعیب بن شقام یکی از رهبانان بود که صد و نود سال روزگار عبادت
خدا برده و همی از خدا خواست که وصی پیغمبر آخر زمان را دیدار کند و در [illegible] الکلام بود و آن کوه مشرف
بر انطاکیه و دیار از شام و حلب که زده [illegible] ابوطالب بود بر او عبور [illegible] مرثم چون او را دید
و سر او را بوسید و نزد خود جای داد و گفت کیستی و از کجائی [illegible] از کدام [illegible]
از کرام و از خاندان عبد مناف و از جمله بنی هاشم مرثم چون این بشنید برجست و دیگر باره سر او را بوسید و گفت
الحمد لله الذی اعطانی مسئلتی و لم یمتنی حتی ارانی ولیه پس شکر خداوند را که حاجت او را روا
و میسر نمود [illegible] ابوطالب [illegible] الهام کرد مرا که در آن بشارت است ابوطالب
گفت کدام بشارت است قال ان ولدا یخرج من صلبک هو ولی الله تبارک اسمه و تعالی ذکره
امام المتقین و وصی رسول رب العالمین پس فرزندی از صلب تو [illegible] که او و [illegible]
و او [illegible] و وصی رسول پروردگار است چون او را ببینی [illegible] مرثم ترا سلام [illegible] و هو یشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و انه وصیه حقا بمحمد
تتم النبوة و بعلی تتم الوصیة ابوطالب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مرثم گفت اگر خواهی از خدا سؤال کنم که هم اکنون ترا چیزی عطا کند

تا گفته [illegible]

تا گفته می زاست و انار ابوطالب گفت اگر خوردنی بهشتی حاضر شود هم [illegible] و دست برداشت و دعا کرد و در زمانی طبقی
از بهشت فرود آمد [illegible] و انگور و انار [illegible] ابوطالب انار [illegible] مرثم را وداع کرده [illegible]
و [illegible] ابوطالب آمد [illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
عرض کردم که از این درخت امروز نتوانستم [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بروی [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
درخانه [illegible] ابوطالب [illegible] گفت الهی و
سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا
تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمة پس [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] یا قرة العین تحل بک
الاصنام فی بطنی داخلا فکیف شانک خارجا [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
این خبر [illegible]
[illegible] واشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و مرحبا
بنبی الله [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]
در برابر کعبه نشسته [illegible] فاطمه [illegible] گفت رب انی مؤمنة بک و بما جاء

من عندك من رسل وكتب واني مصدقة بكلام جدي ابراهيم الخليل وانه بنى البيت
العتيق فبحق الذي بنى هذا البيت وبحق هذا المولود الذي يكلمني ويؤنسني في بطني
الذي اعلم انه اية من اياتك ودلائلك الا ما يسرت علي ولادتي

عرض کرد ... [illegible] ... ابراهیم خلیل الرحمن ... خانه کعبه ... [illegible] ... از دیوار ... [illegible]
او را ... [illegible] ... فاطمه ... [illegible]
قریش چون این ... [illegible] ... در خانه ... [illegible]
تا سه روز گذشت روز چهارم فاطمه بیرون آمد ... علیه السلام ... [illegible]
دارم ... [illegible] ... خدا ... [illegible]
... [illegible] ... در خانه خدا در آمدم ... [illegible]
بود چون خواستم بیرون آیم هاتفی مرا ندا داد که او را علی نام کن ... علی ... [illegible]
و ... [illegible] ... توفیق ... [illegible]
... [illegible] ... فطوبى لمن احبه
واطاعه وويل لمن عصاه وابغضه ... ابوطالب ... السلام عليك
يا ابة ورحمة الله وبركاته ... ابوطالب ... فاطمه ... [illegible]
يا رب يا ذا الغسق الدجي والقمر المتبلج المضي بين لنا من علمك المقضي ماذا ترى في اسم
ذا الصبي ... [illegible] ... ابوطالب ... [illegible]
و همچنین ... [illegible] ... خصصتما بالولد الزكي
والطاهر المنتجب الرضي ان اسمه من شامخ علي علي اشتق من العلي ... [illegible]
در کعبه ... [illegible] ... هشام بن عبد الملک ... [illegible]
روز جمعه سیزدهم رجب ... [illegible]
کعبه ... [illegible] ... طالع عقرب ... زهره ... قمر ... مریخ ... [illegible]
واقع ... [illegible] ... مریخ ... [illegible]
... [illegible] ... مریخ ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

چه اکثر قریش در عجب شدند و گفتند ... [illegible] ... ابوطالب بیرون آمد و ... [illegible]
... [illegible] ... و گفت یا ایها الناس تمت حجة الله ... [illegible]
و این ... [illegible] ... فقد ظهر في هذه الليلة ولي من اولياء الله
يكمل فيه خصال الخير ويختم الوصيين وهو امام المتقين وناصر الدين وقامع
المشركين والمنافقين وزين العابدين ووصي رسول رب العالمين امام هدى
ونجم علي ومصباح دجى ومبيد الشرك والشبهات وهو نفس اليقين ورأس
الدين و ... [illegible]
... [illegible] ... ابوطالب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابوطالب ... السلام عليك يا ... [illegible]
... [illegible] ... اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
وان محمدا عبده ورسوله وان عليا ولي الله والامام بعد نبي الله ابوطالب ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
ابوطالب ... [illegible] ... اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و
اشهد ان عليا وصي رسول الله بمحمد ختم النبوة وبي ختم الوصية وانا امير المؤمنين
و دیگر ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... ابوطالب ... [illegible]
... [illegible] ... السلام علیک یا ... ابوطالب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابوطالب ... [illegible]
... [illegible] ... ابوطالب ... آنحضرت ... [illegible]
رسول خدا ... [illegible] ... السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته ... قد افلح المؤمنون
الذين هم في صلاتهم خاشعون ... [illegible] ... قد افلحوا بك انت والله اميرهم
تميرهم من علومك فيمتارون وانت والله دليلهم وبك يهتدون ... [illegible]
... [illegible]

…۱۹۲ … ۵۵۰

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله … [illegible] … حضرت … پیغمبر … شهادت و … خدا
و رسالت … گفت یا رسول الله اقرئ … یا … وقع الذی اقسم محمد بیده … [illegible]
… [illegible] … خدا … [illegible] …
… [illegible] … قرآن … [illegible] …
… [illegible] … علی … و انا … و لحمه لحمی و دمه دمی … ۱۹۶
و … بغضه بغضی … علم پیغمبر … رسول خدا … فاطمه … [illegible]
… فاطمه … [illegible] … فاطمه …
… [illegible] …
… [illegible] … فاطمه … [illegible] …
… [illegible] … فاطمه … [illegible] …
… [illegible] … گفت یا اماه لا تقطعینی … الی الله تعالی
… و ابتهل و … [illegible] …
… [illegible] … فاطمه … [illegible] …
… [illegible] … فاطمه … [illegible] …
… [illegible] … ولادت آن حضرت … [illegible]
… [illegible] …
… [illegible] …
و رسول خدا … [illegible] …
… هذا اخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی و ظهیری
و وصیی … و امینی علی وصیتی و خلیفتی … [illegible]
… صلی الله علی الخاتم و … [illegible]

۱۹۸ باب … [illegible] … سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اول کسی که … خانه کعبه … آدم … ابراهیم … [illegible]
… [illegible] …
… [illegible] …

… [illegible]

حمس … ابراهیم … فرزندان ابراهیم … [illegible]
… [illegible] …
حرم … [illegible] … حمس … [illegible]
از آنجا که ابراهیم … [illegible] … حرم … [illegible]
… [illegible] … محرم … [illegible] … حرام … [illegible]
… [illegible] … حمس … [illegible] … حرم … [illegible]
… [illegible] …
… [illegible] … حمس … [illegible]
… حمس … [illegible] … حرم … [illegible]
… [illegible] … طواف … [illegible]
… حمس … طواف … [illegible]
… حمس … طواف … [illegible]
… [illegible] …
… [illegible] … طواف … [illegible]
… [illegible] … طواف … [illegible]
الیوم یبدو بعضه او کله و ما بدا منه فلا احله … [illegible] … رسول
خدا … یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد
و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین … [illegible]
… [illegible] …
… [illegible] … اسلام … حمس … [illegible]
… [illegible] …
… [illegible] …
… [illegible] …
… [illegible] … قریش … [illegible]
… [illegible] … کعبه … [illegible]

… [illegible] …

بنو براآورند و هم داشتند که از بعد هم [illegible] بجا نگاه فرا گرفتند پس مردم بر چهار بهره شدند بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی
مخزوم و هر جانبی از خانه را یک سلسله نگاه داشتند و قانون کردند که این جانب در هم خانه [illegible] و [illegible] در رانیند تا اکر [illegible]
فرود آمده بجلس آرا بیلا برون باشند و [illegible] روز [illegible] خانه حاضر شدند و [illegible] ابن [illegible]
[illegible] خانه فرا بر دبیس [illegible] [illegible] شدند در ایم [illegible] بنی مخزوم ولید بن مغیره که مرد
[illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] برهم که [illegible] خانه [illegible] کرد
[illegible] [illegible] تبر برگرفت [illegible] بنی مخزوم [illegible] [illegible] ناگاه
[illegible] و آفتاب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] زبیر بن عبد المطلب [illegible] عجبت لما تصوبت العقاب ...

إلى الثعبان وهي لها اضطراب	وقد كانت يكون لها كشيش
وأحيانا يكون لها وثاب	إذا قمنا إلى التأسيس شدت
تهيبنا البناء وقد تهاب	فلما أن خشينا الرجز جاءت
عقاب تتلئب لها انصباب	فضمتها إليها ثم خلت
لنا البنيان ليس له حجاب	فقمنا حاشدين إلى بناء
لنا منه القواعد والتراب	غداة نرفع التأسيس منه
وليس على مسوينا ثياب	أعز به المليك بني لؤي
فليس لأصله منهم ذهاب	وقد حشدت هناك بنو عدي
ومرة قد تقدمها كلاب	فبوأنا المليك بذاك عزا
وعند الله يلتمس الثواب	

پس مردمان [illegible] [illegible] [illegible]
اول کسی ابو وهب بن عمرو بن عائذ بن عبد بن عمران بن مخزوم [illegible] [illegible] برگرفت که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] پس ابو وهب [illegible] [illegible] ای مردم قریش
لا تدخلوا في بنيانها من كسبكم إلا طيبا لا تدخلوا فيها مهر بغي ولا بيع ربا ولا مظلمة أحد من الناس
هر کس [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] بنی عبد مناف و بنی زهره [illegible] [illegible] بنی مخزوم [illegible]
[illegible] بنی جمح و بنی سهم فرزندان عمرو بن هصیص بن کعب
بن لؤی [illegible] بنی عبد الدار بن قصی و بنی اسد بن عبد العزی بن قصی و بنی عدی بن کعب
[illegible] [illegible] ولید بن مغیره پیش شد و تبر برگرفت و گفت

[illegible]

تصوبت: از بالا فرود آمد
ثعبان: [illegible] [illegible]
کشیش: [illegible]
وثاب: [illegible]
[illegible]
رجز: [illegible]
انصباب: [illegible]
[illegible]
حاشدین: [illegible]
مسوی: [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] مردم قریش [illegible] [illegible]
[illegible] ولید [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل علیه السلام رسیده [illegible] [illegible]
[illegible] قریش [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] قریش [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] إن الله هو يمسك السموات والأرض أن تزولا ... خلق السموات والأرض وسخر الشمس والقمر [illegible] [illegible]
القصه مردم آن قبایل [illegible] کعبه [illegible] ابراهیم [illegible] حجر الاسود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابو امیه بن مغیره بن مخزوم [illegible]
[illegible] قریش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قریش [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قریش [illegible] [illegible]
[illegible] عبد الشمس [illegible] ربیعه [illegible] عبد العزی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چوب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بگوورد که اکر سید [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بود شام بسیار بمعنی و زر و سیم که تا بی آن کار برد هم بفرستاد از قضا مرمری عاصف بر خواست و تمام آن کشتی
شکسته و در کنار ساحل جده بود و چون خبر شد ابوطالب و بزرگان قریش این شنیدند و به آنجا شدند تا آن چوبها
از بهر خانه کعبه خریداری کنند مردم کشتی گفتند ما به اجازت خواهیم این کار کرد پس با ما به مکه آمدند و کاشی کرد و نه و او سط
از قضا اگر داده کاشی هر نحو که هر آن چوب و زر و سیم را در ساحل که نهادم با قریش تکلم کرده که آن خانه را
سیلاب برده چون این خبر با قریش آمد شاد شدند و آن چوبها با مکه آوردند و باندازه سقف خانه ببستند و آن سقف را
بر شش ستون نهادند کار بنا به پرده و امروز آن خانه هم بر آن اساس است و اگر در قرب حجاج بی اندک
خللی به نرفته در جای خود هرگز خلل نشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده که آن خانه
مبارک عاقبت بدست مردم حبشه خراب خواهد شد و دیگر آبادان نخواهد یافت چنانکه از بخاری و مسلم نقل
قَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم یَجِیءُ الْحَبَشَةُ فَیُخَرِّبُونَهُ خَرَابًا لَا یُعْمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ اَبَدًا

۶۱۹۹ جلوس ایلال بعزاد قوری خان در ترکستان ششهزار و صد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک ترکستان ایلال بعزاد قوری خان فرزند اکبر وارث ایلال قوری خان است که شرح حالش مرقوم افتاد وی بعد از پدر بر تخت ملک
جای کرد و در اراضی ترکستان وقت پادشاهی یافت و مردم آن مملکت را بحکم حکومت در آورد
و با خسرو پرویز که در نوبت پادشاهی ایران داشت از در مراحمت و سکت بود و خراج گذارت او بفرستاد
و چون مدت سلطنتش از سلطنت او گذشت فرزند خود ایلال خان را بدست خویش بر تخت نشاند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ایلال بعزاد قوری خان با همزه و لام مهمله و الف و لام و عین مهمله و را مهمله و ضمه و الف و دال کن قوری خان و واو و سا کن و کن ۲

۶۱۹۹ جلوس فوقاس در قسطنطنیه ششهزار و صد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

قیاصره روم فوقاس که هم او را فقاس خوانند و جباری زشت و کردار یکرده داشت و از جمله مردم در لشکر موریقی بود
پس بر خویشتن بیرون جمیع لشکریان در آورده روز تا روز کارش بالا گرفت تا لشکر یوز با شی گشت و از جانب موریقی
که شرح حالش گفته شد ما آن سپاه بود که در حدود ردوه و تر به فرستاد از بهر حفظ و حراست مأمور شده بود و چون
چون آن لشکر که لشکریان او را رسول کرده گماشت یا موریقی پیش فرستادند و پیام دادند که ما را آن توانایی نیست
که در زمستان ای خانه خویشتن مهجور باشیم اگر قیصر فرمان دهد و اجازت فرماید زمستان بکنار خویش شویم و چون
تابستان فراز آید با بر حدود باز خواهیم شد موریقی در جواب فرمود که حدود را از لشکر نتوان خالی گذاشت آن
نشاید که ایشان بکنار شوند در تنبیه آنکه نخواهم نشست و در مکه چهار ماه حفظ هم کرده اینجه رسول لشکر باز آمد جواب
معروض داشت فقاس را به سالار رام پرداخت لشکریان چون این جواب شنیدند بر قیصر شوریدند و فقاس را بر خویشتن
پادشاه خواندند و او را بر انگیختند و بسوی قسطنطنیه کوچ دادند و چون کنار آن شهر رسیدند فوج خاصه نیز سر بشورید که برداشت
و هم رعیت شورید با ایشان همدست گشت و قیصر موریقی را چون بشنید که مملکت در تصرف نیافت پس بر سفینه کرد و فلک

فوقاس بفتح فا و سکون واو و قاف و الف و سین مهمله ۲

فقاس بفتح فا و قاف و الف و سین مهمله ۲

سوار شد که بشتی ورا به راند و بطرف برطانیه گریخت پس فقاس بر تخت قسطنطنیه در آمد و بر تخت
پادشاهی جای کرد و کس از دنبال موریقی بفرستاد تا او را بیاورند و چون باز آوردند نخستین پنج تن از پسران او را
او در برابر چشم او بکشتند و چهار پسرش را سر بریدند آنگاه حکم بر قتل او راندند و او را نیز مقتول ساختند بعد از آن قیصر
او هم کرد که بعضی از بزرگان مملکت او را مکافات پادشاهی نگذارند و در روزش ایذا بایش بدار کند پس در قتل
اتفاق کلمه شدند و هر کرا در اسکندریه و انطاکیه و دار الملک قسطنطنیه مصدر کاری و صاحب خانه و امانت بود
و مکنت و خواهش بکاره ابدیت نشست و روز کار بکار باید و تمام کرد و از زنان و زنان نام حسب مردم
یکباره از دیار بیگانه مطرود شدند چنانکه گرگیس بوشش که دار الملک بود هم بر نجید و با هراقلیوس که حکومت مصر
داشت و افریقیه داشت در مخالفت فقاس تدبیر موافقت کرد و او را با خویشتن همداستان کرد پس چنانکه مذکور شد
در اختلال سلطنت فقاس رنج بردند و از آن سوی خسرو پرویز که ملک الملوک ایران بود چون بدانست که مادر
مقتول گشت و بظلم بر گردید کرد که خسرو خواهر از فقاس باز جوید و او را بر خسرو حق فراوان بود هم
مریم دختر خود را به وی داده و لشکر با او کرد که با پادشاهی خویش رسید چنانکه مذکور گشت لاجرم خسرو بخونخواهی او میان
بست و سپهبدان لشکر بفرستاد و فرخان را که از بزرگان درگاه بود بر آنجمله سپهسالار کرد چنین انجمن با فقاس آورد
هر روز کار که داشت در گشتها جهد داد که بسوی ایشان آمدند نهاد اگر در جنگ شکسته شود هم فرود به کناره کرده
از فقاس با مخالف بر خواست و آن کشتیها را با سپاه از کنار بسپرد و فرخان جای بر داشت پس فرخان اینجمله را ماخوذ
داشته بدرگاه خسرو فرستاد و ملک الملوک ایران از آن پیغام او فرمود تا نام کرد مع القصه چون هراقلیوس دانست که
شاهنشاه ایران لشکر بر قیصر فرستاده شاد شد و لشکرهای خویش را ساز داده به بیرون تاخت و در کنار قسطنطنیه با فرخان
پیوست و فقاس نیز لشکر بیاراست و در برابر ایشان صف راست کرده جنگ در انداخت و بعد از کشش و کوشش
بسیار لشکر فقاس شکسته شد و حصار قسطنطنیه در گریخت و خویشتن را در گوشه پنهان داشت پس فرخان
و هراقلیوس میان شهر در آمدند و در سرای سلطنت جای کردند و کس فرستاده فقاس را بجستند و بیافتند آنگاه
حاضر نمودند او را در میان کوچه و بازارها بگردانیدند تمام سپرداد و مرد مالش دشنام همی گفتند از پس آن او را بکاخ خویش
حاضر ساختند و هراقلیوس روی با او کرده گفت ای فقاس پادشاهی بر این نهاد آن بود که همه جور و ظلم کنی و مردم را مخذول
سازی و جواب گفت تو چون پادشاه شوی از من نیکوتر باشی و با مردم خوبتر از من زیستن کنی پس اینجمله او را بتیغ بگذرانید
و هراقلیوس بجایش بنشست چنانکه مذکور خواهد شد و مدت پادشاهی فقاس هشت سال بود

۶۲۰۰ جلوس شراحیل در شام ششهزار و دویست سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک شام شراحیل بن جبله برادر منذر است که شرح حالش مذکور شد بعد از برادر در مملکت شام بپادشاهی نشست لاقی

گرگیس بکاف فارسی و را مهمله و کاف فارسی و یا تحتانی و سین مهمله قبطی مصری است و دار مصر را گویند ۲

درگاه خسرو پرویز که در آن وقت ملک الملوک ایران بود سرافراز داده که سیادت حضرت او ساخت و منشور سلطنت یمن
گرفت و خراج یمن برگردن نهاد که هر ساله به درگاه پرویز فرستند و مدت پادشاهی شرحبیل ... سال و ... ماه بود

ملوک چین ٦٢٠١ **جلوس سوریکادو زو قندر در مملکت چین مشهور از هبوط و یک سال بعد از هبوط آدم ... بود**

سوریکادو زو قندر که امیری بزرگ و مردی دلاور بود در مملکت چین اعداد لشکر کرده بر پادشاه شوریده و خروج
کرده بر وقت سلطنت چین داشت از تخت بزیر آورده و خود بر سریر سلطنت جای کرده و کار چین را چون بر مراد خود
نظام کرده و در آن مملکت مستولی شد تصمیم عزم داد که مملکت ماچین را نیز تحت سلطنت خویش آورد پس لشکری
در خور جنگ ساز داده آهنگ چین کرده و از آن سوی خوجه که پادشاه ماچین بود چون آگهی یافت به استقبال جنگ او بیرون
شد و صف آراست که مصاف داده و بهادرانه کرده و از هر جانب گشت و جان بر سر آن جنگ کرد لاجرم سوریکادو
بر مملکت او چیره شد و سلاطین ماچین را برانداخت و در تمامت چین و ماچین و ختا و ختن پادشاهی یافت
و مدت پادشاهی ... سال سلطنت کرد و در سال ... سال ... از پادشاهی او پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وسلم از مکه به مدینه هجرت
فرمود و آن سلاطین که بعد از هجرت پیغمبر در چین سلطنت کردند ... در کتاب ... مذکور خواهد شد

ملوک حیره ٦٢٠٢ **جلوس ایاس در مملکت حیره مشهور از هبوط ... و ... سال بعد از هبوط آدم ... بود**

ایاس بن قبیصه از جانب نعمان بن منذر ... بود که از بزرگان عرب بود و او خسرو پرویز را آنگاه که از لشکر
روم بگریخت اعانت بسیار کرد چنانکه مذکور شده لاجرم چون خسرو بتخت پادشاهی جلوس کرد حق ایاس بشناخت
و او را گرامی همی داشت و آنگاه که نعمان بن منذر را بفرمود تا ... ایاس را لشکر داده تا اموال و اثقال نعمان
از مردم عرب باخود دارد و تفصیل این جمله در قصه خسرو پرویز مرقوم گشت مع القصه ... نعمان بن منذر ایاس
بفرمان خسرو پادشاهی حیره یافت و هم ساله خراج مملکت به درگاه پادشاه ایران فرستاد و مدت پادشاهی او ... سال بود

ادله حقیقت ٦٢٠٣ **ظهور آثار بعثت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وسلم مشهور از هبوط ... و ... سال بعد از هبوط آدم ... بود**

در مقدمات بعثت نبی الله صلی الله علیه وسلم از ذکر مقدمه چند گزیر نباشد معلوم باد که لفظ نبی بر چند معنی است و اینجا مقصود
آنست که مرقوم شود همانا نبی از نبوه مشتق است و این لفظ ماخوذ از نبا باشد که بمعنی خبر است اما در اصطلاح شریعت نبی
معنی نبی انسانی است که از خدای تعالی خبر گوید و از سوی خدای خبر دهنده باشد بی واسطه یکی از مردمان اما اگر بی واسطه بود نبی باشد
و حکمای اسلام از نبی چنین صفت نهند که انسانی است که از او قوت ... افعال خدای عالم چنانکه در تعلیم و تعلم ... اخبار غیب ... کند و دیگر آنکه نبی
عالم در قبول صور مختلفه تابع نفس او شده ... و در همه عالم آثار حکومت ... که گویی همه عالم بدن او است و اینجا نیز لوم
است که مظهر او باشند و کلام خدای را بر طریقت وحی اصغا فرماید و خوارق عادت ... انسان را داند که افعال وجود و
و ذات و صفات و اسماء و احکام الهی خبر دهنده بعضی اگر ... و اگر ... باشد و آنگاه که

نبوت بود

نبوت بود با افعال و دیگر ... رسول خوانند و او مرد ... که در حضرت عقیت ... بشر تعلیم قبض
استعداد اعیان ثابته ایشان بر گشته ... خدای آن ... بود و خواه ... اما رسول بمعنی پیغام آورنده و فرستاده رسول را آن خبر داده
کتاب حکمی ... ترتیب شود و جماعتی ... رسول آن را دانند که ... خدا او را کتاب ... بود و خواه ... نباشد
معنی اولوالعزم و گروهی نیز ... آن را دانند که ... برای ... دعوت قومی ... شود ... و در معنی رسول ... اما اولوالعزم پیغمبری
صاحب عزم است و جمعی ... اولوالعزم دانند چون نوح ... و گروهی ... اولوالعزم ... دانند که شریعتی تازه آورده
و ... اولوالعزم آن انبیا باشند که ... تبلیغ رسالت ... و ... و در مرتبه ... پیغمبر
معنی وحی بزرگ ... و آن تمامی ... پیغمبر آخرالزمان است ... وحی ... القا ... باشد و گاهی روح گویند و ... وحی ... و از ... جانب
معنی الهام جبرئیل از روح الامین خوانند زیرا که ... فرشته وحی بر جبرئیل ... اما الهام معنی ... بر آن ... است
القا ... کرده ... و گروهی ... که فرق میان وحی و الهام آنست که وحی بواسطه فرشته آید و الهام بی واسطه باشد
و از ... کلام خدای ... وحی و قرآن ... وحی ... گفته ... جبرئیل را ... پیغمبر
جبرئیل در ... انبیا القا ... وحی ... جبرئیل ... صورت ... از مردمان ... القا وحی ... چنانکه
بصورت ... رسول ... و ... که بصورت ... چهار ... شنیده ... و ... بود
... رسول ... و ... که ... پیغمبر ... بر ... وجود
... جبرئیل بصورت ... وحی ... خود ... گردد ... و وحی ...
جبرئیل ... وحی ... چنانکه ... معراج رسول خدای ... جبرئیل ... چنانکه ...
موسی علیه السلام ... و ... معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... خدای ... جبرئیل ...
... پیغمبر آخرالزمان ... چنانکه ... در قصه معراج مرقوم ... انبیا ...
... که ... پیغمبران ... است ...
معنی ناموس اخبار صاحب ناموس خوانند و ناموس ... رسالت ... شریعت ... که ناموس اکبر ... جبرئیل
... رسالت ... شریعت ... عدل ... و ... بر ...
و جبرئیل ... و ... دادن ... کردن ... عدل ... ب
عصمت ... بر ... که ... افعال ... عالیه و اطلاع بر حقایق اشیاء و امور
... و ... مردمان ... باشند ... که ... ایشان ...
و گفتار و کردار ایشان ... مردمان ... گناه اند ... معلوم ... گردد
... خطا ... ایشان ... خطا ... مردمان ... کنند و اگر ... اینع

و دیگر دهقان باز دارند و هیچ یک از این تردید که عنصر روا باشند و این اسباب را بشناخته نتوانند و هیچ یک خارق عادت
معروف مجتهدان را بعدم معارضه و خرق عادات اثبات باطل است که عادات تعالی رسیده باشند و مراد از خارق عادت آن است که
وقوع آن معارض و مطابق دعوی باشد و عدم معارضه آن است که دیگران مثل آن نتوانند آورد مانند جمله معجزه
شمرده نشود و چون این معجزه که آنچه توانند بود که عوض اعلان امور و بیکسند با استعانت داده نشود و بیرون آن از
باشد و اگر بقوت بعضی از روحانیات کاری شگفت از ایشان ظاهر شود و اگر بقوت اجرام فلکیه باشد از آن جمله کار نجوم
و اگر با امتزاج قوی سماویه و ارضیه باشد از طلسمات شمرند و اگر به خواص عنصریه باشد از آثار نیرنجات نامند و اگر نسبت علوم
ریاضیه باشد از اعاجیب خوانند و هیچ یک از این جمله معجزه نتواند بود الا اگر این خرق عادات از انبیا ظاهر شود معجزه نامند
و چون از ائمه و اولیا پدید آید کرامات خوانند و در تعداد انبیا روایات بسیار است بروایتی صد و بیست و چهار هزار بوده
از آن جمله سیصد و سیزده تن مرسل بوده اند و بروایتی هشت هزار اند و از ایشان چهار هزار تن از بنی اسرائیل و چهار هزار از سایر امم مختلفه
بوده اند و روایتی هزار تن بعضی و نام بیست و شش تن از جمله انبیا در قرآن مجید مذکور است و لفظ نبی در کتاب مبارک ذکر انبیا
هم آنان که در قرآن مذکورند هم الکاف که در کتاب ام مختلفه مسطور است هر یک بطور و جای خود مرقوم داشت و امروز در تاریخ
امم و طایفه نامی و صد هزار انبیا را به بر آنچه نگاشته اند بدین جهت بجمله علمای اسلام بالاتفاق خاتم انبیا را از دیگر پیغمبران افضل
و اشرف دانند و آنحضرت بر سید کل انبیا و رسل و ملک و دین و رسل و ملک و خاتمات آفرینش معروف و از جمله فضایل
مقرب بارگاه ذات و از پس او ابراهیم ع بر دیگر پیغمبران فزونی دارد و آنکه بر سر دوستان تو ثوم و آن مردم که قبل از بعثت
حضرت نبوت رسول خدا کرده بنام همانا جماعت قریش هر سالی یکروز عید همی کردند و از عزبت بتکده بیرون آن اصنام عرضها
کرده قربانی همی نمودند و گرد آن بت طواف کردند در عید تاهر چهار تن که و رفعن تو تدریج اسم بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی که ابن عم خدیجه است و دیگر عبیدالله بن جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن
غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر او عبیدالله امیمه دختر عبدالمطلب بود و دیگر عثمان بن الحویرث بن اسد بن
عبدالعزی بن قصی و دیگر زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن عبدالله بن قرط بن رباح بن رزاح بن عدی بن
کعب بن لوی از جماعت از میان مردمان بیکسو شدند و با یکدیگر گفتند که این خطا و این ظلم است که ما دین جد خویش
ابراهیم ع را گذاشته ایم و سنگ را ستایش و نیایش کنیم که نه شنوا باشد و نه بینا باشد و نه سودی و زیانی آورد و نه زبان او
کردیم آنکه باید در تفحص این حنیفیه بود دین ابراهیم ع تلاش کرد پس با این اندیشه عزم دادند و از بت
پرستیدن دل برداشتند و از میانه و رقه بن نوفل دین نصاری گرفت و در کتب انجیل فحص بلیغ کرد تا کامل
بکار گشت اما عبیدالله بن جحش همچنان در حیرت بماند تا آنگاه که پیغمبر آخر زمان بعثت یافت پس به آنحضرت ایمان
آورد و ام حبیبه دختر ابوسفیان که در حباله نکاح او بود مسلمان گشت و آنگاه که مسلمانان جا گذاشتند با او

باز [illegible]

با او در حبشه هجرت کرد عبیدالله در آنجا به کیش ترسا شد و ام حبیبه بر دین اسلام بود در آن جماعت هجرت کرد و در ارض حبشه نیز با اسلام گرویده
نصاری گرفت و هم در آن اراضی هلاک شد و از پس او خاتم الانبیا ام حبیبه را بحباله نکاح در آورد چنانکه در جای خود مذکور
خواهد شد اما عثمان بن الحویرث بسوی قسطنطنیه سفر کرد و در آنجا کیش نصاری گرفت و در حضرت قیصر روم درجتی رفیع
قیصر روم داشت مکانتی بزرگ حاصل کرد اما زید بن عمرو بن نفیل بپرستش اصنام را ترک گفت و از دیگر اشیا
و طاعات بود و کرد کرده روی برتافت و شعری چند بگفت که این از آنجمله است

ارباً واحداً ام الف رب ؛ ادين اذا تقسمت الامور ؛ عزلت اللات والعزى جميعاً ؛ كذلك يفعل الجلد الصبور ؛ فلا العزى ادين ولا ابنتيها ؛ ولا صنمي بني غنم ادين ؛ ولا هبلاً ادين وكان رباً ؛ لنا في الدهر اذ حلمي يسير ؛ ولكن اعبد الرحمن ربي ؛ ليغفر ذنبي الرب الغفور ؛

بالجمله زید بن عمرو بن نفیل در طلب دین ابراهیم ع بود و بسیار پشت بر دیوار کعبه همی نهاد و گفت ای گروه قریش والذی نفس زيد بن عمرو بن نفيل بيده ما اصبح منكم
احد على دين ابراهيم غيري یعنی قسم بخدا که هیچکس از شما جز من بر دین ابراهیم نیست و آنگاه می گفت
الهی اگر بدانستم کدام آئین نزد تو پسندیده تر است بدان روش ترا عبادت میکردم اما ندانم آنگاه سجده برد
و بر کف دست خویش سجده میکرد و از پس روزی چند تصمیم عزم داد که در امصار و بلاد سفر کند و شریعت ابراهیم
بیاموزد صفیه زن او که دختر عبدالله بن عبادة حضرمی بود که بت پرستی کند هر ساعت چون اندیشه شوهر را
دانست نیز دیگر عم او خطاب بن نفیل را آگهی داد و او را آگهی داد و خطاب او را بزد و هم او را از سفر منع همی کرد
زید اندیشه خویش با استخار همی فرمود و مردمان را از بت پرستیدن شگفت همی فرستاد و گاه گاه در برابر کعبه بپا ایستاده
و گفت لبيك حقاً حقاً تعبداً ورقاً عذت بما عاذ به ابراهيم چون خطاب این معنی دانست
زید را زحمت کرده و او را در کوه حرا براند اشتم بگماشت تا از شعوذه قریش او را برانند و بکذاشت که او را در کعبه نگذارند و زید
خواست بکعبه آید و اگر بیامد و ترس خویش را بکعبه انداخت و خطاب او را عقاب و عتاب همی فرمود و زید
این رجز بگفت و از مکه سفر کرد شعر لاهم اني محرم لا حله ؛ وان بيتي اوسط المحلة ؛
عند الصفا ليس بذي مضله ؛ بالجمله زید بخت بسوی جزیره و موصل کوچ داد و از آنجا بارض شام عبور کرد
و نزد یک راهبی شد و از او دین حنیفیه سئوال کرد راهب گفت از این دین سئوال میکنی که تو امروز کسی را نخواهی یافت
الی آن که آنگاه با تو مرد در شهر تو پیغمبر پدید آید که هم اکنون زمان بعثت او است و او بر دین ابراهیم مبعوث شود زید
این بشنید راه مکه پیش گرفت و چون در ارض لخم او را جمعی بر او تاختند و او را بکشتند و ورقه بن نوفل خبر جای این
بشنید بگریست و این شعر بگفت شعر رشدت وانعمت ابن عمرو وانما ؛ تجنبت تنوراً من النار حامياً ؛
بدينك رباً ليس رب كمثله ؛ وتركك اوثان الطواغي كما هيا ؛ وادراكك الدين الذي

ولم تك عن توحيد ربك ساهيا ٭ فاصبحت في دار كريم مقامها ٭ تعلّل فيها بالكرامة
لاهيا ٭ تلاقي خليل الله فيها ولم تكن ٭ من الناس جبارا الى النار هاويا ٭ وقد يدرك الانسان
رحمة ربه ٭ ولو كان تحت الارض سبعين واديا ٭ [illegible] سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
و [illegible] عمر بن خطاب از رسول خدا از حال زید سوال کردند که آیا امر زید [illegible] او قال یبعث
یوم القیامة امة وحده [illegible]

[illegible]

[illegible] الحجر وحنّت الى الحجر والتمور التي بعث هذا اول خروجه يكون مخرجه بمكة وهذه
دار هجرته وهو الضحوك القتال يجتزئ بالكسرة والتمرات ويركب الحمار العاري

[illegible]

في عينيه حمرة وبين كتفيه خاتم النبوة يضع سيفه على عاتقه لا يبالي من لاقى يبلغ
سلطانه منقطع الخف والحافر ٭ و دیگر عبد الله بن سلام [illegible]

[illegible]

باندازه و دندانهای سفید و درخشان و نازک و گشاده بودش و بر وقتی که تبسم میکرد از میان دندانهای مبارکش نوری ساطع میگشت
و میان سینه و ناف خطی باریک از موی بود و موی اندک که از سینه تا ناف بود و بر زیر پستانها و اطراف شکم او را موی نبود و گردن
مبارکش از صفا و روشنی چنان بود که گویا نقره ایست که در آب زر گرفته اند و اعضای مبارکش همه باندازه و با تناسب بود و سینه با شکم برابر
داشت و میان هر دو کتف پهن و سر استخوانهای بند او قوی بود و تخت سفید بدنش و ذراع و ساقهایش را اندک موی بود و ساعد
ها و کفهای مبارک گشاده و درشت و با گوشت و انگشتان کشیده و بلند و با فروغ داشت و [illegible] کشیده و پر گوشت بود و کفها
پای مبارکش هنگام وقوف و عبور بر زمین چسبیده نمیشد و پشت پای مبارک درخشان بود اما هنگام عبور کردن قدمهای
مبارک را مانند متکبران بر زمین نمی کشید بلکه سبک بر میداشت و متکی [illegible] قدم بر می نهاد و سر را پیش افکنده و بسیج
مانند کسی که از فراز بنشیب شود و با اینهمه بوقار و آرام میرفت و چون کسی را التفات میکرد بگوشه چشم نگران نمیگشت
بلکه تمام بدن را بر میتافت و پیوسته نگاه در پیش و در پیش احوال نگاه بزیر میداشت و بر همه کس بسلام مبادرت
میفرمود و تفکرش پیوسته و اندوهش پیوسته بود و هرگز از فکر و شغل خاطر [illegible] بی احتیاج سخن
نمیکرد و سخن را آشکار و روشن میفرمود و در گفتار درشتی و غلظت نداشت و کسی را حقیر نمیشمرد و اندک
نعمت را عظیم میدانست و هرگز از بهر کار دنیا خشم نمیگرفت اما چون حق کسی ضایع میشد چنان در غضب
میرفت که کسش نمیشناخت و حق از آن شد [illegible] مبارکش آرام نمیگرفت و هیچکس در برابر غضب آنحضرت
یارای نداشت تا آنکه احقاق حق میفرمود و هرگز بچشم و ابرو اشارت نمیکرد بلکه بدست اشارت میفرمود و در تعجب
دستهای مبارک را [illegible] میداد و گاه دست راست را بر دست چپ میزد و هرگاه ملول میشد روی بر میتافت و [illegible]
و اظهار فرح و سرور نمیفرمود و بیشتر وقت خنده آنحضرت تبسم بود و کم آواز خنده اش ظاهر گشتی و در خانه
خویش اوقات خود را سه بهره میفرمود یک بهره از بهر عبادت خدا و بهره دیگر را با اهل خویش میگذرانید و بهره سیم
که از بهر خود بود بر مردمان قسمت میفرمود بخدمت خواص و آنگاه عوام میپرداخت و هر کس را بقدر فضل او
در دین بر دیگری ترجیح میداد و بسیار میفرمود آنچه حاضران از من میشنوند بغایبان برسانند و حاجات مردم را که خود
نتوانند رسانید بمن آگهی دهند و در مجلس او بر لغزش و خطای کسی [illegible] نمیفرمود و اظهار نفرت و [illegible] از مردم نمیکرد
و مردم را نزد خود [illegible] میفرمود و کریم هر طایفه را بر قوم خود والی و حکومت میداد و از شر مردمان بر حذر بود اما با ایشان
خوش روی و خوش خوی بود و پیوسته تفحص حال اصحاب خویش میفرمود و از مردم غفلت نمیکرد تا مبادا ملول
یا غافل شوند و در مجلس با یاد خدا می نشست و برمیخاست و جای معین از بهر خود در هیچ مجلس نداشت و [illegible]
بر مردم راه نمیفرمود و چنان با مردمان می نشست که هر کس خود را نزد او گرامی تر از دیگران میدانست و با هر کس می نشست
تا او عزم برخاستن نمیکرد بر نمیخاست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر ممکن بود روا میساخت و در مجلس او هرگز گفته نمیشد

واوازا

واوازها بلند نمیگشت و اگر از کسی خطائی میرفت ذکر نمیشد و با هم در تواضع و فروتنی بودند و بر خوردان رحم
میکردند و حوائج بزرگان را رعایت مینمودند و از زشت مردم تغافل میفرمودند و هرگز امید کسی را آنحضرت قطع نمیکرد و کسی محروم نمیگردید
و بسیار تبسم میفرمود و [illegible] از آن اعراض میفرمود و عیب کسی نمیگفت و سر از کسی نمیکرد و فحش نمیگفت و مردم را منع میفرمود و با ایشان
تبسم میکرد و مردم از آنحضرت سر بر داشتن نمیتوانستند و چون هنگام سخن گفتن سر پیش میداشت اهل مجلس در غایت خاموشی و ادب بودند
[illegible] مردم چوب [illegible] میکرد چنانکه اصحاب آنحضرت گاه ایشان را [illegible] مجلس [illegible] سوال کنند
آنحضرت تبسم میفرمود [illegible] و هیچ کس را قطع نمیکرد [illegible] و [illegible] در خلق و خلق مانند او نیامده
و [illegible] آنحضرت در جواب [illegible] میدید اگرچه دیده بر هم داشت و از پشت سر چنان میدید که از پیش رو
[illegible] و در شب تار نور رخسارش فروغ داشت چنانکه مانند ماهتاب بر در و دیوار می تافت
[illegible] و او [illegible] او را [illegible] و در شبهای تاریک [illegible]
[illegible] راه میبردند و از هر راه که آنحضرت میگذشت از بوی عطر [illegible] میشناختند
و عرق آنحضرت [illegible] و در [illegible] و چون در آفتاب عبور میکرد ابری بر سرش سایه گستر بود و هیچ
[illegible] آنحضرت پرواز نمیکرد و هرگز [illegible] و آب دهان [illegible] برکت می یافت و [illegible]
[illegible] شفا می یافت و [illegible] و [illegible] و [illegible] بعد تا آنکه هرگز [illegible]
[illegible] و [illegible] میدانست و [illegible] و از [illegible]
آفتاب درخشان [illegible] و هرگز آنحضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] میبردند [illegible] مینمایند و در [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible] مبارکش بر زمین نرم [illegible]
بر سنگ سخت [illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و طعام کردن بر [illegible] و آنحضرت [illegible] بود و [illegible]
مبارکش نرم [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و شکر [illegible] الحمد
لله رب العالمین کثیراً علی کل حال و در [illegible] هفتاد نوبت [illegible] استغفار کرده [illegible]
استغفار [illegible] و آنحضرت [illegible] و [illegible] هرگز [illegible] و [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] و هرگز [illegible] نزد اصحاب [illegible] و هر کس با او مصافحه میکرد دست خود از دست او باز نمیگرفت تا آنکه آن کس
دست کشیدی و چون مردمان [illegible] دست خود را میکشیدند آنحضرت مسواک بسیار میزد و هرگز [illegible]

بادشته [illegible] ۱۲

... [illegible] ... الحمد لله الذي صدقنا ... [illegible]

[illegible]

کار ... [illegible]

[illegible]

خواندن بار جبرئیل فشار داد تا سه نوبت و در نوبت سیم پیغمبر را سخت بفشرد و گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي
خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا
لَمْ يَعْلَمْ پیغمبر آن آیات را بخواند و جبرئیل آنحضرت را بگذاشت و بازگشت و در این نوبت با هفتاد هزار تن از فرشتگان
فرود شده و میکائیل نیز با هفتاد هزار تن ملک بزیر آمد و کرسی عزت و کرامت بیاوردند و آن کرسی از یاقوت سرخ بود
و پایه از زبرجد و پایه از مروارید داشت افکندند و تاج نبوت بر سرش نهادند و لوای حمد بدست او دادند و گفتند بر این کرسی
برآی و حمد خدای بگذار پس رسول خدای بر آن کرسی نشست و شکر خداوند بگذاشت و در این هنگام فرشتگان بازگشتند و رسول
خدای از کوه حرا بزیر آمد و انوار جلال جمالش فرو گرفته بود که هیچکس را امکان نظر او نبود و بر هر درخت و گیاه که میگذشت
بزبان فصیح میگفتند السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و چون آنحضرت بخانه خدیجه درآمد از نور روی او چنانکه
برزمین و سرای آسمان درخشید و با انوار خویش بگسترد چنانکه از مشرق تا مغرب بگرفت و با چهار او بر زمین و با انوار او سر
و گردن شتران را با قوت سرخ داشت چنانکه روشن روشن ... و درخشان بود و در میان خانه سفید و منور داشت و مانند سواد
مانند مرجان سرخ بود و در میان هر دو چشمش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و چون رسول خدای او را دید گفت و در نمود
خدیجه گفت وَحَقِّكَ اللَّهُ إِنِّي لَمْ أَرَ شَيْئًا قَطُّ أَعْظَمَ مِنْكَ خَلْقًا وَلَا أَحْسَنَ مِنْكَ وَجْهًا
پیغمبر گفت خدای بر تو رحمت کناد در بستر که من خفته بودم هیچ پیغمبر را نزد کرد و خوب ادمی ترا از تو جبرئیل گفت أَنَا رُوحُ الْأَمِينِ
الْمُنْزَلُ إِلَى جَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ با محمد رسول خدای از آن پس بخانه خدیجه آمد و چون خدیجه آنحضرت را کرامت
عرض کرد که این چه نوریست که از دو بازوی تو شاهده میشود و گفت این نور پیغمبریست که لا اله الا الله محمد رسول الله و هرگاه گفت
سالها است که من ترا پیغمبر میدانم و نشانها مینگریستم پس آنحضرت فرمود دَثِّرُونِي دَثِّرُونِي و بردار تیر فرمود دَثِّرُونِي
دَثِّرُونِي یعنی مرا بپوشانید و گفت مرا بپوشانید تا آرام گیرم و هراسان شده بود پس خدیجه گفت
لَقَدْ خَشِيتُ عَلَى نَفْسِي پیغمبر گفت بر نفس خویش ترسیدم خدیجه عرض کرد که خدای ترا اندوهناک نگرداند لَا تَخَفْ فَإِنَّ
رَبَّكَ لَا يُرِيدُ بِكَ إِلَّا خَيْرًا إِنَّكَ تَقْرِي الضَّيْفَ وَتَصْدُقُ الْحَدِيثَ وَتُؤَدِّي الْأَمَانَةَ
وَتُعِينُ النَّاسَ عَلَى النَّوَائِبِ وَتُؤْوِي الْيَتِيمَ وَتُحْسِنُ إِلَى الْغَرِيبِ وَتُحْسِنُ الْخُلُقَ پیغمبر یکی از ترا
خویشاوند نیکو کاری زیرا که مهمان را گرامی میداری و راست گوئی و امانت گذاری و یاری دهنده در رنجها و پناه دهنده یتیمان
و نیکوئی کننده با غریبان و نیکوخوئی در این هنگام خدای خطاب داد که يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ یعنی ای جامه در خود
پیچیده برخیز و بترسان از عذاب خدای و بزرگ دار خدای را پس آنحضرت برخاست و انگشت بر گوش نهاد و گفت الله اکبر
الله اکبر و بانگ آنحضرت بهر موجودات برسید و با او در این کلمه موافقت کردند و هر که خدای را بود از آن هنگام بدانست که فلق صبح
اصطفا امد و سرای ان او را بنده و دعوت بخداوندی آغاز کرد و بامر کردن ما فی الطبیعه پس هنگام که این آیات عجیبه شاهد کرد

گفت اگر مرا اجازت بود این قصه را با پسر عم خویش ورقة بن نوفل بن اسد مکشوف دارم و رسول خدایش
رخصت داد پس خدیجه بنزد ورقه شتافت و قصه فرود شدن جبرئیل بر رسول خدای را در آنجا مکشوف داشت
ورقه گفت قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ وَالَّذِي نَفْسُ وَرَقَةَ بِيَدِهِ لَئِنْ كُنْتِ صَدَقْتِنِي يَا خَدِيجَةُ لَقَدْ
جَاءَهُ النَّامُوسُ الْأَكْبَرُ الَّذِي كَانَ يَأْتِي مُوسَى وَإِنَّهُ لَنَبِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ پس برو که اکنون
که جان ورقه در روشن است اگر این خبر بصدق راند تا برسد اگر بر او آمده است چنانکه بر موسی آمد
و او پیغمبر این امت است و قصیده چند در مدح آنحضرت انشا کرد و از جمله چند بیت از آنجمله مرقوم شد
فَإِنْ يَكُ حَقًّا يَا خَدِيجَةُ فَاعْلَمِي ✿ حَدِيثَكِ إِيَّانَا فَأَحْمَدُ مُرْسَلُ ✿ وَجِبْرِيلُ يَأْتِيهِ وَمِيكَالُ مَعَهُمَا
مِنَ اللَّهِ وَحْيٌ يَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلُ ✿ يَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ عِزًّا لِدِينِهِ ✿ وَيَشْقَى بِهِ الْغَاوِي الشَّقِيُّ الْمُضَلَّلُ
فَرِيقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِي جِنَانِهِ ✿ وَأُخْرَى بِأَغْلَالِ الْجَحِيمِ تُغَلَّلُ ✿ و خدیجه تا سالها او از ورقه
برون شد و هر اس راهبی که آن هنگام در مکه بود نیز در یافت و این قصه با او بگفت و هم او را در آن
جواب یافت که از ورقه استماع نموده بود بالجمله بعد از خروج خدیجه ورقه در طواف کعبه او را بحضرت رسول
خدای کرد و گفت قسم بآنخدای که تو پیغمبر این امت و روزی باشد که با قریش و جهاد مامور شوی کاش من زنده بودم و ترا
همی نصرت کردم و چون سر آنحضرت را ببوسید اما ورقه در این هنگام پیر و نابینا بود و از پس روزی چند
وداع جهان گفت و این نیز از رسول خدای در حق او است که فرمود لَقَدْ رَأَيْتُ الْقَسَّ فِي الْجَنَّةِ عَلَيْهِ ثِيَابٌ
خُضْرٌ لِأَنَّهُ آمَنَ بِي وَصَدَّقَنِي و مقصود از قس ورقه است چه قس عالم نصاری را گویند مع الحدیث
هم در هوا جبرئیل بر رسول خدای نازل شد آنحضرت را طهارت بیاموخت گفت ای جبرئیل و رسول خدای پس جبرئیل پای خویش
بر زمین کوفت و چشمه آبی آشکار گشت و از آن آب وضو ساخت و آنحضرت نیز وضو ساخت پس نماز ظهر را با پیغمبر بگذاشت
و آنحضرت نماز ظهر را با علی و خدیجه بگذاشت و چون بخانه آمد نماز عصر را با خدیجه با ایشان ادا کرد و از پس روزی چند ابوطالب
و جعفر در آمدند آنحضرت و علی را بدیدند و خدیجه نماز میگذاشت پس ابوطالب جعفر را گفت فصل جناح ابن عمک ای پسر نماز گذار
اطاعت کرد پس علی و خدیجه ابوطالب و جعفر نماز گذاردند مع القصه از جمله مردان اول کسی که ایمان آورد
و با او نماز گذاشت علی بود در حجر پیغمبر بود زیرا که در قحط و غلا ابوطالب مال اندک و عیال بسیار
بود پس پیغمبر با عباس نزد ابوطالب آمد و از او خواست که یکی از فرزندان
او را بخانه خویش آورد کفالت کنند ابوطالب گفت عقیل را با من گذارید و دیگر را هرکدام خواهید پس عباس طالب را
اختیار فرمود و عباس جعفر را برگرفت و علی در سرای پیغمبر همی پرورش یافت تا آنحضرت مبعوث شد پس بدو ایمان آورد و نماز گذارد
و بر ما این جای باید در معرفت علی نماز گذاشت مع القصه بعضی گفته‌اند که ابتدا نزول وحی در شهر رمضان بود و این اکثر بر آن رفته‌اند

مجرد آنکه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و دیگر آیه کریمه إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ دلیل آورده
و گروهی که نزول وحی را در بیست و هشتم ربیع الاول دانسته‌اند یا در ایام دیگر چنانکه مذکور شد در جواب گفته‌اند که انزال قرآن
در شهر رمضان آن بود که تمامت قرآن در ان ماه مبارک از لوح محفوظ با آسمان دنیا واقع شد و از آنجا بر حسب مصالح
سوره و آیت آیت فرود گشت و ابتدای فرود شدن در شهر ربیع الاول بود و گفته‌اند که شَهْرُ رَمَضَانَ
الَّذِي أُنْزِلَ فِي شَأْنِهِ الْقُرْآنُ بوده و در این نیز خلاف کرده‌اند که سوره نخستین چه سوره بوده که فرود آمد
دانسته‌اند چنانکه گروهی بر فاتحة الکتاب گفته‌اند و جمعی یا ایها المدثر نخستین سوره دانند و هم تواند بود که سوره فاتحة الکتاب بعد از
انکار شد و جبرئیل بر آنحضرت فرو خوانده باشد و پس از سوره اقرأ سوره یا ایها المدثر اول سوره باشد که بعد از نزول وحی آمد و در جمله
این همه سخن مختلف گشته بجواز پس از آن وحی منقطع گشت و در سه سال قرآن بر آنحضرت فرود نشد و در این مدت
جبرئیل خویشتن را بر جانب آن نمودار ساخت و قرآن برای او نخواند و گاه گاه رسول خدا از فتور وحی چندان اندوهگین
میگشت که خویشتن را می خواست از کوه جوابر بر افکند و جبرئیل سکفتار بیگم با همراه که می خواست برادر و او
و آنحضرت را دل بجا داد و آنگه بخشش ساخت و در این سه سال اسرافیل نیز ملازم آنحضرت بود و در این مدت
چند نوبت آشکار شد و آنحضرت تعجب کرد و چون جبرئیل بر آنحضرت فرود شد از بهر آن در حلیه و ظاهر بسان
مقام جبرئیل خوانده و هوا را حارث در جا آمده و مانند سیه کان در نزد آنحضرت می نشست و آنحضرت از جبرئیل پرسش نمود که این
وحی را از کجا ماخوذ ساخته با مر الله گفت عرض کرد که از اسرافیل گیرم و او از ملکی عظیم تر از خود و او ماخوذ دارد
فرمود آن ملک از کجا میستاند عرض کرد که در قلب او القا شود و نخستین که وحی بر پیغمبر فرود شد شیطان سخن با او برد آن را
بشنید و با پیغمبر عرض کرد که این سخن از الله است فرمود این از شیطان است و از آن بیاید که تو مبعوث شده ازینکه بمردمان
اوگستناخی میباید از تو می شنوم این هم مروم کرایکه تو پیغمبر شده پیغمبر شیطان تمام روز با ابلیس است آن
روز که مبعوث گشت سلام هم ظاهر و او را از بهشت بیرون افکندند سیم روز که پیغمبر خدا بعثت یافت چهارم گاه که سوره حمد بآنحضرت
فرود شد و نیز چون بعد از عیسی ع فرشتگان خدای زمانی دراز استماع وحی ننموده بودند در به و بعثت خاتم الانبیا
از وحی قرآن با یکدیگر بشنیدند چون آهن بر سنگ سخت کوفته گردد و از آن آواز و هیبت بیهوش شدند
پس چون وحی بپایان شد جبرئیل فرود آمد و در هر آسمان فرشتگان را آگهی داد و دهشت ایشان را برطرف ساخت
و هم ازین هنگام پس بنا دانش شیاطین یکباره از آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و جن با سوی آسمان عطلع
گشت چنانکه خدای میفرماید قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا منع شیاطین از آسمان
یعنی ای محمد بگو وحی کرده شد بمن که بشنیدند قرآن را گروهی از جن پس گفتند بدرستی که ما شنیدیم قرآنی شگفت و این
شیاطین بجانب آسمان صعود میکردند و گوش فرا داشته از اهل سماوات کلمات وحی میشنیدند و ارمغانه کردند با مردمان

جبرئیل

تا به آیه آگاه شده و کیفیت خبر را با جنه باطل آمیخته کاهنان را آگهی میدادند و ایشان آنها را خبر می‌گفتند کما
قَالَ اللهُ تَعَالَى وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا
یعنی بدرستیکه بعضی مردان از آدمیان که پناه می‌گرفتند بمردان جن پس می افزودند سرکشی ایشان را چه بعد از بعثت
خداوند شهاب را بر شیاطین بگماشت و ایشان را از صعود افلاک باز داشت و دیگر نتوانستند سخنی از اهل سماوات شنید چنانکه
هم خدا فرماید وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَأَنَّا كُنَّا
نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا یعنی بدرستیکه ما مس
کردیم آسمان را پس یافتیم آنرا مملو از پاسبانان محکم و ستارگان درخشنده و بدرستیکه بودیم ما که می نشستیم در نشستنگاهها
برای شنیدن پس هر که بشنود اکنون می یابد برای خود ستاره روشن یعنی هر کس از جن اکنون که بالا رود از افلاک صعود کند و استراق
سمع نماید شهاب دافع او باشد اکنون بر سر داستان روم و بیاییم که دعوت رسول خدا بر چگونه بود و بعد از بعثت
که آنحضرت مبعوث شد مدت سه سال پرده داری پنهانی دعوت میفرمود و از پس آنحضرت نخستین کس که مسلمانی گرفت زید بن حارثة بن شراحیل است — ماجرای زید بن حارثه
کعب بن عبد العزی بن امرء القیس بن کلب که حبه پیغمبر بود اما ان اورده و آن چنان بود که حکیم بن حزام و دختر زید بن حارثه
و خدیجه را بود پدرش و زید بن حارثه با جمعی از غلامان در نزد او بود پس از آنکه عرض کرد که هر کدام از این غلامان
خواهی اختیار فرمای خدیجه زید بن حارثه را از کرم وی برگزید و چون رسول خدا او را بدید و خدیجه فرمود تا او را بخشید و رسول خدا او را آزاد
ساخت الا آنکه پدر و حارثه چون زید را از او بر بوده بود در فراق فرزند همی گریست و شعر میگفت که این ابیات از آن جمله است
بَكَيْتُ عَلَى زَيْدٍ وَلَمْ أَدْرِ مَا فَعَلْ أَحَيٌّ فَيُرْجَى أَمْ أَتَى دُونَهُ الْأَجَلُ و هم بعد از چند تا او را سراغ گرفت
بیافت پیغمبر او را فرمود اگر خواهی با پدرت بازگرد و اگر خواهی با من بمان زید حضرت رسول را برگزید و موافقت جست و نزد آنحضرت بماند
بعثت یافت پیش اسلام آورد و از پس او ابوبکر اسلام آورد و اسم او عبدالله است و لقبش عتیق کنیه ابوبکر است و نام پدرش اسلام ابوبکر
ابو قحافه است و اسم ابو قحافه عثمان است و هو عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی است
و ابوبکر عالم انساب بیکبار مصاحبت داشت و نسبش نیز محفوظ بوده و جمعی از قریش با الفت و کلام او پیوستند و پنهانی دعوت اسلام میفرمود
و از دیگر پیغمبر اورده تا اسلام بر نیان عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی — عثمان بن عفان ذوالنورین
بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بوده و دیگر زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود و این زبیر پسر برادر خدیجه است و دیگر
عبد الرحمن بن عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بوده و دیگر سعد بن ابی وقاص و اسم
ابی وقاص مالک بود و او پسر اهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی است و دیگر طلحة بن عبیدالله — اهیب بن عمرو بن وقاص بن ... — طلحة بن عبیدالله
بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بود این جماعت از دستان ابوبکر بودند و بدلالت او
اسلام پذیرفتند و از پس ایشان ابو عبیده اسلام آورد و اسم ابو عبیده عامر است و او پسر عبدالله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبة بن

الحارث بن قیس و بعد از او ابوسلمه اسلام آورده و اسم او عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة
کعب بن لوی و بعد از او ارقم بن ابی الارقم ایمان آورده و اسم ابی الارقم عبد مناف بن اسد و کنیت اسد ابا جندب بود و او پسر
عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی است و بعد از او عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمرو بن
هصیص بن کعب بن لوی مسلمان شد و دو برادر او که یکی قدامه و آن دیگری عبدالله نام داشت نیز اسلام آورده اند و بعد از او عبیدة بن الحارث
بن عبدالمطلب بن عبد مناف بن قصی ایمان آورده و بعد از او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن عبدالله بن قرط بن رباح بن رزاح
بن عدی بن کعب بن لوی اسلام آورده و دختر عم او فاطمه بنت خطاب بن نفیل که در حباله نکاح او بود هم مسلمان شد و امیرالمؤمنین
عمر بن خطاب و بعد از او اسماء و عایشه دختران ابوبکر ایمان آوردند و عایشه در آن وقت صغیره بود و بعد از آن خباب
بن الارت التمیمی که حلیف بنی زهره بود اسلام آورده و بعد از او عمیر برادر سعد بن ابی وقاص مسلمان گشت و بعد از او عبدالله
بن مسعود بن حارث بن شمخ بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل حلیف بنی زهره ایمان آورده
و بعد از او مسعود بن القاری و هو مسعود بن ربیعة بن عمرو بن سعد بن عبدالعزی بن حمالة بن غالب بن محلم بن عایذة بن سبیع
الهون بن خزیمه از جماعت قاره مسلمان شد و قاره لقب است و بعد از او سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن
مالک بن حسل بن عامر بن لوی اسلام آورده و بعد از او عیاش بن ابی ربیعه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن
کعب بن لوی اسلام آورده و اسماء دختر سلامة بن مخربة التمیمیه که در حباله نکاح او بود نیز مسلمان گشت و بعد از او خنیس بن
حذافة بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی اسلام آورده و بعد از او عامر بن ربیعه
بن عنز بن وائل حلیف آل خطاب بن نفیل اسلام آورده و بعد از او عبدالله بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة
بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه مسلمان شد و برادر او عبد ابواحمد که حلیف بنی امیه بود نیز
اسلام آورده و بعد از او اسماء دختر عمیس بن نعمان بن کعب بن مالک بن قحافه از قبیله خثعم که در حباله نکاح جعفر بن ابی طالب
بود اسلام آورده و بعد از او حاطب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی
اسلام آورده و برادرش حطاب و زن حطاب فاطمه دختر مجلل بن عبدالله بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن
عامر بن لوی نیز اسلام آورده و زن حطاب که فکیهه [illegible] نیز مسلمان شد و بعد از او معمر بن حارث بن معمر بن
حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی اسلام آورد و بعد از او سائب بن عثمان بن مظعون بن
حبیب اسلام آورده و بعد از او مطلب بن ازهر بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن
لوی ایمان آورده و زن او رمله دختر ابی عوف بن صبیرة بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی نیز مسلمان شد
و بعد از او نعیم بن عبدالله بن اسید بن عبدالله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی اسلام آورده و لقب او
نحام است و این لقب از آن یافت که حضرت رسول الله صلعم فرمود لقد سمعت نحمة فی الجنة یعنی بتحقیق شنیدم صوت

او را در

صهیب بضم صاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خباب بفتح خاء [illegible]
سبیع بضم سین [illegible]
[illegible]
عبد ود [illegible]
[illegible]
خنیس [illegible]

او را در بهشت و بعد از او عامر بن فهیره غلام ابوبکر مسلمان شد و بعد از او خالد بن سعید بن عاص بن امیة بن عبد شمس
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی اسلام آورده و زن او امینه دختر خلف بن اسعد بن عامر بن
بیاضة بن سبیع بن جعثمة بن سعد بن ملیح بن عمرو بن خزاعه نیز مسلمان گشت و بعد از او حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن
عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی مسلمان شد و بعد از او ابوحذیفه که مهشم نام داشت و او پسر عتبة بن ربیعة بن
عبد شمس بن عبد مناف است اسلام آورده و بعد از او واقد بن عبدالله بن عبد مناف بن عرین بن ثعلبة بن یربوع بن حنظلة بن مالک
بن زید مناة بن تمیم که حلیف بنی عدی بن کعب بود اسلام آورده و بعد از او خالد و عاقل و عامر و ایاس که هر چهار
پسران بکیر بن عبد یالیل بن ناشب بن غیرة از قبیله بنی سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه که از حلفای بنی عدی بن کعب
بودند مسلمان شدند و بعد از آن عمار بن یاسر حلیف بنی مخزوم بن یقظه اسلام آورده و بعد از او صهیب بن سنان از قبیله
نمر بن قاسط حلیف بنی تیم بن مرة اسلام آورده و صهیب غلام عبدالله بن جدعان بود و او را از روم اسیر آورده بودند در طفولیت
[illegible] صهیب سابق روم است و از پس ایشان کار اسلام روشن گشت و دعوت آنحضرت اظهار یافت چنانکه مرقوم [illegible]

۶۲۰۶ جلوس [illegible] ایتال خان ششهزار و دویست و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

ذکر ترک بعد از انتقال [illegible] فرزند اکبر [illegible] ایلکو بار ایتال خان تخت پادشاهی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۶۲۰۷ جلوس هراقلیوس در روم و قسطنطنیه ششهزار و دویست و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

[illegible] هراقلیوس [illegible] هراقلیوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و در بنوقت سی و جهال از بند کانه او برفته بود اما این پادشاهی از خسرو پرویز دید داشت و مطیع و منقاد او بود و جهال
فرخان در قسطنطنیه سکونت [illegible] نمود و خراج ممالک روم را از بهر شاهنشاه ایران بخود می‌ستد و قدایا بر انزار آتشکده ارکشته
بودند که پهلوی بغانه در برابر قسطنطنیه واقع است و مصر و افریقیا و شام و بیت المقدس و بحر تر در تحت فرمان خسرو پرویز بود
لاجرم دولت روم ضعیف گشت و قبایل اواره در اراضی [illegible] بطیان و عصیان بر داشتند و مملکت را آشفته کردند
و هر جانب بغارت بردند اما هرقلیوس نامور زاده [illegible] رخت [illegible] سلطنت کرد [illegible] اشراف ایران [illegible] مملکت
فراهم نمود و فرمود که مراد که جهال در [illegible] قسطنطنیه [illegible] و کار ملک بنظم نتوان کرد [illegible] برای اسلام که بسوی ایران خروج کنیم
و شهر کرخ را دار الملک ساختم [illegible] که از خلفای شریعت عیسی [illegible] ابو کعب این رای بصواب نیست [illegible] جون [illegible]
شهر کوچ و هم یکباره این مملکت بر سر مردم عجم شود و دین عیسی را از جهان برگیرند و کلیسیاها را آتشکده کنند و [illegible] ضعف
دولت روم از قوت پادشاه ایران است و اکنون که خلافی در کار دین افتاد [illegible] واجب باشد [illegible] خلفا و
کشیشان [illegible] را استوار داشتند و چند [illegible] و گنجینه در کلیسیاها موقوف بود با هرقلیوس [illegible]
تا از بهر حفظ دین و دولت بکار برد و با پادشاه ایران مصاف دهد و غلبه عجم را از روم بر تابد و عیسیان نیز [illegible]
که در جهاد از جان دریغ ندارند اما هرقلیوس با اینهمه بیم داشت که از خسرو بیاموزد [illegible] در [illegible] که بر فراز
تخت نشسته و مرد [illegible] در [illegible] برابر او است و در نوقت فرشته [illegible] فرود شده [illegible]
پیش داشت و گفت [illegible] پادشاه عجم است که بر تخت نشسته و این پادشاه عجم است که [illegible] پادشاهی بازداد [illegible] عجم
چون از خواب انگیخته شد [illegible] گشت [illegible] این خواب [illegible] قوی کرد و در [illegible] ایران [illegible] مردم خسرو و
آنجه [illegible] و آن خراج که با ایران [illegible] باز گرفت و لشکری عظیم فراهم کرد و چون آن کار قسطنطنیه [illegible] لشکر ایران
و سرهنگان ملک عجم [illegible] راه دریا پیش گرفت و کشتی در آب افکند و از اراضی شام سر بدر کرد و [illegible]
ملک شام [illegible] خسرو پرویز [illegible] حوادث ممالک [illegible] پادشاه [illegible] و ملک شام را گرفت
[illegible] از جانب خسرو [illegible] شام داشت [illegible] هرقلیوس [illegible] قیصر بعد از این [illegible]
[illegible] قسطنطنیه پیش گرفت و همه ممالک [illegible] روم را از سپاه [illegible] کرد و هم از الملک [illegible]
تخت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ [illegible] در [illegible] خسرو پرویز [illegible]
[illegible] هرقلیوس [illegible] قسطنطنیه [illegible] کار [illegible] ایران را بیازارد
[illegible] زر و سیم فراوان [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] مملکت را [illegible] و [illegible] سپاه و هم و لشکری [illegible] دار الملک [illegible]
داد و اراضی [illegible] روم را [illegible] و همه جا [illegible] شهرها [illegible]

[illegible]

در شکوه رفتن هرقلیوس [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] رومیه [illegible] بغداد [illegible] معروف
[illegible]

و کبیر [illegible] لشکر عجم [illegible] خسرو پرویز بیت المقدس را [illegible] و صدان که [illegible] لشکر بود [illegible]
ساختند هرقلیوس [illegible] و مردم عجم را [illegible] مقتول ساخت و از آنجا [illegible]
[illegible] خویش [illegible] شهر [illegible] آتشکده آن شهر را با آب [illegible] کان [illegible]
[illegible] که در کنار [illegible] سکونت [illegible] هم [illegible] خرد [illegible]
[illegible] در بنوقت [illegible] قیصر [illegible] مملکت [illegible] عصیان [illegible] در سر
قسطنطنیه [illegible] از جانب قیصر و دار الملک [illegible] لشکر [illegible]
اما [illegible] هرقلیوس [illegible] کار مملکت [illegible] قسطنطنیه
پیش گرفت [illegible] لشکر [illegible] ملک [illegible]
آن هنگام بود که خسرو دست ظلم برآورده داشت و ایرانیان [illegible] هرقلیوس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] ایران [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خسرو [illegible]
و از آنجا کوچ داده بطرف [illegible] و مملکت عجم [illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه ایران [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] لشکر ایران [illegible] مردم [illegible]
کرد و [illegible] ایران [illegible] کردستان و کرمانشاه [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] روم [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] مقتول گشت [illegible]
[illegible] هرقلیوس [illegible] قسطنطنیه کوچ داده [illegible] بیت المقدس
[illegible]
فتح ایران هرقلیوس [illegible] سلطنت [illegible] محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم نامه [illegible]
نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و دحیة بن خلیفه الکلبی [illegible] رسول کرد و در نامه نوشت من محمد رسول الله الی
هرقل عظیم الروم بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا
الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر

[illegible] نامه

بحث [illegible] و [illegible]
[illegible]

وهو على كل شيء قدير. السلام على من اتبع الهدى اسلم تسلم من عذاب الله يوم القيامة ولك الجنة وان لم تسلم فاني اديت الرسالة. چون هراقلیوس را مردم عرب [illegible] نموده هر [illegible] خوانند باجمله چون این نامه به هراقلیوس رسید جواب نامه نوشت اما در نامه اظهار اسلام نکرد [illegible] [illegible] و ممالک او هر روز [illegible] لشکر اسلام مفتوح شد چنانکه [illegible] در کتاب [illegible] مرقوم خواهد شد و در زمان خلافت ابوبکر [illegible] سپاه او [illegible] لشکر اسلام شکسته [illegible] مسلمانان [illegible] سپاه او را شکسته و هراقلیوس [illegible] [illegible] مسلمانان [illegible] و او را [illegible] و در خلافت عمر بن خطاب [illegible] مفتوح شد [illegible] انطاکیه هراقلیوس [illegible] [illegible] حکم خدا [illegible] [illegible] و ممالک [illegible] از انطاکیه [illegible] هراقلیوس [illegible] و هرگز اندیشه جنگ با لشکر اسلام نتوانست کرد و مدت [illegible] سال بود.

۶۲۰۷ ظهور اصطفن حکیم هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم [illegible] بود

اصطفن: اصطفن از جمله حکمای [illegible] است و از مردم [illegible] اوراد در [illegible] و احکام نجوم دستی تمام بود و او را در [illegible] کتابی تالیف [illegible] [illegible] حکما که در [illegible] بودند و زمان ظهور [illegible] معلوم کردن [illegible] این کتاب [illegible] [illegible] حکما که قبل از ظهور اسلام بوده اند [illegible]

انافرودیطس: اصطفن [illegible] [illegible] [illegible]

ارسطو: [illegible] کلمات ارسطو را در [illegible] شرح [illegible] و دیگر [illegible] است او نیز از مردم روم است [illegible]

ادریس: [illegible] کتاب [illegible] از مصنفات اوست و دیگر ادریس است که هم از مردم روم [illegible] ارسطو [illegible]

اپالونیوس: و بعضی از کتب ارسطو را شرح نموده و دیگر اپالونیوس است [illegible] جالینوس [illegible] [illegible] انطاکیه [illegible] اتفاق کردند [illegible] [illegible] حصول [illegible] [illegible]

اخرمنیدس: [illegible] و دیگر اخرمنیدس است و او از جمله حکمای یونان است [illegible]

پشتد یونس: [illegible] در علم [illegible] و دیگر [illegible] از مردم روم [illegible] [illegible] و در علوم ریاضی [illegible] [illegible] [illegible]

امونیوس: [illegible] و دیگر امونیوس است [illegible] و کتاب [illegible] از مصنفات اوست و دیگر [illegible]

ابرجس: صناعت شعر را [illegible] [illegible] [illegible]

بعض

۲۹

به [illegible] و [illegible] در جواب گفت [illegible] انطاکیه [illegible] و طول زمان [illegible] در جواب گفت [illegible] [illegible]

ارسطوخس: ارسطوخس است او از مردم یونان است و در [illegible] اسکندریه [illegible] در علم [illegible] [illegible] تصنیف اوست و دیگر

ابیون: ابیون است او نیز در علم ریاضی قوتی تمام داشته [illegible] [illegible] [illegible] از تصانیف

انقیلاوس: اوست و دیگر انقیلاوس اسکندرانی است که از مردم [illegible] اسکندریه [illegible] و اسکندرانیون [illegible] اسکندریه [illegible] کتب جالینوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسکندرانیون [illegible] [illegible] انقیلاوس [illegible] جالینوس [illegible] [illegible] [illegible] و استخراج آن [illegible] انقیلاوس است و او در [illegible] جالینوس [illegible] [illegible] کتب جالینوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلام جالینوس [illegible] [illegible]

طوفریس: [illegible] و دیگر طوفریس است و او از مردم یونان است که در اسکندریه [illegible] علم هندسه و ریاضی [illegible] [illegible] از جمله مصنفات اوست

اوطولوقس: و [illegible] از کتاب بطلمیوس [illegible] نجوم هم از اوست و دیگر اوطولوقس است او نیز [illegible] و هندسه [illegible] [illegible] از مصنفات [illegible] کتاب [illegible]

ایرن: و دیگر ایرن است از مردم روم بوده و در [illegible] اسکندریه [illegible] داشته و علم هندسه [illegible] کتاب [illegible] کتاب اقلیدس و کتاب [illegible] از مصنفات اوست

اوریباسیوس: و دیگر اوریباسیوس است و او از حکمای یونان است [illegible] [illegible] [illegible] کتاب [illegible] و دیگر کتاب تشریح [illegible] [illegible]

افلاطون: [illegible] و دیگر افلاطون که داود [illegible] [illegible] و کتاب [illegible] از مصنفات اوست [illegible]

اوربطل: و دیگر اوربطل المعروف [illegible] [illegible] [illegible]

اسکندروس: و دیگر اسکندروس است [illegible] اسکندر [illegible] [illegible] [illegible] از مصنفات اوست [illegible] منقولات [illegible] و دیگر کتاب [illegible] [illegible] [illegible]

ابلونیوس — و دیگر ابلونیوس است که از جمله حکمای نجار بعد از لقمان است که مرد حاذق بوده از قرب سلیمان [illegible] که در حصول [illegible]
مفقود شده و گویند [illegible] در جهان عزت [illegible] را گرامی دار و که هر که در [illegible] منبر بر دکان او [illegible]
بطلیموس — مفرون [illegible] و هر که [illegible] شناسد [illegible] و اگر [illegible] بر آن کن و دیگر بطلیموس الملقب [illegible]
برفیوس — و او از مردم روم است گویند معاصر [illegible] ارسطوطالیس و کتابی در شرح کتب او در [illegible] و دیگر [illegible]
برقلس — او نیز از مفسرین کتب ارسطو شمرده [illegible] و دیگر [illegible] اسکندر است علم عدد نیکو دانسته و کتاب [illegible] و طبایع
بطلیموس — اعداد و خواص آن از مصنفات او است و دیگر بطلیموس اسکندرانی است که بعضی او را از جمله بطالسه شمرده اند و سلطنت
فلاسفه — مصر داشته چنانکه مذکور شده در زمان [illegible] ملک [illegible] ناظر زیج و جهات [illegible] معلوم کرده و در علم
نجوم و هیأت افلاک [illegible] رنج برد [illegible] بطلیموس صاحب مجسطی شمرده اند [illegible] در علم نجوم و جغرافیا [illegible]
[illegible] را بعربان او [illegible] نقل کرده و او [illegible] الحکمة [illegible] بطلیموس [illegible]
بارنجیس — بارنجیس رومی است که هم در علم فلک [illegible] کرد در کتاب ذوات الاذناب و کتاب [illegible] از مصنفات او است و دیگر
منیلس — رومی است او نیز از علوم ریاضی و غوامض [illegible] بوده [illegible] کتاب بطلیموس در تسطیح کره [illegible] و آنرا [illegible]
ابودیوفنطس — نقل کرده و تفسیر مقاله [illegible] از کتاب اقلیدس در [illegible] از او است و دیگر [illegible] و او را کتابی است
ارسطوس — در استخراج [illegible] ادب [illegible] و دیگر ارسطوس است و او در [illegible]
[illegible] — [illegible] فلاسفه [illegible] کتب ارسطو [illegible] و دیگر [illegible]
که در اسکندریه سکونت داشت و در علم هندسه دانا بود و کتاب [illegible] و کتاب [illegible]
ثیودوسیوس — از او است که بعربی نقل کرده اند و دیگر [illegible] و او صنعت شعر را نیکو دانسته [illegible]
در [illegible] بر حالات یونانیان [illegible] که [illegible]
[illegible] این مردمان [illegible] جواب گفت [illegible] این [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
داود حکیم — حاذق بوده [illegible] و دیگر [illegible] است و او از مردم یونان بوده و در علم [illegible] از مصنفات او است و دیگر [illegible]
[illegible] — و او از جمله اطبای یونان است و او [illegible]
[illegible] و آن شراب از بهر ضعف جگر و معده و [illegible] طحال و سوء المزاج بارد نافع [illegible] و اجزاء آن در [illegible]
[illegible] — [illegible] و دیگر [illegible] رومی [illegible] در احکام نجوم دست داشته کتاب [illegible] از مصنفات او است و آن
[illegible] — [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] کتب [illegible] که در اسکندریه [illegible]

[illegible]

دیسقوریدس — کتاب صناعة الحجر از مصنفات وی است که بنا بر این صنعت بر آن است و آنرا بعربی نقل کرده اند و دیگر [illegible]
روفس — کمال است و این صنعت را اول او آورده و دیگر روفس است در حکمت طبیعی و علم طب [illegible] و [illegible]
کلمات او در طب [illegible] ارسطو رد کرده و جالینوس [illegible] سخنان او را [illegible] آورده و از روفس کتب بسیار بعربی نقل شده
روسیم — و دیگر روسیم مصری است و او را در علم کیمیا و اصول احکام آن و برهان بر وجود آن کتب بسیار است که اهل این صنعت
زینون — بسیار معتبر دارند و او [illegible] و دیگر زینون [illegible] است از جمله حکمای یونان [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] و [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و او [illegible] و [illegible] در [illegible]
چون [illegible] زبان [illegible] قطع کرده اند [illegible]
سمبلیس — و [illegible] و دیگر سمبلیس است و او از مردم روم بود و بر کتب ارسطو شرح نوشته و دیگر [illegible]
سوریانوس / سنبلقیوس — شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سنبلقیوس است و از مردم روم بود و در علم هندسه [illegible] از مصنفات
طوریوس — او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب [illegible] علم الهندسه است و دیگر طوریوس است و او از جمله حکمای [illegible]
طیموخارس — کتاب [illegible] از مصنفات او است و دیگر طیموخارس است از مردم یونان بوده و علم هیأت [illegible]
طیموفرس — کواکب [illegible] رصد کرده [illegible] بطلیموس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر [illegible]
[illegible] است و از جوانان حکمای [illegible] کتاب [illegible] بر طریق [illegible]
غوغوریس — از تصنیفات او است و دیگر [illegible] است کتاب [illegible] تصنیف او است [illegible]
و دیگر [illegible] است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بعربی نقل کرده اند
فطون — و دیگر فطون است که [illegible] فطون گویند علم عدد و مساحت [illegible] و
کتاب او [illegible] معروف است کتاب [illegible] و گویند [illegible] کتاب [illegible] که شرح [illegible]
[illegible] از مصنفات فطون است که [illegible] و آن کتاب [illegible] مصر [illegible]
فیزن — [illegible] و دیگر فیزن [illegible] است که در علوم ریاضی [illegible] کتاب [illegible]
کواکب و [illegible] بطلیموس در مجسطی [illegible] اصحاب [illegible]
از تصنیفات او است و دیگر کتاب [illegible] افلاک که [illegible] هیأت و عدد [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] — [illegible] بطلیموس در مجسطی [illegible] از او است و دیگر [illegible]
فولس — [illegible] که صاحب مؤلفات [illegible] و دیگر فولس است و او [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible] سؤال نموده

و بعضی را یکی کرده کتاب کناش در طب که معروف است به کناش اثریاد و کتاب دیگر در علاج [illegible] از مصنفات اوست و دیگر

کریسفس [illegible] فلسفه غیر محقق بود [illegible] از فرق [illegible] حکمای [illegible]

سلون یونانی است و او تعلیم فلسفه افلاطون نموده [illegible] در [illegible] کتب افلاطون [illegible]

کتب افلاطون و مصنفات [illegible] و دیگر [illegible] کتب ارسطو [illegible] و دیگر [illegible]

او [illegible] کتب ارسطاطالیس [illegible] و بعضی از مصنفات او را [illegible] ترجمه کرده‌اند و دیگر [illegible]

از جمله شارحین کتب ارسطو [illegible] و دیگر [illegible] که در علم هندسه و ریاضی مصنفات از او [illegible]

و دیگر [illegible] که او را [illegible] گویند بعلم ریاضی [illegible] بوده و از مخترعات او آلتی است [illegible]

بوده و آلتی دیگر [illegible] که [illegible] شنیده میشد و دیگر [illegible] گویند

او [illegible] کتاب [illegible] از تصنیفات اوست و دیگر [illegible] که از

مردم [illegible] گویند مقدم بر جالینوس است و کتاب [illegible] از مصنفات اوست و دیگر [illegible]

که در علم طب و حکمت [illegible] و [illegible] داشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اند که [illegible] بوده‌اند

اظهار دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] دعوت [illegible] و انذر عشیرتک الاقربین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و این روز [illegible] بکنج خانه [illegible] پس بر کوه صفا [illegible]

[illegible] خطبی عظیم [illegible]

[illegible] گفتند ما لک یا محمد [illegible]

[illegible] اشتروا انفسکم لا اغنی عنکم من الله شیئا

یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک

من الله شیئا یا فاطمة سلی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان هو الا نذیر لکم [illegible]

[illegible] تبا لک الهذا دعوتنا [illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم تبت یدا ابی لهب و تب ما اغنی

عنه ماله و ما کسب سیصلی نارا ذات لهب و امرأته حمالة الحطب فی جیدها

حبل من مسد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن آغاز کرد و گفت هیچ مرد بزرگ نیست که بطلب آنکه چیزی بهتر بر شما آورده باشد الا گفت محمد نکرانی است که بر شما آتش زاد در زمان
بازداشته تا روز زن کنده و چون آن را و بسیار تنج و این نزد ما پسندیده تر از آنست که با جمیع قبایل عرب مصاف دهیم
و این سخن ما را و پیش کرده‌ند ما را با هر جانب غارت ... و قرابتی چنین ایشان چون پیش و بیشتر نتوانند کرد و مجلس
با قوم و عشیرت خویش این هم کرد و پیش داری شنید رسول خدای در آن انجمن سخن نکرد و چون ایشان پراکنده
شدند باز با عم فرمود امروز ابولهب سبقت جست مبادرت کرد و من ازین روی سخن نکردم و هم فردا ایشان را هم بخوان
و حوض سازی از برای ایشان طعام ... هم چنانکه نخورند و خوردند تا سیر شدند و روز دیگر آنگاه
و آنگاه ... و چون از اکل و شرب برکنار شدند پیغمبر فرمود ای فرزندان عبد المطلب ... مرا
بگو ترا اگر من آورده‌ام از بهر قوم خویش آورده باشم زیرا که در آن سعادت هر دو جهان را انجام اندر دست و این
دانسته‌اید که من هرگز هیچ تکذیب نکرده‌ام و هرگز با شما دروغ نگفته‌ام اگر شما را آگاه دهم که در صبح لشکری با شما
بر شما آفت کند از من باور دارید یا مرا کاذب شمارید گفتند ترا جز راستگوی ندانسته‌ایم فرمود هرگز جز به راستی با شما
هیچ سخن نگفتم همانا خدای مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و امر کرده است که پیش از همه خویشان
و نزدیکان ... بترسانم ... از عذاب ... بر سانم ... و از ... و وزیر ...
هیچ ... اشاره کرده که ... بر ... از ... هر ... آن ...
سخت ... که مجلس ... و ... فرزندان عبد المطلب ... پیغمبر ... اگر ...
... او و وزیر و برادر ... و وصی ... هر که ... ایشان ... برادر من و خلیفه ... و ...
خلیفه ... هم چنانکه ... از ... که ... برادر باشد
و ... بر ... او ... و وزیر و خلیفه ... و ...
و ... و اگر ... بر ... که ... خلیفه ... کرد ...
باز چون این سخن ... هیچکس ... جز علی ... که برخاست و گفت من با تو بیعت ...
که فرمان ... و هر چه حکم کنی اطاعت ... رسول خدای ... بر جای ... که ... و ...
... این سخنان اعادت کرد و هیچکس جواب نگفت جز علی ... پیغمبر ... او را ... فرمود و ...
هم آن حدیث را بگفت و ... ساکت بودند و علی علیه السلام برخاست و گفت منم ...
دارم ... رسول خدای او را ... خلیفه ... و برادر و خلیفه و وارث و وزیر ...
... و هم در میان ... ابولهب گفت ... ابوطالب ... هم ...
که فرمان ... پیغمبر ... و ... ایشان ... خندیدند ...

انجمن

انجمن از انجمن بیرون شدند و لجوج خنده همی زدند و با ابوطالب گفتند ترا فرمان همی دهد که فرمان برادرزاده‌ات بری
از پس آن رسول خدای بمکه آمد و بر حجر اسمعیل بنشست و بانگ بلند منادی داد که ای گروه قریش و قبایل عرب شما را
بجانب خدای و پیغام او ... دعوت میکنم و امر میکنم که اجابت کنید سخن مرا و بپرستید خدا را و ترک کنید ...
عرب شوید و بجهان شما را بجنت فرمان آیند و در بهشت پادشاهان باشید آغاز قریش برین سخنان سخریه همی کردند و گفتند
محمد دیوانه شده است و چند اگر ... بر کذشت ایشان آنحضرت ... و ... در حضور آنحضرت
سخن گوش نمیدادند و ... آنحضرت تمسخر میکردند و چون پیغمبر بمجالس ایشان میگذشت میگفتند
این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با او سخن گویند و آواز آسمان خبر دهد و کار بدینگونه برفت تا آنگاه که پیغمبر
با مشرکین باز نمود که بدان بتان کافر بودند و ... و دشنام ایشان را همی گفت و لعنت ...
آنحضرت بکینه شدند اما از بیم ابوطالب زیانی بر زبان ... نتوانستند و بر مسلمانان ... که در کعبه
نتوانستند نماز گزارد لاجرم پنهانی خدای را سجده میکردند و گاه‌گاه از بهر نماز بشعاب جبال میشدند روزی گروهی از اصحاب
رسول در شعبی از جبال جمع شده از بهر نماز بودند و چنان افتاد که چند تن از مشرکین بر ایشان عبور کردند و آن کردار را
عیب نهادند و سخت نکوهش کردند لاجرم کار ایشان بستیز برکشید و جنگ شد سعد بن ابی وقاص ...
سنگ ... سخت ... و سعد ... از سجده برداشت و در سجده ... سنگی ... بزد و ...
... اسلام ... از آن ...
... و این اول خونی بود که در اسلام ریخته شد ...
... و اکابر قریش ... گفت در حضرت محمد صلی الله علیه و آله ...
عتبه و شیبه پسران ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی و دیگر
... ابوسفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و دیگر ابو البختری ...
بن هشام بن حارث بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی و دیگر ابوجهل
که نامش عمرو است و کنیت او ابوالحکم است پسر هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن
لوی است و دیگر ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی و دیگر نبیه و منبه پسران
حجاج بن عامر بن حذیفة بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی و دیگر عاص بن وائل بن هاشم بن
سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی و دیگر جماعتی از اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر
تو خدایان ما را دشنام همی گوید و دین ما را عیب کند و ما را ... و پدران ما را گمراه گوید
یا او را با ما گذار که دفع او کنیم یا خود دفع او کن ابوطالب برفق و مدارا ایشان را بازگردانید ...

اول خونی که ... در اسلام ریخت

رسول خدا را سخن آنکه مردم را بخدای خواند و بتان را پرستش باز دارد و تا این سخن را گفته است و در باز داشت او
و قریش بعضی بعضی را برانگیختند تا دیگرباره نزد ابوطالب شوند و این شکایت برند و بیرون در کعبه انجمن شده و آهنگ
خدمت ابوطالب کردند و ابوطالب مردی بزرگ بود و بنی هاشم یکجا سر در خط فرمان او داشتند و از وی بزرگی
که بخود و ایمان خویش را پوشیده میداشت تا مردمان از نزدیک او پراکنده نشوند و وقت او در نصرت پیغمبر از دست
با جمله همه قریش دیگرباره به در سرای ابوطالب آمدند و ایشان را اندرون بگذاشتن بار نداد و چون کسی را در که صاحب
دوران بنجو جمع الحدیث از فرزند قریش باز شدند و روز دیگر آمدند هم ایشان را بار نداد و روز سیم آنجماعت
مرخود نا در آمدند و گفتند کار ما از آن بگذشت که توانیم در کار محمد شکیب کردن که ما را دشنام گفت و بکیش ما
تشنیع کرد و گفت چرا از شما مرد خدایان را دشنام گفت و ما بشکیبا کردیم اینک خدایان ما را دشنام همی گوید و لعنت فرستد و
کور خدایان ما را بر زبان بیاورد و او و ایشان و خدای خویش و طرایق پرستش و اگر نه ما را آن رسیم که کین از خدایان
تحمل قریش به ابوطالب
قوم دست برد آخته او را مقتول سازد و در میان بنی هاشم و قریش خون افتد و این خون ریختن و او بکیش برگرداندن
برنخیزد اگر کوشش بر فرمان است او را ازین گردار باز دارد و اگر نه بفرمای تا از دست محمد چه خواهی که ما زر و سیم فراهم کنیم
و نزد یک تو آورده او را با خود داریم و مقتول سازیم و مردم دیگر را ازین سخن برانیم ابوطالب از نصحه ایشان محمد را
برادرزاده من نیست فرزند عزیز من است پیکس و بکه دیده جان خویش ساخته و فرزند خویش را بکشتن فرستادن در خاطر که
بکش از بنی هاشم زنده بود کس محمد را نتواند آزرد پس آنجماعت از نزد ابوطالب بیرون شدند و گفتند بخواهیم محمد را بکشیم و شبیخت
خدا را بگذاریم و پرستش یک خدا کنیم این کار شگفت است و ما جز بر دین خویش پرستش نخواهیم کرد و جز خدایان خود را
پرستش نخواهیم نمود و این آیه بر این سخن فرود شده أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ
وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ با جمله پس آنجماعت ابوطالب پیغمبر را طلب
فرمود و گفت این چیست که قوم ترا بفریاد آورده است پیغمبر فرمود که مرا از پرستش بحق نگرم هر اخطار برخوانم که کور و از آن
آنکا بله برنجانت بخ واهه را بر نسب بر نهند با خدایان غلط چه گفتند که از آن افزون نباشد برگرانی و دوستی
وار اگر خدا مرا به گوید که کلام کرد تا دین خدا را آشکار کنم با جان بر سر آن کار نهم این بگفت و بگریست و برخاست
و آهنگ شدن کرد ابوطالب گفت ای محمد زودتر باز گرد و تو کار خدای کن و من چرا از تو بازنشینم و در سایه نصرت تو باز دارم تو
و دانم که تو راست گوی فرمان خدا را بگذار و از کس میندیش که تا من بر بر خاک نشوم کس نتواند ترا آزار زند رسول خدا
از سخنان او شادمان شد و برد از انجمن خواندن گرفت و جماعت قریش از هر ابوطالب آنگاه او شنو گفتند کردند و ابوطالب کردار
کردند و اصحاب را رنجه همی داشتند و شعرا از بهر گفتند و اگر کسی از اصحاب آنحضرت بنماز شدی در زدی یکی برا بر برش زدند
و پیغمبر چند اگر قرآن بخواند و پیغام خدا را ابلاغ فرمود کس سر باز نداد و مشرکین بر او در رفع آنحضرت داستانها زدند

وروزی در کعبه انجمن شده بودند و ولید بن مغیره را گفتند امروز در میان جوانان قریش فرزند تو عماره را مانند نباشد و این عماره
جوانی خوش سیر و نیکو روی بود و کاری نیکو از دانش داشت و در میان جوانان گرامی تر از او کس نبود و دیگر شعر نیکو گفتی
و اشعار چنان بود که زنان گرد او را آمدندی و او را از رشته روحی بکسی نبود و ابوطالب یکدانه را در خاک سپرده بود خبر عماره
و بود که روز در بیت شد و نگاه در خانه ابوطالب بنشست پس کفار قریش از روحی برانگیختند و با ولید بن مغیره گفتند
با ابوطالب یک چاره دیگر باید جست و این معلوم شده که او محمد را بجای خویش داده و بهر کار او را کس نگذارد تا
کشتن بماند و صواب است که فرزند خویش عماره را که امروز در حسب و نسب برگزیده عرب است بفرزندی با ابوطالب
گذاریم تا محمد را بما تسلیم کند و ما او را مقتول سازیم و ولید گفت عماره در نزد من و در نزد همه قریش گرامی تر از محمد است
یکبار محمد با ابوطالب بسپارم ایشان شاد شدند و ولید را بر داشتند و از هر شکایت سخن با ایشان همراهی کرد و ابو جهل
و شیبه و ابو سفیان هم با ایشان بودند پس آنجماعت نزد ابوطالب آمدند و گفتند اینک آمده ایم که ترا چیزی بدهیم و دانیم که
محمد فرزند تست و کس فرزند خویش نفرستد اینک عماره را تو می شناسی و میدانی که از محمد بچند سخن فرزند داردم بیکناه
و هم بجود و هم بکمالات او را بفرزندی بپذیر و محمد را با ما بسپار تا او را از میان برداریم که دین ترا مخالفت و قوم ترا
پراکنده کند آنگاه ولید زبان برگشاد و گفت ای ابوطالب هم اکنون مرد ما را بکعبه فراهم کنم و نامه نویسم و آن نامه را گواه
کریم که من این پسر را بر او برادرم وا او را از حقد همی بکند و صلح کردم و با تو سپردم که بکار محمد بفرزندی برداری و او را با قریش
بسپاری تا این هم و بلا فرو نشیند ابوطالب ازین سخنان بخندید و گفت ای ابن مغیره نیکو گفتی با انصاف ما رفتار نکردی که فرزند
مرا بستانی و در کنار خویش بگذاری و فرزند خویش را با ما بسپاری تا او را مقتول سازیم اگر هیچکس این کرده است نمایند تا من نیز
چنین کنم از میانه مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی گفت ای ابوطالب قوم تو انصاف داده اند و بر آنند که تو را
از تو بگردانند و تو در دل محمد داری که هر گز سخن از ایشان نپذیری ابوطالب گفت نه این است بلکه اجماع کرده اید بر محمد پس شما
در تعریض با مطعم و دیگر مردم این شعر را گفت

أَلَا قُلْ لِعَمْرٍو وَالْوَلِيدِ وَمُطْعِمٍ ❊ أَلَا لَيْتَ حَظِّي مِنْ حِيَاطَتِكُمْ بَكْرُ
مِنَ الْخُورِ حَبْحَابٌ كَثِيرٌ رُغَاؤُهُ ❊ يُرِشُّ عَلَى السَّاقَيْنِ مِنْ بَوْلِهِ قَطْرُ
أَرَى أَخَوَيْنَا مِنْ أَبِينَا وَأُمِّنَا ❊ إِذَا سُئِلَا قَالَا إِلَى غَيْرِنَا الْأَمْرُ
بَلَى لَهُمَا أَمْرٌ وَلَكِنْ تَجَرْجَمَا ❊ كَمَا جُرْجِمَتْ مِنْ رَأْسِ ذِي عَلَقٍ صَخْرُ
أَخُصُّ خُصُوصًا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلًا ❊ هُمَا نَبَذَانَا مِثْلَ مَا نُبِذَ الْجَمْرُ
هُمَا أَغْمَزَا لِلْقَوْمِ فِي أَخَوَيْهِمَا ❊ فَقَدْ أَصْبَحَا مِنْهُمْ أَكُفُّهُمَا صِفْرُ
[illegible] ❊ وَكَانَا لَنَا مَوْلًى إِذَا بَغَى النَّصْرُ
فَوَاللَّهِ لَا تَنْفَكُّ مِنَّا عَدَاوَةٌ ❊ وَلَا مِنْهُمُ مَا كَانَ مِنْ نَسْلِنَا شَفْرُ

پس قریش از نزد ابوطالب بیرون
شدند و بر خصمی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیفزودند ابولهب و عقبة بن ابی معیط که همسایه رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بودند هر روز ره گذار آنحضرت را با سرگین و دیگر پلیدیها انباشته میکردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله

[illegible]

هنگام حضور انجمن از راه تکبر گرد و بر رفق و مدارا اشعر نمود این چه حسب است از آنجاست که وقتی آنحضرت
فرمود فخر در میان من چه حسب به مردم آنگه چون قریش گرد شدند در آزار مسلمانان ابو طالب بن هاشم
و بنی عبد المطلب را برای نصرت آنحضرت طلب کرد و جز ابو لهب همگی نزد او حاضر شدند ابو طالب این شعر را گفت

اذا اجتمعت یوما قریش لمفخر ❊ فعبد مناف سرها و صمیمها ❊ وان حصلت اشراف عبد منافها
ففی هاشم اشرافها و قدیمها ❊ وان فخرت یوما فان محمدا ❊ هو المصطفی من سرها و کریمها
تداعت قریش غثها و سمینها ❊ علینا فلم تظفر و طاشت حلومها ❊ وکنا قدیما لا نقر ظلامة
اذا ما ثنوا صعر الخدود نقیمها ❊ و نحمی حماها کل یوم کریهة ❊ و نضرب عن احجارها من یرومها
بنا انتعش العود الذواء و انما ❊ باکنافنا تندی و تنمی ارومها ❊ از شیر این واقعه ... کردن

فراز آمد ولید بن مغیره که از مهتران قریش بود با جمعی گفت که نام محمد ... در مواسم ... قبایل عرب
وانبوه مردمان از هر جا گرد آیند و بعضی درست ... و چون سخن او شنوند ... در دل
ایشان جای کند و طرایف او بیشتر ... اورا بچیزی باید نسبت کرد که مردم از او گریزان شوند ...
کلمه را باید داشت چه اگر بعضی برکذب آن دیگر سخن کنند کار محمد به شود و در آن ... گفتند ابو عبد الشمس
آنچه تو فرمائی چنان کنیم ولید گفت می نمی خواهم که رای شما را بازدانم گفتند ما میگوئیم محمد
کاهن است گفت لا والله ما کاهنان بسیار دیده ام و سجع و زمزمه کاهن را دانسته ام ... کاهن
گفت چه اگر مردمان از شما این بشنوند و سخن او را استماع فرمایند کذب شما آشکار خواهد شد
گفتند میگوئیم مجنون است گفت لا والله او را مجنون نتوان گفت زیرا که خناق و تخالج و وسوسه
مجنون در او نیست گفتند میگوئیم شاعر است گفت لا والله ما شعر را نیک میدانیم در رجز و هزج و قریض
و مقبوض و مبسوط آن شناخته ایم گفتند میگوئیم ساحر است گفت لا والله ما ساحران دیده ایم و نفث
و عقد او را دانسته ایم این صورت نیست گفتند ای ابو عبد الشمس تو کوی تا بدانیم چه فرمائی گفت
والله ان لقوله لحلاوة و ان اصله لعذق و ان فرعه لجناة ❊
... که بگوئید ساحر است و سحری آورده که میان پدر و پسر و برادر با برادر و
... و زن و میان مرد و عشیرت جدائی می افکند و نخیز او از سحر ... جوان ... باید
... در مواسم کفار قریش سخن ولید ... در سر راه قبایل بایستادند ... که آنحضرت
... گفتند و قرآن در حق ولید این آیه فرستاد ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا
و بنین شهودا و مهدت له تمهیدا ... که گیسنه از مردم ومال و فرزندان ...

[illegible]

حسنت ... زیرا که ولید بن مغیره را مال فراوان و کار ... او بود و او در ... خالد بن ولید
اسلام آورده و ذکر احوال خالد بن ولید و دیگر فرزندان او در جای خود خواهد آمد ... ثم یطمع ان
ازید کلا انه کان لایاتنا عنیدا سارهقه صعودا ... که آن ... افزون
... که ... تا بدانیم آن ... انه فکر
و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر ...
... قرآن ...
... ثم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر
یؤثر ان هذا الا قول البشر ساصلیه سقر ... ولید بن مغیره ...
گفت این ... که ... جوان ... که او را ...
... حمزه ... قبایل عرب ... عبد المطلب ...
و ابو طالب ... حمزه ... قوم
... حروف ...
... ولما رایت القوم لا ود فیهم ❊ و قد قطعوا کل العری و الوسائل
و قد حالفوا قوما علینا اظنة ❊ یعضون غیظا خلفنا بالانامل ❊ صبرت لهم نفسی بسمراء سمحة
و ابیض عضب من تراث المقاول ❊ و احضرت عند البیت رهطی و اخوتی ❊ و امسکت من اثوابه
بالوصائل ❊ اعوذ برب الناس من کل طاعن ❊ علینا بسوء او ملح بباطل ❊ کذبتم
و بیت الله نبزی محمدا ❊ و لما نطاعن دونه و نناضل ❊ و ما ترک قوم لا ابا لک سیدا
یحوط الذمار غیر ذرب مواکل ❊ و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ❊ ثمال الیتامی
عصمة للارامل ❊ یلوذ به الهلاک من آل هاشم ❊ فهم عنده فی رحمة و فواضل
جزی الله عنا عبد شمس و نوفلا ❊ عقوبة شر عاجلا غیر آجل ❊ لقد سفهت احلام قوم
تبدلوا بنی خلف قیضا بنا و الغیاطل ❊ و نحن الصمیم من ذؤابة هاشم ❊ و آل قصی فی
الخطوب الاوائل ❊ فابلغ قصیا ان سینشر امرنا ❊ و بشر قصیا بعدنا بالتخاذل ❊ و لو
طرقت لیلا قصیا عظیمة ❊ اذا ما لجانا دونهم فی المداخل ❊ لعمری لقد کلفت وجدا باحمد
و اخوته دأب المحب المواصل ❊ فمن مثله فی الناس ای مؤمل ❊ اذا قاسه الحکام عند التفاضل
حلیم رشید عادل غیر طائش ❊ یوالی الها لیس عنه بغافل ❊ لکنا اتبعناه علی کل حالة ❊ من الدهر ...

عمق ...
... تشییع ...
... در زبان ...
...

غير قول التخاذل • لقد علموا أن ابننا لا مكذب • لدينا ولا يعنى بقول الاباطل • فاصبح فينا احمد في ارومة • تقصر عنها سورة المتطاول • حدبت بنفسي دونه وحميته • ودافعت عنه بالذرا والكلاكل • وابوطالب در این قصیده [illegible]

[illegible]

... وعرض کرد اللهم حوالينا ولا علينا پس آن سحاب [illegible]

[illegible] وابيض يستسقى الغمام بوجهه • ثمال اليتامى عصمة للارامل • [illegible]

[illegible]

[illegible] الا ابلغا عني على ذات بيننا • لؤيا وخصا من لؤي بني كعب • ... نبيا كموسى خط في اول الكتب • [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وهل قائل لولا الاخ الحق قاعد • عليه وهل غضبان للرشد سامع • وهل سيد ترجو العشيرة نفعه • لاقصى الموالي والاقارب جامع • تبرأت الا وجه من يدانا حانا الا بالليل • واهجركم مادام مذلي لدنا نايع • واسلم وجهي للاله ومنطقي • ولو راعني من الصديق روايع • [illegible]

[illegible]

[illegible] يا معشر قريش اما والذي نفسي بيده لقد جئتكم بالذبح [illegible]

[illegible]

[illegible] يا ابا القاسم فوالله ما كنت جهولا [illegible]

[illegible]

[illegible]

وامرِ عُصبتنا ... مردم را خصمی داریم و دین او را اتّفاق کنیم و حکم او را عصیان ورزیم و دیگر چنان افتاد که روزی
رسول خدا صلّی الله علیه وآله مردم را بخدا میخواند و معجز مینمود قوله الّا الیه الآیة و ابولهب از قفای آنحضرت میرفت و سخن او
تکذیب میکرد ابوطالب برغم او این شعر بگفت و عباس نیز حاضر بود و اعتقاد میکرد؛ انتَ لا ... امینُ
امینُ اللهِ لا کذبٌ؛ والصادقُ القولِ لا لهوٌ ولا لعبٌ؛ انتَ الرسولُ رسولُ اللهِ
نعلمُه؛ علیکَ تنزّلُ من ذی العزّةِ الکتبُ؛ و دیگر چنان افتاد که پیغمبر مردم را بایمان دعوت میفرمود
و ابولهب از دنبال آنحضرت میرفت و سنگ بروی می‌انداخت چنانکه قدمهای آنحضرت مجروح میشد و میگفت ای مردمان خبر ابولهب
سخن او را مشنوید و فرمان او را مپذیرید که کذّابست و رسول خدا صلّی الله علیه وآله صبر مینمود که مرا اجازت ده و نصرت کنم تا
رسالت پروردگار خود را بگذارم و دیگر روزی عتبة بن ربیعه گفت ای برادران اگر اجازت کنید من بروم و با محمّد سخن
گفتمی ابوالولید تو داناتری عتبه در مسجد الحرام نزد حضرت آمد و گفت ای محمّد تو فرزند برادر مائی و از قوم مائی ... ایات
مارا بهم برکوفتی و ... دیوانه خواندی و جماعت ... اگر الهٰه کنی مقصود از این اعجاب اگر زن خواهی هر که را در قریش باشد
بحباله نکاح تو در آوریم و اگر مال و ثروت طلبی از اموال خویش چندان از بهر تو فراهم کنیم که از همه بزرگان افزون باشی و اگر
سروری و سیادت جوئی ترا سید قوم خود سازیم و از فرمان تو بیرون نشویم و اگر پادشاهی طلبی پادشاه ما باشی و اگر در خطا افتاده ای
و اگر ترا گرفته باشد و نوراجن زده باشد ... آن عارض را اگر چه مال بر ... طبیبان ... آرام دیگر اکنون ... گفت
چون سخن او بنهایت شد رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود ... بشنو ... گوش دار ... آنحضرت آغاز نمود بسم الله الرحمن الرحیم
حم تنزیلٌ من الرحمنِ الرحیمِ کتابٌ فصّلت آیاتُه قرآناً عربیّاً لقومٍ یعلمون همی خواند تا بدین آیه رسید
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقةً مثلَ صاعقةِ عادٍ وثمود عتبه گفت حسبک حسبک این سخن را از بهر
تو کفایت و بر دهان وی ... عتبه دست ... خبر عتبه
رسید و سجده کرد ... سپس برخاست و ... ابوالولید ... اکنون ... و اسلام ... و عتبه بود
اصحاب ... چون او از دور دیدار کرد بعضی ... گفتند سوگند با خدا که عتبه با دو دیدار دیگر گونه می‌آید پس چون
برسید گفتند ای عتبه ... گفت سوگند با خدا سخنی شنیدم که هرگز نشنیده بودم و این نه سحرست و نه کهانتست و نه شعر
ای جماعت قریش از من بشنوید و ... آن کار ... حال خود ... اگر ... بر عرب ... اگر ... کار ایشان ... الکلام ...
و ... از کار او ... باشد و اگر او بر عرب ظفر جست ... ملک شما باشد گفتند ابوالولید ترا
محمّد بزبان خویش ... گفت ... داد و ... و دیگر چنان افتاد که روزی ابوجهل در صفا بر رسول خدا
بگذشت و آنحضرت را دشنام گفت و ... رسول خدا صلّی الله علیه وآله ... او گفت و ... باز آمد و از آن سوی چنان افتاد که حمزة بن عبدالمطلب
از شکار گاه برسید و کمان ... که طواف کرده ... کنیز که عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد ...

جون بن تیره حمزه را بدید و ... ابوجهل را با او گفت ... حمزه از این سخن ... و بر ... که قریش اسلام حمزه
مجتمع بودند در آمد و بر فراز سر ابوجهل بایستاد و کمان خویش را برآورد و سخت بر سر او زد و با آنکه هنوز اسلام نیاورده بود
از غایت خشم گفت ای ... رسول خدا را دشنام گوئی و حال آنکه من بر دین اویم و این شعر بگفت؛ الا عجبتُ لاقوامٍ
ذوی سفهٍ؛ من القبیلین من سهمٍ و مخزومِ؛ القائلین لما جاء النبیُّ به؛ هذا حدیثٌ اتانا
غیر معلومِ؛ فقل ... اتاهم بحقٍّ غیر ذی عوجٍ؛ و منزلٍ من کتاب الله معلومِ؛ من العزیزِ
الذی لا یُبتغی بعدله؛ فیه مصادیقُ من حقٍّ و تعظیمِ؛ فان یکونوا الّا ضلالٌ ... لکم
حیل ... مثل القبل علیکم؛ فامنوا بنبیٍّ لا ابا لکم؛ ذی خاتمٍ صاغه الرحمنُ مختومِ
بنی مخزوم چون این بدیدند و ... ابوجهل ... خواستند او را نصرت کنند و با حمزه علیه السلام در آویزند
ابوجهل گفت او را بگذارید که ابا عماره را که من فرزند برادر او را دشنام گفتم پس حمزه از آنجا نزد پیغمبر آمد و ایمان آورد و
ابوطالب از ایمان او شاد شد و این شعر بگفت؛ و صبراً ابا یعلی علی دین احمدٍ؛ و کن مظهراً للدین
وُفّقتَ صابراً؛ و حُط من اتی بالدین من عند ربّه؛ بصدقٍ و حقٍّ لا تکن حمزُ کافراً؛
فقد سرّنی انّی قلتُ انّک مؤمنٌ؛ فکن لرسول الله فی الله ناصراً؛ و نادِ قریشاً بالذی
قد اتیته؛ جهاراً و قل ما کان احمدُ ساحراً؛ ... حمزه ... ابن ... در سال ... معجزه جن
چنان افتاد که روزی ... با سواری ... که ... بر ... و غلامی سیاه بر فراز ...
... سواری ... آنحضرت ...
... ابوجهل را ... و گفت ... ای ... سوار ... بر ... رسول خدا
... چون ... او را ... گرد ... غلام سیاه ... و نام ...
... و ... ابوجهل ... کرد ...
حضرت محمّد نصرت ... شمشیر ... بر سینه ... خود ... هلاک خواهم کرد ... که ... واو
... خویش ... شمشیر ... و ... که ... و ... نصرت ...
... از ... شده ... چون ... رسید ... نیز ... گرد ... و از ...
... ابوطالب ... ابوجهل ... و گفت ... ابوجهل ...
پسر برادر تو ... آنحضرت ... و محمّد ... با ...
خویش ... ابوطالب ... آنحضرت عرض کرد ... رسول خدا ...
... ابوطالب گفت ... ابوجهل

فسبّد ... العزیزه المشعبه ۱۲
مکلوم ... ۱۲
... و ...
... ۱۲

٤٥٠

حاضر بکنم و ما هر چه از شتران سؤال بکنیم جواب هر یک انشاء الله گویند و گواهی دهند از آن او باشد پس تضرع برای این کار کرد و روز دیگر با مرادان ابو جهل بکعبه آمد و نزد هبل سجده کرد و سر برداشت و قصه را گفت و گفت که چنان کنم و اما بامن تضرع کنند تا محمد را شماتت کنند اینک جهت سال است که ترا پرستش میکنم و هرگز کاشته ام حاجتی اگر امروز اجابت می کنی برای تو قبه از زر دارد به بعقیه برادرم و هر دست برنج زر و چون خلخال سیم در پای میکنم بگوهر خوشاب و قلادها از زر ناب آراسته کنم و برین شیاد زینت ترا افزون کنم و درین سخن بود که رسول خدا در مسجد در آمد و شتران در آورد و ابو جهل را فرمود سؤال کن و او چند انکه از شتران سؤال کرد جواب نشنید پس پیغمبر ما سؤال فرمود و شتران بسخن گویا شدند و بر پیغمبری آنحضرت گواهی دادند و گواه شدند که این اموال مخصوص آنحضرت است هر بگونه ابو جهل سؤال هیچ نیافت و آنحضرت سؤال فرمود و بهیگونه جواب شنید پس آن اموال برداشته به سرای خویش آورد و دیگر چنان افتاد که روزی رسول خدا در مسجد الحرام نماز میگذارد و ابو جهل را کردی از کفار قریش جمع داشت ناگاه شتری بر شکمبه شتر افتاد که تازه نحر شده بود گفت کیست که این شکمبه را برگیرد و چون محمد بسجده رود در میان دو کتف او نهد عقبه بن ابی معیط گفت من انتظار همی کرد و برفت و آن شکمبه را بیاورد و چون پیغمبر را در سجده یافت در میان دو کتف او نهاد ابن مسعود که حاضر بود از بیم مشرکین نتوانست دفع کرد و آنحضرت همچنان در سجده بود و کافران تبسم میکردند و میخندیدند و هر یک آن دیگر را میگفت تا فاطمه آمد و آن از پشت پدر دور کرد و ایشان را دشنام داد چون آنحضرت در سجده بود که از تو بیگانه کردند اما چون پیغمبر سر از سجده برداشت و نماز بپای برد و گفت اللهم علیک بقریش آنگاه نام یک یک از ایشان را نام برد و فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و ولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید کافران از نفرین بترسیدند و هر کس را که نام برد در جنگ بدر کشته شدند چنانکه مذکور خواهد شد با جمله آن خبر پیش رسول خدا بود و ابو طالب آمد و فرمود بگوید که این جسارت در میان چه بود و آن قصه را گفت ابو طالب در خشم شد و شمشیر خود را برداشت و حمزه را برداشت و پیغمبر را نیز با خویشتن بیاورد و چون بکعبه اندر آمدند حمزه در دید و کافران ابو جهل را از دنبال بسینه و بحث از پس پشت گرفت آنگاه اشتر برگرفت و بر زمین بر زد مردمان فراهم شدند و ابو جهل را از دست ابو طالب دادند و از بیم او نتوانستند تعرض کرد پس ابو طالب امر فرمود تا حمزه آن شکمبه را با پلیدی آن بر سر و ریش ابو جهل مالید و آن کافران را ساکت نمود و ابو جهل عرض کرد که حسب تو در میان ما اینست و دیگر چنان افتاد که روزی کفار قریش در حجر کعبه انجمن شده و هم داستان شدند که هر گاه رسول خدا را در یابند مقتول سازند یکی از اصحاب این خبر را معلوم کرد و نزد پیغمبر آمد و آن قصه را معروض داشت رسول خدا وضو ساخت و از آن گلات مسجد الحرام آمد و مشتی خاک برگرفت بجانب مشرکان پراکند و فرمود شَاهَتِ الْوُجُوهُ و ایشان از هیبت آنحضرت نتوانستند تعرض کرد و آن خاک بر هر که رسید

لا لعنه الله

در روز بدر کشته گشت و دیگر چنان افتاد که پیغمبر را کاهی که قرآن قرائت میفرمود عقبه بیامد و نزدیک آنحضرت نشسته آن کلمات استماع مینمود و بی کفر گوشش چون فصاحت بشنید ام ابی بن خلف که از دوستان عقبه بود این کردار را ناخوش میداشت پس از آن روی از وی بگردانید و او را نخوت کرد عقبه گفت ای رفیق مهربان ترا چه افتاد که از من بیگانه گشت چهار ترا بن صاحب گرفته و این سخن امروز در میان قریش پراکنده است عقبه گفت هرگز فرا انتظار کرده ام مرا آن کلمات محمد خوش آمد که از آسمان نازل آمده خوش آمده بسیار فصیح است و ای ماه گوش آن بر ام ابی بن خلف گفت هرگز آن نتیجه را استوار ندارم مگر در بازار یکی نزد یک پیغمبر شوی و خیو در روی او افکنی عقبه گفت چنین کنم و بمجلس پیغمبر در آمد و پای بر او نهاد و مردم را که هیچ خیو در روی مبارک آنحضرت افکند و ناز شتاب کرد و از بر رسول خدا بر گران افتاد پس فرمود عقبه اقبال جان تو هلاک کنم و چون در بیرون مکه ترا دستگیر کنم بفرمایم تا سر تو را برگیرند و در روز بدر او را اسیر گرفته نزد یک پیغمبر آوردند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و دیگر چنان بود که علمای او و ابن مخلفه نزد یک آنحضرت آمده حجت طلب کردند و هم از این ایشان بچیزی اورده و فرق بر ان آوردند و انصاری و ده هر یک و شنوبه و مشرکین عرب و انبیا همه نمیبلغ تا مرد عالم نزد رسول خدا انجمن شدند و هر یک جهت حال خود علمای یهود نخست بر این بر این داشتند که عزیز پسر خدا است و مردم نصاری مسیح را پسر خدا گفتند و گفتند با اشیاء را قدیم و ابدی و از نمی دانیم و شنویه گفتند با نور و ظلمت مدبر جهان دانیم و مشرکین عرب هم اصنام را خدایان خویش شمردند و هر طایفه گفتند اگر در این شریعت که ما راست متابعت کنی شرف ما باشد که در این جهد سبقت داریم و اگر نه بر نادرستی کرده خواهیم داشت تا آنکه ایمان آورم قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ آمَنْتُ بِاللّٰهِ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَکَفَرْتُ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَبِکُلِّ مَعْبُودٍ سِوَاهُ آنگاه فرمود خدای مرا بر همه مبعوث کرده است تا بشیر و نذیر از پس ابطال سخن یهود فرمود حجت شما چیست که عزیز پسر خداست گفتند چون توریه در فتنه بخت نصر سوخته شد و آن کتاب از میان ما برخاست پس از هفتاد سال عزیز بیاورد و در میان احبار یهود از بر خواند و این کار جز از پسر خدا نیاید رسول خدا در جواب فرمود چگونه است که عزیز پسر خداست از این روی که توریه را از بر خوانده و موسی تو پسر خدا نیست که توریه را از نخست بیاورد و اگر از برای این کار واجب بلکه که عزیز پسر خدا باشد ابن ابرام موسی تو شاه افزون از پسر او بود و اینجمله را باز نماید که پسر عزیز پسر خدا باشد اگر گوئید مانند مردمان خدا زن کرده و فرزند آورد این عقیدت کافرانه است چه آنجنس خدا مخلوق باشد و حلالت حالیه نبود گفتند ما چنین قصد کرده ایم بلکه کرامت عزیز را خواسته ایم و این بدان ماند که مردمان جز فرزند خود را از در مهر کاهی فرزندان خطاب کنند و خدا را با عزیز کارانی روا داشت پس ملک این سخن تست پیغمبر فرمود اگر روا است مرد مادر پسر خویشتن را پسر خطاب کنند و با بزرگ نیند این نیز روش مردمان است که یکی را برادر و یکی را پدر و یکی را شیخ و یکی را سید گویند و نسبت بکرامت هر کس او را لقبی گذارند لاجرم روا باشد که موسی تو برادر خدا باشد یا عم خدا یا رسش

جبت بالکسر بتی که گویند و طاغوت شیطان و دیو را

ابتلاء عقبه

احتجاج پیغمبر با کفار بود

[illegible]

احتجاج ... با نصاری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

كلا ان الانسان ليطغى ان راه استغنى [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله بن عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولو فتحنا عليهم بابا من السماء فظلوا فيه يعرجون لقالوا
انما سكرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن ابي امية بن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
اللهم انت السامع لكل صوت والعالم بكل شيء تعلم ما قال عبادك [illegible]
[illegible] وقالوا مال هذا الرسول ياكل الطعام
ويمشي في الاسواق لولا انزل اليه ملك فيكون معه نذيرا [illegible]
[illegible]
[illegible] وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم لياكلون الطعام ويمشون
في الاسواق وجعلنا بعضكم لبعض فتنة اتصبرون وكان ربك بصيرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] يفعل ما يشاء ويحكم
ما يريد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انا الملك الخافض الرافع المغني المفقر المعز المذل
المصح المسقم وانتم العبيد ليس لكم الا التسليم لي والانقياد لحكمي فان سلمتم كلكم

لوحتم

مؤمنين وان ابيتم كنتم بي كافرين ويعقوبا بني من الهالكين [illegible] رسول خدا
[illegible] قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي انما الهكم اله واحد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] انظر كيف ضربوا لك الامثال فضلوا فلا يستطيعون سبيلا [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بیاری و بیری و حرکت به پری و مقابر جابر ... مکه این صفت ... اسلام ضعیف ... [illegible]

[illegible] ... رسول خدا ... [illegible]

[illegible] ... بالله والملائکة قبیلا ... [illegible]

[illegible] ... قال الله تبارک وتعالی او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن

نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا

[illegible] ... رسول خدا ... [illegible]

[illegible] ... ابراهیم علیه السلام ... وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون

من الموقنین ... [illegible]

[illegible] ... یا ابراهیم الکف دعوتک عن عبادی فانما انا العفو

الرحیم الجبار الحلیم لا تضرنی ذنوب عبادی کما لا تنفعنی طاعتهم ولست اسوسهم

بر خدای ... [illegible]

... وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم

[illegible] ... اهم یقسمون

رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض

درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ... [illegible]

[illegible] ... رسول خدا ... [illegible]

[illegible] ... وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا

من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا

او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا ... رسول خدا ... [illegible]

[illegible]

که برما پادشاهی کند و من با خویشتن پیمان نهاده‌ام که چون فردا محمد نماز بندد سنگی گران برداره فرود آرم و او را
نابود کنم اگر از پس آن شما مرا یاری باشید خواهم گذاشت یا عاقبت چه خواهید کرد گفتند سوگند با خدا که هرگز ترا وانگذاریم
پس ابوجهل بامداد سنگی برداشت و آهنگ پیغمبر کرد و در هنگامی که رسول خدا در میان رکن یمانی و رکن اسود نماز بود و روی بر
قبله شام داشت ابوجهل ابوجهل را با پیغمبر نزدیک کرده هنگامی که آنحضرت را در سجده یافت تصمیم عزم داد که سنگ را
بر سر مبارکش فرود آرد ناگاه لشکر را دید که روان بازگشت رنگ از رخسارش پریده و بر خود لرزید چنانکه سنگ از دستش افتاد پس ابوجهل
سخت بترسید و رنگ از چهره‌اش بگشت و گریخت و درویش با جمعی از قریش او را دیدند گفتند ای ابوالحکم ترا چه افتاد
این دهشت از کجا خواست او قصه خویش را گفت و این خبر با پیغمبر آوردند گفت آن شتر جبرئیل بود و اگر ابوجهل
نزدیک شدی او را بدم در هم شکستی و نابود ساختی مع القصه چون ابوجهل این قصه گفت نضر بن حارث بن کلدة
بن علقمة بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی برخاست و گفت ای گروه قریش امری بزرگ بر شما وارد شده است که چاره آن نتوان
از کودکی در میان شما بزرگ شده و در امانت و صدق از شما بیشتر داشت تا اکنون که موی سپیدش رسیده از آنچه از
وی دیده‌ایم اگر گوئید او ساحر است نه والله ساحر نیست چه ساحران را دیده‌ایم و نفث و عقد ایشان را دانسته‌ایم و اگر گوئید کاهن است
لا والله کاهن نیست کاهنان را دیده‌ایم و سجع و تمتمه ایشان را دانسته‌ایم و اگر گوئید شاعر است لا والله شاعر نیست شعر را دیده‌ایم
و هزج و رجز و اقسام آن را دانسته‌ایم و اگر گوئید مجنون است لا والله مجنون نیست جنون را دیده‌ایم و وسوسه آن را دانسته‌ایم ای جماعت
قریش نیک نظر کنید تو گوئید با خدای کاری بزرگ بر شما آمده است و دفع آن را تدبیری کنید و این نضر از
شیاطین قریش بود و رسول خدا را بسیار می‌آزرد و مردمان را عداوت آنحضرت برمی‌انگیخت و در ایام جاهلیت
بحیره رفت و قصه رستم و اسفندیار و دیگر ملوک عجم از کتب تواریخ فرا گرفته بود و باز آمد و مردمان را گرد خویش جمع
کرد و آن قصه‌ها را بر ایشان حدیث می‌گفت و می‌گفت از کار محمد نیکوتر بود و گوش نمی‌دادند و او گفت که
داستانهای من نیکوتر از آن است پس خدا این آیت در حق او فرستاد وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا
عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا
حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ
یعنی از جمله از کفار کسانی هستند که گوش فرا می‌دارند لکن ما بر دلهای ایشان پرده‌ها افکنده‌ایم بر دلهای ایشان تا
فهم نکنند و در گوش‌های ایشان گرانی نهاده‌ایم تا سخن حق نشنوند از آن کفر که در دلهای ایشان است و اگر ببینند هر معجزه
که از تو طلب کنند ایمان نیارند تا چون بیایند نزد تو خصومت کنند می‌گویند آنانکه کافر شدند نیست این کتاب مگر قصه‌های مردم
گذشته و هم خدای فرماید وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ
هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ یعنی چون بر نضر و دیگر مشرکان خوانده شود آیتهای کتاب گویند که براستی

بِشِفَاءِ الْغَيْظِ كَيْ أَسْتَبِكَ فَاكْفُفْ دَعْوَتَكَ عَنْ عِبَادِي وَإِمَائِي فَإِنَّمَا أَنْتَ عَبْدٌ مِثْلُهُمْ
لَا شَرِيكَ لِي فِي الْمَمْلَكَةِ وَلَا مُهَيْمِنَ عَلَيَّ وَلَا عَلَى عِبَادِي وَعِبَادِي مَعِي بَيْنَ خِصَالٍ ثَلَاثٍ إِمَّا
تَابُوا إِلَيَّ فَتُبْتُ عَلَيْهِمْ وَغَفَرْتُ ذُنُوبَهُمْ وَسَتَرْتُ عُيُوبَهُمْ وَإِمَّا كَفَفْتُ عَنْهُمْ عَذَابِي
لِعِلْمِي بِأَنَّهُ سَيَخْرُجُ مِنْ أَصْلَابِهِمْ ذُرِّيَّاتٌ مُؤْمِنِينَ فَأَرْفُقُ بِالْآبَاءِ الْكَافِرِينَ وَأَتَأَنَّى
بِالْأُمَّهَاتِ الْكَافِرَاتِ وَأَرْفَعُ عَنْهُمْ عَذَابِي لِيَخْرُجَ ذَلِكَ الْمُؤْمِنُ مِنْ أَصْلَابِهِمْ فَإِذَا
تَزَايَلُوا حَلَّ بِهِمْ عَذَابِي وَحَاقَ بِهِمْ بَلَائِي وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هَذَا وَلَا هَذَا فَإِنَّ الَّذِي
أَعْدَدْتُهُ لَهُمْ مِنْ عَذَابِي أَعْظَمُ مِمَّا تُرِيدُ بِهِمْ فَإِنَّ عَذَابِي لِعِبَادِي عَلَى حَسَبِ
جَلَالِي وَكِبْرِيَائِي يَا إِبْرَاهِيمُ خَلِّ بَيْنِي وَبَيْنَ عِبَادِي فَإِنِّي أَرْحَمُ بِهِمْ مِنْكَ وَخَلِّ بَيْنِي
وَبَيْنَ عِبَادِي فَإِنِّي أَنَا الْجَبَّارُ الْحَلِيمُ الْعَلَّامُ الْحَكِيمُ أُدَبِّرُهُمْ بِعِلْمِي وَأُنْفِذُ فِيهِمْ
قَضَائِي وَقَدَرِي یعنی ای ابراهیم باز دار دعوت خویشتن را از بندگان و کنیزکان من چه من خداوندم که بشتاب زیان
نمی‌کنم عصیان بندگان را چنانکه طاعت ایشان را سودمند نیست و خشم بندگان چندانکه خشم خویشتن فرو نشانی از من نگو
سپاس نمی‌گزاری دعوت خود را از بندگان و کنیزکان من تو نیز بنده‌ای چون ایشان که شریکی در پادشاهی من نیست و من بر بندگان و نه
بر تو بندگان من بیرون نیستند از سه گونه یا باز گشت کنند و عصیان ایشان را عفو دارم یا گناه ایشان را ببخشم و کرم از من است و عیبهای
بندگان من فرو پوشم یا از ایشان عذاب باز دارم چندانکه از صلب ایشان فرزندان مؤمن بیرون آیند ... پدر و مادر کافر
هر وقت از ایشان جدا شدند عذاب من ایشان را فرو گیرد و اگر نه آنچه برای ایشان آماده کرده‌ام از عذاب بزرگتر است از آنچه تو خواهی
و کیفر ایشان از اندازه جلال من است ای ابراهیم بگذار میان من و بندگان من زیرا که من بخشنده‌ترم بر ایشان از تو و خداوند جبار و حلیم و علام و حکیم
و تدبیر امور ایشان را بعلم خویش میکنم و برایشان قضا و قدر خود را روان میکنم مع الحدیث از این قصه رسول خدا فرمود
ای ابوجهل بشنو باشد که از صلب تو فرزندی پدید آید که اطاعت خدا کند و از آنجاست که خداوند عذاب را از تو باز گرفت
وانگهی است حال این جماعت که با تو همراه اند هم بعضی ایمان آورند و بعضی از ذریت تو خویش مسلمان آیند و با حق
گروند و اگر نه عذاب خدا بر ایشان فرود شده و هلاک شده بودند پس سر افکنده از نزد پیغمبر برفت و ابوجهل چون بخانه رفت ... معجزه دیگر
انبار الکفر است ... که از ملک فرود آمد تا نزدیک کعبه رسید و وقت آتش در آن اکناف بیفکند
اثر کرد چنانکه آتش ابوجهل و آن کافران از دیده افروخت رسول خدا فرمود هم آن است که خدای اهلاک ایشان را میکند لکن
اثر آنست که ایشان را مهلت داد تا بر ذریت آن جماعت و آن آتش را دفع همی داد تا با آسمان پیوست پس رسول خدا فرمود
آن اراده از ذریت این جماعت که به آتش احاطه شده‌اند و پاره بعضی از ایشان که خدای ایمان آورند و ... ابوجهل آن جماعت را
برداشته مراجعت کرد و همچنان بر رسول خدا انکار داشت و هر گاه بر وی کید میکرد پس با مردم خود گفت کار محمد بزرگ شد و بایستی

ابوجهل

وشنیدیم این کلام را اگر خواهیم هر آینه گوییم مانند آن نیست این مگر افسانه‌های گذشتگان و نضر در چند جای با ایشان کرده
و هم این نضر از رفت و دیگر چنان اتفاق افتاد که مردم قریش این نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط را به سوی مدینه گسیل نمودند (سؤال کردن از پیغمبر)
تا در کار رسول خدا تحقیق از احبار یهود سؤال کنند و چیزی معلوم دارند پس ایشان به مدینه رفته و صفت حال پیغمبر را نموده و علمای
یهود در جواب گفتند سه مسأله را می‌آموزیم که از وی سؤال کنید هرگاه جواب گفت پیغمبر خواهد بود و اگر نه دروغ‌گو است اول
سؤال کنید از جوانان که رفتند که قصه ایشان عجب است دوم سؤال کنید از مردی که شرق و غرب جهان را گشت سیم پرسش کنید که
روح چیست پس عقبة بن ابی معیط ابو عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ... و نضر بن حارث برداشت
و بگذاردند و این سخن با قریش گفت پس یک‌ به یک ایشان شده نزدیک رسول خدا آمدند و آن هر سه سخن را پرسش کردند
آنحضرت فرمود فردا جواب شما گویم و در این کلمه ان شاء الله نفرمود لاجرم پانزده روز وحی منقطع گشت و تا پانزده روز خبری (انقطاع وحی)
مر آنحضرت فرود نشد مردمان قریش زبان به هذیان باز کردند و بعضی گفتند رسول خدا را از پیغمبری معزول گشت و دیگر
پیام نمی‌رسد و جماعتی گفتند آنحضرت سخن به کذب کرد و گفت فردا جواب گویم و اکنون پانزده روز برفت و جواب
نیاورد و پیغمبر را این سخنان ناخوش همی گشت پس جبرئیل آمد و سوره کهف بیاورد و این آیت بیاورد وَلَا تَقُولَنَّ
لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ یعنی مگوی هرچه را که قصد داری در سر کاری که خواهم فردا کرد
الا آنچه خدای خواهد رسول خدا را خبر داد و نمود که چنان بر مرد ... که مردم کرامت به در حق مرد کرده
گرد که ... خدای ... را با جمله سوره کهف بر آنحضرت کرامند و قصه اصحاب کهف و حدیث ذو القرنین
مذکور داشت ... از ... و دراین قصه ذو القرنین و حدیث اصحاب کهف مرقوم افتاد و در جواب سؤال که از روح
کرده این آیه آمد وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا
یعنی از تو می‌پرسند ... از کیفیت روح که ... ایشان ... بگو روح از امر پروردگار من است
... داده ...
... گفتند این قرآن را ... رسول خدا القاء می‌کند
... و از آن روی ... این آیه بیامد لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ لَوَّاحَةٌ
لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ یعنی ... و ... برای بشر ... و خدای را ... با ...
... و ...
... با ...
پس این آیت آمد وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا
یعنی ... نگردانیدیم ... که ... را ... در ... که ...

... چون برق درخشنده ... حصارها ...
... و ... را ... از ...
... پیغمبر ... قرآن ...
... آنحضرت ...
قرائت نزدیک رسول خدا نشسته ... و آنحضرت ... پس این آیه آمد وَلَا تَجْهَرْ
بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا یعنی ... قرائت ... و آواز ...
بلکه در میان جهر و اخفات اقتصاد کن ...
شنیدن قرائت قرآن ...
نزدیک ... (جهر عبدالله بن مسعود)
کلمات قرآن را بر ... قرائت کرد ... عبدالله بن مسعود ...
ای عبدالله ... قوم ...
... سوره الرحمن ...
... کلمات ...
... قرائت ...
... اصحاب رسول ...
... بر ...
... کلمات ...
... ابوسفیان بن حرب ... (استماع قریش قرآن را)
... اخنس بن شریق ... قرائت قرآن ...
و در اطراف خانه پیغمبر ... قرائت آنحضرت ...
... و ...
... اخنس بن شریق ...
... ابوسفیان ...
...

که سواد کار برین رفت و از آنجا نزدیک ابو جهل آمد و گفت ای ابو الحکم این تو [illegible] از آنچه از محمد می‌شنیدی [illegible]
و بزرگی [illegible] مبارت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] و چون رسول خدا [illegible] قرآن میکرد زبان
[illegible] بر جای خویش محکم کرده [illegible] خدا این آیت [illegible]
وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible] قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] كَذَٰلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَتَوَاصَوْا بِهِ بَلْ
هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible] فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا
مَجْنُونٍ أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ [illegible]
[illegible]
[illegible] ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جبر بلال [illegible]
[illegible]
که بلال بن رباح [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] و بلال [illegible]
[illegible] أَحَدٌ أَحَدٌ [illegible]
[illegible]
[illegible] بلال [illegible] و بلال [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] بلال [illegible]
[illegible]
[illegible] فَقَالَتْ كَذَبْتَ وَبَيْتِ اللَّهِ مَا يَضُرُّ اللَّاتُ وَالْعُزَّىٰ
وَلَا يَنْفَعَانِ [illegible]
[illegible] عمر بن خطاب [illegible]
[illegible]
خباب [illegible] عمار [illegible]
خبر عمار [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] عمار [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] إِنْ عَادُوا لَكَ فَعُدْ لَهُمْ بِمَا قُلْتَ [illegible]
[illegible] مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ
مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صَبْرًا آلَ يَاسِرٍ فَإِنَّ مَوْعِدَكُمُ الْجَنَّةُ [illegible]
[illegible]
[illegible] أَلَا لَا تَقْتُلَنَّ أَخِي عَيَّاشًا [illegible]
[illegible]
[illegible]

خباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون اصحاب پیغمبر [illegible]

چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش [illegible]

[illegible]

فاصبر كما صبر أولو العزم من الرسل ولا تستعجل لهم كأنهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا إلا ساعة من نهار بلاغ فهل يهلك إلا القوم الفاسقون

[illegible]

ثمامة بن مطرود بن عمرو بن سعد بن زهیر بن لؤی بن ثعلبة بن مالک بن الشرید بن هزل بن قاش بن دریم بن القین بن
اهود بن بهراء بن عمرو بن الحاف بن قضاعه و بروایتی نسب ابن هشام مقداد بن الاسود بن عبد یغوث بن عبد مناف بن زهره
و سبب بزرگواری مقداد در ذیل قصه اکابر صحابه در کتاب ناسخ التواریخ مرقوم خواهد شد و دیگر حارث بن خالد بن صخر
بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم و با زن خویش ریطه دختر حارث بن جبیله بن عامر بن تیم کوچ دادند و در ارض حبشه
یک پسر او را آورد و موسی نام نهاد و سه دختر آورد یکی را عایشه و دیگر را زینب و سیم را فاطمه نام نهاد و دیگر عمرو بن
عثمان بن کعب بن سعد بن تیم برفت و دیگر شماس بن عثمان بن شرید بن سوید بن هرمی بن عامر بن مخزوم
و اسم شماس عثمان بود و عتبة بن ربیعه که خال او بود او را از نیکو جمالی شماس لقب داد و دیگر هبار بن سفیان
بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و دیگر برادر او عبد الله بن سفیان و دیگر هشام بن
ابی حذیفه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و سلمة بن هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و دیگر عیاش
بن ابی ربیعه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و از حلفای ایشان معتب بن عوف بن عامر بن فضل بن عفیف
بن کلیب بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو از قبیله بنی خزاعه و او را عیهامه میخواندند و هم او را معتب
میگفتند و دیگر عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح و پسرش
سایب و برادرش قدامه و عبد الله کوچ دادند و دیگر حاطب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه
بن جمح کوچ داد با اتفاق فاطمه دختر مجلل بن عبد الله بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن
عامر که در حباله نکاح او بود و دو پسر که از فاطمه داشت محمد و حارث دیگر حارث نیز با خود برد و برادرش خطاب
بن حارث با زن خود فکیهه دختر یسار را برداشته با او برفت و دیگر سفیان بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح با
پسر خود جابر و جناده کوچ داد و مادر ایشان حسنه که زن او بود برد و برادر مادری این پسران
شرحبیل بن عبد الله بن الغوث هم با ایشان برفت و دیگر عثمان بن ربیعه بن اهبان بن وهب بن حذافه
بن جمح برفت و دیگر خنیس بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم و دیگر
عبد الله بن حارث بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم و دیگر هشام بن عاص بن وائل بن سعید بن سهم و دیگر ابو قیس
بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم و دیگر عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم و دیگر حارث بن
حارث بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم و دیگر معمر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم و دیگر بشر بن حارث بن
قیس بن عدی بن سعید بن سهم و برادر مادری او سعید بن عمرو که از قبیله بنی تمیم بود هم کوچ داد و دیگر سعید بن حارث
بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم و دیگر سایب بن حارث بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم و دیگر عمیر بن رئاب بن
حذیفه بن مهشم بن سعید بن سهم و از حلفای ایشان محمیة بن جزء از قبیله بنی زبید هم کوچ داد و دیگر معمر بن عبد الله بن نضله بن

عبد العزی

اهتم بدال مهمله بروزن کمیت
جبیله بجیم معجمه بروزن جحیر
...
سوید بروزن کمیت
هرمی ...
شماس بروزن کلاس
هبار بروزن قهار
معتب اسم مفعول ...
عیهامه ...
جبیل بروزن کمیت
فکیهه بروزن جهینه
جمح ...
شرحبیل ...
...
خنیس بروزن کمیت
سعید بروزن رشید
محمیه ...
...
جزء ...

عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی و دیگر عروه بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن
عبید بن عویج بن عدی و دیگر عدی بن نضله بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی با
پسرش نعمان و دیگر عبد الله بن مخرمه بن عبد العزی بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر و دیگر
عبد الله بن سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر و دیگر سلیط بن عمرو بن عبد ود
بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر و برادرش سکران نیز با او کوچ داد و زن خود سوده دختر زمعه بن قیس
بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر را نیز با خود برد و دیگر مالک بن زمعه بن قیس بن
عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر کوچ داد و عمره دختر سعدی بن وقدان بن عبد شمس بن
عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر را که در حباله نکاح او بود با خود برد و از حلفای ایشان سعد بن خوله که
از قبایل یمن بود هم برفت و دیگر ابو عبیده جراح و هو عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه
بن حارث و دیگر عمرو بن عثمان بن ابی سرح بن ربیعه بن هلال بن اهیب بن ضبه بن حارث و دیگر عیاض بن
زهیر بن ابی شداد بن ربیعه بن هلال بن اهیب بن ضبه بن حارث و دیگر عمرو بن حارث بن زهیر بن ابی شداد بن
ربیعه بن هلال بن اهیب بن ضبه بن حارث و دیگر عثمان بن عبد غنم بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعه بن هلال
بن اهیب بن ضبه بن حارث و دیگر سعد بن عبد قیس بن لقیط بن عامر بن امیه بن ظرب بن حارث و دیگر
حارث بن عبد قیس برادر او نیز کوچ داد و آنچه بر این جماعت یاسر را نیز از هواخواهان حبشه شمرده اند هشتاد و سه
مرد بودند و زنان و پسران صغار که با پدران رفته اند ازین شماره افزونند مع القصه آن جماعت در زمان رجب
از مکه برون شده کشتی در آب راندند و با ارض حبشه در آمدند و خدای ملک را از کید و کینه قریش و عقوبت
و عواقب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و بی خوف و دهشت بعبادت خدای پرداختند در این وقت
عبد الله بن حارث بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم این شعر گفت شعر یا راکبا بلغن عنی مغلغلة
من کان یرجو بلاغ الله والدین کل امرئ من عباد الله مضطهد ببطن مکة مقهور
ومفتون انا وجدنا بلاد الله واسعة تنجی من الذل والمخزاة والهون فلا
تقیموا علی ذل الحیاة وخزی فی الممات وعیب غیر مأمون انا تبعنا رسول
الله واطرحوا قول النبی وعالوا فی الموازین فاجعل عذابک فی القوم
الذین بغوا وعائذ بک ان یعلوا فیطغونی و هم عبد الله بن حارث در
ارض حبشه در شکایت قریش فرماید شعر وتلک قریش تجحد الله حقه
کما جحدت عاد ومدین والحجر فان انا لم ابرق فلا یسعننی من الارض

حرثان ...
... بروزن کمیت
عبیده بروزن کبیر
...
عمره ...
... بروزن کبیر

مغلغله ...
...
سلیط ...
...

شده اند که این جوانان [illegible] بار ز نبی حبشه که همراه فرستاده بود نزد او بیاوردند تا بدین مقصد [illegible]
چون از رسول الله صحبت یافتند بار [illegible] و سر [illegible] و دیگر زبان کرده نزد نجاشی [illegible] کرده [illegible]
پادشاه جواب [illegible] که [illegible] فرستی [illegible] فرستاده در کار جوانان [illegible] نجاشی [illegible]
شده و گفت [illegible] گرفته اند [illegible]
[illegible] بطلب مسلمانان فرستاد و ایشان [illegible] شده [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
آمدند و او را [illegible] حبشه [illegible] کردند [illegible]
با جعفر [illegible] نجاشی [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اعلام کرده اند [illegible]
این کلام [illegible] جعفر گفت ای پادشاه ما قومی [illegible] بودیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کردیم [illegible]
[illegible] نجاشی گفت [illegible] کلام [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
گفت [illegible] نجاشی [illegible]
[illegible]
پسر او را [illegible] عمرو بن عاص و عبدالله [illegible]
[illegible] عمرو با عبدالله گفت که نجاشی عیسی را [illegible]
و مسلمانان او را [illegible] نجاشی را [illegible]
[illegible] در حق عیسی بن مریم [illegible] نجاشی [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] در حق عیسی بن مریم [illegible] جعفر گفت [illegible] **هُوَ عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُه**

[illegible] وقضاؤ ولا تجد ÷ [illegible] الا لِمُحَمَّدٍ ÷ [illegible] ما في النفس اذ بلغ النفس
و عبدالله بن حارث [illegible] که [illegible] و دیگر عثمان بن مظعون
[illegible] خطاب [illegible] **بيت** [illegible]
بن عمرو للذي جاء بعضه ÷ وعن دونه [illegible] ÷ [illegible]
[illegible] ÷ وأسكنتني في صرح بيضاء تقذع ÷ [illegible]
[illegible] ÷ [illegible] ÷ وخالفت أقواما كراما
أعزة ÷ وأهلكت أقواما بهم كنت تفزع ÷ ستعلم ان جاءتك يوما ملمة
وأسلمك الأوباش ما كنت تصنع ÷ بالجمله چون قریش [illegible] که اصحاب رسول خدا [illegible]
[illegible] حبشه رفته [illegible] عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص
[illegible] تحفه
[illegible] نجاشی [illegible] عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص
[illegible] حبشه [illegible] نجاشی [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ابوطالب رسید و این شعر را [illegible] نجاشی [illegible]
[illegible] مسلمانان گفت **بيت** **ألا ليت شعري كيف في النأي جعفر ÷ وعمرو وأعداء**
العدو الأقارب ÷ وهل نال أفعال النجاشي جعفرا ÷ وأصحابه أو عاق ذلك
شاغب ÷ تعلم أبيت اللعن أنك ماجد ÷ كريم فلا يشقى لديك المجانب
تعلم بأن الله زادك بسطة ÷ وأسباب خير كلها بك لازب
وأنك فيض ذو سجال غزيرة ÷ ينال الأعادي نفعها والأقارب
بالجمله ابوطالب این شعر [illegible] حبشه [illegible] عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعه
آن هدیه ها را برگرفتند و [illegible] کرده مملکت حبشه [illegible] نجاشی را دیدار
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] نجاشی [illegible]
[illegible] ملک حبشه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وَرُوحُهُ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ الْعَذْرَاءِ الْبَتُولِ نجاشی [illegible] پاره جوهر از [illegible]
وگفت [illegible] با خدای [illegible] جماعت [illegible] کشته [illegible] چوب [illegible]
کرده وگفت [illegible] رسول خدایست واین [illegible]
او بشارت داد [illegible] اگر مرا کار ملک نبودی [illegible] شدم و [illegible]
و [illegible] عمرو بن عاص و عبد الله بن ابی ربیعه [illegible] باز دادند وگفت
فوالله ما اخذ الله منی الرشوة حین رد علی ملکی فآخذ الرشوة فیه وما
اطاع الناس فی فاطیعهم فیه [illegible] خداوند [illegible] رشوت [illegible]
قصه نجاشی — باز داد [illegible] رشوت [illegible] و مردان [illegible] در کار ملک [illegible]
سخن نجاشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایشان بجا آوردند

ایشان بجا آوردند [illegible] نجاشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هو یشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا عبده ورسوله ویشهد ان عیسی عبده ورسوله وروحه وکلمته القاها الی مریم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن عاص و عبد الله بن ابی ربیعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شده [illegible] گرفته [illegible] آنحضرت [illegible] بسیار آمده [illegible]
از آنجا [illegible] ابو بصیر رفت [illegible] در [illegible] حال او بوده [illegible]
جمع آمده و گفت [illegible] پیغمبر [illegible] کردند [illegible]
و طعام برداشته در طلب آنحضرت بیرون شده [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت
گریست و گفت [illegible] قوم [illegible]
[illegible] بر فراز کوه [illegible]
و گفت [illegible] خدای [illegible] طلب کن پس پیغمبر [illegible] درخت [illegible]
بیامد و آنحضرت سجده کرد [illegible] و گفت السلام علیک
یا رسول الله اگر [illegible] بر این قوم کافر [illegible] آفتاب [illegible] بر ایشان [illegible]
آرم تا سوخته گردند آنگاه ملک [illegible] آنگاه ملک [illegible] آمد و گفت اگر
حکم دهی [illegible] بر ایشان [illegible] آنگاه ملک [illegible] آمد و گفت اگر فرمان دهی [illegible] آنحضرت روی
خویشتن بسوی آسمان کرد [illegible] مرا با قوم [illegible]
جبرئیل [illegible] خدای [illegible]
خدای را سلام [illegible] بشارت ده [illegible]
[illegible] پس پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خانه [illegible]
[illegible] بر بام خانه [illegible]
[illegible]
خانه [illegible]
چنان [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible] باران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]

و فاطمه را از عزا[illegible] و دامان [illegible] بود [illegible] فاطمه [illegible]
پس [illegible] فاطمه [illegible]
جای گردند و سخنان رسول خدا را [illegible] که کعبه از جای برآمد [illegible]
از هم برجای [illegible] حمزه [illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و معایب و مثالب آبا[illegible] و چون [illegible]
[illegible] که حمزه عم رسول خداست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible] أفرأيتم اللات والعزى ومناة الثالثة
الأخرى [illegible] تلك الغرانيق العلى وإن شفاعتهن لترتجى
[illegible] تلك إذا قسمة ضيزى
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وما أرسلنا من قبلك من
رسول ولا نبي إلا إذا تمنى ألقى الشيطان في أمنيته فينسخ الله ما يلقي الشيطان
ثم يحكم الله آياته والله عليم حكيم [illegible]
[illegible]
[illegible]

گشت و نیز با او اندر رفت و ما را کی ... بود و در بعضی از روایات ... ثبت آمده آن که آن جمع با رای حبشه رفتند که مردان
که از رسول خدای ایمان آورده بودند با آنحضرت ... و مهاجر شده بودند و اول مسلمانان ... [illegible]
و بعضی از ایشان در حبشه ماندند تا آنگاه که پیغمبر به مدینه شد چنانکه مذکور خواهد شد و گروهی از ایشان خبر ... [illegible]
خبر کرده و چون به مکه رسیدند معلوم داشتند که آن خبر کذب بود و مشرکان همچنان بر آزار مسلمانان سخت گرفته بودند پس
ناچار بعضی از ایشان پنهان به مکه در آمدند و گروهی از بزرگان مکه را پناه جستند و در جوار یکی از بزرگان داخل شدند و بدین گونه نام آن
جماعت که از حبشه به مکه مراجعت کردند عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه با اتفاق رقیه دختر رسول خدای که در حباله
نکاح او بود و دیگر ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس با زنش سهله دختر سهیل و از جمله حلفای ایشان عبدالله بن جحش
بن رئاب و دیگر عتبة بن غزوان و دیگر زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد و دیگر مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف
و دیگر سویبط بن سعد بن حرمله و دیگر طلیب بن عمیر بن وهب بن ابی کبیر بن عبد و دیگر عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن
عبد الحارث بن زهره و دیگر مقداد بن عمرو و ابن مقداد را ابو معبد کنیت بود و بعضی ... [illegible]
کنده ... زیرا که حلیف ایشان بود و چون مقداد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مرقوم ...
و دیگر از آن مردم که از حبشه بازگشتند عبدالله بن مسعود بود و دیگر ابو سلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن
عمر بن مخزوم بود با اتفاق زنش ام سلمه دختر ابی امیه و نام ابو سلمه عبدالله بود و اسم ام سلمه هند بود و ایشان دختری
در حبشه آورده بودند و زینب نام کردند و دیگر شماس بن عثمان بن شرید بن سوید بن هرمی بن عامر بن مخزوم و دیگر سلمة
بن هشام بن مغیره و این سلمه را ... محبوس ... رسول خدای به مدینه هجرت کند تا آنگاه که جنگ
بدر و احد و خندق سپری رفت چنانکه گفته خواهد شد و دیگر عیاش بن ابی ربیعه بود و این عیاش با رسول خدای به مدینه هجرت
کرد و برادران مادری او ابو جهل و حارث پسران هشام به مدینه شدند و او را باز به مکه آوردند و در حبس داشتند
تا جنگ بدر و خندق و احد سپری رفت و دیگر از آن مردم که از حبشه مراجعت کردند عمار بن یاسر بود و دیگر معتب
بن عوف بن عامر بن خزاعه بود و دیگر عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بود با او پسرش
سائب و قدامه و عبدالله برادران مظعون و دیگر خنیس بن حذافة بن قیس بن عدی و دیگر هشام بن العاص بن وائل
و این هشام را در مکه حبس کردند بعد از هجرت پیغمبر و گذشتن جنگ بدر و احد و خندق ... و دیگر
عامر بن ربیعه از حبشه بازگشت و زن خود لیلی دختر ابی حثمة بن غانم را بیاورد و دیگر عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی
بن ابی قیس و دیگر عبدالله بن سهیل بن عمرو و این عبدالله را در مکه محبوس داشتند تا از رسول خدا ...

بلا ...

به مدینه کرد پس در روز بدر از مشرکان گریخته به آنحضرت پیوست و دیگر ابو سبره بن ابی رهم بن عبدالعزی
با اتفاق زنش ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر و دیگر سکران
بن عمرو بن عبد شمس با اتفاق زنش سوده دختر زمعة بن قیس و این سکران قبل از هجرت پیغمبر در مکه وفات کرد
و سوده به حباله نکاح رسول خدای در آمد و دیگر سعد بن خوله و دیگر ابو عبیده بن الجراح و هو عامر بن عبدالله بن
جراح و دیگر عمرو بن حارث بن زهیر بن ابی شداد و سهیل بن بیضا و هو سهیل بن وهب بن ربیعة بن هلال
و این سهیل به نام مادرش بیضا معروف بود و دیگر عمرو بن ابی سرح بن ربیعة بن هلال و این جمله که از حبشه
به مکه مراجعت کردند سی و سه تن مرد بودند و از این جماعت عثمان بن مظعون در پناه ولید بن
مغیره در آمد و ابو سلمه بن عبدالاسد بن هلال مخزومی به پناه ابو طالب در آمد چه خواهر زاده ابو طالب بود زیرا که
مادر او بره دختر عبدالمطلب بود مع القصه عثمان بن مظعون در پناه ولید بن مغیره روزی چند بگذاشت و در این ایام
پس چون گفت این روا نباشد که من در پناه مردی از مشرکین ایمن باشم و مسلمانان در بلا باشند ... [illegible]
پس نزد ولید بن مغیره آمد و گفت ای ابا عبد شمس تو عهد خویش را وفا کردی اکنون ... پناه خود از من باز گیر ولید گفت ...
مگر ترا ... رسیده ... لکن نمی خواهم در جوار غیر خدای باشم و از غیر پناه بجویم ولید گفت ... [illegible]
حاضر شو چنانکه ترا ... در جوار خویش در آوردم همچنین آشکارا پناه مرا باز گیر پس با اتفاق به مسجد الحرام آمدند و ولید بن مغیره در نزد
جماعت ... برداشت که این عثمان است ... عهد مرا از خویش باز داشت عثمان گفت ... نمی خواهم جز در
پناه خداوند باشم پس از کعبه بیرون شد و عثمان ... مجلس جماعتی از قریش در آمد و بنشست و در آن انجمن لبید بن ربیعة
بن مالک بن جعفر بن کلاب بر انجمن شعر همی خواند و چون لبید این مصرع بگفت مصرع الا کل شیء ما
خلا الله باطل عثمان گفت این سخن بر صدق باشد پس لبید مصرع دیگر را بخواند و گفت مصرع وکل
نعیم لا محالة زائل عثمان گفت این سخن بر کذب است زیرا که نعیم اهل بهشت هرگز زائل نشود لبید از این سخن ...
... و گفت ای مردان قریش ... [illegible]
... [illegible] ... عثمان ...
... [illegible] ... ولید بن مغیره گفت ... عثمان ...
... [illegible]
... [illegible] ... ابو سلمه ...
ابو طالب ... بزرگان بنی مخزوم نزد ابو طالب ... ابو سلمه ...
کرد ابو طالب ... [illegible]

از مردم قریش سوگند یاد کنند [illegible] که شما بسیار بر ابوطالب دلیر شده اید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ٭ وإنّ امرأً أبو عُتَيبة عمّه ٭ لفي روضة ما إن يُسام
المظالما ٭ أقول له وأين منه نصيحتي ٭ أبا مُعتِب ثبّت سوادك قائما ٭ فلا تقبلنّ
الدهر ما عشت خطّة ٭ تُسبّ بها إمّا هبطت المواسما ٭ وولّ سبيل العجز غيرك
منهم ٭ فإنك لن تُخلق على العجز لازما ٭ وحارب فإنّ الحرب نصفٌ ولن ترى
أخا الحرب يُعطى الخسف حتى يسالما ٭ وكيف ولم يجنوا عليك عظيمة ٭ ولم يخذلوك
غانما أو مغارما ٭ جزى الله عنّا عبد شمس ونوفلا ٭ وتيما ومخزوما عقوقا ومأثما ٭
بتفريقهم من بعد ودّ وألفة ٭ جماعتنا كيما ينالوا المحارما ٭ كذبتم وبيت الله
نُبزى محمّدا ٭ ولمّا تروا يوما لدى الشعب قائما ٭ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] ای ربّ ما أخلقك
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللهمّ اجعل له
آية [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اللهمّ اهد دوسا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ذا الکفّین لست من عبادکا

ببلاد بنا اقدم من شاد دكا انا حسوت الثار فى فوادكا واز آنجا با رسول خدا بيوسته مراجعت كرد
و چون از جنگ پیغمبر باهمراهان کوچ کرد و فرزند عمرو بن طفیل نیز با او بود تا آنگاه که باسلمین بجا رسانده و در آنجا
در خواب دید که آتش از موی سر و دهنش و صورتش بر آمد با او در آن باره سخن گفت او را بر خواب خویش ... و او را
و آتش را او دید که در طلب او می شتافت الا او را از وی باز داشتند ... آن خواب را با مردمان گفت گفتند خیر است
... تعبیر کرده ام ... آتش ... از موی ...
... تا از ... خواهند کرد و در آن ... پدرم ...
پس او در یمامه شهید شد و پسرش ... جنگ ... در جهاد ... و دیگر از اخبار که مردی از اهل آن ...
نکته آمده او ... ابو جهل ... در زمان ... رسول خدا ...
... سخن ... و او را ...
با رسول خدا ... ابو جهل ...
... رسول خدا ...
... ابو جهل ...
... ابو جهل ...
... ابو جهل ...
... ابو جهل ...
و چون از ... رسول خدا ...
حکم ... ابن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف ...
... رسول خدا ...
آنحضرت ... رکانه ... رکانه گفت اگر دانم ... اطاعت
خواهم کرد پیغمبر فرمود ... رکانه ...
... رسول خدا ... رکانه گفت ...
کرده و دیگر ... رکانه گفت ... پیغمبر ...
... رکانه ... درخت ...
... رکانه ایمان نیاورد ... قوم ...
... مکه ...

از قوم انصار

از مردم انصار ... چون خبر ... آن جماعت را شنیدند ... تا حقیقت آن حال را باز دانند پس نزد رسول خدا
آمده ... و ... کلمات قرآن را استماع نمودند ... آن کلمات ... گفتند این ... پیغمبر
... و ایمان آوردند و ... چون ... نزد ... رسول خدا
... گفت ... و ... ایمان آوردند ... گفتند
ما مانند ... و این آیه خدای ... فرستاد وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن
رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ... قرآن ... ایمان آورده ... اگر ...
و از خدای ... این آیه ... رسول خدا ... که آنکه
وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ ... که ...
... ابن الزبعری ... این ...
پیغمبر آمد و گفت ای محمد قَدْ خَصَمْتُكَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ ...
... و عیسی ... را ...
در جهنم ... إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ
... بشارت ... در ...
چون این آیه ... محمد ...
دشنام ... عمر بن خطاب ...
گفت ... ابو جهل ...
پیغمبر ...
و ... حمزه ... اسلام ...
... اسلام ...
... عبد المطلب ... محمد ...
... حمزه ...
... گفت یا ... أَشْهَدُ ... فَصِيحٌ
بَلْ عُودُكُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ...
... گفت ...
... سعد گفت

ان ای عمر با تیغ آخته آهنگ کجا داری گفت قصد قتل محمد میروم سعد گفت آیا بنی هاشم و بنی زهره تو را زنده گذارند عمر گفت اگر
دل تو نیز با اوست بگو تا نخست کار ترا کفایت کنم سعد گفت از من درگذر و بگو تا خبر دهم کار را در کفایت فرمای گفت آن
سعد گفت خواهرت فاطمه و شوهر او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل این هر دو مسلمان شده اند و بر دین محمد پیوسته اند گفت
چون دانم که این سخن راست است سعد گفت برین مایه کن که ایشان را نیکو بنگر زنهار تا آنکه قصه خانه خواهر کرد و در خانه
آمد و در ببوفت خباب بن ارت در خانه فاطمه بود و سوره طه را که طرا از وحی آورده بود بر ایشان میخواند چون عمر برسید
و آواز عمر بشنید فرا داشت و از آنجا جای پنهان شد پس در بکوفت چون ایشان را بشنید عمرست خباب پنهان شد
پنهان شد و فاطمه صحیفه که بر او سوره طه مرقوم بود در زیر ران خود پنهان کرد و پس در بگشود عمر در آمد و از آنجا سخن
که شنیده بود باز گفت و از مسلمانی ایشان پرسید و حکم داد تا ایشان را بیاورند و چوب بر ایشان زد و سعید را بر زمین زد
تا خون روان شد و فاطمه گفت ای عمر آنچه خواهی بکن که ما مسلمان شده ایم چون عمر این بدید پشیمان شد و گفت آن صحیفه که
میخواندید بمن دهید تا بنگرم آنچه محمد آورده است فاطمه گفت تو ناپاکی و آن صحیفه را جز پاکان دست نزنند عمر برخاست و غسل کرد
وگفت ای عمر امید دارم که خداوند ترا به اسلام هدایت کند و سعید را گفت ای خواهر اقْتَرَبَ النَّاسُ عَلَى هَوَاكَ اما برودم
هواي نفس تو بسیار است بر ما مپسند و بر ما ستم مکن و گفت ای برادر نزد ما بیا و بنگر بر سر خاکی که رسول بنگریست و خون برادر اینها
گفتند ای عمر چنین چنگ و جوش مکن که ما دین محمد گرفته ایم و از جان بر راه او برنگردیم عمر بنشست و دلش بر ایشان بسوخت
خواهر بسوخت و از کرده پشیمان شد پس فاطمه گفت آن صحیفه که تلاوت میکردید بمن آرید تا بنگرم فاطمه گفت بر این
که آن صحیفه بتو نسپارم تا سوگند یاد نکنی که باز دهی عمر سوگند یاد کرد که این کنم و در این هنگام فاطمه طمع در اسلام عمر کرد و گفت
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ اگر خواهی غسل کن پس آن صحیفه را تو دهم عمر برخاست و غسل کرد و باز آمد و آن صحیفه را
بگرفت و سوره طه را بخواند و چون بدین آیه رسید وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى عمر گریست
و گفت چه نیکو کلامیست چون این سخن بشنید خباب بن ارت از پرده بیرون آمد و گفت ای عمر امید دارم که تو بدعوت
پیغمبر مخصوص شده باشی زیرا که دوش شنیدم که آنحضرت میفرمود اللَّهُمَّ أَيِّدِ الْإِسْلَامَ بِأَبِي الْحَكَمِ بْنِ
هِشَامٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ اللّٰهَ اللّٰهَ ای عمر جهد کن که تو باشی عمر گفت ای خباب مرا دلالت کن تا نزد رسول خدا
رفته ایمان آورم خباب گفت آنحضرت با جمعی از مسلمانان در خانه ارقم جای دارد و بر در ایستاده اند عمر بیامد و عمر بر او برنشست
برفت و از دور بنالید خباب با او برفت و در راه با کسی از بنی سلیم برخورد و ایشان را با او مخصوص گفت پس گفتند ای عمر کجا میروی
که درین بتخانه دو ازده تا اصنام درمیان داشتند پس عمر با ایشان به بتخانه در رفت و در برابر بت بایستاد و
ناله و زاری بنیاد کرد و مرا در داد من إِنَّ الْعُمْرَ قَدْ زَادَ النُّبُوَّةَ وَالْهُدَى ؛ بَعْدَ بَنِي مَخْزُومَ
فَرَايْشٌ مُهْتَدِي ؛ سَيَقُولُ عُمَرُ عَبْدَ الْجَمَادِ وَمِثْلَهُ ؛ لَيْسَ الْجَمَادُ وَمِثْلُهُ مَا يُعْبَدُ ؛

فام

او حفص کنیت عمر بن خطاب است

فَاصْبِرْ أَبَا حَفْصٍ فَلَيْلًا إِنَّهُ ؛ تَأْتِيكَ مِنْ فَرَقِ عَزَا رَتْبَتِي عَلَيْكَ ؛ هم این سورت بر بعضی عمر بخواند
و از آنجا بیرون شده بر سرای حمزه آمده و در بکوفت و در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و حمزه و ابوبکر و بعضی دیگر از مسلمانان که
سوگند خورده بودند حاضر بودند چون آنکه مسلمانان بشنیدند کیستی پس حمزه در رفت و از شکاف در عمر را با شمشیر نگریست پس باز
آمد و خبر باز داد حمزه با رسول خدا گفت فرمان ده تا در بگشایند پس اگر بخیر آمده است بیا گیرم و اگر نه با همان شمشیر که با اوست
سرش را از تن بر گیرم پیغمبر نمود تا در بگشودند و خود پیش شد و بگرفت عمر را در دامن و بازوی او را بگرفت و گفت ای عمر اگر
بطمع آمده و اگر نه روی سلامت نبینی عمر عرض کرد یا رسول الله از بهر آن آمده ام که کیش اسلام گیرم و کلمه توحید بر زبان راند
پیغمبر صلی الله علیه و آله از اسلام عمر چنان شاد شد که بانگ تکبیر گفت و آواز تکبیر آنحضرت را اصحاب بشنیدند و هم یکبار تکبیر گفتند
و با استقبال عمر بیرون شدند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکار پرستش کنند چرا باید خدای را
پنهان پرستش کنیم پس آهنگ کعبه کردند و حمزه از یک جانب پیغمبر و ابوبکر از طرف دیگر و جمعی از پیش روی و اصحاب از دنبال
روان شدند و عمر با شمشیر خویش از پیش روی آنجماعت همی رفت و از آن گروه بزرگان قریش چون این بدیدند گفتند که عمر از رسول
خدای را پیمبری حمله کرد و ناگاه دیدند که از پیش روی رسول خدای با شمشیر حمایت کرده می آید گفتند ای عمر بر چه کیفیت
از رسول خدا ایمان آوردم و اگر کسی از شما بنا الافق جنبش کند اینک تیغ بکشم و این شعر گفت ؛ مَا لِي
إِذَا كُلُّكُمْ قِيَامًا ؛ الْكَهْلَ وَالشُّبَّانَ وَالْغِلْمَانَا ؛ قَدْ بَعَثَ اللهُ لَنَا إِمَامًا ؛ مُحَمَّدًا قَدْ
شَرَعَ الْإِسْلَامَا ؛ حَقًّا وَقَدْ يَكْسِرُ الْأَصْنَامَا ؛ نَذُبُّ عَنْهُ الْخَالَ وَالْأَعْمَامَا ؛ پس کافران از

الذب المنع والطرد

عمر در خشم شدند و آهنگ او کردند و عمر تیغ بر کشید و جمعی با ایشان در آویخت و آنجماعت را از کعبه بکنار کرده و رسول
خدا با مسلمانان دو رکعت نماز بگذاشت و باز بخانه شد و اسلام عمر را مربکر کوید نیز روایت کرده اند چنانکه این فقیر
نحو ارقام با جمله عمر بعد از اسلام در خانه ابوجهل رفت و در بکوفت ابوجهل چون بانگ مسلمانان بشنید بیامد و در بگشود
و گفت مرحبا و اهلا ای پسر خواهر چه حاجت ترا بدین جا آورد عمر گفت آمدم تا ترا آگهی دهم که ایمان بخدا و رسول
او آوردم ابوجهل در خشم شد و در بر روی او ببست و گفت قَبَّحَكَ اللهُ وَقَبَّحَ مَا جِئْتَ بِهِ و دیگر چنان افتاد
که روزی رسول خدا در مسجد الحرام جای داشت و گروهی از مستضعفین اصحاب مانند خباب و عمار و ابو فکیهه و صهیب
و جماعتی از ابناء ابناء در نزد آنحضرت نشسته بودند و ایشان مردمانی مسکین و تهی دست بودند ناگاه ابی و عتبه
در رسیدند کفار قریش بعضی با بعضی گفتند آیا این جماعت اصحاب محمد اند که خدا از میان ما بدیشان نعمت رحمت بخشوده
کردند و از روی کبر و تنمر بدان جماعت نگریستند آنگاه با رسول خدا عرض کردند که پیوسته در انجمن تو درویشان و فقیران و غلامان
جای دارند ما را آن بزرگی نیست که با امثال این مردم نشست کنیم و در صف ایشان در آییم که ما زادگان بزرگی و عظیم الشان از خواهی با ما مجلس
فرمائی ایشان را برانی که ما سر ترا اطاعت کنیم این مردم را از خویشتن دور کن رسول خدا فرمود من مؤمنان را نتوانم از خود دور راندن

کفتند که این خوانده بود آن هنگام که ما نزد یک فاطمه بودیم بار آن مردان ثروت داران و بار یکی حاضر بود عمر بن خطاب که
که با رسول اله این ریاده با تاخیر با هم بزرکان قریش کار بر حکومت کشند پس کاتب بر این نحو صحیفه خواسته تا نوشته
آید و در این باره دشمنی باشد پس جبرئیل از زهر آن که کار آن را حاضر تخیر نمانده و سکات سلمان معلوم کرد و حق علیه السلام
طلب فرمود و حکم داد تا ایشان از نکار که پیغمبر خدا را بر این آیت فرستاد وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم
بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم
مِّن شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ یعنی بیرون مدار از مجلس خود این درویشان را که با مداد و شبانگاه
یاد کردکار خویش باشند و از دنیا جز رضای او نخواهند و جز خدای هیچ ندارند جز این حکما بر سر کوی این جماعت
نکو نشسته است بر تو از حساب ایشان هیچ چیز و نیست بر ایشان هیچ چیز که ایشان را براند و باز نحو هم حقوق
سلمان و بزرگواری آنحضرت را باز نماید و فرا یاد این درویشان که از پیش ایستاده اند و با خدای هستند هم شکرگزار بود و دوری
و بیمار توانا که جوع چنین کز حاصله با توانیست بلکه همه ایشان هم حساب ایشان که چه کار بود و حکمت ... زیرا که ... بر خلاف ...
خویش ... از جمله ظالمان باشی حب این درویشان را که نه در توانند و در کار احوال و خصال توانا کردند و نه هم از خلفان
خواهر برد و بجای خدای قرار آید وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِّيَقُولُوا أَهَٰؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّن بَيْنِنَا
أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ یعنی چنانکه شرافت توانا بودند هم فقرا را ... ایشان از عموم بعضی از مردم بعضی
از ضعفا در امور دین و مقدم نشستن این ضعفا بر بزرگان عرب بسبب ایمان تا کویند ایشان مردم اند که خدای با ایمان و هدایت
منت نهاد بر ایشان از میان ما آنگاه می فرماید آیا نیست خدای دانا تر بشاکران نعمت اسلام پس بکفانی در سلمان و امثال او
و امثال ایشان بکنار رسول خدا نشستند بر کافران سلوک و بر حضرت پیغمبر فرمودند تا آنحضرت بسبب طالبان آنچه که در جای خود آن کار

۲۰۱ ولادت حضرت فاطمه علیها السلام پنج سال بعد از بعثت ... آدم علیه السلام بود

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى نُورَ فَاطِمَةَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ
الحدیث یعنی خلق کرد خدای نور فاطمه را پیش از آنکه خلق کند زمین و آسمان را و فاطمه یعنی بریده از بدی و شیعه و اولاد
آنحضرت و بکنیت البتول الحصان الحرة السیدة العذراء الزهراء الحوراء المبارکة
الطاهرة الزکیة الراضیة المرضیة المحدثة المعصومة مریم الکبری الصدیقة
الکبری سیدة نساء العالمین آنحضرت را کفتند از این روی که چون صبح نماز ایستادی ... فاطمه
... از فروغ نور او سفید شدی و چون ظهر نماز ایستادی ... زرد شدی و چون عصر ... بیاض
و دواره احمر کشتی و او را بتول عذرا گفتند از این روی که هرگز آن حزن که عادت زنان است ندیدی و او را حورا گفتند
از این روی که وقتی بعضی از اصحاب رسول خدا پرسش نمودند که آیا فاطمه علیها السلام از جمله انسیه است آنحضرت فرمود حوراء

البینة و فرمود که خدا خلق فاطمه را از نور خود آن پیش که آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را با او ملوه
کفتند که با او فاطمه فرمود و بر بخت و ... و چون ... بر زمین ... فرمود ... و او بی ... در ... بیخ و ... ه بانه
خدای ... کرد ... از صلب ... تا پدر ... بسیار ... نوران ... بیاد ... و آن ... جبرئیل ...
و گفت این ... که خدای از بهشت سیب ... از ... کرده ... بسته ... آنحضرت ... گفت ... چون ...
از آن ... ساکن ... آن ... نور فاطمه ... که شیعه ... از ... و ... سکینه ... و ...
از بهشت ... و ... آنحضرت در ... سیب و ... که خدا فرماید وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ
يَنصُرُ مَن يَشَاءُ یعنی بنصر فاطمة من محبیها و دیگر در شأن آنحضرت انها الحوریة السماویة الحانیة ...
و عشر نکاح آنحضرت من الملوک کلیهم ... و از ... چون ... آمد مع المعصرات ... حضرت ... نکاح ...
آمد زنان قریش ... خدیجه ... تنها ... وحشت ... تا آنگاه که ... فاطمه ... آبستن شد
و آنحضرت در شکم ... بیرون ... و ... و خدیجه ... تا آنگاه که پیغمبر ... در ...
برادر ... و آنحضرت ... فرمود ... با ... که ... کرد که این جنین که در بطن ... با ... سخن کند
فرموده از خدیجه ... جبرئیل ... که این دختر ... طاهر ... و ... که از نسل او ائمه ... او ...
که خلفای ارض باشند ... خدیجه ... تا ... ولادت آنحضرت فرا آمد پس ... زنان قریش
و نساء ... حاضر شوند ... و ... جای ... باشند ... در ... جواب گفتند ... تو ... زیرا که ... تو ...
و بجای نکاح ... ابو طالب ... خدیجه ... در ... چهار زن ... که ...
... خدیجه ... گفتند ... من ... فرستادگان ... و خواهران ... پس ...
... و دیگر ... مریم و چهارم ... عمران ... خدای ... از ... حضرت ...
و هر یک ... خدیجه ... و فاطمه ... پاک ... طاهره ... و نور ... آنحضرت ...
که شرق ... فرو گرفت ... و ... هر یک ... از بهشت ...
... فاطمه ... که از ... بود ... او
و آنحضرت را در آن ... فاطمه ... کفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ
سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَاتُ الْأَسْبَاطِ پس سلام کرد
بر زنان ... و هر یک ... و بر روی او ... فرمود ... الحور العین و اهل آسمانها بعضی بر بعضی
بولادت آنحضرت بشارت دادند و نوری در آسمان ... که فرشتگان ... آن ...
کفتند خذیها یا خدیجة طاهرة مطهرة زکیة میمونة بورک فیها وفی نسلها

پس چون که آنحضرت را بگرفت و بدان تمام شد پشیمان شدند آن جماعت بر آن و فاطمه علیها السلام هر روز بیک
همی جانید و قصه‌ها از آنحضرت ... در کتاب ... مذکور خواهد شد صلی الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها

۲۱۰ در آمدن رسول خدا در شعب ابوطالب ... و قریش ... صحیفه ... بود

چون کفار قریش دیدند که مسلمانان را پناه جای چون از اهل حبشه پدید شده و هر کس از مسلمین ... ملک ...
در جوار نجاشی ... و ایمن ... که در مکه سکونت داشتند در پناه ابوطالب ... و اسلام حمزه و عمر ...
قوت و بطال ... با خویش گفتند ... که محمد را ... گردد ... بر کار ...
دشمنان قریش در فتنه ... همت ... شدند و دل بر آن نهادند که هر گونه توانند ...
بیاری رسند و از شفاعت بنی عبد المطلب ... ابوطالب ... فرزندان عبد المطلب و هاشم
فراهم کرد ... فرزندان ... که شعب ابی طالب ... و اولاد عبد المطلب ... که ...
اتفاق ... که در ... ابوطالب ... ابوطالب ... بر ...
که ... ابوطالب ... رسول خدا ...
ان ... و فرزند ... ابوطالب ... فرزندان ...
و ... بعضی ... چون ... و آنحضرت ...
از بزرگان ایشان ... فرزندان عبد المطلب و اولاد هاشم ...
و زن ... ایشان ...
اتفاق ... صحیفه ...
بر ... ام الجلاس ... صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف
بن عبد الدار بن قصی و بروایتی نضر بن حارث ... رسول خدا ...
... ابوطالب ... این شعر گفت بیت الا

أبلغا عني على ذات بيننا ✽ لؤيا وخصا من لؤي بني كعب ✽ الم تعلموا انا وجدنا محمدا
نبيا كموسى خط في اول الكتب ✽ وان عليه في العباد محبة ✽ ولا خير ممن خصه
الله بالحب ✽ وان الذي الصقتم من كتابكم ✽ لكم كائن نحسا كراغية السقب ✽
افيقوا افيقوا قبل ان يحفر الثرى ✽ ويصبح من لم يجن ذنبا كذي الذنب ✽ ولا تتبعوا امر الوشاة
وتقطعوا ✽ اواصرنا بعد المودة والقرب ✽ فتستجلبوا حربا عوانا وربما ✽ امر على من ذاقه
حلب الحرب ✽ فلسنا ورب البيت نسلم احمدا ✽ لعزاء من عض الزمان ولا كرب ✽ ولما

الحمد

تبن منا ومنكم سوالف ✽ وايد اترت بالقساسية الشهب ✽ بمعترك ضيق ترى كسر القنا ✽ به
والنسور الطخم يعكفن كالشرب ✽ كان مجال الخيل في حجراته ✽ ومعمعة الابطال معركة الحرب ✽
اليس ابونا هاشم شد ازره ✽ واوصى بنيه بالطعان وبالضرب ✽ ولسنا نمل الحرب حتى تملنا ✽ ولا نشتكي
ما قد ينوب من النكب ✽ ولكننا اهل الحفائظ والنهى ✽ اذا طار ارواح الكماة من الرعب

در شعب ابوطالب محصور ماندند و ... ایشان ...
... شعب ...
و این ... چون ... شعب ...
... ابوطالب ... عبد المطلب ... شعب ...
... حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد ...
... خدیجه ...
... ابوجهل ...
و ... ابوالبختری ...
و ... رسول خدا ... ابوالعاص بن ربیع ...
رسول خدا ... ابوالعاص ...
... عبد المطلب ...
... هشام بن عمرو بن حارث بن حبیب بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی ...
... هاشم بن عبد مناف ...
... شعب ... زهیر بن ابی امیه
بن مغیرة بن عبد الله بن مخزوم ... عبد المطلب ...
... ابوجهل ...
... هشام ...
... زهیر ... مطعم بن عدی ... عبد مناف ...
... مطعم ... ابوالبختری ...
... زهیر بن ابی امیه ... مطعم ... ابوالبختری ...

هو
شرب جمع شارب ۱۲
... القضیم جمع ...
... القطع ... ۱۲
...
... ۱۲
...
... ۱۲
... ۱۲
...
... ۱۲
... ۱۲
... ۱۲
...
... ۱۲

... ۱۲
... ۱۲
... ۱۲
... ۱۲

ابو البختری گفت از بهر اینکار عجبی است [illegible] زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد آمد و او نیز [illegible]

[illegible]

جزاین کوه دروغ گوید [illegible] هذا امر قضی بلیل تشوّر فیه بغیر هذا المکان [illegible]

[illegible]

[illegible] الا اهل الحی مجتمع بنا علی ناعیهم والله بالناس اسود منجبیهم هذا الصحیفة مزقت وان کل ما لم یرض الله مفسد اجنح الله رهط بالحجون لنا ثعوا علی ملة [illegible] لدی حطم الحجون کانهم مقاول [illegible]

تاملی

ما شئت فی ترقب الذی اجود جرعت علی حل الحطوب کانه شهاب بکفی قابس یتوقد
قضوا ما قضوا فی لیلهم ثم اصبحوا علی مهل وسایر الناس رقد هم رجعوا سهل بن بیضا راضیا
وسر ابو بکر بها و محمد [illegible]

[illegible]

ورحی او فرستاد ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده [illegible]

[illegible]

در انکار از افزون خواهد بود [illegible] افرایت الذی کفر بایاتنا وقال لاوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما یقول ویاتینا فردا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ...

[illegible]

... إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ ...

[illegible]

۲۱۱ ه [illegible] ... سال ... بود

[illegible]

۲۱۲ ه ظهور شق القمر [illegible] ... سال ... بود

شق القمر

چون نام محمد صلی الله علیه [illegible]

[illegible]

در نبوت جبرئیل ع فرود آمد و گفت خدای تو را سلام میرساند و میفرماید بگو که بعزت و جلال خودم هیچ کس [illegible]
از یمین و شمال و خلف و امام تو را نمی‌بینم [illegible]

[illegible]

بتهلیل و تقدیس و تکبیر فریاد داشتند و از آنسو مردمان در آنجا [illegible]
چند بر جوز میخواندند که این بیت از آن جمله است بیت: حبّ اعناق افضل الامر بیننا ÷ من الشامخ
الکذاب من آل غالب ÷ و صحبت ابوطالب نیز هر یک شعر [illegible] میخواندند و مردمان بمناظرات [illegible]
در نظاره بودند و کفار قریش میگفتند اگر محمد درین انجمن حاضر نشود او را [illegible] مقتول خواهیم ساخت

[illegible]

[illegible]

که این غم را بر داشتی و طوبی براءت [illegible] بحضور رسول خدا گفت ای حبیب با جوان جبرئیل اراده کرده عرض کرد [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و گفت یا ذا
وعدك وعدك يا من لا يخلف الميعاد [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] مع [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابوطالب و حمزه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
و گفت الاکرم بحق علیک یا من لا یخلف المیعاد یا من لا یخفی علیه خافیة فی الارض
ولا فی السماء اجبنی فیما دعوتک انت تعلم ما تسئلونی [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ای محمد [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ایها القمر المنیر المتردد فی فلک التدبیر اخرج الآیة التی اودع فیك
بحق من خلقك چون رسول خدا [illegible]
[illegible] کعبه

[illegible]

سجده نمود و از ایوان سوی پیغمبر [illegible] بزبان فصیح [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] گفت ان هذا لسحر
مبین [illegible] رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] و گفت یا اماه لا تخشی علی ابی
ومعه رب المشارق والمغارب [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] ان الله جل جلاله
اتانا ببرهان علی ید احمد ⁂ فاتاکم ما حال لکم فمتعته ⁂ عقول الوری فی کل
غور ومنجد ⁂ واقبل بدر التم من بعد ظلمة ⁂ الی ان علا فوق الحطیم بمبعد
وطاف ببیت الله سبعا وحجة ⁂ وخر امام البیت فی خیر مسجد ⁂ وسار الی
اعلاء [illegible] مسلما ⁂ واکرم فضل الهاشمی محمد ⁂ وقد غاب بدر التم
فی وسط جیبه ⁂ وفی ذیله اهوی علی رغم حسد ⁂ وغایته فی الافق برقص
واضحا ⁂ مبینا بتقدیر العزیز الممجد ⁂ وغایته نصفین فی الشرق واحدا ⁂ وفی
الغرب نصف غیر شك لملحد ⁂ [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] لا اله الا الله وانی محمد رسول الله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
نعم یحیی العظام وهی رمیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایتها النطفة المخلوقة من ماء مهین التی لا تسمع الکلام ولا ترد الجواب
ارجعی خلقا سویا مثل القمر بهجة وجمالا [illegible]

[illegible] غوث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دلیخ آمد و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ و مردمان همه در عجب شدند و جبیر بن مالک ایمان آورد با گروهی از [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

وفات ابوطالب [illegible]

وفات ابوطالب

چون روزگار ابوطالب هشتاد سال [illegible] در گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible] أنتم صفوة الله وقلب العرب وأنتم حزب الله [illegible] المقدم
الشجاع [illegible]
[illegible] الفضل ولكم [illegible] الوسيلة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] أشهد أن لا إله إلا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]

در باب ابی طالب

در باب ابی طالب [illegible] عمّی [illegible]
[illegible] ابی طالب [illegible] إنك أعظم الناس عليّ حقاً وأحسنهم عندي
يداً ولأنت أعظم حقاً [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
عبدالمطلب [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
نزد ابوطالب [illegible] رسول خدا [illegible] ابوطالب
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
و همچنین عبدالله بن [illegible]

۲۶۱

مرقوم اقلام از ابوطالب شعری چند که مشعر است بر این معنی نقل کرده و دیگر ابراهیم حموی حنبلی در کتاب نجات الطالب و غایة السؤال
که از مصنفات اوست مرقوم ساخته که رسول خدای با عباس گفت که خدای مرا امر باظهار دعوت فرموده عباس عرض کرد که
قریش مردمی سخت حسد پیشه‌اند و از کمال حقد و حسد در قلع و قمع تو خود داری ننمایند این سخن را با ابوطالب در میان نه
پس نزدیک ابوطالب شده این معنی باز گفتند ابوطالب گفت ای برادر زاده اظهار دعوت خویش کن که مکانت و منزلت
تو ارفع و اعلی از [illegible] است [illegible] سوگند بخدای که هر کس با تو ستیزه کند [illegible]
سوگند بخدای که [illegible] اعراب [illegible] را همانا پدرم خوانده که [illegible] بود و پیغمبر بود [illegible]
پیغمبر [illegible] و اگر [illegible] او را [illegible] بود و زنان او را [illegible]
آورده و هم [illegible] روایت کرده‌اند که روزی ابوطالب رسول خدای را [illegible] کرد که قریش
قصد او کرده‌اند پس حکم داد تا بنی هاشم هر یک [illegible] بر بستند و هر یک در پهلوی یکی از ایشان بنشستند
[illegible] فرمود هر کس [illegible] بکشد در این هنگام رسول خدای حاضر شد و ابوطالب [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ابوطالب [illegible]
همانا [illegible] قریش را [illegible] و [illegible] قطع رحم نکنم و در نظم
کارهای [illegible] نیکوست [illegible] که گفت [illegible]
ایمان آورده [illegible] در عذاب [illegible] سوگند بخدای که [illegible] و همچنان [illegible]
رسول خدای از جنازه ابوطالب [illegible] و [illegible] پرسید [illegible]
[illegible] کرد که با رسول الله [illegible] ابوطالب [illegible] و دیگر ابو هلال عسکری
در کتاب اوائل آورده که اول نمازی که رسول خدای [illegible] ابوطالب [illegible] کرد [illegible]
با فرزند خویش جعفر [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] اسلام ابوطالب [illegible] معلوم [illegible]
و [illegible] اختلاف [illegible] ابوطالب [illegible]
کرده اما در اسلام ابوطالب [illegible] در میان است [illegible] معدود باید داشت

۶۲۱۳ وفات خدیجه کبری رضی الله عنها سنه [illegible] بعد از هبوط آدم ع بود

وفات خدیجه: خدیجه کبری رضی الله عنها سه روز بعد از وفات ابوطالب علیه السلام وداع جهان گفت و بروایتی [illegible] و بروایتی یکسال
بعد از فوت ابوطالب وفات یافت با جمله چون خدیجه علیها السلام مریض گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه

[illegible]

۲۲۲

خدای ترا امر [illegible] دختر عمران و خواهر [illegible] برابری داده است و چون خدیجه وداع جهان گفت رسول خدای او را بدست خویش
در حجون بخاک [illegible] و هنوز نماز بر مردگان واجب نبود و چون [illegible] فاطمه که در [illegible]
خدای [illegible] ثابت و آنحضرت گریه کرد [illegible] فرود شده و گفت خدای [illegible] سلام میرساند
و گوید در [illegible] خانه است از [illegible] [illegible] خالی است [illegible] و خانه او در میان خانه
آسیه و مریم دختر عمران است چون جبرئیل پیغام خدای را با فاطمه بگذاشت عرض کرد اِنَّ اللهَ هُوَ السَّلامُ وَمِنْهُ
السَّلامُ وَاِلَيْهِ يَعُودُ السَّلامُ و قمر فرزند رسول خدای [illegible] و [illegible] بر [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible] پیغمبر فرمود کرد [illegible]
[illegible] مرد [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] پیغمبر فرمود خدای کریم [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] رسول خدای بعد از وفات
ابوطالب و خدیجه [illegible] و [illegible] عام الحزن نام نهاد [illegible]
مشرکین [illegible] بر [illegible] آنحضرت [illegible] از سفهای قوم [illegible]
[illegible] رسول خدای [illegible] آنحضرت [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابولهب [illegible]
پس در میان مشرکین [illegible] ابولهب [illegible] رسول خدای ایمان آورده [illegible] قریش گفتند [illegible]
گفت هرگز دین [illegible] و [illegible] رسول خدای [illegible] ابولهب [illegible]
[illegible] مشرکین [illegible] آنحضرت [illegible]

سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطایف سنه [illegible] بعد از هبوط آدم ع بود ۶۲۱۳

سفر پیغمبر بطایف: رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از [illegible] دعوت مردمان از مکه بیرون شد و بجانب طایف [illegible]
جماعتی [illegible] آنحضرت [illegible]
قوم [illegible] رسول خدای [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سفر کرده [illegible] ثقیف [illegible]
[illegible] پسران عمرو بن عمیر یکی عبدیالیل و دیگر مسعود و سیم [illegible] حبیب [illegible] رسول
خدای [illegible] را باسلام خواند و طلب [illegible] با آنحضرت [illegible]

[illegible]

آن جن خود را ظاهر کردند و ایمان آوردند آنگاه رسول خدا با ایشان فرمود که اکنون بمیان جماعت خویش بروید و [illegible]

دعوت کنید [illegible] که خدای فرمود وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ

فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ [illegible]

[illegible] قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا

سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ

[illegible]

[illegible]

دعای [illegible]

اللهم إليك أشكو ضعف قوتي وقلة حيلتي وهواني على الناس يا أرحم الراحمين أنت رب المستضعفين وأنت ربي إلى من تكلني إلى عدو يتجهمني أو إلى عدو ملكته أمري إن لم يكن بك علي غضب فلا أبالي ولكن عافيتك هي أوسع لي أعوذ بنور وجهك الذي أشرقت له الظلمات وصلح عليه أمر الدنيا والآخرة أن ينزل بي غضبك أو يحل علي سخطك لك العتبى حتى ترضى ولا حول ولا قوة إلا بك

و این کلمات [illegible] از برای مردمان و طائف [illegible] چنین [illegible] فرموده [illegible]

اخوان دیگر ... کردم ... لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانهما زاد اخوانکم
من الجن گفته اند شب چهارشنبه بود ... [illegible]

[illegible]

۲۱۲ ه تزویج رسول خدا عایشه و سوده را ... [illegible]

[illegible]

۲۱۳ ه ابتدای اسلام انصار ... [illegible]

[illegible]

... جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم

... فلعنة الله علی الکافرین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۱۵ ع [illegible]

[illegible]

۲۱۶ ع [illegible]

[illegible]

... السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره ... [illegible]

[illegible]

ابوسفیان بن حرب در بنی امیه و ابوجهل در بنی مخزوم [illegible]

[illegible]

[illegible] جزاک الله عن نصیحتک خیرا

و مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف [illegible]

[illegible]

[illegible] اسعد بن زراره [illegible]

[illegible]

سوره مبارکه حم تنزیل من الرحمن الرحیم را خواندن گرفت و اسعد [illegible]

[illegible]

و مصعب [illegible]

۴۲۱۵ معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

معلوم باد که نگارنده این کتاب مبارک از ذکر بعضی روایات و ایراد اختلاف روایات بر حذر بوده و هر قضیه را از اخبار [illegible] آنچه مختار و محقق [illegible] معراج رسول خدا [illegible] گروهی برآنند که معراج رسول خدا صلی الله علیه و سلم در سال دوازدهم از بعثت در ماه ربیع الاول بود و گروهی در ماه شوال یک سال [illegible] قبل از هجرت دانسته و قومی در شب [illegible] ماه رجب و جماعتی در شب هفتم ربیع الاخر گویند و طایفه گویند که معراج آنحضرت [illegible] شهر رمضان و بروایتی [illegible] در سال دوازدهم از بعثت [illegible] ماه

٥٥٠

[illegible] و دیگر [illegible] که معراج آنحضرت [illegible] بود [illegible]
[illegible] گفته‌اند و از اختلافات [illegible] معلوم توان کرد که معراج آنحضرت [illegible]
[illegible] و در هر [illegible] آنحضرت [illegible]
از رسول خدا آورده که فرمود شب معراج در مکه بودم و ابن عباس و عبدالله بن [illegible] و ابی بن کعب [illegible]
ابو سعید الخدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و انس بن مالک و مالک بن صعصعه [illegible]
اند که آنحضرت در شعب ابی طالب [illegible] در مسجد الحرام [illegible] گفته‌اند که آنحضرت [illegible] در خانه ام هانی خواهر علی بودم
[illegible]
[illegible] اتاه جبرئیل و معه خمسون الف
ملک [illegible] بالتسبیح و رسول الله فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمد
فان الجبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بالخیر

٥٥٠

[illegible] الله [illegible] که آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر
[illegible] انک اول شافع و اول شفیع
[illegible] انک آخر الانبیاء و ان الحشر بک و بامتک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا [illegible]
[illegible] مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
[illegible] کن فیکون [illegible]
[illegible]
[illegible]

نازل می‌شود و در آن نیلیان استاده‌اند و مرا احترام کرد و ثنا گفت مرا و عطا و عدل خلانه و اول مرا گردانید و سینهٔ مرا
ساخت و مرا منور کرد و فاتح و خاتم خواند و رانبوت سایر ایشان تمام و برانبیا شمار کرد و فرمود بعد افضل الرجالک الغائب
دست مرا گرفت بموضع مخوف آورد و صعبی عجیب نمود که سر بر آسمان بود که پای او چنان که بدان خوبیها هرگز ندیدم و در شکل
بر آسمان عروج می‌نمودند و عاشق کار از یاقوت و آن دیگر ابرد و سود بود و پایها انبند و یکی از سیم و یکی از زر
و این آن معراج است که ملک الموت برای قبض ارواح از آن فرود می‌شود و از بنی آدم مر مرده بر معراج شد گمشده باچشم
فرمود من بر آن معراج با براق عبور کردم و بر در آن چیزی برابر سر او چیزی جا داده بر آسمان بر ده یا ب الخطفه رسانید و صلب خطفه
ملک است که اسمعیل نام دارد و شیاطین را از آسمان با شهاب براند چنانکه خدای فرماید الا من خطف الخطفة فاتبعه
شهاب ثاقب و اورا هفتاد هزار فرشته در تحت فرمانند که هر یک از ایشان هفتاد هزار ملک فرمان می‌برند پس جبرئیل مرا
استفتاح کرد و گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند با تو کیست گفت رسول رب جلیل گفتند مرحبا به فنعم المجیء جاء پس در بگشودند
و من بر اسمعیل سلام کردم و او مرا سلام داد و من از بهر او استغفار کردم و او از بهر من استغفار کرد و گفت مرحبا به برادر نیک و پیغمبر
و ملکی مرا اندر پیش نهاد تا آسمان دنیا در آمدم و هر ملکی مرا دید شاد شد و خندان شد پس ملکی دیدم که از آن همه بزرگ‌تر و مهابت‌تر بود و روی ترش کرده داشت
و سخت خشمناک بود او نیز مرا دعا کرد اما نخندید و سرور نمود با جبرئیل گفتم کیست این فرشته که از او بیم داشتم گفت عجب دارد که
با هم از او ترسند این مالک خازن دوزخ است و هرگز نخندیده است و از روزی که جهنم مرتب او بوده است تا امروز خشمش بر عاصیان افزون است
بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و بشارت بهشت داد پس جبرئیل گفتم با مالک بگو تا جهنم را بمن بازنماید پس مالک غطا از جهنم برداشت و از جهنم
گلخن و از آتش و دود زبانه سوی آسمان برآمد که هم گردیدم مرا در ربود جبرئیل را گفتم بگو تا باز پوشد و او را بفرمود تا مالک آتش را باز نشاند
و جهنم را در بست و از آنجا بر برده کشیدم که آن عبور کردم گفتم کیست جبرئیل گفت این پدر تو آدم است برو سلام کن بر او سلام
کردم و جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح بر طرف راست در آن سیاه و سپید بود چون بجانب
نظر کرد می‌خندید و چون بجانب دیگر می‌نگریست و بر در آن بر یمین آدم در آن دیدم که نور روشن از آن می‌آمد و بر یسار او در بود که دود از آن ظاهر
چون سوی راست می‌نگریست شادمان می‌شد و چون بجانب چپ می‌نگریست گفتم ما هذا ان البابان جبرئیل گفت بر راست در بهشت که
ارواح فرزندان صالح او در آن می‌روند و بر چپ در دوزخ است که ارواح فرزندان بدکار از آن فرو می‌شوند و بر در آن می‌گذرند و در آن حال ویرا که
ارواح مومنان را بر او عرض کنند و فرماید روح طیبة اجعلوها في عليين و ارواح کافران را بر او عرض کنند و فرماید
روح خبيثة ونفس خبيثة اجعلوها في سجين و از آنجا بر ملکی عبور کردم که بر تختی نشسته بود و در میان او دنیا و زمین بود و لوحی از
نور در دست داشت و می‌نگریست چون سر در آن کرد گویی در آن نظر داشت گفتم کیست جبرئیل گفت این ملک الموت است گفتم مرا با او نزدیک کن
نزدیک او رسیدم چون پیش او نشستم سلام کردم و او جواب گفت جبرئیل گفت این محمد پیغمبر رحمت است که خدا بر شما فرستاد پس او مرا مرحبا
و تحیت کرد و گفت ای محمد بر تو خیر باد و بر امت تو گفتم ای ملک الموت مرا بگو که اینها از قبض او بر غرب است با جبرئیل گفتم

تا فلک

که این ملک کارش از همه صعب‌تر است آیا همه کس را قبض روح می‌کند گفت بلی گفتم ای ملک مرا بگو که چگونه مردمان را که هم همه
حاضر می‌شوی گفت همان یکجا و در حکم من چنان است که در پیش درات یکی از شما باشد و هر سو که خواهد بگرداند و هیچ خانه نیست که مردم آن
روزی پنج نوبت بر او نگرم و تفحص حال کنم و چون بر مردمان بر مرده گریه کنند گویم گریه نکنید که مرا باز به شما آمدنی است و بگذار شما را تا هیچ
نخواهم گذاشت گفتم پس این براندازد و در هیچ کس امید گویا جبرئیل گفت ای محمد این بر کسی است تا خشمش و صعوبت پس از آنجا
بجایی رسیدم که مردمان پس از آن گذشت بکوبی‌اش تر از مردار و بوی آن همه مردار می‌خوردند گفتم ایشان کیستند جبرئیل گفت کسانی که از حلال
که حرام بر حلال اختیار کرده‌اند پس قومی را دیدم که یکی بینی‌شان از آتش و بعضی از برف و هیچ بهم نیاورد و هیچ سرد بر و آنگاه گرم می‌شد که
میان آتش و برف الفت کند و اوراد ایشان سبحان من جمع را با یکدیگر الفت داد جبرئیل گفت این یک گواه‌اند از بیم خدا از ایشان
و از روزی که آفریده شده‌اند بجایی نگریسته‌اند و هر ملکی را دیدم که هیچ نمی‌گفت الهی چرا بر کرده زود است و بسیار و هیچ رحمت خود را بر کسی
است اگر کنند آن از او را بنماید و از آنجا گروهی را دیدم که لبهاشان چون لب شتران و اشتران و در دهان ایشان آتش می‌گذاشتند
باز بیرون می‌شد و در دهان ایشان می‌رفت گفتم جبرئیل گفت اینها کسانی که مال یتیمان به ستم خورده‌اند و عجب آنکه می‌مانید از آنجا گروهی رسیدیم که سر را به
سنگ می‌کوفتند جبرئیل گفت اینها کسانی‌اند که از نماز غفلت کرده‌اند و از آنجا گروهی رسیدم که دیدم شکمهای ایشان در دهانشان
بیرون آمده بود از آنجا گذشته پرسیدم گفت اینها کسانی‌اند که مال یتیمان می‌خوردند چنانکه خدا فرموده ان الذين يأكلون اموال
اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا بعد از آن گروهی را دیدم که مال یتیمان را
بستم می‌خوردند و شکمها چون گوری از آتش بود و هر خواستند برخیزند نتوانستند و از آنجا گروهی رسیدم که از شکم دریده ایشان جدا
جدا شده بود جبرئیل گفت اینها ربا خوارانند و اینجا نیز ایشان آل فرعون بر ایشان صبح و شام بر آتش جهنم عرض می‌شوند و ایشان از بیم
عذاب بگریند الهی قیامت که بر پا شود و از آنجا بر جمعی رسیدم که از پستانها آویخته بودند جبرئیل گفت اینها زنانی‌اند که در خانهٔ
شوهر زنا کرده‌اند و فرزند از زنا بر شوهر بسته‌اند و از آنجا به ملکی رسیدم که خدا او را آفریده بود که نیمی از برف و نیمی از آتش
و در دست او را از آن آب بود که جوارح او و از هر جا فریاد برآمد سبحان من یجمع و از آنجا که مردی کوتاه دیدم
می‌گریستند جبرئیل گفت اینان قومی‌اند که روزی آفریده شده‌اند و از روز خلقت با کس سخن نگفته‌اند و سر بزیر افکنده‌اند و چون
بر زیر قدم خویش نظر کرده‌اند بر ایشان سلام کردم و جواب گفتند و از غایت خشوع باز سر بلند نکردند جبرئیل با ایشان گفت این محمد است
پیغمبر رحمت ایشان سر برداشته بر من سلام دادند و برای امت بشارت دادند و شفاعت نکردند الا که را از آنجا بسوی آسمان دوم بر آمدم
و جبرئیل استفتاح کرد و در بگشودند و در آسمان دوم ایشان را دیدم که جبرئیل گفت این خاله‌زادگان تو یحیی و عیسی‌اند
بر ایشان سلام کردم و جواب دادند و من از بهر ایشان استغفار کردم و ایشان از بهر من استغفار کردند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح
والنبي الصالح و از آنجا بر ملکی عبور کردم که در ایشان بر او نور بود که خدا خواسته دگر ملکان بسیار دیدند و بسیار
که ایشان تسبیح و تقدیس خدای می‌گفتند و از آنجا بر آسمان سیم رفتم و دیدم جوانی در حسن و زینت تمام دو مانند ماه شب چهارده

امروز پرتو وحضور فردا محروم
شاید که از دم
آفریده‌گان

و بر دابه سوار شده جبرئیل مرا در آسمان سیم دیدم که قد أعطی شطر الحسن جبرئیل گفت این برادر تو یوسف است بر او سلام کردم جواب
سلام کرد و از برای من استغفار کرد و برای من استغفار نمود و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شدی در زمان بهترین
دوران آنجا ملائکه خشوع دیدم چون آسمان اول و دوم و ایشان مرا آن حالت [illegible] که در آسمان اول و دوم ایشان را [illegible] و از آنجا
به آسمان چهارم بر رفتم و در آنجا مردی دیدم جبرئیل گفت این ادریس است بر او سلام کردم و او جواب گفت و مرا [illegible] استغفار کرد و او از برای من
استغفار کرد و در آنجا از فرشتگان خشوع دیدم [illegible] بر ملکی عبور کردم که بر کرسی نشسته و چندان هزار ملک در تحت فرمان او بود و
هر یک از ایشان نیز چندان هزار ملک فرمان پذیر بود گمان کردم که از این ملک بزرگتر خلایقی نباشد [illegible] تا روز قیامت [illegible]
[illegible] و از آنجا به آسمان پنجم بر رفتم و مردی دیدم [illegible] که گرد او [illegible] در [illegible] او بودند جبرئیل گفت این هارون بن
عمران است که امت او را دوست میداشت بر او سلام کردم جواب سلام داد و گفت مرحبا بالأخ الصالح والنبی الصالح
و همچنان فرشتگان خشوع در آنجا بسیار کردم و از آنجا به آسمان ششم بر شدم مردی را [illegible] دیدم که اگر دو پیراهن در بر داشت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] بنی اسرائیل [illegible] جبرئیل گفت
این موسی بن عمران است بر او سلام کردم و جواب سلام کرد و از برای من استغفار کردم و از برای من استغفار کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع [illegible]
و چون از موسی بگذشتم گریست فقال یا نبی الله ان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها
من امتی بعض از یاران [illegible] که او مبعوث شده [illegible] و در بهشت است [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] افضل اولاد آدم [illegible] و در فضیلت [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] موسی [illegible] گفت الکرامة وفضله
با جبرئیل گفتم این عتاب کیست گفت العاتب ربّه فیک کلّم ربّه فرفع صوته علی ربه گفت ان الله قد
عرف له خلقه و از آنجا به آسمان هفتم بر شدم و بر ملکی گذشتم [illegible] جهان [illegible]
و مردی را [illegible] دیدم که [illegible] سیاه و برخی سفید بود بر در بهشت بر کرسی نشسته [illegible] بیت المعمور
باز نهاده جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم است و این جای پرهیزکاران امت تست [illegible] ان اولی
الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا معه والله ولی المؤمنین [illegible]
[illegible] مردم با ابراهیم اند [illegible] که ایمان [illegible] بر او
سلام کردم و جواب سلام کرد و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته [illegible] ابراهیم گفت
[illegible] [illegible] بگو لا حول
ولا قوة الا بالله [illegible] آسمان فرشتگان خشوع [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گمان

هر خدا را که ترا با این کرامات [illegible] و نیز [illegible] این [illegible] از عظمت خدای [illegible]
[illegible] خدای [illegible] هزار حجاب [illegible] آنکه میان [illegible] هزار حجاب [illegible]
[illegible] چهار حجاب یکی از نور و آن دیگر از ظلمت سیم از [illegible] چهارم
از آب [illegible] رسول خدای [illegible] حجاب [illegible] معاینه کردم [illegible]
و چون [illegible] گفت [illegible] عظیم [illegible]
او [illegible] و سرش [illegible] سبحان الملک القدوس سبحان
الکبیر المتعال لا اله الا هو الحی القیوم و چون [illegible]
[illegible] آنگاه جبرئیل بیت
المعمور [illegible] دو رکعت نماز [illegible]
[illegible] بیت المعمور [illegible] و چون از بیت المعمور بیرون شدم
دو نهر دیدم [illegible] غسل کردم [illegible]
[illegible] در بهشت در آمدم [illegible]
[illegible] کوثر [illegible] و درختی دیدم که اگر [illegible]
[illegible] سال [illegible] در بهشت [illegible] در آن خانه [illegible]
گفت این درخت طوبی است که خدا [illegible] طوبی لهم وحسن مآب و چون از بهشت [illegible] جبرئیل گفت
[illegible] بیت المعمور [illegible]
[illegible] هزار ملک [illegible]
[illegible] سدرة المنتهی [illegible]
[illegible] و نور خدای [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] یاقوت و لؤلؤ [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت این کوثر است که خدا ترا عطا

گروه فقرا از آن برگزیدم و مقدار [illegible] از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوی‌تر [illegible]
آن نهر و چشمه جاری است که سلسبیل نام داشت و از آن دو جوی بیرون می‌شد یکی کوثر و آن دیگر را رحمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت و قلتک الله [illegible] گفت الحمد لله
اللهم هداك الى الفطرة ولو اخذت الخمر غوت امتك [illegible]
[illegible]
يا محمد لقد من فاتك الكرم على الله [illegible]
[illegible]
[illegible] الله اكبر الله اكبر [illegible] صدق عبدي انا اكبر انا اكبر
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible] صدق عبدي انا الله لا اله
الا انا [illegible] اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] صدق عبدي
انا ارسلت محمدا [illegible] حي على الصلوة حي على الفلاح [illegible] صدق عبدي ودعا
الى عبادي [illegible]
[illegible] يا محمد وما منا الا له مقام معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] يا محمد ادن مني
[illegible] تا به مرتبه دنى رسیده و از آنجا به مرتبه تدلى عروج نمود و از آنجا

بمر[illegible]

٢٥٠ بمرتبه قاب قوسين او ادنى [illegible] ثم دنى اى دنى محمد الى ربه تعالى
اى قرب بالمنزلة والرتبة لا بالمكان فانه تعالى منزه عنه وانما هو قرب المنزلة
والدرجة والكرامة والزلفة [illegible]
فتدلى اى سجد لله تعالى [illegible]
[illegible] اقرب ما يكون العبد من ربه ان يكون ساجدا [illegible]
فانتهى الى مقام لم يدر الكون ابن قدمه ولم يدر قدمه ابن نفسه ولم يدر نفسه
ابن قلبه ولم يدر قلبه ابن روحه [illegible] ثم دنى [illegible]
نفس [illegible] فتدلى [illegible] فكان قاب قوسين [illegible]
او ادنى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لم يسمعه
جبرئيل فمن دونه [illegible]
ولا يبعد تحديد [illegible] فتدلى [illegible] ولا مكان ثمه [illegible]
ولا زمان ثمه [illegible] قاب قوسين [illegible] ولا مقدار ثمه [illegible] ولا
شك ثمه [illegible] ولا اذان معه ثمه [illegible]
[illegible] دنى عبدا فتدلى ربا دنى ملكا فتدلى
مليكا دنى فرشيا فتدلى عرشيا دنى مجاهدا فتدلى مشاهدا دنى طالبا
فتدلى واصلا دنى ومعه الوحشة فتدلى ومعه الرحمة دنى افتقارا فتدلى
افتخارا دنى مناديا فتدلى مناجيا دنى مادحا فتدلى ممدوحا دنى شاكرا
فتدلى مشكورا وقيل احدهما صفة الله والاخر صفة محمد [illegible] هو يقرب
الى الله تعالى والله يقربه وكان هو يتكلم والله يسمعه وكان هو يسال والله
يعطيه وكان هو يشفع والله يشفعه وكان هو ينظر في ايات الله والله ينظر
في اداب رسوله [illegible] فكان قاب قوسين او ادنى [illegible]
[illegible]

و بنای استوار مرا نه آن کس که با هم بهدایت دیدهستان [illegible] که آنها زیر خویش را آورد با آنکه کبر و عجب نشده و هرچه یکبار
اثر [illegible] نشده و هرچه یکبار نیز از آن بر اثر عکس کرده و این کتاب از آن بوده که زینت در بنای چشم و بنای
این حرمن یکی است و یگانه و در بیان ایشان جداست آنکه کریم تواند بود که خدای و رسول کارش نکرده بود
که [illegible] رسول [illegible] خدا و رسول را نه رسول الله خدا [illegible] که در قرآن بسی [illegible]
وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ و در جای دیگر وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ و در جای دیگر وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ
وَرَسُولَهُ و در جای دیگر وَيَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ و در جای دیگر اِذَا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ
و در جای دیگر لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ و در جای دیگر اِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا
يُبَايِعُونَ اللّٰهَ و در جای دیگر وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى و از [illegible] در قرآن مجید بسی
باشد [illegible] الکتاب [illegible] بیان این مقام کرده‌ایم [illegible] که [illegible]
از این [illegible] از این دریا قطره و از این [illegible] ذره [illegible] که از این حدیث قدسی
لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰى اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ
الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا
و بعضی گویند مقصود از [illegible] که اَرْسَلَ نَفْسَهُ فِي ذٰلِكَ الْمَقَامِ بعد گذاشت نفس خود را در آن
مقام و [illegible] که رجوع از این مقام نخواهم نمود که [illegible] صبر کرد [illegible] که نور [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] و [illegible] کردن و [illegible]
از کار [illegible] در این مقام [illegible] که [illegible] در این مقام آدم که الصَّلوٰةُ مِعْرَاجُ
الْمُؤْمِنِ و از اینجا بود که رسول خدا میفرمود اَرِحْنَا يَا بِلَالُ و میفرمود جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلوٰةِ
و در این آیه که خدای فرمود فَاَوْحٰى اِلٰى عَبْدِهِ مَا اَوْحٰى [illegible]
[illegible] بعضی از علما گفته‌اند [illegible] که کسی در این آیت [illegible]
[illegible] اظهار آن [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] حرام است [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اَنَا وَاَنْتَ وَمَا سِوٰى ذٰلِكَ خَلَقْتُهُ لِاَجْلِكَ در جواب عرض کرد یا رب اَنْتَ وَاَنَا
وَمَا سِوٰى ذٰلِكَ تَرَكْتُهُ لِاَجْلِكَ و ابن ابراهیم کوفی از رسول خدا [illegible]
عَلِيًّا سَيِّدُ الْمُؤْمِنِينَ وَاِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَاَوَّلُ خَلِيفَةٍ يَسْتَخْلِفُهُ النَّبِيِّينَ

خاتمه

[illegible] قوم را از این [illegible] که از این [illegible] خدای [illegible] این آیه فرو فرستاد مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا
رَاٰى اَفَتُمٰرُوْنَهُ عَلٰى مَا يَرٰى [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رَاَيْتُ رَبِّي فِي اَحْسَنِ صُوْرَةٍ [illegible]
فِيْمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَاُ الْاَعْلٰى [illegible]
[illegible] فَوَضَعَ كَفَّهُ بَيْنَ كَتِفَيَّ فَوَجَدْتُ بَرْدَهَا بَيْنَ ثَدْيَيَّ [illegible]
[illegible]
[illegible] که یَا مُحَمَّدُ هَلْ تَدْرِيْ فِيْمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَاُ الْاَعْلٰى [illegible]
[illegible]
[illegible] مَا الْكَفَّارَاتُ [illegible]
[illegible]
[illegible] اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْاَلُكَ الطَّيِّبَاتِ وَتَرْكَ
الْمُنْكَرَاتِ وَفِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَحُبَّ الْمَسَاكِيْنِ وَاَنْ تَغْفِرَ لِيْ وَتَرْحَمَنِيْ وَاِذَا اَرَدْتَ بِعِبَادِكَ
فِتْنَةً فَاقْبِضْنِيْ غَيْرَ مَفْتُوْنٍ [illegible] خطاب آمد که یا محمد مَا الدَّرَجَاتُ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] كُنْ اَنِيْسًا
مِنَ الْخَلْقِ فَلَيْسَ [illegible] وَاجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعِيْ فَاِنَّ مَرْجِعَكَ اِلَيَّ وَلَا تَجْعَلْ
قَلْبَكَ مُتَعَلِّقًا بِالدُّنْيَا فَمَا خَلَقْتُكَ لَهَا [illegible] آنحضرت آورده‌اند که فرمود چون بپای عرش رسیدم
و عظمت [illegible] قطره [illegible]

همکس را بر زبان جبرئیل جان شیرین نرفته پس علم ادای [illegible] برکت آنم [illegible] شد در زمان [illegible] باید از آن [illegible]
باشد بود پس گفته صفات خود را ثنا کردم و مرا گفتم بتحیات لله نبی و در طریق حاضران کلمات این است التحیات المبارکات
الصلوات الطیبات لله خطاب رسید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته گفتم السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین الله [illegible] گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از آن خواتیم سوره بقره را بآنحضرت عطا فرمودند و بروایتی خطاب آمد که
آمن الرسول بما انزل الیه [illegible] والمؤمنون کل آمن بالله
وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک
ربنا والیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک ولامتک و دیگر بار گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطأنا فرمان آمد که [illegible] از آن [illegible] ارباب [illegible]
هم از آن درگذشتم و از این بود که حضرت فرمود ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما
استکرهوا علیه و بعد از آن گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده فرمان آمد که چنان کردم که تو خواستی و احکام
گذشته را بر شما حمل نکنم ما جعل علیکم فی الدین من حرج و بروایتی خطاب آمد که [illegible] تفصیل کن [illegible]
پس آنحضرت تفسیر می نمودند و با جبرئیل افزون [illegible] شده و دیگر گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
به یعنی ای پروردگار ما بار مکن آنچه طاقت ما آن و فا کند خطاب آمد [illegible] دیگر بار گفتم واعف
عنا واغفر لنا وارحمنا [illegible] رحمت [illegible]
عذاب [illegible] عذاب هلاک [illegible]
واده و [illegible] رسول [illegible]
رسان [illegible] واعف عنا ای من الخسف واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا ای من القذف
خطاب آمد که قد فعلت دیگر عرض کردم که الهی [illegible] فضیلتها عطا کردی [illegible] خطاب آمد که
ترا عطا کرده ام دو کلمه است که از خزانه عرش [illegible] لا حول ولا قوة الا بالله ولا منجا منک
الا الیک و دیگر فرمود [illegible] تعلیم کردند که هر صبح و شام [illegible] این است
ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک وذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک وفقری اصبح
مستجیرا بغناک ووجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهک الباقی الذی لا یفنی
و دیگر فرمود که [illegible]

[illegible]

ملکه بهشت آسمان و توقف [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] در تشهد و جماعتی در تکبیر و قوم در تسبیح و
تهلیل [illegible] که نماز [illegible] خطاب آمد که نماز [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] نماز [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] شکر خدا [illegible]
[illegible] خطاب رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قال الله تبارک و تعالی

ما زاغ البصر و ما طغی [illegible]

[illegible] لقد رأی من آیات ربه الکبری [illegible]

[illegible]

انا سید ولد آدم ولا فخر وبیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر والی

مفاتیح الجنة یوم القیمة ولا فخر [illegible]

[illegible]

[illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی

طالب امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

۲۹۴

النائم و الیقظان و در آخر همین حدیث مذکور است فاستیقظت و چون لازم و عینه بیدار شدن خواب است لازم

این استیقاظ این خواهد بود که این استیقاظ است و گویند آنچه انبیا و اولیا را از مشاهده و مکاشفه دست می‌دهد در

غیبت حواس است که مثل حالت خواب است و آنچه از غیبت روزها اتفاق افتاده و اینکه از احادیث معراج رسیده که رسول

خدا فرمود انا نائم عند البیت و بروایتی انا نائم فی الحجر و ربما قال فی الحطیم و بروایتی فرمود

فرج سقف بیتی و انا بمکة و بروایتی انه اسری به من شعب ابی طالب و بروایتی انه بات

فی بیت ام هانی قالت فقدته من اللیل این روایات متعارض نمی‌نماید و این چنان تطبیق داده که

گویند آنحضرت در خانه ام هانی بود که جبرئیل آمد و آن خانه نزد شعب ابوطالب بود و چون رسول خدا را به آن بیت نسبت

آنخانه را به خود نسبت کرد فرمود فرج سقف بیتی و جبرئیل آنحضرت را از آن خانه به مسجد الحرام برده و از آنجا که

شق صدر در حطیم تکیه داده و تواند بود که در آن حال اندکی خوابی بر آنحضرت طاری شده و از آن انفاس نعیم نوم فرموده

پس گفت بین النائم و الیقظان مؤید این مقال تواند بود و آنکه در بعضی از احادیث معراج رسیده جاءه ثلثة

نفر من قبل ان یوحی الیه و هو نائم فی المسجد الحرام و از این گمان کرده‌اند که معراج آنحضرت قبل از

بعثت و در خواب بوده چون معراج در چند کرت بوده اشکالی نیست و آنکه فرمود فاستیقظت و هو فی المسجد

الحرام تواند بود که غرض از استیقاظ به خویشتن آمدن باشد از مشاهده ملکوت و رجوع به عالم شهادت و اگر

موسی چون در شب معراج ادراک حضرت رسول خدا کرد بگریست چنانکه گفته شد این گریه چون گریه بر مردمان است که از

حسد و حقد باشد بلکه موسی برای حال خویشتن گریه کرد و بسبب عصیان و طغیان امت خود را و ثواب نقصان ...

در باب رؤیت رسول خدا در شب معراج در حضرت ذوالجلال علما را اختلاف است که رؤیت واقع شده و از ابن مسعود روایت

کرده‌اند که گفت از عایشه پرسیدم که هل رأی محمد ربه آیا دید محمد پروردگار خود را در جواب گفت لقد قف

شعری مما قلت سه امر است که هر کس ترا از این سه خبر دهد دروغ گفته یکی آنکه هر که ترا گوید که

آنکه محمد پروردگار خود را دید پس گفت خدای فرماید لا تدرکه الابصار و هم برین آیت حجت کرد و ما کان لبشر

ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء

وجه استدلال آنست که خدای محصور ساخته تکلم خود را با یکی از سه بیان و یکی از سه صورت که آن الهام

در دل شخص یا تکلم است بی‌واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولیست تا پیغام او برساند و از ابوذر غفاری روایت

آورده‌اند که فرمود از رسول خدا پرسیدم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نور انی اراه و از ابوذر

آورده‌اند که فرمود چون این سؤال از پیغمبر کردم فرمود رأیت نورا و هم از ابوذر آورده‌اند که رسول خدا

در آن شب خدا را به دل دید و به چشم ندید و طایفه از علمای عامه را عقیده آنست که رسول ایشان در شب معراج حق تعالی را

به علامات دیگر اثبات آن کرده و آنحضرت بر دین شده که گفتند و اللّه لقد قص محمد شیئا وصفه و صح امره و عیر

و رسول خدا ایشان را خبر داده بود که فلان قافله از شتر رمیده و در جستن آن سرگردانند و فلان کس بر راه افتاده دست او شکسته و آن قافله

و کاروان دیگر که رسول خدا گفته بود فلان روز می‌رسد و پیش آن گفت کو کجا است گفت که آفتاب برآمد و آن دیگر گفت کو کجا است گفت

فاخته او پیدا شد و آن روز بود که پیغمبر فرموده بود پیش از روز و بجهت آنکه آنحضرت خبر کرده بود و کاروانیان به آن روز آمدند و همه آن

آمد و اینهمه مردم قریش آنها را از آن بیرون بودند و انکار آن آیات روشن کردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین

اکنون باید دانست که هر کس انکار معراج رسول خدا کند کافر شود چه انکار نص قرآن کرده باشد قال اللّه تعالی سبحان

الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحه در این باب بحد

تواتر اما اینکه معراج آنحضرت به چگونه بود علمای اخبار بر خلاف رفته بعضی بر آنند که روح آنحضرت در خواب به معراج

رفته بود و در آنجا سیر داده شد و بر این آیه حجت گفتند و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و حجت

بعضی از احادیث معراج آمده است که آنحضرت فرمود بینا انا نائم و همچنان از عایشه گفته‌اند که گفت ما فقد

جسد رسول اللّه و بعضی از علما گفته که سیر آنحضرت تا بیت المقدس در بیداری بود و از آنجا که روح او را به آسمانها

در خواب بردند چه در آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

مکشوف افتاده که غایت اسری مسجد اقصی باشد و اگر از آن زیاده بودی بیان شدی چه اسری در سموات ابلغ است در کمال

مع و بعضی از علما گویند معراج آنحضرت در بیداری بوده و با روح و جسد مبارک سیر فرموده و در قرآن که آمده اسری بعبده

اثبات معراج و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی هم مقتضی این تحقیق است و اگر اسری در خواب بودی

اسری بروح عبده فرمودی و رسول خدا را ازین روایت فضیلتی نبودی و مردمان قریش بعجب نرفتندی و انکار نکردندی

زیرا که ممکن است کسی در خواب بیند که به آسمانها رفت و بهشت و دوزخ دید و مردم از آن تعجب نکنند که این قصه را انکار نمایند

که نسبت کردند و بعضی از ضعیفان انکار نکردندی تا مرتد شوند و قریش از کاروان ایشان سؤال نکردندی و از مسجد اقصی علامات پرسش نکردندی

چه اینهمه مناظرات از بیداری خواهد بود واجب شده است و از این آیه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة

للناس تواند بود که از رؤیا معنی رؤیت بصر بود و به آن چشم دیده باشد چنانکه ابن عباس در ترجمه قرآن این رؤیا را به رؤیت

عین ترجمه کرده و خدا آن را فتنه کرده و خواب وحی نیست و بر بعضی باشد که این آیه در قصه معراج فرود آمده چنانکه

بعضی گفته‌اند این آیه در قصه حدیبیه فرود آمده که آنحضرت در خواب دید که به مکه درآمده و از حدیبیه بیرون شده

حدیبیه با کفار صلح کرده و باز به مدینه آمده چنانکه تفصیل آن را اراده در کتاب مرقوم ... و تواند بود که معراج آنحضرت به چند کرت

بوده بعضی معراج جسمانی و دیگری روحانی بوده و بعضی از صوفیه بر آنند که معراج رسول خدا ...

منامه و در حالت غیبت رفته که باصطلاح ایشان برزخ است میان خواب و بیداری و اول حضرت معراج فرموده گفته بین

تمام

و مدار کرده این مذهب با ابن عباس و حسن بصری و عروة بن زبیر و کعب الاحبار و زهری و خواص این مذهب کشته‌اند و ابو الحسن اشعری
و اکثر اتباع او بر این رفته‌اند و در بیان اجتماع تصریح کرده‌اند که با چشم سر دیده یا چشم دل بعضی بر آنند که بچشم سر دیده و از
ابن عباس آورده‌اند و در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دیده و در بعضی وارد شده که بچشم دل و بسیاری اهل [illegible]
[illegible] مطلق را بر مقید حمل کرده‌اند که گفته‌اند مراد ابن عباس از آن مطلق همان دیدن بچشم دل است و بعضی گفته‌اند
رؤیت دو نوبت واقع شده چنانکه در آیه کریمه است وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ مراد ابن عباس از مطلق یکبار و مقید
بچشم دل و یکبار دیدن بچشم سر است و در صحیح مسلم از ابن عباس روایت شده که در تفسیر مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا
رَأَىٰ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ فرموده رَآهُ بِفُؤَادِهِ مَرَّتَيْنِ و این تصریح خلاف توجیه آنهاست
که در بعضی مطلق گفته‌اند و در جواب صحیح عائشه را آیه کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ گویند مراد از آیه نفی احاطه است
نه نفی رؤیت چه حاصل ادراک در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رؤیت لازم نشود و ترمذی در جامع خود از عکرمه
روایت کرده که عکرمه با ابن عباس عرض نمود که رسول خدا پروردگار خود را دید گفتم خدای فرموده لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
در جواب فرمود وَيْحَكَ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّىٰ بِنُورِهِ الَّذِي هُوَ نُورُهُ و در جواب استدلال عائشه بآیه کریمه گویند
که نفی کلام مردان حجاب مستلزم نفی رؤیت بی حجاب نیست توانند بود که رؤیت بی کلام [illegible] باشد یا آنکه مراد
از وحی در آیه کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه آیت عام مخصوص البعض است مَا مِنْ عَامٍّ إِلَّا وَقَدْ
خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ و گروهی از علمای عامه گویند در این مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع در نفی
و اثبات نرسیده و آیات و احادیث که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله
از ظنیات است که در آن اکتفا به ظن توان کرد و بعضی از علمای عامه گفته‌اند مراد از دیدن خدای تعالی بچشم
دل نه تنها حصول علم بالله است زیرا که رسول الله همیشه بخدای عالم بود بلکه مراد آنست که خدای در دل آنحضرت
[illegible] رؤیت فرمود چنانکه خلق بچشم کرده اما علمای شیعه امامیه اثنی عشریه را عقیده آنست که آن ذات مقدس
بهیچ یک از حواس ظاهری مدرک نشود چه دیدن و دیده شدن از صفات جسم و جسمانیات است تعالی الله
عَنْ ذَٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا و این رؤیت که احادیث شریفه رسیده محمول بر ادراک و مشاهده قلب است چنانکه
ذعلب یمانی از امیر المؤمنین سؤال کرد که هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ یعنی آیا پروردگار خود را دیده‌ای فرمود
که أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَىٰ یعنی آیا می‌پرستم چیزی را که نمی‌بینم و ذعلب پرسید که چگونه میدیدی فرمود لَا تُدْرِكُهُ
الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَٰكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ یعنی نمی‌بیند او را چشمها
بمشاهده عیان ولکن در می‌یابند او را دلها بحقیقت ایمان والسلام علی من اتبع الهدی [illegible]

[illegible] در مدینه در عقبه [illegible] [illegible]

تابر

۲۵۱

از این پیشتر هر قوم افتاد که مصعب بن عمیر را با دوازده تن از قبیله اوس و خزرج به مدینه شد و مردمان را بکتاب خدا و دعوت
رسول [illegible] و گروهی عظیم مرد و زن بدو بگرویدند و بدین خدا مسلمان شدند مع الحدیث مصعب سال دیگر به موسم حج
[illegible]
[illegible] باتفاق مصعب [illegible] و اکثر [illegible]
[illegible] از قبیله اوس و خزرج [illegible] در عقبه منا با رسول خدا بیعت کردند [illegible]
[illegible] سلمانان [illegible]
[illegible] از مدینه [illegible]
[illegible]
مدینه [illegible] در عقبه [illegible] کعب بن مالک [illegible]
خدا [illegible] عباس [illegible] رافع بن مالک [illegible]
[illegible] در عقبه [illegible] رسول خدا [illegible] عباس [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] عقبه [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس بن عبد
المطلب [illegible] اوس و خزرج [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي النَّشَاطِ وَالْكَسَلِ وَالنَّفَقَةِ فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَعَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ
النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْ تَقُولُوا فِي اللَّهِ بِالْحَقِّ لَا تَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَعَلَى أَنْ تَنْصُرُونِي فَتَمْنَعُونِي

منفق شده و بیعت کرده برآنکه با شما مصاف دهد رسول خدا فرزندان بنی عبدالمطلب ... سعد بن عباده گفت یا رسول الله اگر ...

و هیچ فرد او [illegible] بر روی کافران کشیم ... اقبال و جاه حکمی رسیده اکنون ...

شوید پسر مردان پراکنده شده ... که این خبر ... کرده که مردم مدینه با جماعتی بیعت کرده و سر اطاعت او ...

کنان چون این بشنیدند ... مردم مدینه ... ما را آگهی داده اند که شما با جماعتی بیعت کرده اید که

با ما مصاف دهید ... [illegible]

[illegible]

و چون به محل ... خبر ... مردم مدینه ... چنانکه بعون الله تعالی تفصیل آن در صدر کتاب سیم مرقوم خواهد گشت ...

شکر و سپاس حضرت ... که در خاتمه کتاب ... میشود

الحمد لله الذي اعطاني التوفيق بتلفيق ذلك الكتاب وتنميق هذه الابواب والفصول حتى انتهى مع نتيجة كلامي خاتمة ختامي وايد لي حتى استفتحت بمولد نبي هو آدم واستختمت بمعراج نبي وهو الخاتم صلى الله عليه وآله وسلم وعلى اوليائه ونقبائه واحبائه ... [illegible]

اذا قلت عليكم مما تمنعون منه انفسكم وابنائكم وازواجكم ... [illegible]

[illegible]

نوکر

جمشید بخت خورشید تخت سحاب نوال شهاب نضال فریدون رایت ملاطان آیت بهولیث الثری وغیث الوری والقطود الشامخ والجبال الباذخ ظهیر الدین وظهره ومحیط الملک وبهره مسعد السلاطین ومقر الخواقین المجاهد فی سبیل الملک الغفار محمد شاه قاجار ابد الله ملکه وخلد مملکته وزیب وجلیب واخاف واخماش حواطر ابهر وضمیر راجح قوام کشور ونظام لشکر عالم عالمگیر وعادل بی نظیر هو القطب الکل وسایر الملکوت والمعتکف المطلق ومسافر الجبروت صبیح التجرید سواطعه وصباح التمجید دارا سعد فی حیازة محجة البیضاء وذی جنابه محجة البطحاء کاشف المعالی وخاسف العوالی افضل المتالهین والمتکلمین وقدوة المجتهدین والمجاهدین محرم الکرام ومحرم الکرام وزایر البیت والحجر والمقام الحاج میرزا آقاسی قدس ذات علاله علی مفارق الاناسی این بنده بی بضاعت باشارت خواطر شهریار شیر گیر وتوجه ضمیر خواجه بی نظیر این کتاب مبارک نامه تاریخ هزار و دویست و پنجاه و دو هجری آغاز کرده و در سال هزار و دویست و شصت در کمه بپای آورده و از آنجا که آنکس هم هوا داشت مالک روز آبان خویش ده چندان برکار مقدار بار ثقلات و کیفات ما نیمقدار نقد گشت و چندانکه نگارش یافت و زحمت هر زبان را چه عربی و چه عجمی و چه یونانی و چه هندی و چه ترکی و چه اسلامی مختلفه ازآنجا بود بی خویشتن نگارنده بودم و اکثر را بی معین و یاور فرا گرفتم و استقصا و استقرا و دیگر کسی را نیز نرفتم و هر چه در هر منظر بلکه در هر سطری رنج کتاب سی کتاب بگذاشتم و نگاشتن هم در نوشتم و با اینهمه هیچ کار دیگر از کارها را نکردم و مانند دیگر چاکران ... به درگاه پادشاهی سر بر اوج ماه بردم و از موج گستری و ناگوار دست از نخواستم و در ایام نوبت و جذبه ... مرج و بخت را در شهنشاه سلطنت ... اشاد کردم و از خدمت استیفا که چاکران مخصوص در صفحه بودم بر کناره جستم و خراج ممالک محروسه را در هر وخزن و خرج ایشان بر کردم و چون دیگر دیوان حضرت اداره و نظار شدم و با اینهمه در برابری حساب و احکام خسروانه و از مخالطت ایشان بپرهیز بگذشتم و نیز بسیار بود که با اندوه و بلاها و نازله لیالی و الالم اسقام و اشغام ایام را بر بودم چنانکه ماه و سال بیرون رفت که خامه نتوانستم کرفت و دست بنامه نتوانستم کرد با اینهمه اقبال پادشاه کیتی پناه و توجه خواطر خواجه گماشتم و در مدت شش سال این نامه بپایان رفت واکر نگارش کتاب ثانی ناسخ التواریخ فرمان رود و اینچه در حد تجدید و استقرار هم شود این بنده ضعیف الطاف سلطان را چون طاعت یزدان واجب شمارد و نشاید کتاب ثانی را نیز با اقبال پادشاه به پای برد.

چه امیدم آن مقصد فائز نتوانم رسید هم کر لطف شاهنشاه الا که چند به السلام علی خیر التبع الهدی والدحال والدوامه بابه التعالی العظیم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین وکان ذلک الفراغ فی یوم الثالث من الشهر السادس من العشر الاول من السنة الخامسة من العشر السادس من المائة الثالثة من الالف الثانی من الهجرة الاف التحیة وانشاء الله در شعبان که به تاریخ روزگار

مرا مجلی مجلی مختصره ... برو بیعت کبری بنظم نو نگار ... شده عادت ... مرقوم

رفعت مکان وزیر والشان اجمع اخته لب اخیر در شده او
شمس التواریخ این مجلد موصوف است در آخر بسر شیره ... زیاده ساحت او
طور دو کرده او
ساطع الشمس ... تاریخ دیده ... دیده او
عمدة المسیح عالیه ... آن مغیر عرف دیده

...
... مخدوم ... بیانکو شده
... ان ایشان ... سه روز ... شمسی ... ماه
... ۱۳ ...